www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

عین الحیات

تألیف

علامه مجلسی

جلد اول

تحقیق

سید مهدی رجائی

دفتر تدوین
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عین الحیات

نویسنده:

محمدباقر بن محمدتقی علامه مجلسی

ناشر چاپی:

انوارالهدی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

عین الحیات جلد ۱ ----- ۱۱

مشخصات کتاب ----- ۱۱

اشاره ----- ۱۱

مقدّمهٔ محقّق ----- ۱۳

اشاره ----- ۱۳

سلسله آثار علّامهٔ مجلسی قدّس سرّه ----- ۱۵

مقدّمهٔ مؤلّف ----- ۲۰

مقدّمه در ذکر بعضی از فضائل و احوال ابوذر رضی اللّه عنه ----- ۲۲

اشاره ----- ۲۲

در فضائل سلمان و ابوذر و مقداد رضی اللّه عنهم ----- ۲۳

کیفیّت اسلام ابوذر رضی اللّه عنه ----- ۲۷

در کیفیّت مسلمان شدن سلمان رضی اللّه عنه ----- ۳۰

در مظلومیّت ابوذر و ظلم عثمان نسبت به او ----- ۳۶

در احوالات ابوذر رضی اللّه عنه ----- ۳۹

اخراج ابوذر از مدینه ----- ۴۳

وفات ابوذر در ربذه ----- ۴۶

وصیّت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ابی ذر غفاری ----- ۴۹

اشاره ----- ۴۹

یا أباذر اعبد اللّه کأنّک تراه،فإن کنت لا تراه فإنّه یراک. ----- ۵۱

اشاره ----- ۵۱

فصل اول: در رؤیت ----- ۵۲

فصل دوّم: در غرض از خلقت آسمان و زمین ----- ۵۴

فصل سوّم: در شرائط اعمال است ----- ۵۵

اشاره ---------- ۵۵
فایده: ---------- ۷۵
فصل چهارم: در حضور قلب ---------- ۷۷
و اعلم أنّ أوّل عباده اللّه المعرفه به، ---------- ۹۴
اشاره ---------- ۹۴
اصل اول: در آنکه اوّل عبادات معرفت است ---------- ۹۴
اصل دوّم: در آنکه ایمان سرمایهٔ ابدی است ---------- ۹۵
اصل سوّم: در بیان مراتب معرفت و ایمان ---------- ۱۰۹
اصل چهارم: در حدوث عالم ---------- ۱۱۶
اصل پنجم: در تحقیق معنی فرد است ---------- ۱۱۷
اصل ششم: در بقای حق تعالی ---------- ۱۲۳
اصل هفتم: در خالقیّت خداوند متعال ---------- ۱۲۴
اصل هشتم: در خلقت آسمانها ---------- ۱۲۶
اصل نهم: در بیان معنی لطیف و خبیر است ---------- ۱۳۱
اصل دهم: در احاطهٔ علم و قدرت الهی به جمیع اشیاء ---------- ۱۳۶
ثمّ الإیمان بی،و الإقرار بأنّ اللّه تعالی أرسلنی إلی کافّه الناس، ---------- ۱۳۷
اشاره ---------- ۱۳۷
فایدهٔ اولی: در بیان ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق به او ---------- ۱۳۷
فایدهٔ ثانیه: در معجزه ---------- ۱۴۰
فایدهٔ ثالثه: در تقریر دلیل بر نبوّت پیغمبر آخر الزمان ---------- ۱۴۱
فائدهٔ رابعه: در قداست ساحت انبیاء علیهم السّلام ---------- ۱۵۸
فایدهٔ خامسه: در بیان بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت است ---------- ۱۶۰
ثمّ حبّ أهل بیتی الّذین أذهب اللّه عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا. ---------- ۱۶۹
اشاره ---------- ۱۶۹
تنویر اوّل: در بیان آنکه هیچ عصری خالی از امام نمی باشد ---------- ۱۶۹
تنویر دوم: در بیان عصمت امام است ---------- ۱۹۰

تنویر سوم: در نازل شدن آیهٔ تطهیر در شأن اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام ---- ۱۹۲
تنویر چهارم: در بیان فضیلت اهل بیت علیهم السّلام است ---- ۱۹۶
تنویر پنجم: در بیان آنکه صحّت عبادت مشروط است به اعتقاد به امامت ---- ۲۰۴
تنویر ششم: در بیان بعضی از صفات و علامات امام و شرایط امامت ---- ۲۰۵
و اعلم یا أباذر انّ اللّه عزّ و جلّ جعل أهل بیتی فی امّتی کسفینه نوح.... ---- ۲۴۶
اشاره ---- ۲۴۶
اهل بیت(علیهم السلام)کشتی نجاتند ---- ۲۴۶
یا أباذر احفظ ما اوصیک به تکن سعیدا فی الدنیا و الآخره.... ---- ۲۵۹
اشاره ---- ۲۵۹
مقصد اول ---- ۲۶۳
مقصد دوم: در بیان دجّال ---- ۲۷۹
مقصد سوّم: در بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن ---- ۲۸۳
یا أباذر انّ شرّ الناس منزله عند اللّه یوم القیامه عالم لا ینتفع بعلمه ---- ۳۰۶
اشاره ---- ۳۰۶
قاعدهٔ اوّل: در بیان فضیلت علم و یاد گرفتن و یاد دادن آن و فضل علماست ---- ۳۰۷
قاعدهٔ دوّم: در بیان اصناف علم و آنچه از آن نافع است ---- ۳۱۵
قاعدهٔ سوّم: در شرایط و آداب علم و عمل نمودن به آن و بیان اصناف علما ---- ۳۱۷
قاعدهٔ چهارم: در بیان اصناف علماست و صفات عالمی که متابعت او می توان نمود ---- ۳۳۰
قاعدهٔ پنجم: در مذمّت علم بی عمل است ---- ۳۳۲
قاعدهٔ ششم: در مذّمت فتوا دادن کسی که اهلیّت آن نداشته باشد ---- ۳۳۳
یا أباذر انّ حقوق اللّه جلّ ثناؤه أعظم من أن یقوم بها العباد،... ---- ۳۳۴
اشاره ---- ۳۳۴
خصلت اوّل: در عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز است ---- ۳۳۵
خصلت دوم: در بیان شکر نعمت است ---- ۳۳۸
خصلت سوّم: در توبه است ---- ۳۴۴
یا أباذر انّک فی ممرّ اللیل و النهار فی آجال منقوصه،و أعمال.... ---- ۳۵۴

اشاره ---------- ۳۵۴
طلب روزی حلال ---------- ۳۵۴
یا أباذر المتّقون ساده،و الفقهاء قاده،و مجالستهم زیاده،... ---------- ۳۵۸
اشاره ---------- ۳۵۸
صحبت با علما ---------- ۳۶۰
یا أباذر دع ما لست منه فی شیء،و لا تنطق فیما لا یعنیک،و... ---------- ۳۶۶
اشاره ---------- ۳۶۶
فضیلت سکوت ---------- ۳۶۷
یا أباذر جعل اللّه جلّ ثناؤه قرّه عینی فی الصلاه،... ---------- ۳۷۰
اشاره ---------- ۳۷۰
لمعهٔ اوّل: در بیان فضیلت صلات است ---------- ۳۷۲
لمعهٔ دوّم: در بیان اختلاف شرایع و مذمّت بدعت در دین است ---------- ۳۷۵
لمعهٔ سوّم: در بیان آنکه رهبانیّت در این امّت نمی باشد و رهبانیّت بدعت است ---------- ۳۸۷
لمعهٔ چهارم: در بیان اعتزال از خلق است ---------- ۳۹۲
لمعهٔ پنجم: در بیان طلب مال از حلال نمودن و قدر انفاق کردن است ---------- ۳۹۸
لمعهٔ ششم: در بیان تجمّل و زینت و ملبوسات فاخره ---------- ۴۰۸
لمعهٔ هفتم: در بیان فضیلت پاکیزه بودن و بوی خوش کردن است ---------- ۴۱۵
لمعهٔ هشتم: در مدح مطعومات لذیذه و مذمّت ترک گوشت و حیوانی نمودن است ---------- ۴۱۷
لعمهٔ نهم: در بیان حرمت غناست ---------- ۴۲۴
لمعهٔ دهم: در بیان ذکر است ---------- ۴۳۱
یا أباذر طوبی لأصحاب الألویه یوم القیامه،یحملونها فیسبقون الناس.... ---------- ۴۴۴
اشاره ---------- ۴۴۴
فضیلت مسجد ---------- ۴۴۵
در تصدّق کردن ---------- ۴۴۹
یا أباذر الدرجه فی الجنّه فوق الدرجه کما بین السماء و الأرض،... ---------- ۴۵۴
اشاره ---------- ۴۵۴

فضائل مومن ---------- ۴۵۵
یا أباذر من اوتی من العلم ما لا یبکیه،لحقیق أن یکون اوتی علم ما لا یعمل به و ما لا ینفعه ---------- ۴۶۱
اشاره ---------- ۴۶۱
فضیلت رقّت قلب و گریهٔ از خوف الهی ---------- ۴۶۲
یا أباذر یقول اللّه تبارک و تعالی:لا أجمع علی عبد خوفین،و لا أجمع له أمنین ---------- ۴۶۶
اشاره ---------- ۴۶۶
ثمرهٔ اول: در خوف و رجاست ---------- ۴۶۷
ثمرهٔ دوّم: در بیان بعضی از قصص خائفان ---------- ۴۷۴
ثمرهٔ سوّم: در مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن ---------- ۴۹۰
یا أباذر انّ أوّل شیء یرفع من هذه الامّه الأمانه و الخشوع حتّی لا یکاد یری خاشعا ---------- ۴۹۲
اشاره ---------- ۴۹۲
حفظ امانت و ادای آن ---------- ۴۹۲
یا أباذر و الذی نفس محمّد بیده لو أنّ الدنیا کانت تعدل عند اللّه ---------- ۴۹۵
اشاره ---------- ۴۹۵
باب اوّل: در مذمّت دنیا ---------- ۴۹۸
باب دوّم: در مذمت دنیا ---------- ۵۰۹
اشاره ---------- ۵۰۹
تمثیل اوّل: در بیان آنکه هرچند آدمی به دنیا مشغول می شود خلاصی از آن دشوارتر است. ---------- ۵۰۹
تمثیل دوّم: در بیان آنکه هرچند تحصیل دنیا بیشتر می نمائی حرص بر آن زیاده می شود. ---------- ۵۱۰
تمثیل سوّم: در بیان آنکه ظاهر دنیا خوش آینده و باطنش کشنده است. ---------- ۵۱۱
تمثیل چهارم: در فنا و سرعت انقضای دنیا. ---------- ۵۱۱
تمثیل پنجم: در بیان بی وفائی دنیا. ---------- ۵۱۱
تمثیل ششم: در بیان کیفیّت نجات از دنیا. ---------- ۵۱۲
تمثیل هفتم: در بیان پستی دنیا، ---------- ۵۱۲
تمثیل هشتم: در بیان سوء عاقبت دنیا. ---------- ۵۱۲
تمثیل نهم: در بیان آنکه دنیا و آخرت با یکدیگر جمع نمی شوند، ---------- ۵۱۳

تمثیل دهم: در ذکر تمثیلاتی که مشتمل است بر توضیح عیبهای بسیار از دنیا ---------- ۵۱۳

اشاره ---------- ۵۱۳

قصه بلوهر و یوذاسف ---------- ۵۱۴

فهرست مطالب ---------- ۶۱۸

درباره مرکز ---------- ۶۲۴

عین الحیات جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه:مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، ق ۱۱۱۱ - ۱۰۳۷

عنوان قراردادی:[عین الحیاه]

عنوان و نام پدیدآور:عین الحیات/ تالیف محمدباقر مجلسی؛ تحقیق مهدی رجائی

مشخصات نشر:قم: انوار الهدی، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری:ج ۲

شابک:۹۶۴-۶۲۲۳-۷۷-۶۰۰۰۰Xریال:(دوره) ؛ ۹۶۴-۶۲۲۳-۷۹-۶(ج.۱) ؛ ۹۶۴-۶۲۲۳-۸۱-۸(ج.۲)

یادداشت:کتابنامه

موضوع:احادیث اخلاقی

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:احادیث شیعه -- قرن ق ۱۲

شناسه افزوده:رجائی، مهدی، . - ۱۳۳۶

رده بندی کنگره:BP۲۴۸/م ۳ع ۹ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۸۲-۳۷۰۴

ص :۱

اشاره

مقدّمهٔ محقّق

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه ربّ العالمین،و الصلاه و السّلام علی خیر خلقه محمّد و آله المعصومین،و لعنه اللّه علی أعدائهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم أجمعین الی یوم الدین.

در این مقدّمهٔ کوتاه قلم توان گویای شرح حال یکی از برجسته ترین و والاترین شخصیت تاریخ را ندارد،آری علاّمهٔ مجلسی قدّس سرّه ستاره ای بود که با مشعل تابناک خود حیاتی دوباره به کالبد بی رمق فرهنگ اصیل اسلامی داد.

و با تابش انوار خود مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام را حیات تازه و جاوید داد،و با افراختن علم مکتب اهل بیت علیهم السّلام کلیّه مکتبهای الحادی و کفر را سرنگون ساخت.

و با بوجود آوردن بزرگترین انقلاب فکری و فرهنگی جامعهٔ خود را در مسیر صراط مستقیم قرار داد،و با ترویج مکتب اهل بیت علیهم السّلام راه و رسم را به جامعهٔ خود آموخت.

علاّمهٔ مجلسی قدّس سرّه ستاره ای بود که با غروب خود انوار تابناک هدایتش تا روز قیامت می تابد،و راه و رسم دینی و مذهبی بودن را به کلیّهٔ جوامع بشری قرنها پس از قرن ترسیم می نماید.

ایشان با تألیفات خود نیاز فرهنگی کلیّهٔ جوامع دینی را برآورد،و در هر زمینه ای که نیاز فرهنگی بود اثر جاویدی از خود بجای گذاشت.

ص:۳

علّامهٔ مجلسی قدّس سرّه با تدوین و تألیف کتاب شریف بحار الأنوار تأسیس بزرگترین دائره المعارف شیعه را بنیانگذاری نمود،و راه گشای دیگران در تدوین احادیث شیعه گردید،و سبب نامگذاری عصر خود به عصر طلائی حدیث گردید.

ایشان توانستند با همّت والای خود آثار فراوان شیعه که در طول تاریخ از بین رفته بود یا در حال مندرس شدن بود احیا نماید،و مقدار فراوان از آن را با استنساخ و جمع آوری در کتابخانه های معتبر تکثیر و حفظ نماید.

و بزرگترین خدمت ایشان به مکتب اهل بیت علیهم السّلام ترویج آداب و سنن و مستحبّات اسلامی بود.

برکات وجودی ایشان در طول تاریخ می درخشد،ایشان مصداق واقعی«رجال صدقوا ما عاهدوا اللّه علیه»بود،و عمر شریف و پربرکت خود را در راه خدا وقف نمود و بزرگترین خدمت را به تاریخ بشریّت نمود،و الگوی واقعی بتسریت در دین و ایمان قرار گرفت.

و کتابی که در پیش روی خود دارید یکی از آثار بسیار ارزشمند علّامهٔ مجلسی قدّس سرّه می باشد،این کتاب شرح حدیث وصایا و مواعظ بالغهٔ پیامبر گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و آله به ابوذر غفاری می باشد،و شامل مباحث بسیار ارزشمند اخلاقی و اعتقادی می باشد که از سرچشمهٔ خاندان وحی و رسالت سیراب گردیده،و تشنه لبان وادی ضلالت و گمراهی را حیاتی تازه می دمد.

و این کتاب شریف مشتمل بر کلیّهٔ مکارم اخلاق حسنه،و محاسن اوصاف جمیله می باشد،و موجب حیات قلوب و ارواح مرده دلان وادی وادی غرور می گردد، امیدوارم که شیفتگان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت از خواندن این کتاب شریف بهره های فراوان ببرند.

و اینجانب این کتاب شریف را با بهترین نسخه های خطّی مقابله نمودم و

مقداری از این کتاب را با نسخهٔ اصل که بدست خط مبارک علاّمه مجلسی قدّس سرّه می باشد با دقت مقابله نموده ام،و اصل این نسخه در کتابخانهٔ فقیه اهل بیت حضرت آیه اللّه العظمی نجفی مرعشی قدّس سرّه محفوظ است،و حتّی الامکان احادیث منقوله در این کتاب را از منابع خود از کتاب بحار الانوار و غیر آن استخراج نموده ام.

سلسله آثار علاّمهٔ مجلسی قدّس سرّه

آثاری که به تحقیق و تصحیح اینجانب چاپ و نشر گردیده از قرار ذیل است:

۱-ملاذ الأخیار شرح تهذیب الأحکام ۱۶ جلد.

۲-الفرائد الطریفه فی شرح الصحیفه.

۳-رسالهٔ الاعتقادات.

۴-رساله فی حلّ حدیث مذکور فی العلل و العیون.

۵-مفاتح الغیب در آداب استخاره.

۶-رسالهٔ فرق میان صفات فعل و ذات.

۷-رسالهٔ تحقیق مسألهٔ بداء.

۸-آداب نماز شب.

۹-رسالهٔ جبر و تفویض.

۱۰-رسالهٔ دفع شبههٔ حدیث جهل و معرفت.

۱۱-ترجمهٔ چهارده حدیث راجع به امام عصر علیه السّلام و علائم ظهور و رجعت.

۱۲-رسالهٔ بهشت و دوزخ.

۱۳-رسالهٔ حکمت و فلسفهٔ شهادت امام حسین علیه السّلام.

۱۴-نظم اللئالی معروف بسؤال و جواب.

۱۵-رسالهٔ تفسیر آیهٔ «وَ السّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ» .

۱۶-رسالهٔ فرق زن و مرد در احکام نماز و طهارت.

۱۷-رساله در حکم مال ناصب.

۱۸-رسالهٔ أجوبه المسائل الهندیّه.

۱۹-رسالهٔ ترجمهٔ خطبهٔ توحیدیّه امام رضا علیه السّلام.

۲۰-رسالهٔ ترجمهٔ قصیدهٔ دعبل خزاعی.

۲۱-رسالهٔ تحقیق در حدیث عدم احتساب عمر زائران امام حسین علیه السّلام.

۲۲-رسالهٔ تفسیر آیهٔ نور.

۲۳-رسالهٔ آداب سلوک حاکم با رعیّت.

۲۴-رسالهٔ آداب ماه شعبان.

۲۵-رسالهٔ اختیارات ایّام.

۲۶-رسالهٔ ترجمهٔ ثواب جوشن کبیر.

۲۷-رسالهٔ آداب نماز.

۲۸-رسالهٔ بیان اوقات نماز.

۲۹-رسالهٔ شکیّات نماز.

۳۰-رسالهٔ زکات و خمس و اعتکاف.

۳۱-رسالهٔ تحدید صاع.

۳۲-رسالهٔ کفارات.

۳۳-رسالهٔ مفتتح الشهور.

۳۴-رسالهٔ ماه نو دیدن و ناخن چیدن.

۳۵-رسالهٔ صغیرهٔ آداب حج.

۳۶-رسالۀ کبیرۀ آداب حج.

۳۷-رسالۀ صواعق الیهود.

ص:۶

۳۸-رسالهٔ احکام و آداب اسب تاختن و تیر انداختن.

۳۹-رسالهٔ صیغ عقود نکاح.

۴۰-مسائل ایادی سبا.

۴۱-جلاء العیون.

۴۲-عین الحیات کتاب حاضر.

و در پایان از زحمات فاضل ارجمند جناب آقای سید جعفر حسینی سرپرست محترم انتشارات اعتصام که در راه نشر آثار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام و نشر این کتاب متحمّل گردیده اند کمال تشکّر و سپاس و قدردانی می شود.و از خداوند متعال خواستار توفیقات ایشان در نشر و احیاء آثار اهل بیت علیهم السّلام می باشیم.

و السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

سید مهدی رجائی

روز نیمهٔ شعبان۱۳۱۷/ ه.ق

صندوق پستی ۷۵۳

ص:۷

مقدّمهٔ مؤلّف

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

لآلی حمد و جواهر ثنا تحفهٔ بارگاه جلال و کبریاء حکیمی که الواح ارواح قابلهٔ نوع بشر را که مظهر غرایب صنع قضا و قدر است به صیقل مواعظ دلپذیر و حکمتهای بی نظیر جلا داده،عکس پذیر صفات کمال،و چهره گشای نعوت جلال خویش گردانید،و چشمه های حقایق از لسان معجز بیان انبیا و اصفیا بر بساطین قلوب صافیه،و مزارع صدور زاکیهٔ ارباب فطنت و ذکا جاری ساخته،تا الوان ریاحین محبّت و انواع گلهای معرفت رویانند.

و صلوات نامحدود بر زبدهٔ عالم وجود،و صاحب مقام محمود،و باعث ایجاد سبع طباق،و متمّم صحیفهٔ مکارم اخلاق مقدّس جنابی که از خزانهٔ فیض ازلی به تشریف شریف إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیم (۱)سرافراز است،و امّت نوازی که از وفور شفقت و مرحمت به منقبت حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ (۲)ممتاز است،أعنی:سیّد المرسلین،و فخر العالمین،و شفیع المذنبین،و رحمه اللّه علی الأوّلین و الآخرین،محمّد بن عبد اللّه خاتم النبیین.

و درود بر آل اطهار و اهل بیت أخیار او که به نور تولّایشان قنادیل دلهای محبّان روشنی بخش زمین و آسمان گردیده،و از شعشعهٔ خورشید محبّتشان مقتضای

۱- ۱) سورهٔ قلم:۴.

۲- ۲) سورهٔ توبه:۱۲۸.

سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (۱)صبح صادق یقین و ایمان از جبین شیعیان دمیده،خصوصا سیّد اوصیاء،و امام اتقیاء،و فریادرس روز جزا،و محرم سرادق لو کشف الغطاء،باب مدینهٔ علم،و لنگر سفینهٔ حلم،أعنی:ولیّ اللّه المرتضی،و سیف اللّه المنتضی،أمیر المؤمنین،و یعسوب المسلمین،أسد اللّه الغالب،و شهاب اللّه الثاقب،سیّد الوصیّین،علی بن أبی طالب،صلوات اللّه علیهم أجمعین و لعنه اللّه علی أعدائهم أبد الآبدین.

امّا بعد:مستمدّ فیوض ازلی،محمّد باقر بن محمّد تقی عفی اللّه عن جرائمهما، به موقف عرض برادران ایمانی و دوستان روحانی می رساند:که چون حکیم علیم نفوس بشری را بر وفق حکمت کامله و مصلحت شامله به عوائق غفلات و علایق شهوات مبتلا گردانیده،حیرت زدگان به وادی بی خبری و جهالت،و مدهوشان شراب بغی و ضلالت را از مواعظ حسنه و نصایح جمیله چاره ای نیست،که شاید از خواب غفلت بیدار،و از مستی هشیار گردند،لا جرم حکیم علی الاطلاق کلام معجز نظام خویش را به نصایح شافیه،و امثال و حکم وافیه،مشحون گردانید،و پیشوایان دین و رهنمایان مسالک یقین را به این شیمهٔ کریمه امر فرمود،کما قال تعالی اُدْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ (۲).

و در کلام وافی هدایهٔ جناب با رفعت رسالت پناهی،و اهل بیت کرام او صلوات اللّه علیهم أجمعین،خطب و مواعظ و وصایا فوق حدّ و احصا وارد شده، و اکثر طالبان هدایت به اعتبار عدم انس به لغت عرب از فواید و منافع آنها محرومند.

۱- ۱) سورهٔ فتح:۲۹.

۲- ۲) سورهٔ نحل:۱۲۵.

لهذا این بی بضاعت را به خاطر فاتر رسید که وصیّتی که حضرت سیّد المرسلین صلّی اللّه علیه و آله برگزیدهٔ اصحاب،و زبدهٔ اتباع خود،ابوذر غفاری رضوان اللّه علیه را فرموده اند،چون جامع ترین اخباری است که در این باب از ینابیع وحی و الهام مأثور گردیده،و بر اکثر مکارم اخلاق حسنه،و محاسن اوصاف جمیله اشتمال دارد،ترجمه نمایم،و مقیّد بر نیکی عبارات و حسن استعارات نگردیده،به عبارات قریبهٔ به فهم،مضامین آن را ادا کنم،و آنچه محتاج به تفسیر و تبیین باشد و اشکال آن منحصر در عدم فهم لغت نباشد بر وجه ایجاز متوجّه حلّ آن بشوم،تا کافّهٔ مؤمنان و عامهٔ شیعیان را از این مائدهٔ سبحانی،و عایدهٔ ربّانی بهرهٔ فاضل و نصیب کامل بوده باشد.

چون از فضل شامل سبحانی امّید دارم که موجب حیات قلوب و ارواح مرده دلان سرای غرور گردد،آن را به عین الحیات مسمّی گردانیدم،ملتمس از ناظران در این رساله آنکه چون درخور استعداد ناقص این عدیم الاستطاعه به قلم آمده به دیدهٔ عیب جوئی نظر ننمایند،و در حیات و ممات این تبه روزگار را به دعای خیر اعانت فرمایند،و حسبنا اللّه و نعم الوکیل.

مقدّمه در ذکر بعضی از فضائل و احوال ابوذر رضی اللّه عنه

اشاره

در ذکر بعضی از فضائل و احوال ابوذر رضی اللّه عنه

ابوذر کنیهٔ اوست،و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است،و اصل او عرب بوده،از قبیلهٔ بنی غفار،آنچه از اخبار خاصّه و عامه مستفاد می شود آن است که بعد از رتبهٔ معصومین صلوات اللّه علیهم در میان صحابه کسی به جلالت قدر و

رفعت شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد بن الاسود الکندی نبوده (۱).

و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر او ترجیح دارد،و او بر مقداد (۲).

و احادیث بسیار از ائمّهٔ اطهار صلوات اللّه علیهم وارد شده است که جمیع صحابه بعد از وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله مرتد شده و از دین برگشتند،مگر سه کس:سلمان،و ابوذر،و مقداد،که ایشان را هیچ تزلزلی و شکی در خاطر به هم نرسید،و قلیلی از سایر صحابه برگشتند،و با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت کردند،و باقی بر کفر ماندند (۳).

در فضائل سلمان و ابوذر و مقداد رضی اللّه عنهم

منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که:حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به سلمان گفت:یا سلمان برو به خانهٔ حضرت فاطمه و بگو تحفه های بهشت که از برای او حق سبحانه و تعالی فرستاده به تو عطا فرماید،سلمان چون پس پرده آمد دید سه سبد نزد حضرت فاطمه گذاشته اند گفت:ای دختر رسول تحفه ای به من کرامت فرما،حضرت فرمود که:این سه سبد را سه حوریّه از بهشت از جهت من آوردند، اسم ایشان را پرسیدم،یکی از ایشان گفت که من سلمی نام دارم،خدا مرا از جهت سلمان خلق کرده،و دیگری گفت که:من ذرّه نام دارم،خدا مرا جهت ابوذر خلق کرده،و سیّم گفت که:من مقدوده نام دارم،خدا مرا برای مقداد خلق کرده.سلمان گفت که:حضرت فاطمه علیهما السّلام قدری از آن تحفه به من کرامت فرمود،و بر هر قومی

۱- ۱) بحار الانوار ۳۲۱/۲۲ ح ۱۰ و غیر آن.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۴۶/۲۲ ح ۶۰ و غیر آن.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۳۳/۲۲ ح ۴۵،و ص ۳۵۱ ح ۷۶،و ص ۳۵۲ ح ۸۰.

که می گذشتم از بوی خوش آن متعجّب می شدند (۱).

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام مروی است که:در روز قیامت منادی از جانب ربّ العزّه ندا کند که:کجایند حواری و مخلصان محمّد بن عبد اللّه که بر طریقهٔ آن حضرت مستقیم بودند،و پیمان آن حضرت را نشکستند،پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد (۲).

مروی است از حضرت صادق علیه السّلام که:حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس،صحابه گفتند:یا رسول اللّه کیستند این جماعت؟فرمود که:علی بن ابی طالب علیه السّلام و مقداد و سلمان و ابوذر (۳).

و به اسانید بسیار در کتب شیعه و سنّی مروی است که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آسمان سایه نکرد بر کسی و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد (۴).

و ابن عبد البرّ که از اعاظم علمای اهل سنّت است در کتاب استیعاب از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که:ابوذر در میان امّت من بر زهد عیسی بن مریم است.

و به روایت دیگر:شبیه عیسی بن مریم است در زهد.

و ایضا روایت نموده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند،و گروهی بر آن زد که هیچ از آن

۱- ۱) بحار الانوار ۳۵۲/۲۲-۳۵۳ ح ۸۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۴۲/۲۲.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۲۱/۲۲ ح ۱۰،و ص ۳۴۶ ح ۵۸،و ص ۳۵۳ ح ۸۲.

۴- ۴) بحار الانوار ۳۲۹/۲۲ ح ۳۸،و ص ۳۴۳،و ص ۴۰۵ ح ۱۸ و غیر آن.

بیرون نیامد (۱).

و ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که:

روزی ابوذر رحمه اللّه بر حضرت رسالت پناه گذشت،و جبرئیل به صورت دحیهٔ کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود،و سخن در میان داشت،ابوذر گمان کرد که دحیهٔ کلبی است،و با حضرت حرف نهانی دارد و بگذشت،جبرئیل گفت:یا محمّد اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد،اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتیم،به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است، چون من عروج نمایم از وی سؤال کن.

چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد،حضرت فرمود که:ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت:چنین یافتم که دحیهٔ کلبی نزد توست،و برای امری او را به خلوت طلبیده ای،نخواستم کلام شما را قطع نمایم،حضرت فرمود که:جبرئیل بود و چنین گفت،ابوذر بسیار نادم شد،حضرت فرمود:چه دعاست که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟گفت:این دعا را می خوانم:اللهمّ انّی اسئلک الایمان بک،و التّصدیق بنبیّک،و العافیه من جمیع البلاء،و الشّکر علی العافیه،و الغنی عن شرار النّاس (۲).

و روایت کرده از حضرت امام رضا علیه السّلام از حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:بهشت مشتاق است به سوی تو یا علی،و به سوی عمّار و سلمان و ابوذر و مقداد (۳).

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:

۱- ۱) بحار الانوار ۴۲۰/۲۲ از استیعاب.

۲- ۲) بحار الانوار ۴۰۰/۲۲-۴۰۱ ح ۹.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۲۴/۲۲-۳۲۵ ح ۲۲.

ابوذر صدّیق این امّت است (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که:آن حضرت فرمود که:

ولایت و محبّت جمعی از مؤمنان که بعد از حضرت رسالت بر دین حق ماندند،و تغییر و تبدیل امام به حق و احکام دین نکردند واجب است،مثل سلمان فارسی، و ابوذر غفاری،و مقداد بن اسود کندی،و عمّار بن یاسر،و جابر بن عبد اللّه بن انصاری،و حذیفه بن الیمان،و ابو الهیثم بن التیّهان،و سهل بن حنیف،و ابو ایّوب انصاری،و عبد اللّه بن الصامت،و عباده بن الصامت،و خذیمه بن ثابت ذی الشهادتین،و ابو سعید خدری،و امثال ایشان (۲).

و در حدیث دیگر مثل این از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است (۳).

و به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:ابوذر از خوف الهی چنان گریست که چشم او آزرده شد،به او گفتند که:دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد،گفت:مرا چندان غم آن نیست،گفتند:چه غم است که تو را از خود بی خبر کرده؟گفت:دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است (۴).

و ابن بابویه از عبد اللّه بن عباس روایت کرده که:روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مسجد قبا نشسته بود،و جمعی از صحابه در خدمت او بودند،فرمود:اوّل کسی که از در درآید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد،چون صحابه این را شنیدند، جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند،پس فرمود:جماعتی الحال داخل شوند که هریک بر دیگری سبقت گیرند،هرکه در میان ایشان مرا بشارت به

۱- ۱) بحار الانوار ۴۰۵/۲۲ ح ۱۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۲۵/۲۲ ح ۲۴.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۲۶/۲۲ ح ۲۵.

۴- ۴) بحار الانوار ۴۳۱/۲۲ ح ۴۰.

بیرون رفتن آذرماه دهد او از اهل بهشت است.

پس ابوذر با آن جماعت داخل شد،حضرت به ایشان گفت که:ما در کدام ماهیم از ماههای رومی،ابوذر گفت که:آذرماه به در رفت یا رسول اللّه،حضرت فرمود که:من می دانستم و لکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی،و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را از حرم من به سبب محبّت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد،پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد،و تنها خواهی مرد،و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت،آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که فرمود:ایمان ده پایه دارد،مانند نردبانی که بر او بالا روند،و سلمان در پایهٔ دهم است،و ابوذر در پایهٔ نهم،و مقداد در پایهٔ هشتم (۲).

بدان که در کیفیّت اسلام ابوذر از طریق عامّه احادیث مختلفه وارد شده،و ذکر آنها موجب تطویل می شود.

کیفیّت اسلام ابوذر رضی اللّه عنه

محمّد بن یعقوب کلینی رحمه اللّه به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود که:می خواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر؟آن شخص گفت:

۱- ۱) بحار الانوار ۴۲۴/۲۲ ح ۳۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۴۱/۲۲ ح ۵۲،و ص ۳۵۱ ح ۷۵.

کیفیّت اسلام سلمان را می دانم،مرا خبر ده به کیفیّت اسلام ابوذر،و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید.

پس فرمود:به درستی که ابوذر در بطن مر که محلّی است در یک منزلی مکّهٔ معظّمه گوسفندان خود را چرا می فرمود،گرگی از جانب راست متوجّه گوسفندان او شد،به عصای خود او را براند،پس از جانب چپ متوجّه شد،ابوذر عصا بر وی حواله نمود،و گفت:من گرگ از تو خبیث تر ندیده ام،آن گرگ به اعجاز حضرت رسالت پناهی صلّی اللّه علیه و آله به سخن آمد و گفت که:اهل مکّه از من بدترند، خداوند عالم به سوی ایشان پیغمبری فرستاده او را به دروغ نسبت می دهند،و نسبت به او دشنام و ناسزا می گویند.

ابوذر چون این سخن بشنید به زن خود گفت که:توشه و عصای مرا بیاور،پس اینها را برگرفت و به پای خود به جانب مکّه روان شد،تا خبری که از گرگ شنیده معلوم نماید،و طیّ مسافت نموده،در ساعتی بسیار گرم داخل مکّه شد،و تعب بسیار کشیده بود،و تشنگی بر او غالب گردیده بود،نزد چاه زمزم آمد،و دلوی از آن آب برای خود کشید،چون نظر کرد دید آن دلو پر از شیر است،در دل او افتاد که این گواه آن خبری است که گرگ مرا به آن خبر داده،و این نیز از معجزات آن پیغمبر است.

پس بیاشامید و کنار مسجد آمد،دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند،به نزد ایشان بنشست،دید ناسزا به حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله می گویند به نحوی که گرگ او را خبر داده بود،و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز،ناگاه حضرت ابو طالب بیامد،چون نظر ایشان بر او افتاد به یکدیگر گفتند که:خاموش شوید که عمویش آمد،پس زبان از مذمّت آن حضرت کوتاه کردند،و چون ابو طالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز.

ابوذر گفت که:چون ابو طالب از نزد ایشان برخاست،من از پی او روان شدم، رو به جانب من کرد و گفت:حاجت خود را بگو،گفتم:به طلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است،گفت:با او چه کار داری؟گفتم:می خواهم به او ایمان آورم،و آنچه فرماید به راستی او اقرار نمایم،و خود را منقاد او گردانم،و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم،گفت:البته چنین خواهی کرد؟گفتم:بلی،گفت:

فردا این وقت نزد من آی که تو را به او رسانم.

من شب در مسجد به روز آوردم،و چون روز شد در مجلس آن کفّار نشستم،و ایشان زبان به ناسزا گشودند بر منوال روز گذشته،و چون ابو طالب بیامد زبان از آن قول ناشایست برگرفتند،و با او مشغول سخن شدند،و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روان شدم،باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود،و من همان جواب گفتم،و تأکید فرمود که:البته آنچه می گوئی خواهی کرد؟گفتم:بلی.

پس مرا برد به خانه ای که در آنجا حضرت حمزه بود،بر او سلام کردم،و از حاجت من پرسید،همان جواب گفتم،گفت:گواهی می دهی که خدا یکی است و محمّد فرستاده اوست؟گفتم:أشهد أن لا اله الا اللّه،و انّ محمّدا رسول اللّه،پس حمزه مرا با خود برد به خانه ای که حضرت جعفر طیّار در آنجا بود،سلام کردم و نشستم،از مطلب من سؤال کرد،همان جواب گفتم،و تکلیف شهادتین کرد،بر زبان راندم.

پس جعفر برد مرا به خانه ای که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام در آنجا بود،و بعد از سؤال و امر به شهادتین،آن حضرت مرا به خانه ای بردند که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله تشریف داشتند،سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند،و کلمهٔ شهادت تلقین فرمودند،و چون شهادتین گفتم،فرمودند که:

ای ابوذر به جانب وطن خود برو،و تا رفتن تو پسر عمّی از تو فوت شده خواهد بود

که به غیر از تو وارثی نداشته باشد،مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوّت ما ظاهر گردد،آخر به نزد ما بیا.

چون ابوذر به وطن خود بازآمد،پسر عمّش فوت شده بود،مال او را به تصرّف درآورده،مکث نمود تا هنگامی که حضرت هجرت به مدینه فرمود،و امر اسلام رواج گرفت،و در مدینه به خدمت حضرت مشرّف شد.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود که:این بود خبر مسلمان شدن ابوذر،و خبر اسلام سلمان را که شنیده ای،آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان، استدعا کرد که آن را نیز بفرمایند،حضرت نفرمود (۱).

در کیفیّت مسلمان شدن سلمان رضی اللّه عنه

و لیکن ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت نموده که شخصی از حضرت سؤال نمود از سبب اسلام سلمان فارسی رحمه اللّه علیه،آن حضرت فرمود که:خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول صلّی اللّه علیه و آله جمع بودند،حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از سلمان پرسید که یا ابا عبد اللّه ما را از اوّل کار خود خبر نمی دهی که اسلام تو چگونه بود؟.

سلمان گفت:و اللّه که اگر دیگری می پرسید نمی گفتم،و لکن اطاعت فرمان تو لازم است،من مردی بودم از اهل شیراز،و از دهقان زاده ها و بزرگان ایشان بودم،و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی داشتند،روز عیدی با پدرم به عیدگاه می رفتم، به صومعه ای رسیدم،کسی در آن صومعه به آواز بلند ندا می کرد که أشهد أن لا اله

۱- ۱) بحار الانوار ۴۲۱/۲۲-۴۲۳ ح ۳۲.

الاّ اللّه،و أنّ عیسی روح اللّه،و أنّ محمّدا حبیب اللّه چون این ندا شنیدم محبّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله در گوشت و خون من جا کرد،و از عشق آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود،مادرم گفت که:امروز چرا آفتاب را سجده نکردی و نپرستیدی؟ من ابا کردم،و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد.

چون به خانه برگشتم،نامه ای دیدم در سقف خانه آویخته بود،به مادر خود گفتم:این چه نامه است؟مادر گفت که:چون از عیدگاه برگشتم این نامه را چنین آویخته دیدم،به نزدیک این نامه نرو که پدرت تو را می کشد،من همچنان در حیرت بودم،و انتظار بردم تا شب شد،و مادر و پدر در خواب شدند،برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم،و نوشته بود که بسم اللّه الرحمن الرحیم،این عهد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم که از نسل او پیغمبری به هم رسد محمّد نام،که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه،و صفات پسندیده،و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان،ای روزبه تو وصیّ عیسائی،پس ایمان بیاور، و مجوسیّت و گبری را ترک کن.این را بخواندم بیهوش شدم،و عشق آن حضرت زیاده شد.

و چون پدر و مادر بر این حال مطّلع گردیدند،مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند،و گفتند:اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم،گفتم به ایشان که:

آنچه خواهید بکنید،محبّت محمّد از سینهٔ من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمان گفت که:من پیش از خواندن آن نامه عربی را نمی دانستم،و از آن روز عربی را به الهام الهی آموختم،پس مدّتی در آن چاه ماندم،و هر روز یک گردهٔ نان کوچک در آن چاه برای من فرومی فرستادند، و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید،دست به آسمان بلند کردم و گفتم:الهی تو محمّد و وصیّ او علی بن ابی طالب را محبوب من گردانیدی،پس به حقّ وسیله و درجهٔ آن حضرت که فرج

مرا نزدیک گردان،و مرا راحت بخش از این محنت.

پس شخصی به نزد من آمد،جامه های سفید در بر و گفت:برخیز ای روزبه،و دست مرا گرفت و نزد صومعه ای آورد،من گفتم:أشهد أن لا اله الاّ اللّه،و أنّ عیسی روح اللّه،و أنّ محمّدا حبیب اللّه،دیرانی سر از صومعه بیرون کرد گفت:توئی روزبه؟گفتم:بلی،مرا برد به نزد خود،و دو سال تمام او را خدمت کردم.

چون هنگام وفات او شد گفت:من این دار فانی را وداع می کنم،گفتم:مرا به که می سپاری؟گفت:کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می باشد،چون او را دریابی سلام من به او برسان،و لوحی به من داد که این نامه را به او برسان،و به عالم بقا ارتحال نمود.من او را غسل دادم،و کفن کردم،و لوح را برگرفتم و به جانب انطاکیه روان شدم،و چون به انطاکیه درآمدم،به پای صومعهٔ آن راهب آمدم و گفتم:أشهد أن لا اله الاّ اللّه،و أنّ عیسی روح اللّه،و محمّدا حبیب اللّه.پس راهب از دیر خود فرو نگریست و گفت:توئی روزبه؟گفتم:بلی،گفت:بیا بالا،به نزد او رفتم،و دو سال دیگر او را خدمت کردم.

و چون هنگام رحلت او شد،خبر وفات خود به من گفت،من گفتم:مرا به که می گذاری؟گفت:کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد،مگر راهبی که در شهر اسکندریّه است،پس چون به او رسی سلام من به او برسان،و این لوح را به او سپار.چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم،و لوح را بر گرفتم و به شهر اسکندریّه درآمدم،و نزد صومعهٔ راهب آمدم و شهادت برخواندم، راهب سؤال نمود که توئی روزبه؟گفتم:بلی،مرا به نزد خود برد،و دو سال وی را خدمت کردم،تا هنگام وفات او شد،گفتم:مرا به که می سپاری؟گفت:کسی را گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد،و محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب

ص:۲۱

نزدیک شده است که عالم را به نور وجود خود منوّر گرداند برو و آن حضرت را طلب نما،و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی سلام مرا به او عرض کن،و این لوح را به دو سپار.

چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم،لوح را برگرفتم و بیرون آمدم،و با جمعی رفیق شدم،و به ایشان گفتم که شما متکفّل نان و آب من بشوید،و من شما را خدمت کنم در این سفر،قبول کردند، چون هنگام طعام خوردن ایشان شد به سنّت کفّار قریش گوسفندی را بیاوردند،و چندان چوب بر آن زدند که بمرد و پاره ای کباب کردند و پاره ای بریان کردند،و مرا تکلیف خوردن نمودند،چون میته بود من ابا کردم،باز تکلیف کردند گفتم:من مرد دیرانی ام،و دیرانیان گوشت تناول نمی کنند،مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند،یکی از ایشان گفت که:

دست از او بردارید تا وقت شراب شود،اگر شراب نخورد وی را بکشیم،چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند،گفتم:من راهب و از اهل دیرم،شراب خوردن شیوهٔ ما نیست.

چون این بگفتم در من آویختند،و عزم کشتن من کردند،به ایشان گفتم:ای گروه مرا مزنید و مکشید که من اقرار به بندگی شما می کنم،و خود را به بندگی یکی از ایشان درآوردم،مرا بیاورد و به مرد یهودی به سیصد درهم بفروخت،و یهودی از قصّهٔ من سؤال کرد،قصّهٔ خود را به او گفتم،و گفتم:من گناهی به جز این ندارم که دوستار محمّد و وصیّ اویم،یهودی گفت:من نیز تو را و محمّد را دشمن می دارم،و مرا از خانه بیرون آورد،و درب خانه اش ریگ بسیاری ریخته بود، گفت:و اللّه که ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا به در نبرده باشی تو را بکشم،من تمام شب تعب کشیدم،و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم:ای پروردگار من تو محبّت محمّد و وصیّ او را در دل من جا داده ای،پس به حقّ درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان،و مرا از

این تعب راحت بخش،چون این بگفتم،قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد.

چون صبح شد یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد،گفت:تو ساحر و جادوگری،و من چارهٔ کار تو را نمی دانم،تو را از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا به شآمت تو این شهر خراب شود،پس مرا از آن شهر بیرون آورد،و به زن سلیمیّه بفروخت،و آن زن مرا بسیار دوست داشت،و باغی داشت گفت:این باغ به تو تعلّق دارد خواهی میوهٔ آن را تناول نما،و خواهی تصدّق کن.

پس مدّتی در این حال ماندم،روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته،گفتم:و اللّه که ایشان همه پیغمبر نیستند، و لیکن در میان ایشان پیغمبر هست،پس آمدند تا به باغ داخل شدند،چون مشاهده کردم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بود با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و حمزه بن عبد المطّلب،و زید بن حارثه،و عقیل بن ابی طالب،و ابوذر،و مقداد،پس خرماهای زبون را تناول می فرمودند،و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به ایشان می گفت که:

به خرمای زبون قناعت نمائید،و میوهٔ باغ را ضایع مکنید.

من به نزد مالکهٔ خود آمدم و گفتم:یک طبق از خرمای باغ به من ببخش،گفت تو را رخصت به شش طبق دادم،آمدم و طبقی از رطب برگرفتم،و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدّق تناول نمی فرماید،و هدیّه را تناول می نماید،پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم:این خرمای تصدّق است،حضرت رسول و امیر المؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند،و آن سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند،به خاطر گذرانیدم که این یک علامت است از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ام.

پس رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم،آن زن رخصت شش طبق داد،

پس یک طبق دیگر رطب نزد ایشان حاضر ساختم،و گفتم این هدیّه است، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله دست دراز فرمود و گفت:بسم اللّه همگی تناول نمائید،پس همگی تناول نمودند،در خاطر خود گفتم که:این نیز یک علامت دیگر است.

و من مضطرب برگرد سر آن جناب می گشتم،و در عقب آن حضرت می نگریستم،آن حضرت به جانب من التفات نمودند و فرمودند که:مهر نبوّت را طلب می کنی؟گفتم:بلی،دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوّت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته،و موئی چند بر آن رسته،بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم،فرمود که:ای روزبه برو به نزد خاتون خود و بگو محمّد بن عبد اللّه می گوید که:این غلام را به ما بفروش،چون ادای رسالت نمودم گفت:نفروشم مگر به چهار صد درخت خرما،که دویست درخت آن خرمای زرد باشد،و دویست درخت خرمای سرخ،چون به حضرت عرض نمودم،فرمود که:

چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده.

پس گفت که:یا علی دانه های خرما را جمع نما،پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله دانه را در زمین می برد،و امیر المؤمنین علیه السّلام آب می داد،چون دانهٔ دوّم را می کشتند دانهٔ اوّل سبز شده بود،همچنین تا هنگامی که فارغ شدند،همه درختان کامل شده به میوه آمده بود،پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ما بسپار چون زن درختان را بدید،گفت:و اللّه نفروشم تا همهٔ درختان خرمای زرد نباشد،در آن حال جبرئیل نازل شد،و بال خود بر درختان مالید،همهٔ خرماها زرد شد،پس آن زن به من گفت که:و اللّه یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمّد و از تو،من گفتم:یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و هرچه داری، پس حضرت مرا آزاد فرمود،و سلمان نام نهاد (۱).

۱- ۱) بحار الانوار ۳۵۵/۲۲-۳۵۹ ح ۲.

در مظلومیّت ابوذر و ظلم عثمان نسبت به او

علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده که در جنگ تبوک ابوذر سه روز از قافله عقب ماند به جهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود،پس دانست که شتر به قافله نمی رسد،شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجّه شد،چون روز بلند شد،و آفتاب گرم شد،نظر مسلمانان بر وی افتاد،حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:ابوذر است می آید،و تشنه است آب زود به وی رسانید،آب به او رسانیدند تناول نمود،و به خدمت حضرت شتافت،و مطهره ای پر از آب در دست وی بود،حضرت فرمود که:ای ابوذر تو آب داشتی چرا تشنه مانده بودی؟ گفت:یا رسول اللّه به سنگی رسیدم،بر آن آب باران جمع شده بود،چون چشیدم سرد و شیرین بود،با خود قرار دادم که تا حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نخورد من نخورم،حضرت فرمود که:ای ابوذر خدا تو را رحم کند،تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد،و تنها خواهی مرد،و تنها مبعوث خواهی شد،و تنها داخل بهشت خواهی شد،و جمعی از اهل عراق به تو سعادتمند خواهند شد،که متوجّه غسل و تکفین و دفن تو می شوند (۱).

و ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که:ابوذر در زمان خلافت عمر به ولایت شام رفت،و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان،و چون قبایح اعمال عثمان علیه اللعنه به سمع او رسید،خصوصا قصّهٔ اهانت و ضرب عمّار زبان طعن و مذمّت بر عثمان بگشاد،عثمان را آشکارا طعن می فرمود،و قبایح اعمال او را بیان می نمود،و چون از معاویه لعنه اللّه اعمال شنیعه مشاهده می نمود او را توبیخ و سرزنش می نمود،و

۱- ۱) بحار الانوار ۴۲۹/۲۲ ح ۳۷.

مردم را به ولایت خلیفهٔ به حق حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ترغیب می نمود،و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد،و بسیاری از ایشان را به تشیّع مایل گردانید،و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت ابوذر است.

معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت،و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر ابوذر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند.

عثمان در جواب نوشت که:چون نامهٔ من به تو رسید البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رو نشانی،و دلیلی عنیف با او فرستی،که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود،و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید،ابوذر را بخواند،و او را بر کوهان شتری درشت رو و برهنه بنشاند،و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد،ابوذر رحمه اللّه مردی دراز بالا و لاغر بود،و در آن وقت شیب و پیری اثر تمام در او کرده بود،و موی سر و روی او سفید گشته،و ضعیف و نحیف شده،دلیل شتر را به عنف می راند،و شتر جهاز نداشت،از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت،و گوشت آن بیفتاد،و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد.

چون او را به نزد عثمان آوردند،و آن ملعون در او نگریست،گفت:هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جندب،ابوذر گفت:پدر من مرا جندب نام کرد،و مصطفی صلّی اللّه علیه و آله مرا عبد اللّه نام نهاد،عثمان گفت:تو دعوی مسلمانی می کنی،و از زبان ما می گوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم،آخر من کی این سخن گفتم؟ابوذر گفت:این کلمه بر زبان من نرفته است،و لیکن گواهی می دهم که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله شنیده ام که او گفت:چون پسران ابی العاص سی نفر شوند، مال خدای تعالی را وسیلهٔ دولت و اقبال خویش کنند،و بندگان خدا را چاکر و

خدمتکاران خود گردانند،و در دین خدای تعالی خیانت کنند،پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند (۱).

علی بن ابراهیم علیه الرحمه این آیات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَکُمْ لا تَسْفِکُونَ دِماءَکُمْ وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ* ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَکُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِیقاً مِنْکُمْ مِنْ دِیارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَیْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ إِنْ یَأْتُوکُمْ أُساری تُفادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ إِخْراجُهُمْ أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَما جَزاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذلِکَ مِنْکُمْ إِلاّ خِزْیٌ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ یَوْمَ الْقِیامَهِ یُرَدُّونَ إِلی أَشَدِّ الْعَذابِ وَ مَا اللّهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ (۲).

که ترجمه اش موافق قول اکثر مفسّرین این است که:یاد کنید وقتی را که پیمان از شما یا پدران شما گرفتیم،که نریزید خونهای خود،یعنی خویشان و هم دینان خود را،و بیرون مکنید ایشان را به ظلم و ستم از خانه ها و شهرهای خود،و قبول نمودید این عهد و پیمان را،و حال آنکه می دانید این معنی را،و گواهی می دهید بر حقیقت این،پس شما آن گروهید که پیمان را شکستید،می کشید کسان خود را،و بیرون می کنید گروهی را از خانه ها و شهرهای خود،و یاری یکدیگر می کنید در بیرون کردن ایشان به تعدّی و ستم،و اگر آیند نزد شما اسیران که در دست دشمن افتاده اند باز می خرید اسیران را،و بر شما حرام است بیرون کردن ایشان،و فدیه که می دهید خوب است،آیا می گرویید به پاره ای از احکام کتاب خدا که فدیه اسیران است،و کافر می شوید به بعض دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است،پس

۱- ۱) بحار الانوار ۴۱۶/۲۲-۴۱۷.

۲- ۲) سورهٔ بقره:۸۴-۸۵.

نیست مکافات آن کس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی دنیا،و در روز قیامت بازگردید به سخت ترین عذابها که آتش جهنّم است،و خدا غافل نیست از آنچه می کنید.

در احوالات ابوذر رضی اللّه عنه

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده،به این سبب که:چون ابوذر به مدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصایی داده به نزد عثمان آمد،و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند،و نزد آن ملعون جمع بود،و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند،که بر ایشان قسمت نماید.

ابوذر به عثمان گفت که:این چه مال است؟گفت:صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند،و انتظار می برم که مثل آن بیاورند و با آن ضم نمایم،و آنچه خواهم بکنم،و به هرکه خواهم بدهم،ابوذر گفت که:ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟گفت:بلکه صد هزار درهم.

ابوذر گفت که:بیاد داری که من و تو وقت خفتن به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله رفتیم،دلگیر و محزون بود،با ما سخن نگفت،چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم،گفتیم:پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دیشب چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟فرمود که:دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود،و هنوز قسمت ننموده بودم، ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد،و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحتی یافته خوشحال شدم.

ص:۲۸

عثمـان به جانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت:چه می گوئی در باب کسـی که زکات واجب مال خود را داده باشـد،آیا بر او دیگر چیزی لازم است و به روایت دیگر گفت که:ای کعب چه حرج باشـد امـامی را که بعضـی از بیت المـال را به مسـلمانان دهد،و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایّام به هرکه مصلحت داند صرف نماید؟کعب گفت:اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست.

ابوذر عصای خود را بر سـر کعب زد و گفت:ای یهودی زاده تو را چه کار است که در احکام مسـلمانان نظر نمائی،گفتـهٔ خدا راست تر است از گفتـهٔ تو،خداونـد عالم می فرمایـد: اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ الـذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ* یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نـارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هـذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِـکُمْ فَـذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ (۱).

ترجمه اش به قول مفسّـرین این است که:آنـان که جمع می کننـد و گنـج می نهنـد طلا و نقره را،و در راه خـدا نفقه نمی کنند بشارت ده ایشان را به عـذابی دردناک،در روزی که آنچه به گنـج نهاده انـد در آتش جهنّم سـرخ کننـد،پس داغ کننـد بـدان پیشانی ایشان را،که در وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند،و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر تهی کرده اند،و پشتهای ایشان را که بر درویشان گردانیده اند،و گویند به ایشان که این است آن گنج که نهاده بودید برای خود،و گمان نفع از آن داشتید،پس بچشید به آن آنچه ذخیره می کردید از آن برای خود.

چـون ابـوذر این آیـات را بخوانـد عثمـان گفت که:تـو پیر خرف شـده ای،و عقـل از تو زایـل شـده است،اگرنه این بود که تو صحبت رسول را دریافته ای هرآینه ترا

۱- ۱) سورهٔ توبه:۳۴-۳۵.

می کشتم،ابوذر گفت که:دروغ می گوئی ای عثمان،تو قادر بر قتل من نیستی، حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا خبر داده که ای ابوذر تو را از دین برنمی گردانند،و تو را نمی کشند،و اما عقل من این قدر مانده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله به خاطر دارم،گفت:چه حدیث است؟.

ابوذر گفت که:شنیدم که آن حضرت فرمود که:چون آل ابی العاص به سی تن رسند،مالهای خدا را به ناحق تصرّف نموده،در میان خود به نوبت بگیرند،و قرآن را به باطل تأویل نمایند،و مردمان را به بندگی خود بگیرند،و فاسقان و ظالمان را یاور خود گردانند،و با صالحان در محاربه و منازعه باشند.

عثمان گفت:ای گروه صحابه هیچ یک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید؟همه از برای خوش آمد او گفتند:نشنیده ایم، عثمان گفت که:حضرت علی بن ابی طالب را بخوانید،چون حضرت بیامد عثمان گفت:ای ابو الحسن ببین که این پیرمرد دروغگو چه می گوید،حضرت فرمود که:بس کن ای عثمان او را به دروغ نسبت مده،که من شنیدم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در حقّ او فرمود که:آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی،و زمین تیره برنداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد،جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند:و اللّه که حضرت علی راست می فرماید،ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم.

پس ابوذر بگریست و گفت:وای بر شما،همه گردن به سوی این مال دراز کرده اید،و مرا به دروغ نسبت می دهید،و گمان می برید که من بر پیغمبر دروغ می بندم،پس ابوذر رو به آن منافقین کرد و گفت که:کدام کس در میان شما بهتر است؟عثمان گفت:تو را گمان این است که تو از ما بهتری،گفت:بلی از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین جبّه را پوشیده ام،و دین را به دنیا نفروخته ام،و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید،و برای دنیا دین را

خراب کردید،و در مال خدا تصرّفها به ناحق کردید،و خدا از شما سؤال خواهد کرد،و از من سؤال نخواهد کرد.

عثمان گفت:به حقّ رسول تو را سوگند می دهم که از آنچه می پرسم جواب می گوئی؟ابوذر گفت که:اگر قسم ندهی هم بگویم،عثمان گفت که:بگو کدام شهر را دوست تر می داری؟گفت:شهر مکّه را که حرم خدا و حرم رسول است، می خواهم که خدا را در آنجا عبادت کنم تا مرا مرگ دررسد،گفت:تو را به آنجا نفرستم و تو را نزد من کرامتی نیست،پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که:کدام شهر را دشمن تر می داری؟گفت:ربذه را که در حالت کفر در آنجا بودم،عثمان گفت که:تو را به آنجا می فرستم.

ابوذر گفت که:ای عثمان تو از من سؤالی کردی و من راست گفتم،اکنون من از تو سؤالی دارم تو نیز راست بگو،مرا خبر ده که اگر لشکری به جانب دشمن فرستی،و مرا در میان آن لشکر کافران به اسیری بگیرند،و گویند که او را باز نمی دهیم تا ثلث مال خود را ندهی خواهی داد؟گفت:بلی،گفت:اگر نصف مال تو را خواهند می دهی؟گفت:بلی،گفت:اگر به فداء من تمام مال تو را طلبند می دهی؟گفت:بلی، ابوذر گفت:اللّه اکبر حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روزی به من گفت که:ای ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکّه را گوئی،و قبول سکنای تو را در آنجا ننمایند،و بدترین شهرها را از تو پرسند، و تو گوئی ربذه،و تو را به آنجا فرستند،گفتم یا رسول اللّه چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود که:آری به حقّ آن خدائی که جان من در قبضهٔ تصرّف اوست که این امر خواهد بود،گفتم:یا رسول اللّه در آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟حضرت فرمود که:نه بشنو و خاموش باش،و متعرّض کسی مشو،اگر چه غلام حبشی باشد.

ص:۳۱

و به درستی که حقتعالی در ماجرای تو و عثمان آیه ای چند فرستاده،و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند،و انطباق جمیع آن آیات بر این قصّه بر خبیر پوشیده نیست،از بیرون کردن ابوذر،و قصّه فدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت،و خواری دنیا که به حال سگان کشته شده،و عذاب آخرت که ابد الآباد در عذاب معذّب است،پس مروان بن حکم علیه اللعنه را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به جانب ربذه،و تأکید کرد که کسی از صحابه به مشایعت او بیرون نروند،و لیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواصّ امر عثمان را اطاعت نکرده به مشایعت بیرون رفتند،و او را دلداری نمودند (۱).

اخراج ابوذر از مدینه

چنانچه محمّد بن یعقوب کلینی رحمه اللّه روایت نموده که:چون ابوذر از مدینه بیرون رفت،حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و عمار بن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند.

و چون هنگام وداع شد،حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:ای ابوذر تو از برای خدا مورد غضب گردیدی،امّید بدار از او که از برای او غضب کرده ای،این گروه ترسیدند که تو در دنیای ایشان تصرّف نمائی،و تو ترسیدی بر دین خود،و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی،پس تو را از بلاد خود براندند،و به بلاها ممتحن ساختند،و اللّه که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد،البته حق تعالی راه گریزی از برای او مقرّر می فرماید،مونس تو

۱- ۱) بحار الانوار ۴۲۶/۲۲-۴۲۸ ح ۳۶

نیست مگر حقیقت تو،و وحشت و تنهائی و دوری تو از باطل است.

پس عقیل گفت که:ای ابوذر تو می دانی که ما اهل بیت تو را دوست می داریم، و ما می دانیم که تو ما را دوست می داری،تو حق و حرمت ما را بعد از پیغمبر نگاه داشتی،و دیگران ضایع کردند،مگر قلیلی از اهل حق،پس ثواب تو از خداست، و به جهت محبّت اهل بیت رسالت تو را آوارهٔ شهر و دیار می کنند،خدا تو را مزد دهد،بدان که از بلا گریختن جزع است،و عافیت را به زودی طلب کردن از ناامیدی جزع،و ناامّیدی را بگذار و بر خدا توکّل کن،و بگو حسبی اللّه و نعم الوکیل.

پس حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود:ای عم این گروه با تو کردند آنچه می دانی،و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطّلع و شاهد است،یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر محو نما،و سختیهای دنیا را به امّید راحتیهای عقبا بر خود آسان کن،و بر بلا صبر نما،تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خشنود و راضی باشد.

پس حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود:ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدّت را به حالت رخا،و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است،این گروه دنیای خود را از تو منع کردند،و تو دین خود را از ایشان منع کردی،و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند، و ایشان بسی محتاجند به آنچه تو از ایشان منع نمودی،بر تو باد به صبر که عمدهٔ خیرات در شکیبائی است،و شکیبائی از صفات کریمه است،جزع را بگذار که نفعی ندهد.

پس عمّار گفت که:ای ابوذر خدا به وحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت،و خدا بترساند کسی را که تو را ترساند،و اللّه که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبّت آن،و اللّه که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است،و پادشاهی دنیا از آن کسی است که به روز متصرّف

شود،این گروه مردم را به سوی دنیا خواندند،و مردم ایشان را اجابت نمودند،و دین خود را به ایشان بخشیدند،پس زیانکار دنیا و آخرت شدند،و این است خسران عظیم.

پس ابوذر رضوان اللّه علیه در جواب ایشان گفت که:بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدرم و مادرم فدای این صورتها باد که می بینم به درستی که هرگاه که شما را می بینم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله را به خاطر می آورم،و مرا در مدینه کاری و انسی به غیر از شما نیست،و بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد،همچنان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود،عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد،از او درخواستم که مرا به کوفه فرستد،ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد،و قسم یاد کرد که مرا به جائی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد،و آواز دوستی به گوش من نرسد،و اللّه که به غیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمی خواهم،و چون خدا با من است از تنهائی پروا ندارم، او مرا در جمیع امور کافی است،و خداوندی به جز او نیست،بر او توکّل دارم،و اوست خداوند عرش عظیم،و بر همه چیز قادر و تواناست،و صلوات بر محمّد و اهل بیت طاهرین و طیّبین او باد (۱).

علی بن ابراهیم روایت کرده که:ابوذر را پسری بود نامش ذر،و در ربذه وفات کرد،ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد،پس دست بر قبر وی نهاد و گفت:ای ذر خدا تو را رحم کند،به درستی که خوش خلق و نیکوکردار بودی به پدر و مادر،و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم،بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته،و مرا به غیر حق تعالی حاجتی نیست،و از دیگری امّید نفعی ندارم،که از

۱- ۱) بحار الانوار ۴۳۴/۲۲-۴۳۷ ح ۴۸.

رفتن تو دلگیر باشم،و اگر نه اهوال بعد از مرگ می بود آرزو داشتم که به جای تو باشم،و مرا اندوه بر تو مشغول ساخته از اندوه برای تو،و اللّه که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم،کاشکی می دانستم که با تو چه گفتند،و تو چه در جواب گفتی،خداوندا حقّی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی،و حقّی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی،الهی من حقوق خود را به او بخشیدم تو نیز حقوق خود را به او ببخش،و از او عفو فرما که تو سزاوارتری به جود و کرم از من.

ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال با آنها می گذرانید،آفتی در میان ایشان به هم رسید،و همگی تلف شدند،و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافته بود،همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی بود (۱).

وفات ابوذر در ربذه

دختر ابوذر گفت که:سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست نیامد که بخوریم،و گرسنگی بر ما غلبه کرد،پدر به من گفت که:ای فرزند بیا به این صحرای ریگستان رویم،شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم،چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد،پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت،نظر کردم چشمهای او را دیدم می گردد،و به حال احتضار افتاده گریستم و گفتم:ای پدر من با تو چه کنم در این بیابان با تنهائی و غربت؟گفت:ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند،و متوجّه امور من شوند،به درستی که حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا در غزوهٔ تبوک چنین خبر داده،ای دختر چون من به عالم بقا

۱- ۱) بحار الانوار ۴۲۹/۲۲-۴۳۰.

رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش،و بر سر راه عراق بنشین،و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است وفات یافته.

دختر گفت که:در این حال جمعی از اهل ربذه به عیادت پدرم آمدند و گفتند:

ای ابوذر چه آرزو داری؟و از چه شکایت داری؟گفت:از گناهان خود،گفتند:چه چیز خواهش داری؟گفت:رحمت پروردگار خود می خواهم،گفتند:آیا طبیبی می خواهی که برای تو بیاوریم؟گفت:طبیب مرا بیمار کرده،طبیب خداوند عالمیان است،درد و دوا از اوست.

دختر گفت که:چون نظر وی بر ملک موت افتاد گفت:مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم،رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد،خداوندا مرا زود به جوار رحمت خویش برسان،به حقّ تو سوگند که می دانی همیشه خواهان لقای تو بوده ام،و هرگز کاره مرگ نبوده ام.

دختر گفت که:چون به عالم قدس ارتحال نمود،عبا بر روی او کشیدم،و بر سر راه قافلهٔ عراق نشستم،جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که:ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وفات یافته،ایشان فرود آمدند و بگریستند،و او را غسل دادند،و کفن کردند،و بر او نماز گذارده دفن کردند،و مالک اشتر در میان ایشان بود،و مرویست که مالک گفت که:من او را در حلّه ای کفن کردم که با خود داشتم،و قیمت آن حلّه چهار هزار درهم بود.

دختر گفت که:من چنین بر سر او می بودم،و نمازی که او می کرد می کردم،و روزه ای که او می داشت به جا می آوردم،شبی نزد قبر او خوابیده بودم،او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می خواند،چنانچه در حال حیات می خواند،به او گفتم که:ای پدر خداوند تو با تو چه کرد؟گفت:ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم،او از من خوشنود شد،و من از وی راضی شدم،کرمها فرمود و مرا گرامی

ص:۳۶

داشت،و عطاها بخشید،اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو (۱).

اکثر ارباب تواریخ به جای دختر ابوذر زن او را نقل کرده اند (۲).

احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که:جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند:

احنف بن قیس تمیمی،و صعصعه بن صوحان العبدی،و خارجه بن الصلت التمیمی،و هلال بن مالک المزنی،و جریر بن عبد اللّه البجلی،و اسود بن یزید النخعی،و علقمه بن قیس النخعی،و مالک اشتر بودند.

چون از نماز ابوذر فارغ شدند،مالک اشتر بر سر قبر او بر پای خاست،و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت: بار خدایا ابوذر غفاری از صحابهٔ رسول تو بود،و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود،و در راه دین جهاد کرده بود،و بر جادّهٔ اسلام ثابت قدم بوده،و تبدیل و تغییر به شعائر دین راه نداده،چیزی چند دیده بود نه به طریق سنّت و جماعت بر آنها انکار کرده بود به زبان و دل،و بدان سبب او را حقیر شمردند،و محروم گردانیدند،و از شهر بیرون کردند،و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید،بار خدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده ای حظّ او را از آن موفور گردان،و جزای آن کس که او را از مدینه که حرم رسول توست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب آن است برسان،مالک این دعا را گفت،و حاضران آمین گفتند.

ابن عبد البر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوّم هجرت بود (۳).و قول اوّل اصح است.

بدان که تذکر احوال دوستان خدا،و یاد مصائب و محنتهای ایشان،متضمّن

۱- ۱) بحار الانوار ۲۲/۴۳۰-۴۳۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۲/۴۱۹.

۳- ۳) استیعاب ابن عبد البر ۱/۲۱۴.

فوایـد بسـیار است،و سـبب این است که بی اعتباری دنیا و باطل بودن اهل دنیا به احسن وجوه ظاهر گردد،و موجب رغبت این کس است به اطوار ایشـان،و بـاعث این می شود که اگر اهـل حق در دنیـا مغلوب و منکوب باشـند راضـی باشـند،و بداننـد که بزرگـواران دین در دنیـا همیشه ممتحن بـوده انـد،لهـذا در ذکر احـوال این بزرگـوار بعضـی از تطویـل نموده،اکنون شـروع در مقصود می نمائیم.

بدان که این وصیّت از جملهٔ اخبار مشهوره است.

وصیّت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ابی ذر غفاری

اشاره

شیـخ ابو علی طبرسـی رحمه اللّه علیه در کتـاب مکـارم الاخلاق مسـند ایراد نموده، و ورّام بن أبی فراس در جامع خود مرسـل روایت کرده،و اجزایش را در کتب حدیث متفرّق ایراد نموده،و هر مضـمونی از مضامین آن در اخبار بسیار وارد است،چنانچه در هر فقره اشاره خواهد شد،و ما بنای نقل آن می گذاریم (۱).

شیخ طبرسی رحمه اللّه روایت کرده:

یقول مولای أبی طوّل اللّه عمره الفضل بن الحسن:هذه الأوراق من وصیّه رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله بأبی ذرّ الغفاری التی أخبرنی بها الشیخ المفید أبو الوفاء عبد الجبّار بن عبد اللّه المقری الرازی،و الشیخ الأجلّ الحسن بن الحسین بن الحسن بن بابویه رضی اللّه عنهما اجازه،قالا:أملی علینا الشیخ الأجل أبو جعفر محمّد بن الحسن الطوسی قدّس اللّه روحه.

۱- ۱) مراجعه شود بحار الانوار ۷۳/۷۷-۹۱.

و أخبرنی بذلک الشیخ العالم الحسین بن الفتح الواعظ الجرجانی فی مشهد الرضا علیه السّلام قال:أخبرنا الشیخ الإمام أبو علی الحسن بن محمّد الطوسی،قال:حدّثنی أبو جعفر قدّس اللّه روحه،قال:

أخبرنا جماعه،عن أبی المفضّل محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب الشیبانی،قال:حدّثنا أبو الحسین رجاء بن یحیی الکاتب سنه أربع عشر و ثلاثمائه و فیها مات،قال:حدّثنا محمّد بن الحسن بن شمّون،قال:حدّثنی عبد اللّه بن عبد الرحمن الأصمّ،عن الفضل بن یسار،عن وهب بن عبد اللّه،قال:حدّثنی أبو حرب بن أبی الأسود الدیلمی،عن أبی الأسود.

قال:قدمت الربذه،فدخلت علی أبی ذرّ جندب بن جناده رضی اللّه عنه، فحدّثنی أبو ذرّ،قال:دخلت ذات یوم فی صدر نهاره علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فی مسجده،فلم أر فی المسجد أحدا من الناس الاّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و علی إلی جانبه،فاغتنمت خلوه المسجد،فقلت:یا رسول اللّه بأبی أنت و أمی أوصنی بوصیّه ینفعنی اللّه بها،فقال:نعم و أکرم بک،یا أباذر أنت منّا أهل البیت،و انّی موصیک بوصیّه فاحفظها،فانّها وصیّه جامعه لطرق الخیر و سبله،کأنّک ان حفظتها کان لک بها کفل.

ابو الاسود دیلمی روایت می کند که:وارد ربذه شدم در هنگامی که ابوذر علیه الرحمه در آنجا متوطّن بود،به خدمت ابوذر رفتم،مرا خبر داد که در اوّل روزی داخل مسجد مدینه شدم،در مسجد کسی را ندیدم جز حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در پهلوی وی نشسته،خلوت مسجد و تنهائی

آن حضرت را غنیمت شمرده،گفتم:یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد وصیّت کن مرا و موعظه بگو به وصیّتی که خدا مرا به آن وصیّت نفع دهد،یعنی به توفیق الهی به آن عمل نمایم،حضرت رسالت فرمود که:بلی تو را وصیّت می کنم،و چه بسیار گرامی و پسندیده ای تو نزد ما ای ابوذر تو از ما اهل بیتی،و به درستی که تو را وصّیت می کنم به وصیّتی عظیم،پس حفظ کن آن را،و عمل کن به آن به درستی که جامع جمیع مسالک خیرات و طرق نجات است،و اگر به خاطر داری و عمل نمائی به آن تو را بهره ای عظیم از رحمت الهی خواهد بود:

یا أباذر اعبد اللّه کأنّک تراه،فإن کنت لا تراه فإنّه یراک.

اشاره

ای ابوذر خدای را چنان عبادت کن که گویا او را می بینی،پس اگر او را نبینی او تو را می بیند.

چنین گوید مترجم این حدیث شریف که:این مضمون به سندهای معتبر از آن حضرت منقول است،چنانچه نقل کرده اند که پرسیدند از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله از معنی احسان که خداوند عالمیان امر فرمود به آن،حضرت این کلام را در جواب فرمودند،و باید دانست که کلمات معجزه آیات حضرت رسالت پناهی صلّی اللّه علیه و آله به مقتضای حدیث اعطیت جوامع الکلم در هر کلمه ای از آنها با نهایت ایجاز لفظ انواع حکم و حقایق ربّانی مندرج و منطوی است،و همه کس درخور قابلیّت و استعداد خود از آن بهره و نصیبی دارد،و اگر در هر فقره ای آنچه بر این بی بضاعت ظاهر گردیده استیفا کنم بر هریک کتابی می باید نوشته شود،و لیکن به مقتضای ما لا یدرک کلّه لا یترک کلّه اکتفا به محض ترجمه ننموده،به قدری از تفصیل و تبیین قناعت می نمایم،و تبیین این فقرهٔ علیّه موقوف بر چند فصل است.

ص:۴۰

فصل اول: در رؤیت

بـدان که رؤیت را بر دیدن به چشم اطلاق می کنند،و بر نهایت انکشاف و ظهور نیز اطلاق می کنند گو به چشم دیده نشود،و ضروری مذهب شـیعه است که خدا را به چشم نتوان دید،زیرا که جسم و جسمانی نیست و حصول او در مکان محال است که به چشم دیـده شود،و آنچه در آیـات و اخبـار در شأن باری تعالی به لفظ رؤیت واقع شـده مراد از آن معنی دوّم است؛زیرا که ظهور آن نزد عارفان زیاده از ظهور امری است که به چشم دیده شود.

چنانچه به اسانید معتبره از حضـرت امام العارفین و یعسوب الدین أمیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که از او پرسیدند که یا امیر المؤمنین خـدای خود را دیـده ای؟فرمود که:تا خـدا را نمی دیدم هرگز او را عبادت نمی کردم،سائل پرسـید که خدا را به چه کیفیّت دیدی؟فرمود که:خطا کردی به چشم او را نتوان دید، و لیکن دل او را به حقیقت ایمان و یقین دیده است (۱).

و به روایت دیگر مثـل این سؤال از حضـرت مبیّن الحقـایق جعفر بن محمّـد الصـادق علیه السّـلام نمودنـد،و آن حضـرت چنین جواب فرمود (۲).

و جناب نبوی در این عبارت به این اشارت فرموده انـد که:گویا او را می بینی، یعنی او را نتوان دید،امّا در مقام عبادت از بابت کسـی باش که شخصـی را بینـد،و در حضور او خـدمت او کنـد،و در مرتبـهٔ یقین خود را به درجهٔ عارفان که اقوا از مشاهده و عیان است برسان.

۱- ۱) بحار الانوار ۲۷/۴ ح ۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۳/۴ ح ۱۰.

و ممکن است که معنی دوّم رؤیت مراد باشد،و مراد غایت مرتبهٔ انکشاف باشد،و چون این قسم از انکشاف مخصوص انبیا و ائمّه است،و از ابوذر و مثل او متصوّر نیست،فرمود:چنان عبادت کن که گویا به آن مرتبه رسیده ای،چنانچه رؤیت در تتمّهٔ سخن به همین معنی است؛زیراکه خدا اشیا را به چشم نبیند،و او را جارحه و عضو نباشد.

و باید دانست که عبادت عبارت از نهایت مرتبهٔ خشوع و شکستگی و فروتنی است،و لهذا نزد غیر معبود حقیقی که بخشندهٔ وجود و حیات و جمیع نعمتها و کمالات است سزاوار نیست،و چون خدمت و عبادت باید که درخور معبود باشد هرچند مخدوم بزرگوارتر است،خدمت او را با شرایط به جا آوردن دشوارتر است،چنانچه اشرف مکنونات اقرار به عجز نموده،می فرماید که:ما عبدناک حق عبادتک.یعنی:الهی عبادت نکرده ایم تو را چنانچه تو سزاوار پرستیدنی،و اعلای مراتب عبادت عابدان اقرار ایشان است به عجز از عبادت با نهایت سعی و بذل طاقت،و چون حق سبحانه و تعالی می دانست که عقول خلایق از ادراک و چگونگی عبادت او قاصر است،تا آداب عبادت تعلیم نفرموده تکلیف ننمود.

و جمعی را که به لطف کامل خود از جمیع گناهان معصوم گردانیده،محرم ساحت کبریای خود گردانید،و در علم و عمل به درجهٔ قصوی رسانید،و زبان مکالمه و مناجات تعلیم ایشان نمود،پس ایشان را به تکمیل خلایق فرستاد که راه بندگی ایشان نمایند،چنانچه بلا تشبیه اگر بیگانه را که از طور و آداب مجالس ملوک اطّلاع نداشته باشد به مجلس پادشاه درآورند،و کسی از مقرّبان که آداب شناس آن درگاه است معلّم او نباشد،البتّه از او حرکتی چند بی ادبانه صادر خواهد شد که لایق آن مجلس شریف نباشد،و مستحقّ ملامت بوده باشد.

پس کسی را به خاطر نرسد که به مجلس قرب ملک الملوک بدون پیروی طریق

شرع نبوی می توانـد رسـید،یا به هر عبادت اختراعی که به خاطر او رسد یا ناقصـی مثل او که به وحی الهی نداند و به خاطرش رسـیده باشـد مقرّب آن جناب می توان گردیـد،اگر دیـدهٔ تو را به نور ایمان روشن سازند،و در دقایق آدابی که در هر عبادتی مقرّر ساخته اند تفکّر نمائی خواهی دانست که به سـرپنجهٔ سستی حواس و اوهام و کمند نارسای عقل مستهام بر این قصر رفیع نمی توان آمد،و بدون متابعت اخبار به مراتب کمال فایز نمی توان شد.

فصل دوّم: در غرض از خلقت آسمان و زمین

در غرض از خلقت آسمان و زمین

بدان که از آیات بسـیار و احادیث بی شـمار مکشوف و ظاهر است که غرض از خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و جمیع مخلوقات معرفت و عبادت است،و هر دو بر یکـدیگر بسـته است،نه معرفت کامل و نه علم نافع بدون عبادت حاصل می شود،و نه عبـادت شایسـته بـدون معرفت و علم میسّـر می گردد،چنانچه تمثیل کرده انـد علم را به چراغ،و عبادت را به پیمودن راه،اگر چراغ در دست داشـته باشـی و بر یک مقام ایسـتاده باشـی به غیر چند ذرع مسافت را نبینی،و هرچند بیشتر می روی بر تو بیشتر ظاهر می گردد،بلکه عمل روغن این چراغ است،اگر چراغ را امداد روغن نرسد زود منطفی می شود.

بـدان که هر عملی را روحی و بـدنی می باشـد،بـدن عمـل عبـارت از اصـل اعمـالی است که نـام آن عبـادت بر آن اطلاق می کننـد،و روحش عبارت از آداب و شـرایط و کیفیّات است که کمال آن عمل به آنهاست،ماننـد اخلاص و حضور قلب،و سایر شرایطی که در قبول نماز در کار است،پس نماز بدون این شرایط از بابت جسد

بی روح است،چنانچه از قالب بی روح کاری نمی آید،همچنین نماز بی شرایط چندان ثمره ای نمی بخشد،نمی بینی که خداوند عالمیان در وصف نماز می فرماید که: إِنَّ الصَّلاهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ (۱)یعنی:نماز نهی و منع می فرماید از بدیهای اعمال ناشایست،پس نماز من و تو که ما را از بدیها بازنمی دارد از نقصان شرایط و آداب است.

فصل سوّم: در شرائط اعمال است

اشاره

در شرائط اعمال است

بدان که شرایط اعمال را در این رساله احصا نمی توان نمود،و لکن اشاره به بعضی از شرایط که کلمهٔ جامعه به آن اشاره دارد مجملا می نماید.از جملهٔ ارواح عبادات که به سبب آن مورث ثمرات می شود،و از عادت امتیاز به هم می رساند، نیّت است.

چنانچه منقول است از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که:انّما الأعمال بالنیّات (۲).یعنی:عمل نیست مگر به نیّت.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:نیّت مؤمن بهتر است از عمل او،و هر عمل کننده موافق نیّت خود عمل می کند (۳).

و ایضا از آن حضرت روایت نموده در تفسیر این آیه لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ

۱- ۱) سورهٔ عنکبوت:۴۵.

۲- ۲) تهذیب شیخ طوسی ۱۸۶/۴ ح ۲.

۳- ۳) اصول کافی ۸۴/۲ ح ۲.

عَمَلًا (۱)تا بیازماید شما را که کدام یک از شما نیکوکارترید،حضرت فرمود که:

مراد این نیست که هرکه بیشتر عمل کرده باشد،بلکه مراد این است که هرکه عملش درست تر و به صواب و حق نزدیکتر باشد،و عمل صواب آن است که با خوف الهی و نیّت صادق و درست باشد،و باقی ماندن بر یک عمل،و سعی نمودن که از برای خدا خالص گردد بهتر است از اصل عمل،و عمل خالص آن است که نخواهی کسی غیر خدا تو را بر آن کار مدح و ستایش نماید،و نیّت بهتر است از عمل،بلکه همین عمل است و بس،بعد از آن فرمودند که: قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ (۲)یعنی:بگو ای محمّد هرکس کار می کند بر شاکلهٔ خود،حضرت فرمود که:شاکله نیّت است (۳).

و در معنی نیّت اشتباه بسیار واقع شده،و اکثر به اصل حقیقت آن راه نیافته اند، بعضی از عوام را گمان این است،که:نیّت آن لفظی است که به آن تلفّظ می نمایند در هنگام شروع کردن به وضو و نماز و غیر آن،هرچند در خاطر ایشان معنی نیّت نباشد،و این به اجماع لغو و بی فایده است.

و بعضی که از این درجه ترقّی نموده اند،نیّت را به خاطر گذرانیدن آن الفاظ،و تعقّل معانی آنها می دانند.و این نیز خطاست؛زیرا که ثمرهٔ نیّت اخلاص در عمل است،و عمل را از شرک و ریا بیرون آوردن،و ظاهر است که این معنی باعث اخلاص نمی شود،مثلا اگر شخصی تارک الصلاه باشد و هرگز نماز نکند،و روزی بشنود که بزرگی به مسجد آمده و زری به صلحا قسمت می نماید،و از برای همین غرض وضو بگیرد و به مسجد بیاید،و در برابر آن بزرگ به همین قصد متوجّه نماز

۱- ۱) سورهٔ هود:۷.

۲- ۲) سورهٔ اسراء:۸۴.

۳- ۳) اصول کافی ۱۶/۲ ح ۴.

شود،و در خاطر بگذرانـد که نماز واجب پیشـین می گذارم از برای رضای خدا،و جمیع اعمال نماز را به جا آورد،با آنکه نیّت به آن معنی را با جمیع افعال صلاه به جا آورده،البته نماز او باطل است،پس معلوم شد که آن نیّت نیست و نفعی ندارد.

بلکه تحقّق معنی نیّت آن است که بر دو معنی اطلاـق می توان کرد،که هر دو در کـار است،و یکی در غـایت آسـانی است،و دیگری در نهایت دشواری.

اما اوّل عبارت از آن است که:مقارن فعل قصـد کردن خصوص آن فعل داشـته باشد،و از روی سـهو و غفلت به جا نیاورد،مثل آنکه شخصـی به قصـد غسل جنابت به حمّام رود،و در حمام فراموش کند که جنب است،و به قصد دیگر سـر به آب فروبرد و بیرون آیـد،این شـخص نیّت غسل نکرده،و آن سـر به آب فروبردن او غسل جنابت نیست،و اگر به خاطر داشت و به این قصـد سر فروبرد و غسل کرده،و نیّت داشته هرچند به لفظ درنیاورد،و آن معانی به خاطر نگذراند،و نیّت به این معنی بسیار نادر است که کسـی از آن خـالی باشـد،چنـانچه بعضـی از محقّقین گفته انـد که:اگر مـا را تکلیف می کردنـد که افعال را بی نیّت بکنیم تکلیف ما لا یطاق بود.

و اما دوّم پس آن عبارت است:از غرض و علّت و باعثی که آدمی را محرّك و داعی بر فعل است،و افعال اختیاریّه عقلا از این خـالی نمی باشـد،مثـل آنکه شخصـی متوجّه بـازار می شود و از او می پرسـی که به کجـا می روی؟می گویـد که:به بـازار می روم،این نیّت به معنی اوّل است که در نفس او هست،و بعـد از سؤال اظهـار می نمایـد،و اگر بگویـد که به جای دیگر می روم دروغ گفته،و از خلاف نیّت خود خبر داده،و بعد از آنکه از او می پرسی که چرا به بازار می روی؟می گوید:

می روم که متاع بگیرم،این نیّت به معنی دوّمی است،زیرا چیزی که باعث حرکت او شده است همین امر است،و اصل این نیّت مشکل نیست.

ص:۴۶

امّا اخلاص در این نیّت در غایت صعوبت است،و مدار کمال و پستی و زیادتی و نقصان عبادت بر اخلاص این نیّت است،و این اخلاص را در وقت نماز به چشم برهم گذاشتن و حرکات وسواسیانه کردن تحصیل نمی توان نمود،بلکه در مدّت متمادی به ریاضات و مجاهدات و تفکّرات صحیح بعد از توفیق الهی قدری از آن را تحصیل می توان نمود؛زیرا که این نیّت تابع حالت آدمی است،تا حال خود را متبدّل نسازی نیّت متبدّل نمی شود،چنانچه در حدیث سابق حضرت صادق علیه السّلام به این اشاره فرمود،که شاکله به معنی طریقه و حالت است،و در آیه به نیّت تفسیر فرموده،و توضیح این معنی موقوف بر ذکر بعضی از مراتب نیّت است.

بدان که بنای این عالم بر عشق و محبّت است،و هرکسی را معشوق و مقصودی است که آن مطلب در نظر او عظیم است،و سایر اشیا را به تبعیّت آن می طلبد،و تحصیل آن مطلوب در جمیع اعمال نیّت اوست،و آن مطلوب غرض صحیح می باشد و غرض فاسد می باشد،امّا اغراض فاسده افراد بسیار دارد.

مثلا یک شخص در نظر او مال بسیار عظیم و بزرگ است،و شیطان آن را در نظر او زینت داده،و محبّت آن در صمیم قلبش جا کرده،پیوسته فکر و خیال او متوجّه تحصیل آن است اگر بشنود که نمازی هست که هرکه می کند مالش زیاده می شود، البته به آن مبادرت می کند،و اگر بشنود که نمازی هست که هرکه می کند صد هزار درجه در بهشت به او می دهند،مطلقا رغبت نمی نماید،و اگر نماز شبانه روزی را می کند که مبادا مردم به او بی اعتنا شوند،و مالش را بگیرند،یا خدا مال را از او سلب کند،صاحب این حالت تا این حال با او هست مال پرست است،و معبود او مال است،و نیّت او تحصیل مال است در جمیع مراتب،و اشاره به این معنی است آن حدیث نبوی که فرمود:ملعون است هرکه بپرستد دینار و درهم را؛زیرا که هیچ کس دینار و درهم را سجده نکرده است،بلکه این پرستیدن مراد است،و

اگر غرض او محض این مطلب خسیس باشد عبادات او باطل است،و اگر این مطلب بسیار در نفس او مستقر نشده باشد و مطلب اخروی هم منظور او باشد،در بطلان عبادتش اشکالی هست،و مشهور بطلان است.

و یک شخص دیگر در نظر او مال چندان اعتبار ندارد،جاه و اعتبار می طلبد،و این را معشوق خود ساخته،و از پی معشوق خود می گردد،و هرجا که آن را می یابد به آن میل می کند،و در جمیع اعمال خود ملاحظه می نماید که اگر مؤیّد اعتبار و جاه دنیای او هست می کند،و الاّ ترک می کند،و پیوسته متفحّص عبادتی است که در ثواب آن نوشته باشند که در نظرها عزیز می شود،و بزرگ می شود،آن را به جا می آورد،و اگر صاحب منصبی را در عزّت می بیند چون جاه که معشوق اوست نزد او می بیند به او میل می کند،و آن صاحب منصب فریب می خورد،و گمان می کند که عاشق کمالات اوست،و چون از درجهٔ اعتبار ساقط شد،و مطلوب او از او مفارقت کرد،و به دیگری پیوست،به جانب دیگری میل می کند.

لهذا حق سبحانه و تعالی به جهت اینکه خداپرست و جاه پرست و دنیاپرست از یکدیگر ممتاز شوند،اهل حق را در غالب احوال فقیر و منکوب می دارد،و مال و جاه با اهل باطل می باشد،چنانچه در هنگام استیلای دولت اسلام چون دنیا و دین در یکجا مجتمع بود،اعوان و انصار بسیار شدند،و بعد از وفات حضرت رسالت که پادشاهی به دست دشمنان دین رسید،و دین و دنیا از یکدیگر جدا شد،دین طلب و دنیاطلب نیز جدا شدند،و قلیلی به جانب حق ماندند،و همچنین در زمان استیلای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و زمان ابتلای حسنین علیهما السّلام صاحب این مرتبه مثل مرتبهٔ سابق است،و اغراض فاسد دنیوی بی نهایت است،و این دو فرد بر سبیل مثال مذکور شد،و اعظم آفات عبادات این نیّات فاسده است،و در مرتبهٔ شرک به خداست.

ص:۴۸

چنانچه ابن بابویه رحمه اللّه علیه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:اجتناب کنید از ریا،به درستی که آن شرک است به خدا،و ریاکار را در روز قیامت به چهار نام می خوانند:ای کافر،ای بدکردار،ای مکّار،ای زیانکار،ثواب عمل تو برطرف شد و مزد تو باطل شد،و تو را در این روز بهره ای نیست،برو مزد خود را بطلب از کسی که از برای او کار کردی (۱).

و به سند صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:در روز قیامت جماعتی را حق تعالی امر فرماید که به جهنّم برند،پس خطاب فرماید به مالک که بگو به آتش که قدم های ایشان را نسوزاند،که ایشان به پای خود به مساجد می رفتند،و روی ایشان را نسوزاند،که وضو را تمام و کامل بجا می آوردند،و دستهای ایشان را نسوزاند،که به دعا به درگاه من برمی داشتند،و زبان ایشان را نسوزاند،که بسیار قرآن می خواندند،پس خازن جهنّم به ایشان گوید که:ای اشقیا چه کرده اید که با این اعمال مستحقّ جهنّم شده اید؟ایشان گویند که:ما کارهای خود را برای غیر خدا می کردیم،در این روز به ما گفتند که:مزد خود را از کسی بگیرید که کار از برای او کرده اید (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که:لقمان فرزند خود را وصیّت کرد که ریاکننده را سه علامت است:چون تنهاست در عبادت کسل و سستی می نماید،و در نزد مردم مردانه به عبادت می ایستد،و هر کار که می کند توقّع دارد که او را به آن کار ستایش کنند (۳).

۱- ۱) بحار الانوار ۲۹۵/۷۲ ح ۱۹.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۹۶/۷۲ ح ۲۱.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۹۶/۷۲ ح ۲۲.

و علی بن ابراهیم به سند خود روایت کرده است از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:کسی که به ریای مردم نماز گذارد او مشرک است،و کسی که حج به ریای مردم کند مشرک است،و کسی که روزه به ریای مردم گیرد مشرک است،و کسی که زکات به ریای مردم دهد او مشرک است،و هرکه فرمودهٔ خدا را برای مردم کند مشرک است،و خدا قبول نمی کند عمل ریاکننده را (۱).

و کلینی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که:هر ریائی شرک است،و به درستی هرکه از برای مردم کار کند مزدش با مردم است،و هرکه از برای خدا کار کند مزدش بر خداست (۲).

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که:هر بنده که باطن خود را نیکو کند، و نیّت خود را درست کند،نگذرد روزی چند مگر آنکه خدا نیکی او را بر خلق ظاهر گرداند،و هرکه باطن خود را بد دارد،نگذرد روزی چند مگر اینکه بدی او را ظاهر گرداند (۳).

و در حدیث دیگر فرمود که:هرکه اندکی از عمل را از برای خدا بکند،خدا زیاده از آن بر خلق ظاهر سازد،و کسی که بسیاری از اعمال را با تعب بدن و بیداری شبها به قصد ریا بکند،البتّه عمل او را در نظر آن جماعت که ایشان را منظور داشته سهل و اندک نماید (۴).

و آیات و اخبار در این باب بسیار است، و علاج ریا به این نحو می شود که:

اغراض فاسده و مطالب دنیّه که در نفس او مستقر گردیده قلع نماید به توسّل به

۱- ۱) بحار الانوار ۲۹۷/۷۲ ح ۲۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۸۱/۷۲ ح ۳.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۸۲/۷۲ ح ۴.

۴- ۴) بحار الانوار ۲۹۰/۷۲ ح ۱۳.

جناب اقدس ربّانی،و تفکّر در فنای این نشأهٔ فانی،و بی اعتباری مال و جاه و اعتبارات آن،و در اینکه کسی بدون اعانت الهی قادر بر نفع این کس نیست،و تفکّر در عظمت عقوبات و وسعت رحمت و مثوبات الهی،تا آنکه آن مطلب عظیمه در نظرش عظیم شود،و مطالب سهل بدی و حقارتش بر او منکشف گردد،و الاّ با وجود این شهوات در نفس اخلاص میسّر نیست.

چنانچه نقل کرده اند که:شخصی در پای درختی نشسته بود،و می خواست مشغول ذکر باشد،و با حضور قلب عبادت کند،جانوری چند بر درخت جمع شدند،و آوازها بلند کردند،از حضور قلب بازماند،و برخاست متوجّه دفع ایشان شد،چون مشغول شد باز جمع شدند،و چندان که ایشان را می راند فایده نمی کرد،شخصی رسید گفت:ای برادر تا این درخت باقی است از این جانوران خلاصی ممکن نیست،و اگر خلاصی می خواهی درخت را برکن،چنین کرد فارغ شد.همچنین در دل آدمی تا درخت محبّت دنیا و غیر آن ریشه دارد،مرغان خواهشها و خیالات را دفع نمی توان کرد.

و امّا اغراض صحیحه یک درجه از درجه اوساط ناس است،و نهایت مرتبهٔ اخلاص ایشان آن است که عمل خود را از ملاحظهٔ زید و عمرو و تحصیل مال و منصب مبرّا ساخته،غرض اخروی منظور ایشان باشد،و گاه در مقام خوفند،و خوف عظیم بر ایشان غالب است،و برای طمع بهشت عبادت می کنند،اگر چه خلافی هست در اینکه آیا عبادت ایشان با این نیّت صحیح است یا نه؟امّا حق این است که صحیح است،خصوصا وقتی که منضم باشد با یکی از معانی که بعد از این مذکور خواهد شد،و بنابر تحقیقی که گذشت که به محض خطور به آن نیّت درست نمی شود،معلوم است که تکلیف گذشتن از این مرتبه نسبت به غالب ناس تکلیف ما لا یطاق است.

ص:۵۱

امّا این عبادات در درجهٔ نقص است؛زیرا که این مرد خود را پرسیده فی الحقیقه نه خدا را؛زیرا که مطلبش دفع ضرر از خود است،و جلب نفع به سوی خود بسیار است،که عملی را می شنود که احادیث بسیار وارد شده است که باعث قرب به خدا می شود،یا باعث خوشنودی خدا می گردد،مطلقا محرّک در نفس ایشان به هم نمی رسد،و اگر بشنود که هرکه فلان عمل را به جا می آورد کاسه ای در بهشت به او می دهند،با نهایت رغبت به جا می آورد.و اگر کسی را حق سبحانه و تعالی از این مرتبه نجات بخشد،درجات مختلفه بالاتر از این هست.

اوّل:عبادت شاکران است،که ملاحظهٔ نعمتهای غیر متناهی باعث عبادت ایشان است،چه عقل حکم می کند که شکر منعم واجب است،خصوصا چنین منعمی که جمیع نعمتها منتهی به او می شود،و اصل نعمتها که وجود است از اوست،و جمیع اعضا و جوارح و قوی از عطایای اوست،و جمیع آسمان و زمین و کواکب و آفتاب و ماه و عرش و کرسی و ملک و جنّ و وحوش و طیور را از برای منفعت بنی آدم خلق کرده،و در هر لحظه ای بر بدن هر فردی از افراد بشر در حفظ و تغذیه و تنمیه چندین هزار نعمت دارد،و بر روح محبّان و دوستان در هر آنی صد هزار نوع لطف و رحمت از افاضات و هدایات و توفیقات می فرماید،و در عین کفران و معصیت منع لطف خود نمی فرماید.

چنانچه در خبر آمده که:خدا با هریک از بندگان به نوعی لطف می فرماید که گویا به غیر این بنده بنده ای ندارد،و هزار گونه احتیاج به او دارد،با آنکه خالق جمیع بندگان،و بی نیاز از عالمیان است،و بنده با خداوند به نوعی سلوک می نماید که گویا خدایان دیگر دارد،و به او هیچ احتیاج ندارد،با اینکه خداوندی به جز او ندارد،و مالک ضرر و نفع او به غیر او نیست.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:جمعی عبادت الهی کردند برای

رغبت در ثواب،این عبادت تاجران است،و جمعی عبادت الهی کردند از ترس عذاب،این عبادت غلامان است،و جمعی عبادت خدا کردند برای شکر او،این عبادت آزادان است (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که:اگر خدا مردم را امّیدوار نمی گردانید و نمی ترسانید به بهشت و دوزخ،هرآینه بر مردم واجب بود که او را اطاعت کننـد و عصـیان او ننمایند،برای تفضّل و احسانی که نسـبت به ایشان کرده است،و برای آن نعمتها که بیش از استحقاق به ایشان کرامت فرموده (۲).

و تفکّر در آلاـء و نعمـای الهی نهایت نـدارد،کما قال تعالی: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها (۳)و این تفکّر از اعظم عبـادات است،و موجب مزید محبّت و قرب، و داعی و باعث بر فعل عبادات،و صارف از منهیّات و محرّمات است.

دوّم:عبادت جمعی است که باعث ایشان بر عبادت تحصـیل قرب حضرت باری جلّ شأنه است،و مراد از قرب نزدیکی زمانی و مکـانی نیست؛زیرا که خداونـد عالمیـان از زمـان و مکـان منزّه است،و قرب الهی را معانی بسـیار است،به بیان دو معنی در این رسالهٔ مختصره اکتفا می نماید.

یکی قرب به حسب مرتبه و کمال است،یعنی که چون حضرت واجب الوجود کامل من جمیع الجهات است،و نقص در ذات و صفات او به هیـچ وجه راه نـدارد، و ممکن تمام نقص و عجز و ناتمامی است،از این جهت نهایت تقابل و تباین در میان واجب و ممکن حاصـل است،و هرچنـد یک نقص از نقایص خود را ازاله می نمایـد،و از فیّاض علی الاطلاق کمالی از کمالات بر او فایض می گردد،او را

۱- ۱) نهج البلاغه ص ۵۱۰ ح ۲۳۷.

۲- ۲) عیون اخبار الرضا علیه السّلام ۱۸۰/۲.

۳- ۳) سورهٔ نحل:۱۸.

فی الجمله نزدیکی معنوی به هم می رسد،چنانچه اگر دو کس با یکدیگر در اخلاق تضاد و تباین داشته باشند،می گویند که از یکدیگر بسیار دورند،و اگر یکی از ایشان اخلاق دیگری را کسب کند،می گویند که به او پاره ای نزدیک شد،اگر چه صفات واجب و ممکن را به یکدیگر ربطی نیست،و کمالات ممکن به صد هزار نقص آمیخته است،امّا بلا تشبیه یک نوع آشنائی و ارتباطی به هم می رساند،که از آن به قرب تعبیر می توان نمود،و چون عبادات ظاهره لطف است در عبادات باطنه،و هر عبادتی مورث تکمیل کمالی است در نفس،پس ممکن است که در عبادت منظور آدمی تحصیل این امر باشد،و درجات مراتب این قرب نامتناهی است،و تفصیل این معنی انشاء اللّه در مقام دیگر بیان شود.

و معنی دیگر قرب به حسب تذکّر و محبّت و مصاحبت معنوی است،چنانچه اگر کسی در مشرق باشد و دوستی از او در مغرب باشد،و پیوسته این دوست در ذکر محبوب خود باشد،و از خاطر او محو نشود،و به زبان نشر کمالات او نماید، و به اعضا و جوارح مشغول کارهای او باشد،به حسب قرب معنوی به او نزدیک تر است از بیگانه،یا دشمنی که در پهلوی او نشسته باشد،و ظاهر است که از کثرت عبادت و ذکر این معنی به حصول می آید.

سوّم:عبادت جمعی است که باعث ایشان حیای از خداوند عالمیان است،و این درجهٔ کسی است که به نور ایمان دل او منوّر شده،و حسن طاعات و قبح سیّئات کما هی بر او ظاهر گردیده،و در مقام معرفت به درجهٔ کمال رسیده،پیوسته در یاد خداوند خود است،و همیشه متذکّر این معنی هست که خداوند عالمیان بر دقایق امور و ضمایر نیّات او مطّلع است،و عظمت و جلال الهی پیوسته بر دل او جلوه کرده است،و این معنی باعث اوست بر فعل طاعات و ترک منهیّات.

چه ظاهر است که اگر کسی ملازمی یا غلامی داشته باشد که از او هیچ باک

نداشته باشد،و خوف ضرری و توقّع نفعی از او نداشته باشد،در حضور او بسیاری از معاصی را شرم می کند که به جا آورد،پس چنین کسی در مقام مراقبه چنین خداوندی را حاضر داند،و پیوسته در یاد او باشد،چگونه معصیتی یا ترک طاعتی از او صادر تواند شد،مگر اینکه از این مرتبه بازماند،و غفلت دیدهٔ بصیرت او را کور گرداند.

چنانکه منقول است که حضرت لقمان به فرزند خود فرمود که؛ای فرزند اگر خواهی معصیت خدا کنی مکانی پیدا کن که خدا در آنجا نباشد.

و به اسانید معتبره از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که فرمود:از خداوند خود حیا بدارید چنانچه حقّ حیا و شرم است،صحابه گفتند که:چه کار کنیم که حیا به عمل آمده باشد؟فرمود که:اگر خواهید که چنین باشید باید که اجل شما همیشه در برابر دیدهٔ شما باشد،و سر را و آنچه در سر است از چشم و گوش و زبان و غیر آنها را از معصیت الهی بازدارید،و شکم را از حرام نگاه دارید،و فرج را از محرّمات منع نمائید،و یاد کنید قبر را،و پوسیده شدن و خاک شدن در قبر را،و کسی که آخرت را خواهد باید زندگانی دنیا را ترک نماید (۱).

و عبارت این حدیث ابوذر به این معنی بسیار منطبق است،هرچند بر معانی دیگر نیز منطبق می شود.

چهارم:عبادت جمعی است که لذّت عبادت را یافته اند،و کمال بندگی را فهمیده اند،و عقل ایشان مصفّا شده،و نفس ایشان نور یافته،با عقل موافق گردیده،و شهوات نفسانی منکسر و شکسته گشته،هیچ لذّتی را بر طاعت و فرمان برداری ترجیح نمی دهد،و هیچ المی نزد ایشان بدتر از ارتکاب معصیت

۱- ۱) بحار الانوار ۳۳۳/۷۱ ح ۹.

نیست؛زیرا که قباحت گناه را چنانچه باید دانسته اند،در اصل عبادت مزد خود را می یابند،و لذّت خود را می برند،و سختیها و مشقّتهای عبادت بر ایشان گواراست،بهشت خود را عبادت می دانند،و جهنّم خود را معصیت،از هر عبادتی لذّتی می برند که فوق لذّات عالمیان است،و در هر قطره ای از قطرات آب دیده بهره ای می برند،از یک قطره لذّت خوف می یابند،و از یک قطره لذّت شوق، و از قطرهٔ دیگر لذّت رجاء و امّید بی انتها.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام العارفین جعفر بن محمّد الصادق علیها السّلام مروی است که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:بهترین مردمان کسی است که عاشق عبادت شده باشد،و دست در گردن آن درآورده باشد،و محبّانه آن را دربر گرفته باشد،و محبّت بندگی در دل او جا کرده باشد،و به جمیع بدن و اعضا و جوارح مباشر آن شده باشد،و به سبب عبادت خود را از جمیع کارهای دنیا فارغ ساخته باشد،و به سبب آن پروا نداشته باشد که روزگار او به آسانی گذرد یا به دشواری (۱).

و صاحب این مرتبه را از لذّت جسمانی چندان لذّتی نباشد،بلکه در بهشت نیز عمدهٔ لذّت او از عبادت قرب باشد.

چنانچه از حضرت جعفر بن محمد علیها السّلام منقول است که:خداوند عالم می فرماید که:ای بندگان بسیار تصدیق کننده که تصدیق پیغمبران من چنانچه باید کرده اید،و فرمان مرا قبول نموده اید،تنعّم نمائید و لذّتها ببرید از عبادت من در دنیا،به درستی که به عبادت تنعّم خواهید کرد در آخرت (۲).

۱- ۱) بحار الانوار ۲۵۳/۷۰ ح ۱۰.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۵۳/۷۰ ح ۹.

ای عزیز چنانچه در بـدن آدمی حواسّ جسـمانیّه هست که به آن تمیز در میان محسوسات می نماید،در روح آدمی نیز مثل آن هست که به آن تمیز میان حقایق و معانی می کنـد،و چنانچه حواسّ جسـمانی به آفتها از کار خود بازمی مانـد،حواسّ روحانی را نیز آفتها می باشد،و چنانچه حواسّ جسمانی به آفتها از کار خود باز می ماند،حواسّ روحانی را نیز آفتها می باشد،مثل آنکه ذائقـهٔ صـحیح و نیک و بـد معطومات را می شـناسد،و چون بیمار شد و مزاج او از اعتدال منحرف شد، شـیرین در ذائقهٔ او تلخ می نماید،و بر ذائقهٔ او اعتماد نمی ماند،همچنین روح و عقل آدمی تا به شـهوات جسمانی آفت نیافته،در ذائقهٔ او اعمال نیکو و اخلاق پسندیده لذیذ و خوش آینده است،و اطوار قبیحه و اعمال شنیعه از زهر در کام او ناگوارتر است.

و چنـانچه دیـدهٔ سـر تـا صـحیح اسـت بر آن اعتمـاد می باشـد،و چـون سـیل معاصـی بر آن پرده انـداخت،نیـک و بـد را نمی شناسد،همچنین دیدهٔ جان تا به نور ایمان روشن است حق را چنانچه باید می بیند،و باطل را می شـناسد،و چون سیل معاصی و بدیها نور آن را مسـتور گردانید،بد را نیک می بیند،و نیک را بد می داند، و نیک و بد را به شـهوتهای نفس می شناسد،لذا از اطـاعت گریزان است،و معصـیت را خواهـان،و همچنین نظیر هر حـاسّه از حواس در روح آدمی هست،و صـحّت و بیماری می دارد،انشاء اللّه در محل دیگر تحقیق معنی قلب و نور و ظلمت آن و کوری و بینائی آن بیان خواهد شد.

پنجم:عبـادت محبّان است که به سـبب کثرت عبادت و بنـدگی به درجـهٔ محبّت که اعلا درجات کمال است رسـیده انـد،بلکه محبوب معشوق حقیقی گردیـده انـد، چنـانچه حق سـبحانه و تعـالی در وصف امیر المؤمنین علیه السّـلام و اولاـد اطهـار او می فرماید

ص:۵۷

که: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ (۱)یعنی:خدا ایشان را دوست می دارد،و ایشان خدا را دوست می دارند.

و هرگاه محبّت کسی در دل قرار گرفت،و کارفرمای بدن او شد،دیگر باعث اعمال او به غیر محبّت چیزی نیست،و به غیر رضای محبوب چیزی نمی خواهد، و اگر در بهشت باشد و رضای محبوب نباشد آن را جهنّم خود می داند،و اگر در جهنّم باشد و به رضای دوست باشد آتش را گل و ریحان می داند،چنانچه حضرت خلیل الرحمن در مقام خلّت و محبّت آتش نمرود چون به رضای دوست بود،در نظر او از گل و لاله خوش نماتر بود،و به این سبب خدا آتش را برای او باغ و بوستان کرد،و اگر ریحان نمی شد هم در نظر او از شقایق و ارغوان بهتر می نمود.

نمی بینی که جاهلی در عشق مجاز به مرتبه ای می رسد که اگر عبادت می کند معشوق را می خواهد،و اگر معصیت می کند برای معشوق می کند،و در خدمت معشوق هرگز به خاطر او نمی رسد که از او نفعی به من خواهد رسید،یا زری به من خواهد بخشید،و اگر به بازار می رود برای این می رود که شاید او را ببیند،و اگر به باغ می رود به یاد او می رود،و محرّک او در جمیع کارها همان محبّت فاسد است، همچنین محبّت محبوب حقیقی بر کسی که غالب شد جمیع کارهای او منوط به همان محبّت است،و بهشت و دوزخ در آن مقام منظور نیست،بلکه بهشت را برای این می خواهد که دوست آن را می خواهد،و جهنّم را برای آن دشمن می دارد که دوست آن را نمی خواهد.

چنانچه امام المحبّین امیر المؤمنین علیه السّلام در دعای کمیل می فرماید که:الهی اگر مرا به جهنّم درآوری و از دوستان خود جدا گردانی،اگر بر عذاب صبر کنم،چگونه

۱- ۱) سورهٔ مائده:۵۴.

بر فراق تو صبر نمایم،و اگر بر گرمی آتش شکیبائی نمایم،چگونه تاب آورم جدائی از کرامتها و لطفهای تو را و کسی که در این مرتبه از محبّت باشد نزدیک گناه نمی گردد که پسندیدهٔ محبوبش نیست،و طاعت را به جان برای محبوب می کند، و مزد منظورش نیست،و محبّت خواب و غفلت را بر او حرام کرده.

چنانچه محبوب ربّ العالمین جعفر بن محمد علیهما السّلام می فرماید که:دوست خدا نیست آنکه معصیت خدا می کند،بعد از آن شعری فرمودند که مضمونش این است که:تو معصیت الهی می کنی و محبّت او را اظهار می نمائی،بسیار دور است کار تو از گفتار تو،اگر در محبّت راستگو بودی فرمان او را ترک نمی کردی،به درستی که دوست مطیع دوست خود می باشد.

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت منقول است که فرمود:مردم عبادت الهی را بر سه وجه می کنند:جمعی عبادت را از برای طمع ثواب می کنند،و این عبادت حریصان است که حرص و خواهش لذّات موجب بندگی ایشان شده،و طایفهٔ دیگر عبادت را از ترس آتش می کنند،این عبادت غلامان است که از ترس سیاست آقا کار می کنند،و لیکن من عبادت خدا را برای محبّت او می کنم،و این عبادت گرام و بزرگواران است،و این مرتبهٔ ایمنی است،چنانچه حق تعالی می فرماید وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ (۱)ایشان از ترس روز قیامت ایمنند،و می فرماید که:بگو ای محمّد به مردم اگر خدا را دوست می دارید پیروی من کنید تا خدا شما را دوست دارد،و گناهان شما را بیامرزد،پس فرمود:کسی که خدا را دوست می دارد خدا او را دوست می دارد،و هرکه خدا را دوست داشت او در امان است،یعنی در دنیا از شرّ شیاطین و هواهای نفسانی ایمن است،و در قیامت از خوف و بیم عذاب الهی نجات دارد (۲).

۱- ۱) سورهٔ نمل:۸۹.

۲- ۲) خصال شیخ صدوق ص ۱۸۸ ح ۲۵۹.

و از آن حضرت مروی است که:خداوند عالمیان به حضرت موسی بن عمران علیه السّلام وحی فرمود که:ای پسر عمران دروغ می گوید کسی که گمان می برد که مرا دوست می دارد،و چون شب شد به خواب می رود و از من غافل می شود،آخر نه هر دوستی می خواهد که با محبوب خود خلوت کند،اینک من ای موسی مطّلعم بر احوال دوستان خود،و نظر لطف به سوی ایشان دارم،چون پردهٔ شب ایشان را فروگرفت دیدهٔ دلهای ایشان را می گشایم،و عقوبتهای خود را بر دیده های ایشان می دارم،با من به نحوی مخاطبه می نمایند که گویا روبرو با من سخن می گویند،و گویا مرا می بینند،و حاضرانه با من سخن می گویند،ای پسر عمران از دل خود خشوع و رقّت برای من بیاور،و بدن خود را برای من شکسته و خاضع گردان،و از دیده های خود در تاریکی شب آب بریز،و مرا بخوان که من به تو بسیار نزدیکم.

و مرتبهٔ محبّت که اشرف سعادات است مراتب مختلفه دارد،و به این درجه علیّه فایز نمی توان شد مگر به عبادت و بندگی و متابعت شریعت مقدّس نبوی،و از جملهٔ بواعث محبّت تفکّر در نعمتهای منعم حقیقی است،و چنانچه محبّتهای بشری به بسیاری الطاف و مهربانی محبوب در تزاید می باشد،همچنین عشق حقیقی به تفکّر در نعمتها و لطفهای معشوق حقیقی که در هر لحظه صد هزار نوع از آن بر هر فردی از افراد مخلوقات دارد زیاده می گردد.

چنانچه منقول است از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود به اصحاب خود که:خدا را دوست دارید برای نعمتهائی که روزی شما گردانیده،و مرا دوست دارید از برای خدا،و اهل بیت مرا دوست دارید برای من (۱).

۱- ۱) بحار الانوار ۷۶/۲۷ ح ۵.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام مروی است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:خداوند عالمیان به هم راز خود موسی بن عمران علیه السّلام وحی فرمود که:ای موسی مرا دوستدار و مردم را دوست من گردان،موسی گفت:خداوندا من تو را محبّم،و به دوستی تو فایز گردیده ام،مردمان را چگونه دوست تو گردانم؟فرمود که:نعمتهای مرا بر ایشان بخوان،و احسانهای نامتناهی مرا به یاد ایشان بیاور، چون دانند که جمیع نعمتها و کمالات و مرغوبات از من است و از جانب من به ایشان رسیده غیر مرا یاد نکنند،و پیوسته در یاد من باشند.

و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام از آبای گرام او علیهم السّلام روایت نموده که:روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در مسجد نشسته بودند با جمعی از صحابه،که در میان ایشان بودند ابو بکر و ابو عبیده و عمر و عثمان و عبد الرحمن،و دو کس از قراء صحابه عبد اللّه بن ام عبد و ابی بن کعب پس عبد اللّه سورهٔ لقمان را خواند،تا به این آیه رسید وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً و ابی سوره ابراهیم را خواند،و به این آیه رسید که وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيّامِ اللّهِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبّارٍ شَكُورٍ حضرت فرمود که:مراد از ایّام الهی که مرا امر فرموده است که به یاد مردم بیاورم،نعمتها و احسانها و امثال و حکمتها و بلاهای اوست.

پس متوجّه صحابه شد و فرمود:بگوئید که کدام است اوّل نعمت از نعمتهائی که خداوند عالمیان شما را به تذکّر آنها امر فرموده؟هریک از ایشان نعمتی از نعمتها را گفتند،از انواع خورشها و پوششها و فرزندان و زنان و غیر اینها،چون ایشان ساکت شدند،به جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام التفات فرمود که:ای ابو الحسن تو نیز بگو،حضرت فرمود که:پدرم و مادرم فدای تو باد من چگونه بیان کنم در حضور تو امری را،و حال آنکه خدا ما را به تو هدایت فرمود،و جمیع علوم و کمالات را به وسیلهٔ تو به ما فرستاده.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:باید گفت که کدام نعمت اوّل نعمتهائی است که خدا به تو کرامت فرموده؟حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:اوّل نعمتها نعمت ایجاد است،که من هیچ نبودم،و مرا از کتم عدم به وجود آورد،فرمود که:راست گفتی،دوّم کدام است؟فرمود که:دوّم آن است که احسان فرمود،و مرا از جملهٔ صاحبان حیات و زندگانی مقرّر فرمود،و مانند جمادات و نباتات نگردانید،فرمود که:راست گفتی.سوّم را بگو،فرمود که:سوّم آنکه مرا به بهترین صورت ها که صورت انسان است خلق فرمود،و به صورت حیوانات خلق نفرمود،گفت:راست گفتی.چهارم را بگو:فرمود که:چهارم آنکه برای من حواسّ ظاهره و باطنه مقرّر ساخته، فرمود که:راست گفتی.پنجم را بگو،فرمود که:پنجم آنکه قوای عقلانی و مشاعر روحانی به من داد،و بر سایر حیوانان مرا زیادتی بخشید،فرمود که راست گفتی.

ششم را بگو،فرمود که:ششم آن است که مرا به دین حق هدایت فرمود،و از گمراهان نگردانید،فرمود که:راست گفتی.هفتم را بگو،فرمود که:هفتم آنکه در آخرت برای من زندگی مقرّر فرمود که نهایت ندارد،فرمود که:راست گفتی.هشتم کدام است؟فرمود که:هشتم آن است که مرا مالك گردانیده،و بندهٔ کسی نگردانیده،فرمود که:راست گفتی.نهم را بگو،گفت:نهم آن است که آسمان و زمین و آنچه در آنهاست و در میان آنهاست از خلایق برای من خلق کرده،و مسخّر من گردانیده که برای من در کاراند،فرمود که:راست گفتی.دهم را بگو،گفت:

دهم آنکه ما را مرد خلق کرده،و بر زنان استیلا و زیادتی داده،فرمود که:راست گفتی.

بعد از این دیگر چه نعمت است؟فرمود که:یا نبی اللّه نعمت های الهی بسیار است،و همه نیکو و طیّب و به شمردن احصای آنها نمی توان نمود،حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله تبسّم نمود و فرمود که:گوارا باد تو را علوم نامتناهی ای ابو الحسن، توئی وارث علم،و تو بیان خواهی کرد از برای امّت من آنچه در آن اختلاف نمایند،کسی که تو را برای دین تو دوست دارد و پیروی راه تو کند او هدایت یافته است به راه راست،و کسی که از هدایت تو به جانب دیگر میل کند و تو را دشمن دارد و تنها بگذارد،در قیامت هیچ بهره ای از رحمت الهی نداشته باشد (۱).

و از جملهٔ دواعی محبّت بسیاری عبادت و ذکر است،و پیوسته صفات کمالیّه الهی را منظور نظر داشتن،و این معنی ظاهر است که هرچند یاد کسی بیشتر می کنند،محبّت او بیشتر در خاطرش مستقر می شود،خصوصا در هنگامی که با تفکّر در صفات کمالیهٔ الهی منضم باشد،و فضیلت ذکر و شرایط و فواید آن و افضلیّت ذکر و تفکّر بر یکدیگر بعد از این انشاء اللّه بیان خواهد شد.

ششم:عبادت عارفان است که باعث ایشان بر عبادت کمال معبود است،و آنکه او سزاوار عبادت است،چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:ما عبدتک خوفا من نارک،و لا طمعا فی جنّتک،و لکن وجدتک أهلا للعباده فعبدتک.

یعنی نپرستیدم تو را از ترس آتش تو،و نه از برای طمع در بهشت تو،و لیکن تو را سزاوار پرستیدن یافتم،پس عبادت کردم.

و این درجه اعلای درجات مقرّبان است،و کسی این دعوی می تواند نمود که فریب از نفس خود نخورده باشد،و یقین داند که اگر نام بهشت و دوزخ نشنیده بود هم عبادت را چنین که الحال می کند می کرد،بلکه اگر العیاذ باللّه عبادت کننده را به جهنّم می بردند چون معبود را سزاوار عبادت می داند ترک نمی کرد.

و بدان که مراتب نیّات غیر متناهی است،چنانچه مراتب کمالات نهایت ندارد،

۱- ۱) امالی شیخ طوسی ۱۰۵/۲-۱۰۶.

و صاحب هر مرتبه درخور مرتبهٔ خود نیّتی دارد که اعمالش منوط به همان نیّت است،و در هر درجه شاهدی و گواهی چند از اطوار و اخلاق دارد که دعوای مدّعی و کمال واقعی به آنها ممتاز می شود.

فایده:

اگر کسی گوید که:از تحقیقات سابقه چنین معلوم می شود که مقرّبان را بهشت چندان منظور نمی باشد،و از جهنّم چندان بیم نمی باشد،پس این تضرّعات و مبالغات که در دعاها از برای طلب بهشت وارد شده و آثار خوف جهنّم و عذاب که از اطوار انبیا و ائمه علیهم السّلام مفهوم می شود چه معنی دارد؟بنده را در این مقام معنی لطیفی به خاطر رسیده که تا کسی بهره ای از محبّت نداشته باشد اذعان نمی نماید، بدان که بهشت را ظاهری و باطنی و صورتی و معنی می باشد،و هرکسی از بهشت به لذّتی مخصوص است،و از یک میوهٔ بهشت با یک طعم صد هزار لذّت متصوّر است،که هر فردی به یکی از آنها التذاذ می یابد،یک شخص همّت او مقصور است بر خوردن مطعومات لذیذه،و کامش شیرین می شود،و به غیر این لذّت جسمانی دیگر چیزی نمی یابد،دیگری که یک قدری از عظمت منعم خود شناخته همین شیرینی در کام او لذیذتر است،و تفکّر می نماید که مرا نزد آن خداوند رتبه ای هست که چنین میوهٔ شیرینی برای من خلق کرده و به من عطا نموده،پس کام جسم و کام روحش هر دو شیرین شده.

دیگری از این میوه همین شیرینی می یابد،که محبوب حقیقی از من راضی شده،و این میوه از لطف او به من رسیده،چنانچه در اخبار وارد شده که اعلای لذّات اهل بهشت مرتبهٔ رضوان است،که نوید خوشنودی الهی به ایشان می رسد.

و اگر توضیح این مطلب را خواهی،تمثیلی از برای تو بیان کنم،مثلا اگر

پادشاهی خوان نقلی در پیش خود گذارد،و بار عام دهد،و هرکسی را یک نقل عطا کند،آن گدای در یوزه گرد که همّت او همین نقل گرفتن است،همین لذّت مالیّت این نقل را می یابد،و شادی که دارد از همین است که اگر این را نمی گرفتم فلسی به بهایش می بایست داد و خرید و کام خود را شیرین کرد.اگر قنّادی هم نقل را به او دهد همان فرح او را حاصل می شود.

و یکی از اوساط ناس که این را می گیرد از این معنی هم التذاذی دارد،که پادشاه مرا طلبیده و نقل به من داد.و کسی از ارباب مناصب جزوی که می گیرد،چون به کارش می آید در استقلال منصبش بیشتر محفوظ می شود،تا به مرتبهٔ آن مقرّبی می رسد که لذّت قرب و انس پادشاه را یافته،این لطف نزد او با ملک دنیا برابر است،با آنکه در خانهٔ خود اگر انواع تنقّلات باشد نگاه نمی کند.

و این مراتب در نعمتهای دنیا نیز می باشد،که شکم پرستان لذّت جسمانی می برند،و مقرّبان لذّت معنوی،و توجه دوست از آن می یابند،لهذا دردها و المهائی که از جانب دوست به ایشان می رسد از انگبین در کام جان ایشان شیرین تر است.

و چنانچه در این مایده های جسمانی این تفاوت مراتب می باشد،در مایده های روحانی نیز اضعاف این می باشد،چنانچه آیات قرآنی موایـد علوم ربّانی است، هرکس را درخور فهم خود از آن بهره ای است که دیگری را از آن خبر نیست،ای عزیز هرکه کامل است،بهرهٔ او از همه چیز کامل است،و ناقص از کمال هر نعمتی محروم است،فقیر خداشناس از لقمهٔ نانی خشک لذّتی می برد که غنی بی معرفت از الوان نعمتهای خود نمی برد،و همچنین آلام عذابهای الهی بر این قیاس است، اگر بر فرض محال دوست خدا را به جهنّم برند از آتش حرمان می سوزد نه از آتش سوزان،چون جهنّم جای محرومان و سرای مهجوران است،تضرّع و استغاثه می نماید،و از آن گریزان است.

ص:۶۵

و این معنی در مراتب عشق مجاز بر جمیع خلق ظاهر است که اگر جدا از دوست در گلستان با انواع نعمتها باشد نزد او جهنّم است،چوب لطف دوست هرچند بدنش را مجروح سازد،او از نی شکر شیرین تر است،رزقنا اللّه و جمیع المؤمنین الوصول الی درجات الکاملین بمحمّد و آله الطاهرین.

فصل چهارم: در حضور قلب

در حضور قلب

بدان که شرط دیگر از شرایط عبادت که این فقرهٔ جامعه به آن اشارت دارد حضور قلب است،و عبادت بدون حضور قلب ناقص است،و مقبول درگاه الهی نیست،و باعث کمال و قرب نمی گردد،بلکه اگر نه فضل شامل کریم علی الاطلاق می بود می بایست که آدمی در عبادتی که بی حضور قلب باشد مستحقّ عقاب گردد.

چنانکه اگر کسی در حضور پادشاهی سخن گوید،و به آن پادشاه در مقام مخاطبه و مکالمه باشد،و خاطرش مطلقا متوجّه امور دیگر باشد،و آن پادشاه از ضمیر او اطّلاع داشته باشد،البتّه مستوجب سیاست بلیغ می گردد؛زیرا که پادشاه را حقیر شمرده،و اعتنا به شأن او نکرده،چنانچه خداوند عالمیان می فرماید قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ* اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ به تحقیق که رستگار شدند مؤمنانی که در نماز خود باخشوعند،و خشوع دل آن است که به یاد خداوند خود باشد،و به غیر ذات مقدّس او ملتفت به چیزی نشود،و غیر را از خاطر خود بیرون کند.

و خشوع سایر اعضا و جوارح آن است که هریک به آن کاری که مأمور شده اند مشغول باشند،و آدابی که در هر عضوی از اعضاء از شارع مقرّر گردیده ترک

ننمایند،چنانچه نظر را فرموده اند که در هر حالی باید که بر موضعی خاص باشد،و دست را فرموده اند که در هر حالی بر موضعی خاص باشد،و خشوع جمیع اعضاء تابع خشوع قلب است.

چنانچه منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله شخصی را دید که در نماز با ریش خود بازی می کرد،فرمود که:اگر دل این مرد خاشع بود و با خدا بود اعضا و جوارح او نیز به کار خدا مشغول بودند (۱).و این معنی به حسب تجربه ظاهر است.

و بدان که هر مملکتی را پادشاهی می باشد که جمیع رعیّت تابع او می باشند،و پادشاه ملک بدن و پیشوای سایر اعضا و قوی قلب است،چون دل متوجّه خدا شد اعضا تابع اویند و پیروی از او می نمایند،و این است یک معنی آن حدیث که:

صلاه المؤمن وحده جماعه.یعنی:نماز مؤمن به تنهائی جماعت است؛زیرا که دل او با خداست،و مقتدای سایر جوارح است که به او اقتدا می نمایند.

و بدان که نماز بی حضور قلب اگر آدمی را از جهنّم خلاصی دهد،امّا به درجات عالیه کمالات نمی رساند،و پسندیدهٔ درگاه حق نیست،چنانچه از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:نماز مقبول نیست مگر با حضور قلب (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که:هرکس دو رکعت نماز بگذارد،و بداند که چه می گوید،یعنی در قرائت و اذکاری که می خواند متوجّه معانی آنها باشد، چون از نماز فارغ شود بر او گناهی نمانده باشد (۳).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:به درستی که بالا می برند از نماز بندگان نصف آن را،و از بعضی ثلث،و از بعضی ربع،و از بعضی خمس،و بالا نمی برند و

۱- ۱) بحار الانوار ۲۶۶/۸۴ ح ۶۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۵۰/۸۴ ذیل ح ۴۴،و ۲۶۰ ح ۵۹.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۴۰/۸۴ ذیل ح ۲۲.

به درجهٔ قبول نمی رسانند مگر آنچه با حضور قلب کرده باشد و لیکن مأمور شده اند بندگان به ادای نوافل تا به سبب آن تمام سازند نقصهای نماز فریضه را (۱).

و منقول است از حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام که:رغبت به ثواب و خوف از عقاب در دلی جمع نمی شود مگر اینکه بهشت او را واجب می شود،پس چون متوجّه نماز شوی روی دل خود را به سوی خداوند خود بگردان، به درستی که هر مؤمنی که در نماز دل خود را با خدا دارد خدا دلهای مؤمنان را به سوی او مایل گرداند،و به این معنی بهشت را نیز از برای او لازم گرداند (۲).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:

چون بندهٔ مؤمن به سوی نماز برمی خیزد،خداوند عالم نظر رحمت به سوی او می افکند،و روی لطف و احسان به سوی او می دارد،و رحمت او بالای سرش تا آسمان بر او سایه می اندازد،و ملائکه بر گرد او احاطه می نمایند تا آفاق آسمان،و ملکی را موکّل می سازد حق تعالی که بر بالای سر او ایستاده می گوید که:اگر بدانی که منظور نظر رحمت کیستی،و با که مناجات می کنی،هرآینه به غیر او التفات ننمائی،و هرگز از جای نماز حرکت نکنی (۳).

و از حضرت جعفر بن محمّد الصادق علیهما السّلام منقول است که:بنده چون در نماز خود التفات به جانبی بکند در حضور قلب یا به رویا به چشم یا به دل،حق سبحانه و تعالی او را ندا می کند که:ای بندهٔ من به سوی کی التفات می نمائی،آیا التفات به جانب کسی می نمائی که از من بهتر باشد از برای تو،چون سه مرتبه از او التفات به غیر صادر شود،حق تعالی نظر لطف از او برمی دارد،بعد از آن دیگر نظر به جانب

۱- ۱) بحار الانوار ۲۳۸/۸۴ ح ۱۸.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۴۰/۸۴ ح ۲۴.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۴۱/۸۴ ح ۲۶.

او هرگز نمی افکند (۱).

و اخبار در این باب بسیار است،و حضور قلب در نماز نیز تابع حالت آدمی است،و هرچند این کس در مراتب یقین و معرفت کامل تر می شود،و عظمت معبود را بیشتر می شناسد،آداب عبادت از او بیشتر صادر می شود،و در مقام بندگی خاضع تر و ذلیل تر می باشد.

چنانچه جعفر بن احمد القمّی روایت کرده که:چون حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله به نماز می ایستادند،رنگ مبارک آن حضرت متغیّر می شد از خوف الهی،و از سینهٔ آن حضرت صدائی مانند صدای دیگی که در جوش باشد می شنیدند (۲).

و منقول است که:چون وقت نماز داخل می شد،حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام اندام مبارکش به لرزه می آمد،و از رنگ به رنگ می گردید،می پرسیدند که:چه می شود شما را؟می فرمود:که رسید هنگام ادای امانتی که بر آسمان و زمین عرض کردند،و آنها ابا کردند و ترسیدند،و آدمی محمّل آن شد،یعنی بار تکلیف،پس نمی دانم که چون متحمّل این بار شده ام نیک ادا خواهم کرد یا نه (۳).

و در روایات معتبره وارد است که:حضرت امام حسن علیه السّلام چون متوجّه وضوی نماز می گردید،مفاصل بدنش می لرزید،و رنگ مبارکش به زردی مایل می شد،از آن حضرت از علّت این حال سؤال نمودند،فرمود که:حق و لازم است بر هرکس که نزد خداوند عرش عظیم به بندگی ایستد آنکه رنگش زرد شود،و دنده هایش از بیم او به لرزه درآید (۴).

۱- ۱) بحار الانوار ۲۴۰/۸۴-۲۴۱ ح ۲۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۴۸/۸۴.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۴۸/۸۴.

۴- ۴) بحار الانوار ۲۶۵/۸۴.

و منقول است که:حضرت سیّد الساجدین علیه السّلام روزی در نماز ایستاده بودند،و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام کودک بود،و چاه بسیار عمیق در خانهٔ آن حضرت بود،حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام به کنار چاه آمد که نظر نماید،در آن چاه درافتاد، مادر او چون آن حال را مشاهده نمود به سوی چاه آمد،بر خود می زد و فریاد می کرد،و استغاثه می نمود،و می گفت:یا ابن رسول اللّه فرزندت غرق شد،و آن حضرت در نماز مطلقا التفات نمی فرمود،و حال آنکه صدای اضطراب فرزند در چاه به گوش آن حضرت می رسید.

چون بسیار به طول انجامید،مادر از روی اضطراب گفت که:ای اهل بیت رسالت دلهای شما بسیار سنگین است،باز حضرت التفات نفرمود،تا نماز را با آداب مستحبّه تمام به جا آورده فارغ گردید،پس نزد چاه آمد،و به اعجاز دست در آن چاه عمیق دراز کرد،حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام را بیرون آورد،و آن حضرت خنده می کرد و سخن می فرمود،و جامهٔ آن حضرت تر نشده بود،پس فرمود که:

فرزند خود را بگیر ای ضعیفه الیقین به خدا،مادر حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام از سلامت بودن فرزند بخندید،و از تنبیه آن حضرت به گریه درآمد،حضرت فرمود که:بر شما ملامتی نیست،نمی دانی که من در خدمت خداوند جبّاری ایستاده بودم،که اگر رو از جانب او به دیگری می گردانیم،و به غیر او توسل می نمودم، روی لطف خویش از جانب من می گردانید،و به غیر او از که توقّع رحمت می توان داشت (۱).

و صاحب کتاب حلیه الاولیاء روایت نموده که:چون حضرت امام زین العابدین علیه السّلام از وضو فارغ می شدند،و ارادهٔ نماز می فرمودند،رعشه در بدن و

۱- ۱) بحار الانوار ۲۴۵/۸۴-۲۴۶ ح ۳۶.

لرزه در اعصاب آن حضرت مستولی می شد،چون سؤال می نمودند می فرمود که:

ای وای بر شما مگر نمی دانید که به خدمت چه خداوندی می ایستم،و با چه عظیم الشأنی می خواهم مناجات کنم،و در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده اند (۱).

روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روزی جابر بن عبد اللّه انصاری را طلبید،و گفت:تو از صحابهٔ کبار حضرت رسولی،و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است،و از بقیّهٔ اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیهما السّلام مانده،و او بر خود جور می نماید در عبادت الهی،و پیشانی و زانوها و کفهای پای او از بسیاری عبادت پینه کرده و مجروح گشته،و بدن او نحیف و کاهیده شده،از او التماس نما که شاید پاره ای تخفیف دهد.

چون جابر به خدمت آن جناب رسید،دید که در محراب نشسته،و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده،حضرت جابر را اکرام فرمود،و در پهلوی خویش تکلیف نمود،و با صدای بسیار ضعیف احوال او را پرسید،پس جابر گفت:یا ابن رسول اللّه خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده،و جهنّم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده،پس چرا این قدر بر خود تعب می فرمائی؟

حضرت فرمود که:ای مصاحب رسول مگر نمی دانی که جدّم حضرت رسالت پناه با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که ترک اولای گذشته و آیندهٔ او را آمرزیده،او مبالغه و مشقّت در عبادت را ترک نفرمود،پدر و مادرم فدای او باد، تا آنکه بر ساق مبارکش نفخ ظاهر شد،و قدمش ورم کرد،صحابه گفتند که:چرا

۱- ۱) حلیه الاولیاء ۱۳۳/۳.

چنین زحمت می کشی،و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی نویسد؟فرمود که:آیا من بندهٔ شاکر خدا نباشم،و شکر نعمتهای او را ترک نمایم.

جابر گفت:یا ابن رسول اللّه بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلا را از مردمان دفع می نماید،و آسمانها را نگاه می دارد،و عذاب های خود را بر مردم نمی گمارد،فرمود که:ای جابر بر طریق پدران خود خواهم بود تا ایشان را ملاقات نمایم (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که پدرم فرمود که:روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السّلام داخل شدم،دیدم که عبادت در آن حضرت تأثیر کرده،و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده،و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گردیده،و پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده،و قدم شریفش از وفور قیام در صلاه ورم کرده،چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود،و بسیار گریستم،آن حضرت متوجّه تفکّر بودند،بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که:بعضی از کتابها که عبادت امیر المؤمنین علیه السّلام در آنجا مسطور است به من ده،چون بیاوردم و پاره ای بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که:

کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه السّلام عبادت کند (۲).

و کلینی از حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام روایت کرده که:چون حضرت سیّد الساجدین علیه السّلام به نماز می ایستاد رنگش متغیّر می شد،و چون به سجود می رفت سر برنمی داشت تا عرق از آن حضرت می ریخت (۳).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:علی بن الحسین علیهما السّلام در

۱- ۱) بحار الانوار ۴۶/۶۰-۶۱ ح ۱۸.

۲- ۲) بحار الانوار ۴۶/۷۵.

۳- ۳) بحار الانوار ۴۶/۶۴ ح ۲۳.

شبانه روزی هزار رکعت نماز می گذارد،و چون به نماز می ایستاد از رنگ به رنگ می گردید،و ایستادنش در نماز ایستادن بندهٔ ذلیل بود که نزد پادشاه جلیل ایستاده باشد،و اعضای او از خوف الهی لرزان بود،و چنان نماز می کرد که گویا نماز وداع است،و دیگر نماز نخواهد خواند،و چون از احوال آن حضرت سؤال می نمودند می فرمود:کسی که نزد چنین خداوند عظیمی بایستد،سزوار است که چنین خایف باشد (۱).

و نقل کرده اند که:در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن حضرت از بلندی افتاد و دستش شکست،و از اهل خانه فریاد بلند شد،و همسایگان جمع شدند،و شکسته بند آوردند،و دست آن طفل را بستند،و آن طفل از درد فریاد می کرد،و حضرت از اشتغال به عبادت نمی شنید،چون صبح شد و از عبادت فارغ شد دست طفل را دید در گردن آویخته،از کیفیّت حال پرسید خبر دادند.

و در وقت دیگر در خانه ای که حضرت در آن خانه در سجود بود آتشی گرفت،و اهل خانه فریاد می کردند که یا ابن رسول اللّه النار النار،حضرت متوجّه نشدند تا آتش خاموش شد،بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود که شما را از این آتش غافل گردانیده بود؟فرمود که:آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک دنیا غافل گردانیده بود (۲).

و هر سال هفت مرتبه پوست از پیشانی آن حضرت می افتاد از بسیاری سجده.

و ابو ایّوب روایت کرده که:حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام چون به نماز می ایستادند رنگ مبارکشان سرخ و گاه زرد می شد،چنان بودند که

۱- ۱) بحار الانوار ۶۱/۴۶ ح ۱۹.

۲- ۲) بحار الانوار ۸۰/۴۶.

گویا خدا را می بینند،و با او سخن می گویند (۱).

ای عزیز مقرّبان هر پادشاهی چون معرفت او را بیشتر دارند،و جلال او را زیاده از دیگران می شناسند،بیم سطوت آن زیاده دارند،و زودتر محلّ عتاب می شوند، چنانکه ملوک دنیا از عامّهٔ رعایا توقّع آن آداب ندارند،که از مقرّبان درگاه خود انتظار دارند.

بدان که خداوند عالمیان ملک را از طینت قدس و طهارت خلق فرمود،و شهوات و علایق جسمانی در ایشان ترکیب ننمود،و حیوانات عجم را از محض جسمانیّت و شهوات ترکیب فرمود،و منشأ استعدادی در ایشان مقرّر نساخت،و نشأهٔ جامعهٔ انسانی را از هر دو جهت خلق فرمود،و جهت نفس و عقل که او را داعی به کمالات بوده باشد به او کرامت فرمود،و به کثافات جسمانیّه و شهوات ظلمانیّه او را مبتلا ساخت،و او را تکلیف فرمود که بعد از تشبّث به این علایق رفع آنها را از خود نموده،و خود را به صفات قدسی و ملکات ملکی مجلّی گرداند،تا از ملک اشرف باشد:زیرا که ترقّی در مراتب کمالات بدون معارضات میسّر نمی شود،چنانچه گازر (۲)جامه ای را که می خواهد بسیار سفید کند اوّل او را به بعضی کثافات آلوده می سازد،و چون رفع آن کثافات نمود از اوّل پاک تر برمی آید.

و اگر میل به پستی نماید،و تابع شهوات جسمانی شود،و عقل را مغلوب هوا سازد،از بهایم پست تر می شود،چنانچه حق سبحانه و تعالی در شأن کفّار می فرماید:نیستند ایشان مگر مانند انعام و بهایم،بلکه از ایشان گمراه ترند؛زیرا که

۱- ۱) بحار الانوار ۲۴۸/۸۴.

۲- ۲) گازر:کسی که پیشه اش رختشویی است.

در حیوانات قابلیّت کمالات نبوده،و ایشان با وجود قابلیّت خود را به درجهٔ بهیمیّت رسانیدند،و از جمیع کمالات محروم گردیدند.

پس چون خلقت انسانی را به این سبب محتاج به امری چند گردانیده اند،از تحصیل معاش و معاشرات،که بالخاصیّه موجب دوری از جناب اقدس ایزدی،و انهماک در شهوات و تعلّقات،و غفلت از خیرات و سعادات می گردد،لهذا روزی پنج مرتبه این خلق را بعد از توغّل در امور دنیویّه،و تشبّث به علایق دنیّه امر به حضور مجلس قرب مالک الملوک نموده اند،تا لذّت مواصلت بعد از فراق که مورث مزید اشتیاق است دریابند،و به سعادتهای ابدی فایز گردند.

و چون نماز معراج مؤمن است،و نهایت قرب او در نماز به حصول می پیوندد، و بنابر مقدّماتی که سبق ذکر یافت بعد از نهایت حرمان و دوری او را تکلیف قرب می نمایند،و در عین غفلت او را آگاه می سازند اوّل مرتبه اذان را برای تنبیه غفلت زدگان به وادی حیرت مقرّر ساخته اند،که اوّل در تکبیر بزرگواری خداوند را به یاد ایشان بیاورند،تا آنکه غیر خدا از منظورات ایشان در نظر ایشان حقیر شود.

و چون در عین غفلتند،چهار مرتبه بر ایشان می خواندند که شاید متنبّه شوند، و بدانند که چون خداوند ایشان در رتبهٔ جلال و عظمت از همه چیز عظیم تر است، بلکه از آنان بزرگ تر است که عقلها به کنه ذات مقدّس او توانند رسید،پس چنین بزرگواری را اطاعت نمودن و عبادت کردن واجب و لازم است،بعد از آن شهادت به وحدانیّت الهی را بر گوش ایشان می خوانند،تا بدانند که به غیر او خداوندی ندارند،و یگانهٔ در جمیع کمالات و صفات است،پس چاره ای به جز توسّل به جانب اقدس او نیست،و او را به یگانگی و اخلاص باید پرستید،دیگر به گوش دل ایشان می رسانند،که چنین خداوند عظیم به ایشان یگانه پیغمبری فرزانه فرستاده، پس باید عبادت را به طوری که پیغمبر آورده،و به شرایطی که او امر فرموده به جا آورند.

ص:۷۵

بعد از تمهید این مقدّمات از جانب خدا ایشان را ندا می کند،و بخوان انعام و اکرام الهی می خواند،که بشتابید و مسارعت نمائید به سوی نماز،پس عظمت نماز را در نظر ایشان جلوه می دهد،که بشتابید به امری که باعث فلاح و رستگاری دنیا و آخرت است،دیگر عظیم تر آن را یاد می کند که بشتابید به عملی که بهترین اعمال و عبادت است،دیگرباره خدا را به عظمت و جلال و یگانگی یاد می کند که ای غافلان مخالفت چنین خداوندی که بر همه چیز قادر است و یگانه است و معارضی و شریکی ندارد روا نیست،این ندارا مؤذّنان ظاهر بر گوش سر می خوانند،و آنان که دیدهٔ ایمان و یقین ایشان شنوا گردیده اند نداهای روحانی را نیز به گوش دل می شنوند.

چنانچه منقول است که:وقت هر نماز که می شود منادی از جانب ربّ العزّه ندا می کند که:ای گروه مؤمنان برخیزید و آتشهای گناهان را که بر پشت خود افروخته اید به نور نماز فرونشانید و خاموش گردانید بلکه هر لحظه ایشان ندای جان فزای یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ اِرْجِعِی إِلی رَبِّکِ (۱)را به سمع جان می شنوند.

پس چون بندهٔ سعادتمند از این نداها اندکی هشیار گردید،و متوجّه نماز شد، اوّل او را به پاکیزه کردن خود امر می فرماید،که بی ادبانه داخل مجلس بزرگواران نمی توان شد،لذا امر کرده اند او را که به بیت الخلا درآید،و کثافتهای ظاهری خود را از خود دور گرداند،و در ضمن دعاهائی که از ائمّه در آداب خلوت وارد شده تعلیم او کرده اند،که چنانچه این نجاستهای ظاهری مانع قرب است،تلویثات معنوی که از گناهان و اخلاق به هم رسیده بیشتر مانع است،لهذا در آن حالت

۱- ۱) سورهٔ فجر:۲۸.

استعاذهٔ از شیطان،و طلب مغفرت از گناهان می نماید،که خدا به فضل خود او را از ارجاس صوری و معنوی پاک گرداند.

پس بـار دیگر او را در مقـام تطهیر می آورنـد،که رو و دو دسـتها و پاها و سـر را که در حالت صـلاه در اکثر افعال به کار می فرماید پاکیزه گرداند،و در آن ضمن از دعاهای منقوله او را آگاه گردانیده اند،که این اعضا نجاستهای معنوی به سبب گناهان به هم رسانیـده،و اسـتحقاق عقوبتهای عظیم حاصل کرده انـد،پس بایـد در این وقت از خدا پاکیزگی معنوی را طلبید،و در این ضمن او را متنبّه می سازنـد که باید عبادت کرد تا خود را از این عقوبات برهانی،پس شوق عبادت زیاده می شود،و بعضـی از شهوات و علایق شکسته می گردد،لهذا در وقت رو شستن صورت می گوید که:

خداونـدا چـون تـو فرمـوده ای که در روز قیـامت بعضـی از روهـا سـیاه خواهـد بـود،و بعضـی از روهـا سـفید و نورانی خواهد گردید،پس خداوندا روی مرا در آن روز سفید گردان و سیاه مگردان.

و چون دست راست را می شویـد به یـاد می آورد که خـدا فرموده که:در روز قیامت نامـهٔ نیکوکاران را به دست راست ایشان می دهنـد،و نامه مجرمان را به دست چپ می دهنـد،و از خداونـد خود می طلبـد که نامـهٔ او را به دست راست او دهد،و برات مخلّد بودن بهشت را به دست چپ او دهد،و حساب او را آسان کند و در وقت شسـتن دست چپ دعا می کند که خدایا نامهٔ اعمال مرا به دست چپ من مده،و دست مرا در گردن غل مکن،و مرا از جامه های آتش نجات ده.

و چون مسح سـر می کند از خدا می طلبد که رحمتهای خود را بر سـر من فروریز، که سراپای مرا فروگیرد.و چون مسح پا می کند به یاد می آورد که با این پاها بر صـراط می باید گذشت،و در آن روز پاهای بسیار از صراط خواهد لغزید،پس ثابت قدم بر صراط را از خدا می طلبد،و طلب می نماید که خدا او را توفیق دهد که به این پاها همیشه تحصیل رضای الهی نماید.

ص:۷۷

پس چون چنین وضوئی ساخت،موافق احادیث معتبره (۱)گناهان این اعضا آمرزیده می شود،و پاکیزه صورت و معنی می گردد،و قابل قرب می شود،و از آن غفلتها پاره ای هشیار می گردد،و ظاهر خود را به بوهای خوش معطر می سازد،و باطن خود را به نورانیّت صحیحه منوّر می گرداند.

و چون در حدیث وارد شده که در خانه ای که سگ یا شراب یا صورت در آن خانه است ملک داخل نمی شود،پس سگ ظاهر را از ساحت خانهٔ خود دور می گرداند،و سگ نفس امّاره و شیطان را از ساحت ضمیر خود می راند،و شراب ظاهر را از خانه و شراب مستی معنوی که غفلت و شهوت است از سر به در می کند،و صورتهای ظاهر را از در و دیوار خانه محو می نماید،و در و دیوار خاطر را از غیر خدا و محبّتهای ایشان مصفّا می سازد،و متوجّه بارگاه قرب می شود.

و چون به در مسجد می رسد،به دربند اوّل از دربندهای دولت خانهٔ معبود حقیقی رسیده از خدا می طلبد که درهای رحمت خود را بر روی من بگشا،و چنانچه این در ظاهر را بر روی من بسته ای درهای معنی را بر روی من مبند،و در این مقام نیز عارف را آگاهی دیگر حاصل می گردد.

و چون پا در مسجد می گذارد،چنان می داند که در کریاس (۲)کبریا و جلال داخل گردیده،و پا در بساط قرب نهاده،به ادب می رود،و به غیر جناب الهی متوجّه نمی شود.و چون به جای نماز آمد،بار دیگر اقامه را می خواند،و تفکّر در جلال الهی زیاده می کند،و عظمت شأن عبادت را به دیده روشن تر می بیند، چون در وقت اذان غفلت عظیم پرده دار دیدهٔ او گردیده بود.

۱- ۱) بحار الانوار ۳۱۸/۸۰-۳۲۰ ح ۱۲.

۲- ۲) کریاس:دربار،جلوخانه،درگاه،صحن دالان.

و چون نماز معراج مؤمن است،و در شب معراج حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به هر آسمانی که داخل می شد یک اللّه اکبر می گفت،و در نماز نیز هفت اللّه اکبر در افتتاح صلاه مقرّر فرمود که به هر تکبیری بر آسمانی از آسمانهای قرب و معرفت درآید،و قابل عرش حضور گردد،و در این مقام هنوز در ساحتها و کریاسهای عظمت و جلال است،و در مقام غیبت است،و به مقام حضور نرسیده،لهذا هنوز حرف زدن و با غیر او سخن گفتن جایز است.

و چون تکبیر آخر را گفت،بلاتشبیه داخل مجلس قرب ملک الملوک گردیده،و با غیر سخن گفتن و رو از جانب پادشاه پادشاهان گردانیدن بر او حرام است،این است که در دعای توجّه در این مقام می خواند که روی دل و جمیع اعضا و قوا و مشاعر خود را به جانب خداوندی گردانیدم که خالق آسمانها و زمینهاست،موافق ملّت ابراهیم که یگانه پرستی است،و دین محمّد صلّی اللّه علیه و آله و طریقهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام که جمیع شرایط و آداب بندگی از ایشان مانده،و عبادت و دین خود را از برای خدا خالص گردانیدم،و منقاد او شدم،و شرک جلی و خفی و ریاهای شیطانی را از خود دور گردانیدم،نماز من و عبادتهای من و زندگانی من و مردن من همه خالص از برای خداوندی است که پروردگار عالمیان است،و او را شریک نیست،و چنین از جانب او مأمور گردیده ام که او را عبادت کنم،و من از جملهٔ مسلمانان و منقادان اویم.

و چون در این بارگاه چنین دعوای بزرگی کرده،و شیطان دشمن این راه و راهزن این درگاه است،و دشمن مکّار زنندهٔ محیلی است که با اب الآباء درآمده،و خلق را با خدا دشمن کرده،و تا امروز شجاعان این میدان را بر زمین انداخته،و چندین هزار لشکر اندرونی از شهوات و دواعی نفسانی و لشکر بیرونی از شیاطین انس و اتباع خود دارد،به قوّت خود با او برنمی توان آمد،پس باید به خداوندی که این

سگ درگاه اوست پناه برد تا دفع او بنماید.

چنانچه تشبیه کرده اند او را به سگی که در خیمه ها و خانه ها می باشد که هرکه آشنای صاحب خانه است و به آن خانه بسیار تردّد دارد متعرّض نمی شود،و چون بی گانه ای تازه آید او را مانع می شود،و به غیر آنکه صاحب خانه او را صدائی زند به هیچ حیله او را ممنوع نمی توان ساخت،همچنین شیطان که سگ بی گانه گیر این درگاه است،و با آشنا قدرت ستیزه ندارد،و کسی را که بیند مکرّر به مجلس قرب خداوندش فایز می شود کی متعرّض او می تواند شد،چنانچه خداوند عالمیان در روز اوّل او را از ایشان مأیوس گردانید که إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ (۱)یعنی:به درستی که بندگان خالص مرا تو بر ایشان سلطنت نداری،بلکه اگر دوری که قابل قرب باشد خواهد که به خانهٔ ملک الملوک درآید،باید به جناب او متوسّل شود تا به یک اشاره لطف سگ را دور گرداند،امّا بیگانه هائی که آشنائی نمی خواهند و راه آشنائی نمی طلبند کار ایشان را چنانچه می خواهد می سازد.

پس لهذا در این مقام خطیر پناه به خداوند کبیر خود می برد از شرّ او می گوید:

اعوذ باللّه السمیع العلیم من الشیطان الرجیم،یعنی:پناه می برم به خداوند شنوای دانا که بر عجز و بیچارگی من اطّلاع دارد،و می داند که عاجز این دشمنم،از شرّ شیطان دور از رحمت الهی،و رانده شده درگاه او.

پس شروع به مکالمه می نماید،امّا هنوز خود را قابل مخاطبه نمی داند،غایبانه سخن می گوید،و چون اعلای درجات کمال مرتبهٔ فنا و نیستی است،یعنی خود را عاجز و ناچیز دانستن،و در همهٔ باب به ناتوانی خود اقرار نمودن،و در جمیع امور

۱- ۱) سورهٔ حجر:۴۲،و اسراء:۶۵.

به خداونـد خود توسّـل جسـتن،لهـذا در جمیع کارهـا سـنّت است بسم اللّه گفتن،و چون امر نماز از جمیع امور عظیم است،می گوید که شـروع در قرائت و عبادت و بندگی می نمایم،به اسـتعانت خداوندی که جامع جمیع کمالات است،و رحمن است به نعمتهای عامه بر مؤمن و کافر،و رحیم است بر رحمتهای خاصّه بر مؤمنان.

و چون آداب مجلس عظمـا این است که پیش از ذکر مطلوب ستایشـی منـاسب آن بزرگ به جـا آورنـد،لهـذا حق تعالی شأنه تعلیم بندگان نموده که چنین مرا سـتایش نمائید،و نعمهای عامّه و خاصّهٔ مرا یاد آورید،و مکرّر مرا به رحمت بستائید تا بر شما رحمت کنم،و بدانید که من خداوند روز جزایم،و به حشر و قیامت اقرار کنید.

و چون عارف تفکّر در این اوصاف و کمال نمود،به درجهٔ شـهود و حضور که اعلای درجات معرفت است فایز می گردد،و از مقام غیبت به خطاب می آیـد،و او را به مجلس مخاطبه و انس راه می دهنـد،پس می گویـد ایّاک نعبـد،یعنی:تو را عبادت می نمائیم و بس،و در این آیـهٔ کریمه حق تعالی اشاره فرموده به این معنا که جناب مقـدّس نبوی در آن فقره بیان فرموده،یعنی:می باید که چون به مقام عبادت رسی چنان عبادت کنی که گویا مرا می بینی،و با من خطاب می نمائی،پس دعوای عبادت کردن موهم این بود که از من کاری متمشّـی می تواند شد،تدارک فرمود که و ایاک نسـتعین،یعنی:در جمیع امور از تو اسـتعانت می جوئیم و بس.

و همچنین در مقـام آداب،چـون بر عبـادت خـود اعتمـاد نـدارد،و به عجز خـود اعـتراف دارد،عبـادت خود را در میـان عبـادت دوسـتان خـدا درمی آورد،و می گویـد از زبـان همه که:مـا همه بنـدگان تو را عبـادت می کنیم که شایـد عبـادت او به برکت عبادت آنها مقبول گردد؛زیرا که از لطف کریم دور است که چند چیز به درگاه او

ص:۸۱

برند،بعضی را قبول فرماید،و بعضی را رد کند،و یک حکمت از حکمتهای نماز جماعت این است.

و همچنین در مقام استعانت،چون این دعوی بسیار عظیم است که از غیر او استعانت نمی جویم در هیچ امری،خود را در میان جمعی که این دعوی از ایشان پسندیده است به درمی آورد،و گویا به زبان ایشان سخن می گوید،و خود را طفیلی ایشان ساخته،و ایضا موافق دأب ارباب صفا آن است که چون به نعمتی یا رحمتی فایز گردند،دیگران را فراموش نکنند،و همگی را با خود شریک کنند،و لهذا در جمیع دعاها موافق احادیث معتبره عموم در دعا مطلوب است،که هر دعائی که کنند جمیع مؤمنان را با خود شریک گردانند،که باعث استجابت دعا می گردد،پس هدایت به راه راست و طریق حق را که راه متابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است در عقاید و اعمال و مراتب قرب و کمال طلب نموده،و استعاذه از راه دشمنان ایشان در عقاید و اعمال نمود،و جمیع اعتقادات بد و اعمال ناشایست طریقهٔ دشمنان ایشان است.

بدان که اسرار عبادات خصوصا نماز را در این کتابهای مختصر احصا نمی توان نمود،انشاء اللّه کتابی در ترجمه الصلاه نوشته می شود،و غرض از ذکر این مجمل اشعاری بود به سرّ عبادت این حدیث نبوی،و تنبیهی بر سرّ عبادت که کسی را که خداوند عالمیان توفیق قرب خویش کرامت فرماید،هر روز او را به وسیله نماز از پست ترین درکات به اعلای درجات می رساند،و جسم خاکی را به این ترقّیات قابل مناجات خود گرداند.

و در بیان این فقرهٔ شریفه به همین اکتفا می نمایم که بسیار به طول نه انجامد،و مورث ملال عزیزان نگردد.

ص:۸۲

و اعلم أنّ أوّل عباده اللّه المعرفه به،

اشاره

أنّه الأوّل قبّل كلّ شيء،فلا و اعلم أنّ أوّل عباده اللّه المعرفه به،أنّه الأوّل قبّل كلّ شيء،فلا شيء قبله،و الفرد فلا ثانى له،و الباقى لا إلى غايه،فاطر السموات و الأرض و ما فيهما و ما بينهما من شيء،و هو اللطيف الخبير،و هو على كلّ شيء قدير.

پس حضرت فرمود كه بدان كه اوّل عبادت الهى معرفت و شناختن اوست به آنكه او اوّل است پيش از همهٔ اشيا،پس چيزى از او پيشتر نيست،و يگانه است پس شريكى ندارد،و باقى است هميشه،و باقى بودن او نهايتى ندارد،از نو پديد آورندهٔ آسمانها و زمين است،و آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است،و آنچه در ميان آسمان و زمين است،اوست خداوند صاحب لطف،و عالم به دقايق امور،و بر همه چيز قادر و تواناست.

توضيح بعضى از مطالب عليّه كه اين كلمات به آنها اشاره دارد بر سبيل اجمال موقوف بر چند اصل است.

اصل اول: در آنكه اوّل عبادات معرفت است

در آنكه اوّل عبادات معرفت است

و قبول جميع عبادات موقوف است بر آن

و اين معنى از آيات بسيار و اخبار بى شمار به ظهور پيوسته،و خلافى در اين نيست كه صحّت عبادات موقوف بر ايمان است،و بدون ايمان هيچ عبادتى موجب ثواب نيست،بلكه مورث عقاب است،و ايمان مشتمل است بر اعتقاد به وجود واجب الوجود،و صفات ثبوتيّه و سلبيّهٔ او،و اقرار به يگانگى خدا،و به

عـدالت او،و اقرار به نبوّت پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و حقّیّت آنچه او از جانب خدا آورده،و آنچه ضـروری دین باشد مفصّلا،و آنچه غیر آن باشد مجملا،و اقرار به امامت ائمّه اثنی عشر صلوات اللّه علیهم،و اقرار به معاد جسمانی،که خداوند عالمیان همین بـدنها را بعـد از مردن زنده خواهد کرد،و ثواب و عقاب خواهد داد، و اقرار به بهشت و دوزخ و سایر اموری که از صاحب شرع معلوم گردیده،و تفصیل مراتب ایمان و خلافهائی که در آن شده این مقام گنجایش ذکر آنها ندارد.

و بـدان کـه چـون عبـادت بر جمیع جـوارح آدمی متفرّق اسـت،و هر عضـوی از اعضـا عبـادتی دارد،و اعتقـادات عبـادت دل است،لهذا معرفت را نیز عبادت فرمود،و فرمود که:اوّل عبادت است،یعنی بر همه مقدّم است،و عبادات دیگر بدون آن بی فایده است.

اصل دوّم: در آنکه ایمان سرمایهٔ ابدی است

در آنکه ایمان سرمایهٔ ابدی است

بـدان که چون ایمان مایـهٔ سـعادت ابـدی است،و ترک آن شـقاوت ابـدی،و شـیطان دزد عقاید و اعمال است،دزد را تا ممکن است اوّل بر متـاع نفیس می زنـد، و اگر بر آن دست نیـافت متاعهـای دیگر را می برد،و عقباتی که کمین گاه شـیطان است در این بـاب بسـیار است،عقبـهٔ اوّل عقبـهٔ معرفت واجب الوجود است،و از این عقبه اکثر عـالم را به جهنّم برده،و اگر نجات از این عقبه خواهی دست از سـفینهٔ نجات که اهل بیت رسالتنـد بر مـدار،که ایشان درد و دوای هر چیز را می داننـد،و کمین گاههای شیطـان را می شناسـند،و تابعـان خود را به ساحـل نجـات می رساننـد،و این فریب را مخور که تا خـدا را نشناسـی به دلیل عقل پیغمبر و امام را نمی توان

شناخت؛زیرا که معرفت الهی دو شعبه دارد:

شعبهٔ اول:علم به وجود واجب الوجود است،و آن از جمیع اشیا ظاهرتر است،به دلیل دور و تسلسل که موجب سرگردانی و تعطّل است احتیاج ندارد، چنانچه از اخبار بسیار ظاهر می شود که معرفت وجود واجب الوجود فطری است، و همین که آدمی به حدّ شعور رسید می داند که صانعی دارد،و هرکس که در حال خود تفکّر نماید خواه فاضل و خواه جاهل می داند که خدا را از روی دلایل حکمی نشناخته،بلکه خدا در هنگام صباوت او را معرفت روزی کرده،بلکه هرگز کفّار را تکلیف اذعان به وجود واجب الوجود نکردند،بلکه ایشان را به اقرار به یگانگی خدا خواندند،و بعد از آن ایشان را به عبادت و بندگی خدا واداشتند که از آن راه ایمان ایشان کامل گردد.

و منقول است که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله از اعرابی پرسید که وجود خداوند خود را چگونه دانستی؟گفت:ما در راهها پشکل شتر را که می بینیم حکم می کند عقل ما که شتری از این راه رفته،و پی پا را که می بینیم،می دانیم که شخصی از این مکان گذشته،آیا این آسمان با این کواکب نورانی،و زمین با این وسعت،کافی نیست از برای تصدیق به وجود واجب الوجود علیم خبیر،حضرت فرمود که:بر شما باد به دین اعرابی (۱).

و چه چیز ظاهرتر می باشد از چیزی که در هر امری که نظر نمائی صد هزار آیت از آیات صنع او ظاهر باشد،و در هر عضوی از اعضای تو صد هزار دلیل برای تو قرار داده باشد،و در هر لحظه صد گونه احتیاج به او داری،و کارفرما و مربّی بدن توست،بلی از بسیاری ظهور و هویدائی اوست که مخفی می ماند،چون همیشه

۱- ۱) بحار الانوار ۵۵/۳ ح ۲۷ مانند این حدیث از حضرت علی علیه السّلام.

ظاهر است و آثار قدرتش هرگز کم نمی گردد،اگر آفتاب همیشه ظاهر می بود توهّم می کردند که شاید این روشنی از آفتاب نباشد،و چون غروب می کند،و بعد از طلوع عالم را روشن می کند،مشخّص می شود که نور او راست.

بلاتشبیه چون آفتاب عالم وجود را غروب و افول و زوال نمی باشد،معاند می گوید بلکه از او نباشد،با آنکه اگر عناد را برکنار گذارد،یقین می داند که به غیر او در این عالم مدبّری نیست،چنانچه حق سبحانه و تعالی می فرماید وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ (۱)و اگر از کافران بپرسی که کی خلق کرده است آسمانها و زمین را،هرآینه خواهند گفت که خدا خالق اینهاست.

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام منقول است که:شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمد و گفت:مرا دلالت کن به خداوند خود که ملاحده با من بسیار مجادله می نمایند،و مرا حیران کرده اند،حضرت فرمود که:هرگز به کشتی سوار شده ای؟گفت:بلی،فرمود که:هرگز کشتی تو شکسته است که مضطرب شده باشی،و هیچ چاره از برای نجات خود ندانی؟گفت:بلی،فرمود که:در آن هنگام امّید نجات از که داشتی؟و چه کس را قادر بر نجات دادن خود می دانستی؟ همان خداوند توست (۲).

و این راه ظاهرترین راههاست از برای علم به واجب الوجود،چنانچه خداوند عالم می فرماید که:کیست اجابت مضطرّان می نماید وقتی که او را می خوانند،و دفع مکروهات از ایشان می نماید،و هیچ کس نیست که با خدا همیشه این معامله نداشته باشد،پس چنین کسی چه احتیاج به دلیل دارد؟

چنانچه تمثیل کرده اند که بلاتشبیه مثل ارباب استدلال در تکلیف مردم به دلیل و برهان،از بابت مثل آن جماعتی است که دزدی به خانهٔ ایشان آمده بود،و از پی

۱- ۱) سورهٔ لقمان:۲۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۴۱/۳ ح ۱۶.

او می دویدنـد،یکی دزد را گرفت و در دست داشت،دیگری او را فریـاد زد که بیا من یافتم او دزد را گـذاشت،و به جانب آن شخص دیگر آمد،گفت که:بیا جای پای دزد را یافتم.

همچنین بلاتشبیه در این مادّه این مرد صالح خداشناسی که همیشه با خداوند خود در مقام مکالمه و مناجات است،و پیوسته از او لطـف و احسـان می یابـد،و روز بـه روز به کـثرت عبـادات یقین او در تزایـد است،و هیـچ چیز نزد او وجـود واجب الوجـود ظاهرتر نیست،و آن حکیم مشـرب از خدا دور می گوید که:بیا و به دور و تسـلسل بدان خدا را،و از آثار او را بشـناس،و اگرنه ایمان تو درست نیست.

و همچنین در اثبات اصل صـفات کمالیّه بر وجه اجمال،ماننـد علم و قدرت و اراده،و سایر صـفات کمالیّه،کسـی که در غرایب صنع و لطـایف حکمتهـای الهی که در آفـاق و انفس مقرّر سـاخته تفکّر نمایـد،او را شـکّی در ثبوت آنهـا نمی مانـد،و اگر از حکمت چیزی بر این کس مخفی باشد،مجمل می داند که کسی که خالق چنین خلقی و مدبّر چنین نظامی باشد البتّه کار او بر غیر جهت حکمت نمی باشد.

چنانچه حضـرت امام جعفر صادق علیه السّـلام در توحیـد مفضّل می فرمایـد که:این عالم از بابت خانه ای است که بزرگی در نهایت اسـتحکام ساخته،و به انواع زینتها آراسـته باشـد،و الوان فرشـها گسترده باشد،و خوانی کشـیده انواع نعمتها در آن خوان حاضر ساخته باشد،و مثل این جماعت که بر خدا اعتراض می نمایند مثل کوری است که به چنین مجلسی درآید،و کورکورانه راه رود،و گاهی پا در میان طعام گـذارد،و گاهی پا به کاسـهٔ افشـره زند،و اعتراض کند که اینها را چه بی موقع گذاشـته اند،و چه بی تدبیر است صاحب این خانه،به عینه اعتراض ملاحده که کوران این عالمند از این باب است (۱).

۱- ۱) بحار الانوار ۶۰/۳.

شعبهٔ دوم:تفکّر در کنه ذات و چگونگی صفات واجب الوجود است،و کنه ذات واجب را دانستن محال است،و کنه صفات نیز چون عین ذات است محال است،و تفکّر در انحای وجوه و کیفیّات ذات و صفات ممنوع است،و اخبار بسیار بر نهی وارد شده است،و عقلی که از شناخت خود،و از معرفت بدنی که مدبّر اوست و به او تعلّق دارد،و از معرفت اجسامی که همیشه در نظر دارد،عاجز است،چگونه جرأت می تواند کرد که در معرفت واجب الوجود تفکّر نماید،پس در این باب باید به نحوی که خدا در قرآن مجید فرموده،و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و حضرت ائمّه معصومین علیهم السّلام در خطبهای بلیغه و احادیث متواتره بیان فرموده اند اعتقاد نماید،بعد از آن از راه عبادت و بندگی زیادتی هدایت را طلب نماید،و به عقل ناقص خویش مغرور نشود،که به غیر حیرت و کفر و ضلالت ثمر نمی بخشد.

چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:در خلق خدا و غرایب صنع او سخن بگوئید،و در ذات خدا سخن مگوئید،که سخن گفتن در ذات خدا به غیر حیرانی ثمری نمی بخشد (۱).

و در حدیث دیگر فرمود در هرچه خواهید سخن بگوئید و در ذات خدا سخن مگوئید (۲).

و به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است:در تفسیر این آیه که وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی فرمود که:چون سخن به خدا منتهی شد از سخن باز ایستید (۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که:زنهار که تفکّر در خدا مکنید،و لیکن اگر

۱- ۱) اصول کافی ۹۲/۱ ح ۱.
۲- ۲) اصول کافی ۹۲/۱ ذیل ح ۱.
۳- ۳) اصول کافی ۹۲/۱ ح ۲.

خواهید نظر کنید و تفکّر نمائید در عظمت خلقش (۱).

و منقول است که:از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام پرسیدند از توحید و خداشناسی،فرمود که:خداوند عالمیان می دانست که در آخر الزمان جماعت متعمّق مدقّق به هم خواهند رسید،سورهٔ قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ و آیات سورهٔ حدید را فرستاد،که خدا را به این نحو بشناسند،و کسی که زیاده از این تفکّر نماید هلاک می شود (۲).

و در حدیث دیگر وارد است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که:اوصیا و ائمّه درهائی اند که از راه متابعت ایشان به خدا می توان رسید،و اگرنه ایشان بودند کسی خدا را نمی توان شناخت،و به ایشان خدا حجّت خود را بر خلق تمام کرد (۳).

و در این باب احادیث بسیار وارد شده،و اکثر عالم را شیطان از این راه فریب داده که دست از فرمودهٔ خدا و رسول و ائمّه برداشته اند،و به عقلهای ضعیف اعتماد نموده اند،و هر طایفه خدا را به نحوی شناخته اند به اعتقاد خود،و همه خطا کرده اند،چرا تفکّر نمی نمایند که اگر عقل مستقل می بود در این باب،این فرق بسیار از متکلّمین و حکما که همه از اهل عقلند پیدا نمی شد،چرا در این باب و در هر بابی دو فرقه با یکدیگر موافق نیستند.

چنانکه جمعی از متکلّمین به عقل سخیف خویش خدا را جسم دانسته اند،و می گویند:نوری است از بابت شمس می درخشد،و بعضی از صوفیّهٔ اهل سنّت و مجسّمهٔ ایشان خدا را به صورت پسر ساده می دانند،و بعضی به صورت مرد ریش سفید می دانند،و بعضی خدا را جسم بزرگی می دانند بر روی عرش نشسته،

۱- ۱) اصول کافی ۹۳/۱ ح ۷.

۲- ۲) اصول کافی ۹۱/۱ ح ۳.

۳- ۳) اصول کافی ۱۹۳/۱ ح ۲.

و بعضی دیگر از صوفیّهٔ اهل سنّت و متکلّمین ایشان و اکثر نصارا به حلول خدا قائل شده اند در اشیاء،و نصارا در خصوص عیسی قائل شده اند،و صوفیّهٔ حلولیّه در جمیع چیزها،و خداوند عالمیان نصارا را در اکثر قرآن به این سبب لعن کرده،و ایشان را به کفر یاد نموده که به خدا چنین نسبتی می دهند.

و جمعی دیگر از صوفیّه اهل سنّت که از حلول گریخته اند،به امری قبیح تر و شنیع تر قائل شده اند،که آن اتّحاد است،و می گویند که:خدا با همه چیز متّحد است،بلکه همه چیز اوست،و غیر او وجودی ندارد،و همین اوست که به صورتهای مختلف برآمده،گاه به صورت زید ظهور می کند،و گاه به صورت عمرو، و گاه به صورت سگ و گربه،و گاه به صورت قاذورات،چنانچه دریا موج می زند و صورتهای بسیار از آن ظاهر می شود،به غیر دریا دیگر چیزی نیست.

که جهان موجهای این دریاست موج دریا یکی است غیر کجاست

و ماهیّات ممکنهٔ امور اعتباریّه است،که عارض ذات واجب الوجود است،و در جمیع کتب و اشعار خود تصریح به امثال این کفرها و مزخرفات نموده اند،و جمعی از کفّار و ملاحدهٔ هند نیز به عینه همین اعتقاد دارند،و کتاب جوک که براهمهٔ ایشان نوشته اند در عقاید فاسدهٔ خود،مشتمل بر همین مزخرفات است.

و لهذا جمعی از اهل این عصر که مشرب تصوّف دارند،آن کتاب را نهایت حرمت می دارند،و از کتابهای شیعه بیشتر اعتبار می کنند،و از کتب عقاید شیعه شمرده اند،که باید آن را همه کس داشته باشد،و جمعی از شیعیان بیچاره را گمان این است که ایشان از اهل حقّند،و بهترین عالمیانند،و به نادانی سخنان ایشان را می خوانند و کافر می شوند،و گمان ایشان این است که هرکه صوفی است البتّه آن مذهب حق است،و آنچه گفته است از جانب خدا گفته است،و نمی دانند که چون کفر و باطل عالم را گرفته بود،و اهل حق همیشه منکوب و مخذول بودند،اهل هر

صنفی اکثر ایشـان تـابع باطل بودنـد،و از فرق اهل سـنّت بودنـد،و پاره ای از ایشان در لباس تصوّف بودنـد،و پاره ای در لباس علما.

و همچنان که اکثر علمائی که کتابهای ایشان در میان است کافر و گمراه کننـدهٔ عالم بودنـد،و قلیلی از ایشان که تابع اهل بیت صلـوات اللّه علیهم بودنـد بر مـذهب حق ماندنـد،همچنین صوفیّه اکـثر ایشـان سـنّی و اشـعری مـذهب و ملعون بودنـد،و همـان اعتقـادات جبر و حلول و تجسّم و امثال آن از عقایـد فاسـده را در کتب و اشـعار خود ذکر کرده انـد،و در عبادات و اعمال هم طریقهٔ اهل سنّت را در کتابهای خود ذکر کرده اند،و اگر ابو حنیفه در کتاب خود ذکر کند که فلان نماز را می باید کرد قبول نمی کنند،و اگر از سفیان ثوری عملی به ایشان می رسد قبول می کنند،با آنکه سفیان از ابو حنیفه بدتر بوده.

چنانچه کلینی به سـند معتبر از سدیر روایت کرده است که:من روزی از مسـجد بیرون می آمدم،و حضرت امام محمّد باقر علیه السّـلام داخل مسـجد می شدنـد،پس دست مرا گرفتنـد و رو به خانـهٔ کعبه کردنـد و فرمودند که:مردم مأمور شده اند از جانب خـدا که بیاینـد و این خانه را طواف کننـد،و به نزد ما آیند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند،چنانچه خداوند عالم می فرماید که وَ إِنِّی لَغَفّـارٌ لِمَنْ تـابَ وَ آمَنَ وَ عَمِـلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَـدی (۱)که ترجمه اش این است که:من آمرزنـده ام کسـی را که تـوبه کنـد،و ایمان بیاورد،و عمل شایسـته بکنـد،و هـدایت بیابـد،پس حضـرت اشاره به سـینهٔ خود فرمودنـد که مراد هدایت یافتن به ولایت و امانت ماست.

پس فرمود که:ای سدیر می خواهی به تو بنمایم راهزنان و منع کنندگان دین خدا را،پس نظر فرمود به سوی ابو حنیفه و سفیان ثوری،و ایشان حلقه زده بودند

۱- ۱) سورهٔ طه:۸۲.

در مسجد،و فرمود که:ایشان راه زنان خدایند،که نه هدایتی از جانب خدا یافته اند،و نه به کتابهای خدا عمل می نمایند،اگر این خبیثها و بدترین کفّار در خانه های خود بنشینند و مردم را گمراه نکنند،مردم به سوی ما خواهند آمد،و ما ایشان را از جانب خدا و رسول خبر خواهیم داد (۱).

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است از شخصی از اهل مکه که:روزی سفیان ثوری به من گفت بیا برویم به نزد جعفر بن محمد علیهما السّلام با او رفتیم،وقتی رسیدیم که حضرت ارادهٔ سواری داشتند،سفیان گفت:یا ابا عبد اللّه خبر ده ما را به خطبه ای که حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله در مسجد خیف فرمودند،حضرت فرمود که:بگذار بروم که کاری دارم،و چون برگردم نقل کنم،گفت:به حقّ خویشی که با پیغمبر داری که مرا حدیث بگو،حضرت فرود آمد،و سفیان دوات و قلمی طلبید،و حضرت فرمود و او نوشت،و بار دیگر بر حضرت عرض کرد،و حضرت سوار شد و من و سفیان روانه شدیم،در راه به او گفتم که باش که من در این حدیث نظر کنم.

چون دیدم گفتم:و اللّه که حضرت یک حقّی بر گردن تو لازم کرد که هرگز برطرف نمی شود،گفت:چه چیز؟گفتم:این حدیث که تو نوشتی،مگر نه پیغمبر فرمود:

سه چیز است که هرکه آنها را داشته باشد دل او کینه به هم نمی رساند،یا خیانت در دل او راه نمی یابد:عمل را برای خدا خالص گردانیدن،و خیرخواه امامان و مسلمانان بودن،و ملازم جماعت مسلمانان بودن،این امامان که متابعت و خیرخواهی ایشان واجب است کیستند؟معاویه و یزید و مروان بن الحکم و این ملاعین اند که گواهی ایشان را هم قبول نمی توان کرد،و نماز با ایشان نمی توان خواند و ملازم جماعت مسلمانان که می باید بود:کدام جماعتند؟مرجئه ملعون

۱- ۱) اصول کافی ۳۹۲/۱-۳۹۳ ح ۳.

مراد است؟که می گوید:هرکه نماز نکند و روزه ندارد و غسل جنابت نکند و کعبه را خراب و با مادر خود زنا کند،ایمانش مثل ایمان جبرئیل و میکائیل است،یا مراد قدریّه است؟که می گویند که:خدا هرچه خواهد نمی تواند کرد،و شیطان هرچه خواهد می تواند کرد،یا خوارج مراد است؟که علی بن ابی طالب علیه السّلام را کافر می دانند،و لعنت می کنند،یا غیر ایشان از گمراهان.

گفت:پس شیعه و ائمّه ایشان چه می گویند؟گفتم:می گویند که علی بن ابی طالب علیه السّلام و اللّه امامی است که بر ما واجب است خیرخواهی او،و ملازمت جماعت اهل بیت او،چون این را شنیدند حدیث را گرفت و پاره کرد،و گفت:این را به کسی نقل مکن (۱).

و الحق این چنین کفری و انکار حقّی از ابو حنیفه صادر نشد،با آنکه او و اتباعش دعوای خلاف نفس و ترک دنیا می نمایند،و احوال بعضی از اکابر ایشان بعد از این مذکور خواهد شد،و به این جهالت و نادانی که در میان شیعیان شایع گردیده، رخنهای عظیم در اصول و فروع دین به هم رسیده.

و محی الدین که از رؤسای ایشان است در فصوص الحکم می گوید که:ما وصف حق به هیچ وصف نکردیم الاّ ما عین آن وصف بودیم،و حقتعالی وصف نفس خود از برای ما می فرمود،پس هرگاه که او را مشاهده می کنیم خود را مشاهده کرده باشیم،و هرگاه که او مشاهدهٔ ما می کند مشاهدهٔ خود کرده باشد.و در جای دیگر ترجیح می دهد مرتبهٔ ولایت را بر مرتبهٔ نبوّت،و خود را خاتم الولایه می گوید،و از اینجا ترجیح خود را بر پیغمبران دعوی می نماید.

و در فتوحات می گوید که:سبحان من أظهر الأشیاء و هو عینها.یعنی:منزّه

۱- ۱) اصول کافی ۱/۴۰۳-۴۰۴ ح ۲.

خداونـدی که چیزها را ظاهر کرد و او عین همه چیزهاست.و در جای دیگر از فصوص الحکم خطا نسبت به نوح علیه السّلام می دهد،که او غلط کرد در تبلیغ رسالت،و قومش درست رفتند،و غرق دریای معرفت شدند،و اگر ایشان را نوح از آن دریا به کنار می آورد از درجهٔ بلندی به درجهٔ پستی می آمدند.

و مکرّر در تصانیفش می گویـد که:زنهار که مقیّد به مذهبی مشو،و نفی هیچ مذهب مکن،و هیچ معبودی را غیر خدا از بت و غیره انکـار مکن،که به قـدر آنچه از آنهـا انکـار می کنی از خـدای خود انکـار می کنی،و خـدا در همه چیز ظهور دارد.و می گویـد که:خدا هارون را بر گوساله پرسـتان مسـلّط نگردانید،آن چنانچه موسـی را مسـلّط گردانید،تا آنکه حق تعالی در جمیع صور معبود شود،لهـذا هیـچ نوعی از انواع عالم نمانـد که معبود نشد.و می گوید که:نصارا برای این کافرند که دعوی اتّحاد با خدا را در خصوص عیسی گفتند،اگر در همه چیز می گفتند عین توحید می بود (۱).

و در یکی از تذکره های ایشان به نظر رسید که از شمس تبریزی پرسیدند از احوال ملّای رومی،گفت:اگر از قولش می پرسی إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ و اگر از فعلش می پرسی کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ و اگر از صفاتش می پرسی هُوَ اللّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ و اگر از ذاتش می پرسی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ (۲)و از این باب کلمات که موجب کفر و الحاد است در کتب ایشان بسیار است.

ای عزیزان به انصاف نظر نمائید که نسبت به ذات مقدّس خدا این قسم نسبتها

۱- ۱) مراجعه شود به کتاب تحفه الاخیار ص ۳۱۶-۳۱۷.

۲- ۲) تحفه الأخیار ص ۱۳۹.

رواست،و هرگز از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و ائمّهٔ معصومین صلوات اللّه علیهم که پیشوایان دین شمایند این قسم سخنان صادره شده؟یا به اصحاب خود اجازهٔ این قسم جرأتها داده اند؟خداوند عالمیان این قدر مذمّت می فرماید نصارا را که ایشان کافر شدند به این عقاید فاسده.و جمعی نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند،و چنین ذات شریف را گفتند که تو خدائی،حضرت ایشان را در چاه ها کرد،و از دود کشت.

هرگاه چنین ذاتی را نسبت به الوهیّت نتوان داد،العیاذ باللّه چون در هر سگ و گربه چنین امری قائل توان شد،تو که عین خدائی که را عبادت می کنی؟

و از این جهت است که اکثر ایشان را اعتقاد این است که همین که این معنی ظاهر شد دیگر عبادت ساقط می شود،و عبادت بنابر توهّم مغایرت است،و به این معنی برگردانیده اند و تأویل کرده اند این آیه را که وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتّی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ (۱)یعنی:عبادت کن خداوند خود را تا تو را مرگ دررسد،ایشان یقین را به معنی یقین به وحدت موجود برده اند.

چنانچه علاّمه علیه الرحمه و الرضوان در کتاب کشف الحق و نهج الصدق فرموده است که:خداوند عالمیان در چیزی حلول نکرده؛زیرا که معلوم است چیزی که در چیزی حلول کند محتاج به محلّش می باشد،و بدیهی است که خدا به غیر محتاج نیست،و هر محتاج به غیر ممکن است،پس اگر خدا در چیزی حلول کند ممکن خواهد بود،و صوفیّهٔ از اهل سنّت به این قائل شده اند،و تجویز کرده اند بر خدا که در بدن عارفان حلول کند.

ببین این مشایخ را که تبرّک به قبرهای ایشان می جویند چه اعتقاد در باب خداوند خود دارند،گاهی حلول بر خدا تجویز می کنند،و گاهی خدا را به اتّحاد

۱- ۱) سورهٔ حجر:۹۹.

نسبت می دهند،و عبادت ایشان به رقص کردن است،و دست برهم زدن و غنا و خوانندگی کردن،و خدا عیب کرده و تشنیع فرموده بر کفّار در این اعمال که ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلاّ مُکاءً وَ تَصْدِیَهً (۱)یعنی:نبود نماز یا دعای مشرکان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست بر دست زدن،و چه غفلت و گمراهی از این بالاتر می باشد که کسی تبرّک جوید به جماعتی که عبادت کنند خدا را به عبادتی که خدا کفّار را بر آن عیب گرفته،بلی دیدهٔ ظاهر ایشان کور نیست دیدهٔ دل ایشان کور است.

و من دیدم جماعتی از صوفیّه را در روضهٔ حضرت امام حسین علیه السّلام که ایشان نماز شام گذاردند به غیر از یک نفر از ایشان که او نماز نکرد و نشسته بود،بعد از ساعتی آن جماعت نماز خفتن را کردند،و آن شخص نکرد،از یکی از ایشان سؤال کردم که این شخص چرا نماز نکرد؟گفت:او چه احتیاج دارد به نماز،او به خدا واصل شده است،آیا جایز است کسی که به خدا واصل شده میان خود و خدا حاجبی قرار دهد؟و نماز حاجب است میان بنده و خدا،پس بنگر ای عاقل و تفکّر نما در حال این جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آن است که دانستی،و عبادت ایشان آن است که گفتم،و عذر ایشان را در ترک نماز شنیدی،و با این اعتقادات و اعمال ایشان را از ابدال می دانند،با آنکه جاهل ترین جهّالند،تا اینجا ترجمهٔ کلام علامه رضوان اللّه علیه بود (۲).

و در این زمان نیز بسیاری از این مزخرفات از ایشان می شنوم،و این مضامین را در شعرهای عاشقانه بستند،و به دست جلفی چند دادند که ایشان خوانند،و دست برهم زنند،و فریاد کنند،و بدعتی چند که انشاء اللّه بعد از این بیان خواهد شد کنند،و عبادتش نام نهند،آخر چرا بر خود رحم نمی کنی،و دین خود که در او

۱- ۱) سورهٔ انفال:۳۵.

۲- ۲) نهج الحق و کشف الصدق ص ۵۸-۵۹.

سرمایهٔ سعادت ابدی تو است در معرض چنین مخاطره می گذاری،که به یک احتمال نجات داشته باشی،و به صد هزار احتمال مستحق خلود در جهنّم باشی، اگر کسی را گویند که چاه سرپوشیده ای در راهی هست،اگر چه اعتماد بر سخن قائل نداشته باشد،به آن راه نمی رود،و از راه بی خطر می رود.

تو دعوای تشیّع می کنی،سخن پیشوایان تو در میان است،و جمیع آثار ایشان معلوم است،پیری از ایشان بهتر می خواهی،و مرشدی بهتر از ایشان می طلبی، خدا پیغمبری فرستاد و فرمود که: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (۱)یعنی:آنچه پیغمبر از برای شما آورده عمل نمائید،و آنچه شما را از آن نهی فرموده ترک نمائید، و پیغمبر گفت که:من از میان شما می روم،و دو چیز عظیم در میان شما می گذارم،که اگر به آنها تمسّک جوئید،و متابعت ایشان نمائید،هرگز گمراه نشوید،یکی کتاب خدا،و یکی اهل بیت من،و این دو تا از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند،و معنی کتاب را اهل بیت من می دانند،و اهل بیت فرمودند:ما که از میان شما می رویم احادیث ما در میان است،رجوع به راویان احادیث ما بکنید.

پس ائمّه چه تقصیر در بیان احکام و فروع دین تو کردند که تو رجوع به کلام دشمنان ایشان می کنی،و در کلام ایشان نظر نمی کنی،اگر تو عمل نمائی به هزار یک آنچه پیغمبر تو در این حدیث برای ابوذر بیان فرموده تو را بس است،امّید که حق سبحانه و تعالی جمیع حق طلبان را به راه خود هدایت نماید،و ما و جمیع شیعیان را بر صراط المستقیم متابعت اهل بیت درست بدارد،به محمّد و آله الطاهرین.

۱- ۱) سورهٔ حشر:۷.

اصل سوّم: در بیان مراتب معرفت و ایمان

در بیان مراتب معرفت و ایمان

بدان که معرفت را مراتب مختلفه هست،و در مراتب ایمان زیادتی و نقصان می باشد،چنانچه خواجه نصر الدین علیه الرحمه ذکر کرده است که مراتب معرفت خدا بلاتشبیه مثل مراتب معرفت آتش است،و اوّل مرتبهٔ معرفت آتش آن است که شخصی بشنود که چیزی می باشد که هر چیزی را که در آن می افکنی آن را می سوزاند،و فانی می گرداند،و هرچه محاذی آن واقع شد اثرش در آن ظاهر می گردد،و هرچند از آن اخذ می نماید،کم نمی شود،و همچنین موجودی را آتش می گویند،و نظیر این معرفت در معرفت خدا معرفت جماعتی است که دین خود را به تقلید بدانند،و از راه دلیلی ندانند.

و مرتبهٔ بالاتر از این مرتبه کسی است که دود آتش به او رسیده،اما آتش را ندیده،و می گوید که:این دود البته از چیزی حاصل شده،و هر اثری مؤثّری می خواهد،پس آتشی هست که این دود اثر اوست،و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است،که به دلایل عقلیه و براهین قاطعه حکم می نماید بر وجود صانع.

و مرتبه ای از این بالاتر مرتبهٔ کسی است که نزدیک آتش شده،و حرارت آتش به او می رسد،و نور آتش بر چیزها تابیده،چیزها را به آن نور می بیند،و نظیر این مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاصّی است که دلهای ایشان به نور الهی اطمینان یافته،و در جمیع اشیاء به دیدهٔ یقین آثار صفات کمالیّه الهی را مشاهده می نمایند.

و مرتبه ای از این بالاتر مرتبهٔ کسی است که در میان آتش باشد،و آثار آتش در او

ظاهر گردیده باشد،و این در مراتب معرفت الهی اعلای درجات معرفت است،که تعبیر از آن به فنای فی اللّه می کنند، و حصول این معنی به کثرت عبادات و ریاضات می شود.

چنانچه منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:خداوند عالمیان می فرماید کسی که دوستی از دوستان مرا اهانت نماید و خوار گرداند،چنان است که با من محاربه کرده،و تقرّب نمی جوید به سوی من بنده به چیزی که نزد من دوست تر و پسندیده تر باشد از واجباتی که بر او واجب گردانیده ام،و بعد از فرایض تقرّب می جوید به من به نوافل و سنّتی ها،تا به مرتبه ای که من او را دوست می دارم،پس چون او را دوست داشتم گوش اویم که به آن گوش می شنود،و دیده اویم که به آن دیده می بیند،و زبان اویم که به آن سخن می گوید،و دست اویم که به آن کارها می کند،اگر مرا بخواند او را اجابت می نمایم،و دعای او را رد نمی کنم،و اگر از من سؤال نماید به او عطا می کنم،و در هیچ چیز آن قدر تردّد ندارم مانند تردّدی که در قبض روح بندهٔ خود دارم،او مرگ را نمی خواهد،و من آزردگی او را نمی خواهم (۱).

بدان که این مرتبهٔ آخر مرتبهٔ بسیار نازکی است،و این باعث لغزش آن جماعت شده است که به آن باطلی که گذشت قائل شده اند،و گاهی به این حدیث نیز استدلال می کنند،و این خطای محض است؛زیرا که آن معنی که ایشان دعوی می نمایند،خصوصیّتی به جاهل و کامل انسان و غیر آن ندارد،و آن معنی را همیشه از برای همه چیز حاصل می دارند.

و از این حدیث قدسی ظاهر است که این معنی را بعد از عبادات و نوافل حاصل

۱- ۱) اصول کافی ۳۵۲/۲ ح ۷.

می شود،و چون معانی حق دقیق شد به باطل بسیار مشتبه می شود،مجملی از معانی حقّ این حدیث شریف را برای تو بیان می کنم تا فریب اهل باطل را نخوری، و اگرنه عبارات حق بسیار است که موهم معنی باطل می باشد،و کسی که قانون شرع و عقل را در دست دارد و انسی به کلام اهل بیت به هم رسانیده معانی اینها را می فهمد.

بدان که یک معنی این حدیث آن است:کسی که در مقام محبّت کامل باشد،و محبّت محبوب حقیقی در دل او مستقر گردید،و به جمیع اعضا و جوارح او سرایت نمود،در دیده اش نوری دیگر به هم می رسد،و در گوشش شنوائی دیگر به هم می رسد،و در جمیع قوا و اعضایش قوّتی دیگر حاصل می شود،چنانچه سابقا اشاره به این مرتبه کردیم،و در این مرتبه چون همگی منظورش محبوب خود است،در هرچه نظر می کند او را در آن چیز می بیند،یعنی آثار قدرت او را در آن مشاهده می کند،پس گویا او را دیده،و آثار علم او را،و آثار صنع او را،و آثار کمالات او را که در آن چیز ظاهر کرده می بیند،و اگر چیزی را می شنود از آن کمالات دوست را می شنود،و اگر دستش حرکت می کند در خدمت دوست حرکت می کند،و همچنین در جمیع اعضاء و جوارح،و نزدیک به این معنی در عشق مجاز نیز حاصل می شود و علاء الدولهٔ سمنانی نیز گفته است که:معنی وحدت موجود را از این مرتبه اشتباه کرده اند،و عین کفر است،و من نیز این اشتباه را کردم و توبه کردم.

و ظاهر است که این معنی که مذکور شد،باعث حلول و اتّحاد و کفر نیست،و ممکن است که مراد الهی در این حدیث قدسی این معنی باشد،یعنی به این مرتبه که رسید من دیدهٔ اویم،یعنی به غیر آثار صنع و من چیزی که رضای من در آن باشد چیزی نمی بیند،و به غیر رضای من چیزی نمی شنود،و مرادات نفسانی او

برطرف می شود،و مرادات مرا مرادات خود اختیار می کند.

و بعضی گفته اند که:مراد این است که چون اعضا و جوارح آدمی نزد این کس عزیز و گرامی می باشد،در مرتبهٔ محبّت به مرتبه ای می رسد که مرا بر اینها ترجیح می دهد،و قوای اینها را در راه رضای من فانی می سازد و باک ندارد.و یک معنی دیگر از این دقیق تر هست که ذکر می کنم،و از خدا می طلبم که در نظر باطل بینان و احوال بصیرتان به معنی باطل مشتبه نشود،و لا حول و لا قوّه الاّ باللّه العلیّ العظیم.

ای عزیز بدان که حق سبحانه و تعالی در خلقت انسانی قوا و شهوات بسیار مقرّر ساخته،چنانچه سابقا مذکور شد،و امر فرموده که اینها را در رضای او صرف نماید،و وعده فرموده به مقتضای قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ یَقْدِرُ لَهُ وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ (۱)که آنچه را در راه او صرف نماید عوضی کرامت فرماید،که مشابهتی به آن اوّل نداشته باشد،چنانچه خداوند عالمیان مالی به تو کرامت فرموده که فانی است،و در معرض زوال است،و ممکن است که شب به آتشی بسوزد،یا دزدی از دست تو بیرون ببرد،و فرموده است که:این را در راه من انفاق کن که در عوض مالی به تو دهم در بهشت،که آن را زوال نباشد،و اضعاف مضاعف آن چیزی باشد که داده ای،و به مردن و آفتاب های دیگر از تو جدا نشود، و یک قدر عزّتی به تو داده به عاریت به مقتضای لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ (۲)از تو خواسته که در راه او صرف نمائی.

و چون کارهای حق منافی طریقه و ذوق اهل باطل است،و طبع اکثر اهل عالم به باطل مایل است،پس کسی که مردانه از این اعتبار باطل بگذرد،و حق را موافق

۱- ۱) سورهٔ سبأ:۳۹.

۲- ۲) سورهٔ مائده:۵۴.

رضای الهی به عمل آورد،خدا به عوض او را عزّتی کرامت فرماید که شباهتی به کرامت اوّل نداشته باشد،چنانچه از احوال ابوذر پاره ای معلوم شد،که عثمان و آنهائی که عزّت نزد او طلب نمودند،ذلیل و ملعون ابد شدند،امّا ابوذر که مردانه از اعتبار گذشت،تا قیامت بر او صلوات می فرستند،و ذکر اسمش را شرف می دانند،قطع نظر از کرامت ابدی آخرت،و یزید پلید را گمان این بود که خود را عزیز می کند،و حضرت امام حسین علیه السّلام را ذلیل می گرداند،خود را ملعون ابد و مستحق عذاب سرمد کرد،و نام امام حسین علیه السّلام تا قیامت بر منابر شرف خوانده می شود،و پادشاهان عالم جبین بر آستانه اش می سایند،و خاک ضریحش را بر دیده می کشند.

و خداوند عالمیان یک قدر قوّتی به هرکس کرامت فرمود،که به آن قوّت قدری از کارها می توانند کرد،جمعی که این قوّت را ضبط کردند،و در راه او صرف نکردند،در اندک وقتی این ناقص می شود و یا به تبی یا به مرگی زایل می گردد.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و بزرگوارانی که او را متابعت نمودند،و در عبادات و طاعات این قوّتها را صرف نمودند،خدا قوّتی به ایشان کرامت فرمود که فوق قوّت بشری است،چنانچه فرمود:در خیبر را به قوّت جسمانی نکندم به قوّت ربّانی کندم،و در آن قوّت اگر دست را هم حرکت ندهد،اگر متوجّه شود آسمان و زمین را بر یکدیگر می تواند زد،و جمیع عالم مطیع اویند،و این قوّت به مردن برطرف نمی شود،و زنده و مردهٔ ایشان یک حکم دارند،بلکه چون غیر مراد الهی مرادی ندارد،و از مرادات و ارادات خود خالی شده،اوّل امری را که اراده می کرد به قوّت خود آن کار را می کرد،اکنون مقارن ارادهٔ او خدا قدرت خود را در مرادات او به کار می فرماید،و چون از برای خدا از سر ارادات خود گذشته،خدا ارادات او را در قلب او القا می نماید،و خود مدبّر امور او می شود.و اشارهٔ به این معنی است

آنچه در آن حدیث مشهور وارد شده است که:دل مؤمن در میان دو انگشت از انگشتهای الهی،کنایهٔ از قدرت است به هر طرف که می خواهد می گرداند،و موافق حدیث معتبری و آیهٔ وَ ما تَشاؤُنَ إِلاّ أَنْ یَشاءَ اللّهُ (۱)که در سورهٔ هل اتی در شأن اهل بیت نازل شده،و به این معنی تفسیر نموده اند،یعنی در این مرتبه از کمال مشیّت ایشان متعلّق نمی شود مگر به چیزی که مشیّت الهی به آن متعلّق گردد.

و همچنین نور چشم خود را که کهنه کرد در راه دوست،و پروا نکرد از این که بیداری می کشم چشمم ضعیف می شود،و با در نظر کردن ها ارادهٔ دوست را ملاحظه کرد،و از ارادهٔ خود گذشت، خدا نوری به چشم و دل و جان او می دهد که حقایق و معانی و امور غیبیّه را به آن نور می بیند،و آن زوال ندارد،چنانچه فرمود:

اتّقوا فراسه المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه (۲).یعنی بپرهیزید از فراست مؤمن که او به نور خدائی در چیزها نظر می نماید.

و همچنین به مقتضای وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها (۳)از آنچه می شنوند چیزی چند می شنوند که دیگران آنها را نمی شنوند،و به مقتضای:فتح اللّه ینابیع الحکمه من قبله علی لسانه.چشمه های حکمت و معرفت از دلشان بر زبانشان جاری می شود،که خود هم خبر ندارند،و این چشمه چنان که بر دیگران می ریزد،بر خودشان هم فایض می گردد،و همه به یک بار می یابند،و این حکمت همیشه بر زبان ایشان جاری است،و چون سرچشمه اش نامتناهی است نهایت ندارد.

و در این مقام سخن بسیار نازک می شود،و زیاده از این نمی توان گفت،و اگر به لطف الهی فهمیدی آنچه مذکور شد،معنی این حدیث را درست می فهمی که:من

۱- ۱) سورهٔ انسان:۳۰ و تکویر:۲۹.

۲- ۲) اصول کافی ۲۱۸/۱ ح ۳.

۳- ۳) سورهٔ اعراف:۱۷۹.

بینائی اویم،و من شنوائی اویم،چه معنی دارد،و در اخبار عامّه به این عبارت واقع شده است که:بی یسمع،و بی یبصر،و بی یمشی،و بی ینطق.یعنی چون به این مرتبه رسید به من می شنود،و به من می بیند،و به من راه می رود،و به من سخن می گوید،یعنی جمیع این امور را به استعانت و قوّت و توفیق من به جا می آورد.

و از اینجا معلوم شد،که این معنی مخصوص مقرّبان است،و آن معنی باطلی است که ایشان می گویند،و در هر خس و خاشاکی می باشد،و اگر خدا توفیق دهد از آنچه مذکور شد معنی تخلّق به اخلاق الهی را می توانی فهمید،و تشبیهی که بعضی کرده اند بلاتشبیه از بابت آهنی می شود که در میان آتش سرخ کرده اند،گمان می کنی که آتش است اما آتش نیست به رنگ آتش برآمده است.

بلاتشبیه خدا از صفات کمال خود صفتی چند بر او فایض ساخته،که یک نوع آشنائی به آن صفات به هم رسانیده،هرچند علم تو همه جهل است،امّا کمالی که دارد از پرتو علم کیست؟و از که این علم به تو رسیده؟ذرّه ای از علم غیر متناهی حقّ است که جمیع علما را به خروش آورده،و ذرّه ای از قدرت اوست که به پادشاهان عالم داده،کوس لمن الملک می زنند،و قطره ای از بحر کمالات اوست که جمیع عالمیان به آن دعوای کمال می کنند،و لیکن کمالات انسانی دو جهت می دارد:جهت کمالی می دارد،و جهت نقص و عجزی می دارد،جهت کمالش از اوست و جهت نقصش از خود است.زیاده از این بیان در این مقام گنجایش ندارد، خدا جمیع شیعیان را از وساوس شیاطین جنّ و انس نجات دهد،و به عین الحیاه تحقیق حق برساند به حقّ محمّد و أهل بیت او صلوات اللّه علیهم أجمعین.

ص:۱۰۴

اصل چهارم: در حدوث عالم

در حدوث عالم

بدان که از جمله چیزهائی که این کلمات اعجاز آیات نبوی بر آن دلالت دارد حدوث عالم است،چنانچه فرمود:خدا اوّل است پیش از همه چیز،و اوّلیّتش اضافی نیست،که چیزی پیش از او تواند بود،یا آنکه زمان موجودی نیست که اوّلیّت به آن اعتبار باشد،تا لازم آید که آن زمان بر او سابق باشد،و تحقیق و معنی اوّلیّت و سبق الهی در این مقام مناسب نیست.

و لیکن اعتقاد باید داشت که آنچه غیر خداوند عالمیان است زمان وجودش از طرف ازل متناهی است،که چندهزار سال است،و وجودشان زمان اوّلی دارد،امّا خداوند عالمیان قدیم است،و وجود او را اوّلی و نهایتی نیست.

و حدوث عالم به این معنی اجماع جمیع اهل ادیان است،و هر طائفه ای که دینی داشته اند و به پیغمبری مؤمن بوده اند،به این معنی قائل بوده اند،و آیات بسیار بر این معنی دلالت دارد،و اخبار بر این معنی متواتر است.

و جمعی از حکما که به پیغمبری و شرعی قائل بوده اند،و مدار امور را بر عقل ناقص خود می گذاشته اند،به قدم عالم قائل نبوده اند،و به عقول قدیمه قائل شده اند،و افلاک را قدیم می دانند،و هیولای عناصر را قدیم می دانند.

و این مذهب کفر است،و مستلزم تکذیب پیغمبران است،و متضمّن انکار بسیاری از آیات قرآنی است؛زیرا ایشان را اعتقاد این است که هر چیز که قدیم است عدم بر او محال است،و هیولی و صورت افلاک را قدیم می دانند،پس می باید که برطرف شدن و متفرّق شدن افلاک و کواکب محال باشد،و حال آنکه حق تعالی در سورهٔ انشقاق و انفطار و غیر آنها از مواقع بسیار می فرماید که:در

قیامت آسمانها از یکدیگر خواهند پاشید،و شق خواهند شد،و پیچیده خواهند شد،به نحوی که کاغذ را برهم پیچند،و کواکب از یکدیگر خواهد پاشید،و عبارت فاطر که در قرآن و در این حدیث وارد است هم دلالت بر حدوث دارد؛زیرا که در لغت فطر اختراع کردن و از نو پدید آوردن است،و ایشان می گویند هر چیز که هست مسبوق به مادّه ای است که قبل از آن می باشد،و تفصیل این سخن را این مقام گنجایش ندارد.

اصل پنجم: در تحقیق معنی فرد است

در تحقیق معنی فرد است

بدان که فرد و وتر و واحد واحد که در اسماء الهی وارد شده به حسب معنی نزدیکند به یکدیگر،و فردیّت مشتمل است بر دو معنی که اذعان به هر دو واجب است:اوّل:یگانه بودن در الهیّت که در خداوندی شریکی ندارد،چنانچه کفّار قریش بتان را شریک خدا می دانستند،و بعضی از نصارا عیسی و مریم را شریک او می دانند،و گبران به نور و ظلمت قائلند،و این معنی کفر است،و بطلان آن در آیات و اخبار با براهین قاطعه وارد شده،و عقل همگی حکم می کند این چنین نظامی با این نسق به یک شخص منسوب می باشد،و اگر خداوند دیگر العیاذ باللّه می بود،می بایست که خلق را از شناخت خود محروم نگرداند،و چنانچه این خداوند پیغمبران و کتابها فرستاده،و خود را به مردم شناسانیده،می بایست که او نیز بفرستد،چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به این معنی اشاره فرموده،با آنکه در این باب اخبار خدا و رسول و ائمّه که صدق و حقیقت ایشان ظاهر شده و از نقص و عیب و کذب مبرّایند کافی است.

ص:۱۰۶

دوّم:یگانه بودن در ذات و صفات است،یعنی:بسیط است،و او را اجزا به هیچ نحو نیست.و جزو بر دو قسم است:جزو خارجی،و جزو ذهنی.جزو خارجی آن است که داخل در ماهیّت شیء باشد،و وجودش در خارج متمیّز و جدا باشد از وجود کل،مثل دست و پا و چشم و گوش از برای انسان،و سرکه و عسل برای سکنجبین،و این چنین جزوی بر کل محمول نمی شود،و نمی توان گفت که انسان دست اوست یا چشم اوست،یا سکنجبین عسل است یا سرکه است.

و جزو ذهنی آن است که داخل در ماهیّت شیء باشد،لیکن وجودش از وجود کل ممتاز نباشد،بلکه متّحد باشد در خارج با کل،و لیکن عقل تحلیل نماید آن را به این دو جزو،مثل حیوان و ناطق نسبت به انسان،که هر دو در وجود خارجی با انسان متّحدند،امّا عقل ماهیّت انسان را بعد از تعقّل به این دو جزو تحلیل می دهد،و این چنین جزوی محمول می شود بر کل،و لهذا می توان گفت:انسان حیوان است،و انسان ناطق است،و به دلائل عقلی و نقلی ثابت گردیده که این هر دو قسم جزو در باب خدا محال است،و تعدّد واجب الوجود لازم می آید،و آن ممتنع است.

و معنی فرد بودن مشتمل بر توحید صفات هم هست،و آن را نیز اعتقاد باید داشت که خدا را صفات زاید بر ذات نیست،چنانچه ممکنات صفتی می دارند و ذاتی،و به آن صفت متّصف می شود ذات ایشان،مثلا زید ذاتی می دارد و علمی جدا از ذات می دارد که به آن علم متّصف می شود،و به سبب آن او را عالم می گویند،و همچنین قادر است به قدرتی که خدا در او ایجاد کرده،و همچنین سایر صفات.

و خداوند عالمیان صفات مقدّس او عین ذات است،و اصل ذات قائم مقام

جمیع صفات است چنانچه ما چیزها را به علم می دانیم،او به اصل ذات می داند، و ما کارها را به قدرت می کنیم،او به اصل ذات می کند،و موجود بودن ما به وجودی است زاید بر ذات،امّا وجود او عین ذات است،و به اصل موجود است، لهذا عدم او ممتنع است،و اگر صفات زاید داشته باشد در کمالش،محتاج به غیر خواهد بود،و آن صفاتش نیز واجب الوجود قدیم خواهند بود.

چنانچه از حضرت امیر المؤمنین و امام موسی و امام رضا علیهم السّلام به طرق متعدّده منقول است که:اوّل دین معرفت حق تعالی است؛و کمال معرفت او اقرار به یگانگی اوست،و کمال توحید و اقرار به یگانگی او نفی کردن صفات زایده است؛ زیرا که هر صفتی که اثبات می کنی آن صفت گواهی می دهد که غیر موصوف است، و موصوف گواهی می دهد که غیر صفت است،و هر دو گواهی می دهند به دوتا بودن،و ازلی بودن با دوئی بودن منافات دارد؛زیرا که ازلی واجب الوجود می باشد،و دو واجب الوجود محال است،پس کسی که خواهد خدا را به کنه وصف کند،حدّی از برایش قرار خواهد داده،و کسی که از برای او حد قرار دهد، او را به عدد درآورده است،و دو جزو از برای او قرار داده،و جزو داشتن منافات با ازلیّت او دارد.

پس کسی که بپرسد خدا چه کیفیّت دارد؟صفات زایده و صفات ممکنات برای او اثبات کرده است،و این محال است،و کسی که بپرسد خدا در کجاست؟مکانی از برایش اثبات کرده است،و او مکانی نیست،و کسی که بپرسد بر روی کجاست؟ چیزی که حامل او باشد از برای او توهّم کرده،و این کفر است،و کسی که پرسد پس در کجاست؟خدا را اختصاص به مکانی داده،و حال آنکه مکان در اصل ندارد،و علم و قدرتش به جمیع مکانها احاطه کرده،عالم بود در هنگامی که هیچ معلومی نبود،و قادر بر خلق بود در وقتی که هیچ مخلوقی نبود،و پروردگاری

داشت در هنگامی که هیچ مربوبی نبود،و خداوند ما را چنین وصف می باید کرد، و او زیاده از آن است که وصف کنندگان او را وصف نمایند (۱).

و به اسانید معتبره از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:بعد از فوت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به نه روز خطبه فرمودند،که مضمون بعضی از آن این است:

حمد و سپاس خداوندی را سزاست که عقلها را عاجز گردانیده از آنکه به غیر هستی و وجود او چیزی از کنه ذات و صفات او را بیابند،یا ذات او را تعقّل نمایند؛ زیرا محال است که او را شبیهی و مانندی بوده باشد،تا از راه مشابهت پی به ذات و صفات او توانند برد،بلکه او خداوندی است که تفاوت در ذاتش نیست،که اجزاء مختلفه داشته باشد،و تبعّض در او نمی باشد،که تعدّد در صفات او به هم رسد، دور است از اشیاء نه به دوری مکانی،بلکه به کمال و تنزّه،و مستولی و متمکّن است بر جمیع اشیاء نه به اینکه در میان اشیاء و ممزوج به آنها باشد،بلکه به علم و قدرت و حفظ و تربیت،عالم است به جمیع اشیاء نه به یک آلتی که بدون آن آلت علم نتواند داشت تا محتاج باشد،بلکه به نفس ذات،و میانهٔ او و معلومش علمی واسطه نیست به غیر ذاتش،اگر گویند که همیشه بود،نه این معنی دارد که همیشه در زمانی بود،بلکه به تأویل ازلیّت وجود است،یعنی وجوب وجود او،و اگر گویند که هرگز برطرف نمی شود نه این معنی دارد که همیشه در زمانها خواهد بود، بلکه تأویلش این است که عدم بر او محال است (۲).

و به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که فرمود:خداوند

۱- ۱) اصول کافی ۱۴۰/۱-۱۴۱ ح ۶.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۲۱/۴ ح ۱.

قدیم واحد است،و صمد است،یعنی:یگانه و محتاج الیه جمیع خلق است، أحدیّ المعنی است،و معانی کثیرهٔ مختلفه در او نیست،از جهت تعدّد در ذات و صفات.راوی گوید:عرض کردم که جماعتی اهل عراق می گویند:خدا می شنود به غیر آنچه به آن می بیند،فرمود:دروغ می گویند،و ملحد شده اند،و خدا را تشبیه به خلق کرده اند،بلکه خداوند عالمیان می شنود به همان چیزی که به آن می بیند،و می بیند به همان چیزی که به آن می شنود،یعنی همه به ذات است،و عضوی و جارحه ای و آلتی ندارد (۱).

و در حدیث دیگر حضرت امام رضا علیه السّلام فرمودند:هرکه این اعتقاد داشته باشد،با خدا خدایان دیگر شریک کرده است،و از ولایت و تشیّع ما هیچ بهره ای ندارند،بلکه حق تعالی همیشه عالم و دانا و قادر و توانا و زنده و شنوا و بینا بود به ذات خود نه به چیز دیگر،و بلندمرتبه و منزّه است از آنچه کافران و تشبیه کنندگان می گویند بلندی بسیار.

و ایضا منقول است که اعرابی در وقت جنگ جمل به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد،و از معنی واحدیّت خدا پرسید،مردم بر او حمله کردند،و اعتراض نمودند که مگر نمی بینی حضرت در عین جدال و قتال است،با این پراکندگی خاطر چه سؤال از او می نمائی،حضرت فرمود:او را بگذارید ما این قتال برای این می کنیم که مردم را به اقرار به یگانگی خدا درآوریم،الحال که او می پرسد بگذارید تا بفهمد.

پس متوجّه اعرابی شد و فرمود که:ای اعرابی این که می گوئی که خدا واحد

۱- ۱) اصول کافی ۱۰۸/۱ ح ۱.

است چهار معنی دارد،دو معنی بر خدا محال است،و دو معنی برای او ثابت است.امّا آن دو معنی که بر او روا نیست،یکی آنکه گوئی خدا واحد است،یعنی یکمین است،این دلالت بر این دارد که خدای دوّمی هست که او یکمین اوست،و این کفر است،و اثبات شریک است برای خدا،و به منزلهٔ قول نصارا است که خدا را سیّمین خدایان می گفتند،و معنی دیگر این که گوئی که او واحدی است از یک جنسی،همچنان که می گویند که زید واحدی است از افراد انسان،این کفر است و تشبیه است که برای خدا شریکی در ماهیّت و نوع اثبات می نمائی.

و امّا آن دو وجه که در خدا ثابت است،یکی آنکه واحد است،یعنی یگانه است در کمالات،و شبیه و مانندی و شریکی ندارد،چنانچه می گویند:فلان شخص یگانهٔ دهر است،و این معنی از برای خدا ثابت است.و معنی دیگر آنکه واحد المعنی است،یعنی:منقسم نمی شود در وجود خارجی،نه در عقل و نه در وهم و خداوند ما چنین است،و این معنی برای او ثابت است.(۱)و بر این مضامین احادیث بسیار است.

ای عزیز ببین که آنچه در عرض چندین هزار سال حکما و عقلا فکر کرده اند،و بعد از صد هزار خطا به یک معنی یا دو معنی حق راه برده اند،ائمّهٔ تو در یک خطبه و یک حدیث اضعاف آن را برای تو مبرهن بیان کرده اند،و لکنّ أکثر الناس لا یعقلون.

۱- ۱) بحار الانوار ۲۰۷/۳ ح ۱.

اصل ششم: در بقای حق تعالی

در بقای حق تعالی

آنکه حق تعالی باقی است،و فنا و عدم بر او محال است،و بقای او غایتی ندارد،و بیان این معنی سابقا ذکر شد،و کسی توهّم نکند که چون بهشت و جهنّم و اهل هر دو همیشه باقی خواهند بود،پس این صفت به خدا اختصاص ندارد؛زیرا که بقای الهی به ذات خود است،و بقای ایشان به غیر،و بقای الهی بر یک صفت و حالت است،و هیچ تغییر در او نیست،و بقای دیگران با انواع تغیّرات و تبدّلات است.

چنانچه منقول است که عبد اللّه بن أبی یعفور از حضرت صادق علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ (۱) گفت که:اوّل را دانستم بیان معنی آخر بفرما، حضرت فرمود:هیچ چیز نیست مگر اینکه کهنه می شود و متغیّر می گردد،و یک نحو زوالی در او راه می یابد،و از رنگی به رنگی متغیّر می شود،و از هیئتی به هیئتی می گردد،و از صفتی به صفتی انتقال می نماید،و نقصان و زیادتی بر آن طاری می شود،مگر خداوند عالم که همیشه واحد و یگانه بوده،و بر یک حال بوده،و اوّل است پیش از همهٔ اشیا،و آخر است،و همیشه خواهد بود،و صفات و نامهای مختلف بر او وارد نمی شود،چنانچه بر دیگران می شود،مثل آدمی که یک مرتبه خاک است،و یک مرتبه گوشت و خون است،و یک مرتبه استخوان پوسیده است،و مانند خرما که یک مرتبه غوره است،و یک مرتبه تمر است،پس اسما و

۱- ۱) سورهٔ حدید:۳.

صفات بر اینها متبدّل می شود،و خدا برخلاف اینهاست (۱).

اصل هفتم: در خالقیّت خداوند متعال

در خالقیّت خداوند متعال

این حدیث موافق آیات و احادیث متواتره،دلالت دارد بر این که خدا آفرینندهٔ آسمان و زمین و چیزهائی است که در آنهاست،از کواکب و ملائکه و جنّ و انس و وحوش و طیور و جمیع اشیاء،برخلاف قول جمعی از حکما که عقول عشره را خالق اینها می دانند،و قول جمعی از غلاه شیعه که ائمّه علیهم السّلام را خالق آسمان و زمین می دانند،و بر نفی این قول احادیث بسیار است.

چنانچه ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که:به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام عرض نمودم:چه می فرمائید در مذهب تفویض؟حضرت فرمود که:خدا امر دینش را به پیغمبر تفویض نمود و فرمود:آنچه پیغمبر به سوی شما بیاورد اخذ نمائید و عمل کنید،و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید،امّا خلق کردن و روزی دادن را به او نگذاشت،بعد از آن فرمود:خدا آفرینندهٔ همه چیز است،چنانچه در قرآن می فرماید:آن خداوندی که شما را خلق کرد پس روزی داد،بعد از آن می میراند شما را پس زنده می گرداند،آیا آن شریکهائی که از برای خدا قائل می شوید هیچ یک از این کارها می توانند کرد،منزّه و متعالی است خدا از آنچه ایشان شریک او می گردانند (۲).

۱- ۱) اصول کافی ۱۱۵/۱ ح ۵.

۲- ۲) عیون اخبار الرضا علیه السّلام ۲۰۲/۲-۲۰۳ ح ۳.

و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که:از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم از حال غالیان که ائمّه را خدا می دانند،و مفوّضه که می گویند:خدا خلق عالم را به ائمّه گذاشت،حضرت فرمود:غلات کافرند،و مفوّضه مشرکند،هرکه با ایشان هم نشینی کند،یا مخالطه نماید،یا با ایشان چیزی بخورد،یا بیاشامد،یا مهربانی کند،یا دختر از ایشان بگیرد،یا دختر به ایشان بدهد،یا ایشان را امین گرداند بر امانتی،یا تصدیق گفتهٔ ایشان بنماید،یا اعانت ایشان کند به نصف کلمه،از دوستی خدا و دوستی رسول و دوستی ما اهل بیت بیرون می رود (۱).

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که:هرکس گمان کند خدا امر خلق کردن و روزی دادن را به ائمّه گذاشته به تفویض قائل شده است،و هرکه به تفویض قائل شود مشرک است،و شریک از برای خدا قائل شده است (۲).

و در کتاب احتجاج از علی بن احمد قمّی مروی است که گفت:اختلاف در میان شیعه واقع شد،در این که آیا خدا امر خلق و رزق را به ائمّه تفویض نموده است یا نه،جمعی گفتند:این محال است،بر خدا جایز نیست؛زیرا کسی غیر خدا بر خلق اجسام قادر نیست،و جماعتی گفتند:خدا ائمّه علیهم السّلام را قادر گردانید،و این امر را به ایشان تفویض نمود،پس ایشان خلق را آفریدند،و روزی می دهند،پس رفتند به نزد محمّد بن عثمان عمری که وکیل حضرت صاحب الامر علیه السّلام بود،عریضه ای در این باب نوشتند،حضرت در جواب نوشتند: به درستی که خدا خلق کرده است اجسام را،و روزی را او قسمت می نماید؛زیرا او جسم نیست،و در جسمی حلول نکرده است،و هیچ چیز مثل و مانند او نیست،و او سمیع و بصیر است،امّا

۱- ۱) عیون اخبار الرضا علیه السّلام ۲۰۳/۲ ح ۴.

۲- ۲) عیون اخبار الرضا علیه السّلام ۱۲۴/۱ ح ۱۷.

ائمّه علیهم السّلام پس ایشان سؤال می نمایند از خدا،و خدا اجابت دعای ایشان می نماید و خلق می کند،و از او سؤال می نمایند به سؤال ایشان،و مردم را روزی می دهد از جهت ایجاب مسئلت ایشان و تعظیم حقّ ایشان (۱).

اصل هشتم: در خلقت آسمانها

در خلقت آسمانها

بدان که از احادیث معتبره ظاهر می شود که آسمانها متّصل به یکدیگر نیست،و ثخن و گندگی هر آسمانی پانصد سال راه است،و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه است،و ما بین آسمانها پر است از ملائکه.و قول حکما که بر یکدیگر چسبیده اند،بعد از قول رسول صلّی اللّه علیه و آله و ائمه هدی علیهم السّلام اعتبار ندارد.

و باید دانست که ملائکه اجسام لطیفه اند،و مکان دارند،و نزول و عروج می نمایند،و احادیث در این باب متواتر است،و نصّ قرآن بر این دلالت دارد،و تأویل ملائکه به عقول مجرّده،و نفوس فلکی،و طبایع و قوی،چنانچه بعضی از حکما کرده اند،انکار ضرورت دین است،و کفر است،و هیچ خلق زیاده از ملائکه نمی باشند،و هیچ مخلوقی به حسب جسم از ایشان عظیم تر نیست مگر روح.

چنانچه ابن بابویه به سند معتبر روایت نموده است که:از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان،بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که:خداوند عالمیان را ملکی چند هست،که اگر یکی از ایشان به زمین بیاید زمین گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثّه و بسیاری بالهای او،و بعضی از ملائکه هستند که اگر جنّ و انس خواهند که او را وصف نمایند عاجز می شوند،به

۱- ۱) احتجاج شیخ طبرسی ۲۸۴/۲-۲۸۵.

سبب دوری مفاصلش،و حسن ترکیب صورتش،و چگونه وصف توان نمود ملکی را که از ما بین دوشش تا نرمهٔ گوشش هفتصد سال راه باشد،و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را پر می کند،و سد می نماید به یک بال از بالهای خود،و قطع نظر از بزرگی بدنش،و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست،و بعضی هست که بر روی هوا ایستاده،و زمینها تا زانوی اوست،و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم را به کف انگشت ابهامش بریزند گنجایش دارد،و بعضی دیگر هستند که کشتیهای عالم را در آب دیده اش جاری کنند سالهای بسیار خواهد گردید،فتبارک اللّه أحسن الخالقین.

بعد از آن سؤال نمودند از آن حضرت از کیفیّت حجب که بر بالای آسمانهاست؟فرمود:حجاب اوّل هفت طبقه است،غلظت هر حجابی پانصد سال،و از هر حجابی تا حجابی پانصد سال،و حجاب دوّم هفتاد حجاب است، که غلظت هر حجاب و ما بین هر دو حجاب مسافت پانصد سال است،و حاجبان و دربانان هر حجابی هفتاد هزار ملکند،که قوّت هر ملکی با قوّت جن و انس برابر است،و حجابهای دیگر هست که گندگی هر حجابی هفتاد هزار سال راه است.

بعد از آن دیگر سرادقات جلال است،و آن هفتاد سراپرده است،که در هر سراپرده ای هفتاد هزار ملک هست،و ما بین هر دو سراپرده پانصد سال مسافت است، بعد از آن سرادق عزّ است،دیگر سرادق کبریاست،دیگر سرادق عظمت است، دیگر سرادق قدس است،دیگر سرادق جبروت است،دیگر سرادق نور ابیض است،دیگر سرادق وحدانیّت است،و آن هفتاد هزار سال است،بعد از آن حجاب اعلاست (۱).

۱- ۱) توحید صدوق ص ۲۷۸-۲۷۹ ح ۳.

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:خداوند عالمیان ملائکه را مختلف خلق کرده است،و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله جبرئیل را دید که ششصد بال داشت،و بر ساقش مروارید بسیار بود،مانند قطره هائی که بر سبزه نشیند،و پر کرده بود ما بین آسمان و زمین را،فرمود که:هرگاه خدا امر فرماید میکائیل را که به زمین آید پای راست را در آسمان هفتم گذارد و پای دیگر در زمین هفتم.

و فرمود که:خداوند عالمیان را ملکی چند هست که نصف بدن ایشان از برف است،و نصف دیگر از آتش،و ذکر ایشان این است:ای خداوندی که الفت داده ای میان برف و آتش،دلهای ما را بر اطاعت خود ثابت بدار،و فرمود:ملکی هست که ما بین نرمهٔ گوشش تا چشمش پانصد سال مسافت است به پرواز مرغ،و فرمود:ملائکه نمی خورند،و نمی آشامند،و جماع نمی کنند،و به نسیم عرش زندگانی می کنند،و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در رکوعند،و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در سجودند.

بعد از آن فرمود که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:هیچ خلقی از خلق خدا بیش از ملک نیست،در هرروزی و در هر شبی هفتاد هزار ملک فرود می آیند،و طواف خانهٔ کعبه می کنند،دیگر بر سر تربت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله می روند و بر او سلام می کنند،دیگر به روضهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می آیند و بر او سلام می کنند، دیگر به روضهٔ حضرت امام حسین علیه السّلام می آیند و در آنجا می مانند،و چون سحر می شود به آسمان می روند،و دیگر هرگز فرود نمی آیند،و روز دیگر هفتاد هزار دیگر می آیند (۱).

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۴/۵۹-۱۷۵ ح ۴.

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که:از حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام پرسیدند که ملائکه بیشترند یا بنی آدم؟فرمود که:به حقّ خدائی که جان من در دست قدرت اوست که ملائکهٔ خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذرّه های خاک در زمین،و در آسمان قدر جای پائی نیست،مگر اینکه در آن محل ملکی هست،که خدا را تسبیح و تقدیس می نماید،و در زمین درختی و کلوخی نیست،مگر آنکه نزد آن ملکی هست موکّل بر آن،که احوال آن را هر روز بر خدا عرض می نماید،با آنکه خدا از آن ملک اعلم است به احوال آن چیز،و هیچ یک از ملائکه نیستند مگر این که به خدا تقرّب می جویند به ولایت و محبّت ما اهل بیت،و استغفار می نمایند برای دوستان ما،و لعنت می کنند بر دشمنان ما،و از خدا می طلبند که عذاب خود را بر ایشان بفرستد (۱).

و ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:زینب عطّاره یعنی:عطرفروش به خدمت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله آمد،و از عظمت خلق الهی پرسید،حضرت فرمود:من بعضی از آن را بیان کنم.

پس فرمود که:این زمین با آنچه در اوست و آنچه بر روی اوست نزد زمینی که در زیر اوست مانند حلقه ای است در بیابانی،و این هر دو با آنچه در اینهاست و در میان اینهاست نزد زمین سوّم مانند حلقه ای است در بیابانی،و همچنین تا زمین هفتم،بعد از آن این آیه را خواندند که خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ (۲)یعنی:آفرید خدا هفت آسمان را،و از زمین نیز مثل آنها.

و هفت زمین با آنچه در میان آنها و بر رویشان هست در پشت خروس مانند

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۶/۵۹ ح ۷.

۲- ۲) سورهٔ طلاق:۱۲.

حلقه ای است در بیابانی،و آن خروس یک بال آن در مشرق است،و یک بال آن در مغرب است،و مجموع اینها نزد سنگی که خروس بر روی اوست مانند حلقه ای است در بیابانی،و تمامی اینها نزد ماهی که اینها بر روی اوست مانند حلقه ای است در بیابانی،و مجموع اینها نزد دریای تاریک مانند حلقه ای است در بیابان،و تمام اینها نزد ثری مانند حلقه ای است در بیابان،این است که خدا می فرماید لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّری (۱)یعنی:مخلوق و مملوک خداست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است،و آنچه در بین آسمان و زمین است،و آنچه در زیر ثری است،دیگر آنچه در زیر ثری است خدا می داند،و جمیع اینها نزد آسمان اوّل مانند حلقه ای است در بیابان.

و همچنین فرمود:تا آسمان هفتم و تمام آسمانها و آنچه در اوست نزد دریای مکفوف که از اهل زمین بازداشته اند آن را،مانند حلقه ای است در بیابان،و جمیع آنها نزد کوههای تگرگ مانند حلقه ای است در بیابان،پس این آیه را خواندند وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فِیها مِنْ بَرَدٍ (۲)یعنی:فرومی فرستد تگرگ را از آسمان از کوههائی که در آسمان هست از تگرگ،و جمیع اینها نزد حجب نور مثل حلقه ای است در بیابان،و این حجب هفتاد هزار حجاب است که نورش دیده ها را کور می کند،و مجموع اینها نزد هوائی که دلها را حیران می کند مانند حلقه ای است در بیابان،پس این آیه را خواندند وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ (۳)یعنی:

کرسی او آسمان و زمین را فراگرفته،و مجموع اینها نزد عرش مانند حلقه ای است

۱- ۱) سورهٔ طه:۶.

۲- ۲) سورهٔ نور:۴۳.

۳- ۳) سورهٔ بقره:۲۵۵.

در بیابان،پس خواندند اَلرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی (۱)و فرمود که:ملائکهٔ عرش با این عظمت را به این قول برمی دارند:لا إله الاّ اللّه،و لا قوّه الاّ باللّه العلیّ العظیم (۲).

اصل نهم: در بیان معنی لطیف و خبیر است

در بیان معنی لطیف و خبیر است

بدان که لطیف را بر چهار معنی اطلاق می نمایند:

اول:چیزهای بسیار ریزه را که به دیده درنیاید لطیف می گویند،و به این معنی در خدا کنایه از تجرّد خداست،یعنی از خواصّ اجسام مبرّاست،و در مکانی و جهتی نیست،و دیده نمی شود به چشم،بلکه به عقل درنمی آید.

دوّم:لطیف می گویند و صانع امور لطیفه را می خواهند،چنانچه صانعی اگر چیزهای بسیار ریزه سازد و دقایق در آن صنعت به کار برد که دیگران از آن عاجز باشند،آن را لطیف می گویند.و اطلاق این معنی بر خدا ظاهر است،که اگر کسی تفکر نماید در اعضا و جوارحی که خلق کرده است در حیواناتی که به چشم در نمی آیند،و قوا و مشاعری که در ایشان مقرّر فرموده عقل حیران می شود.

سوّم:عالم به لطایف و دقایق را لطیف می گویند،و این نیز ظاهر است.

چهارم:لطیف مشتقّ از لطف و احسان می باشد،یعنی صاحب لطف و کرم و احسان.

۱- ۱) سورهٔ طه:۵.

۲- ۲) توحید شیخ صدوق ص ۲۷۶-۲۷۷.

و بدان که خبیر را بر دو معنی اطلاق می نمایند:

اول:آنکه فعیل به معنی فاعل باشد،یعنی:عالم به جمیع امور و کنه حقایق و خفیّات و دقایق اشیاء.

دوّم:آنکه فعیل به معنی مفعل باشد:یعنی:خبردهنده و مطلع گرداننده بر حقایق اشیاء.

و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام به حسین بن خالد گفت:بدان که خداوند عالمیان قدیم است،و قدیم بودن صفتی است که عاقل را دلالت می کند بر آنکه چیزی پیش از خدا نبوده،و چیزی هم در وجود ازلی همیشه با او نبوده،پس باطل شد گفتهٔ کسی که گمان کند پیش از خدا با او همیشه چیزی بوده است؛زیرا اگر چیزی همیشه با خدا باشد خدا خالق آن چیز نمی تواند بود،و چگونه خالق چیزی باشد که همیشه با اوست،اگر پیش از او چیزی باشد آن اوّل اوّلی خواهد بود به خالق بودن از دوّم،پس خدای تعالی خود را وصف نمود به نامی چند،و اسمی چند برای خود مقرّر فرمود،که چون مردم به او محتاج و مضطرّند در هنگام اضطرار او را به آن نامها بخوانند.

پس خود را مسمّی گردانید به سمیع و بصیر و قادر و قاهر و حیّ و قیّوم و ظاهر و باطن و لطیف و خبیر و قویّ و عزیز و حکیم و علیم و مانند اینها،پس چون غلات و تکذیب کنندگان این اسماء الهی را می شنوند،و از ما شنیده اند که می گوئیم هیچ چیز مثل خدا نیست،و هیچ خلقی در صفات و حالات با خدا موافق نیستند بر ما اعتراض می نمایند که چگونه می گویند که خدا شبیه و مثل ندارد،و حال آنکه این اسما را همه بر شما اطلاق می توان کرد،و متّصف به این صفات هستید،و در این صفات با خدا شریکید؟

جواب ایشان این است:اگر چه اسم شریک است،امّا در معنی مختلف است،

چنانچه شخصی را حمار و اسد نام می کنند،و سکره نام می کنند،و حال آنکه این مسمّیات با مسمّیات اوّل این اسماء مشابهتی ندارند،و هم چنین خداوند عالمیان که خود را عالم فرمود،نه به اعتبار علم حادثی است که عارض او شود،و اگر آن علم نزد او حاضر نباشد،یا از او مفارقت نماید،جاهل باشد،چنانچه در مخلوقین می باشد،که اوّل جاهل می باشند،و به علم حادثی عالم می شوند،و گاه آن علم از ایشان مفارقت می نماید،و باز جاهل می شوند،و خدا را عالم می نامند به علم ازلی که عین ذات اوست،و جمیع اشیا را می داند،و جهل او محال است،پس اسم علم مشترک است میان خالق و مخلوق،و معنی مختلف است.

و خداوند عالم را سمیع می نامند،نه به اعتبار جزئی که در او باشد،که به آن چیزها را شنود،و به آن جزو چیزها را تواند دید،چنانچه در مخلوقین به یک عضو می شنوند،و به یک عضو می بینند،و در دیدن و شنیدن محتاج به این دو عضوند، و لیکن خدا به ذات خود چیزهای شنیدنی و دیدنی را همه می داند بی عضو و جزو و همچنین در اسم بصیر،پس اسم مشترک است و در معنی مختلف.

و حق تعالی را قائم می گویند،نه به این معنی که برپا ایستاده،و لیکن قائم است به معنی حفظکننده و مطّلع بر احوال خلایق،چنانچه می گویند که:فلان شخص قائم است به امر فلان،یعنی بر احوالش مطّلع است،و حافظ و نگاه دارندهٔ اوست،چنانچه فرموده است که:من قائم و مطّلعم بر هر نفسی به آنچه می کنند.و قائم در لغت عرب به معنی باقی نیز آمده است،و به این معنی بر خدا نیز رواست، یعنی زوال ندارد.ایضا می گویند که:فلان قائم است به امر فلان،یعنی مهمّات او را کفایت می نماید،و این معانی بر خدا رواست،و در مخلوق قائم که می گویند یعنی برپا ایستاده،پس یک لفظ را در هر دو اطلاق می نماید و معنی مختلف است.

و همچنین لطیف در مخلوق به معنی کوچکی و ریزکی است،و در خداوند

عالمیان به این معنی محال است که او را ادراک توان نمود،چنانچه می گویند که:

لطف عنّی هذا الأمر.یعنی:پی نبردم به فلان امر،پس لطیف بودن الهی عبارت از این است که او را به حدّی و اندازه ای و تعریفی نمی توان یافت،و به هیچ صفتی او را وصف نمی توان نمود.

و خبیر در مخلوق آن است که از تجربهٔ علمی آموخته باشد،و خبیر در باب خدا آن است که همیشه به جمیع جزئیّات عالم باشد.

و ظاهر در مخلوقین بر چیزی اطلاق می نمایند که بر بالای چیزی برآمده باشد، و خدا ظاهر است به این معنی که غالب است بر جمیع اشیاء،و همگی مقهور قدرت اویند،چنانچه عرب می گوید که:ظهرت علی أعدائی.یعنی:بر دشمن غالب شدم،و به معنی دیگر خدا را ظاهر می نامند که وجودش از همه چیز ظاهرتر است،و چه چیز از خدا ظاهرتر می باشد که در هر چیز که نظر می کنی صنعت او را مشاهده می نمائی،و آثار قدرتش در تو آن قدر هست که تو را بس است،و ظاهر به این معنی که در مخلوق می گویند آن است که خودش را توان دید،یا ذاتش را به حدّی توان شناخت،و این معنی بر خدا محال است.

و در مخلوق امری را باطن می گویند که در میان چیزی فرورفته باشد،و در زیر چیزی پنهان شده باشد،و در خدا به این معنی است که علم و حفظ و تدبیرش به باطن همه چیز سرایت کرده است،چنانچه عرب می گوید که أبطنته،یعنی باطن او را دانستم.

و قاهر در مخلوق آن است که به سعی و مکر و حیله و اسباب و آلات بر کسی غالب شود،و گاه هست همان غالب مغلوب می شود،و در خدا به این معنی است که فاعل و خالق جمیع اشیاء است،و همه مقهور و مغلوب قدرت اویند،و هرچه نسبت به ایشان اراده نماید به عمل می آید،و آنچه را بگوید باش می باشد،و آنچه

را خواهد فانی می کند،پس در جمیع اینها اسم مشترک است میان خالق و مخلوق و معنی مختلف،و سایر اسماء الهی بر این قیاس است (۱).

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که:خدا را لطیف می نامند،چون که خالق امور لطیفه است از حیوانات بسیار ریزه،مثل پشه و آنچه از آن خردتر است که از ریزه گی به چشم درنمی آید،و در هر نوع از اینها ماده ای و نری خلق کرده،و از یکدیگر ممتاز ساخته،و از برای هر فردی از افراد اینها آنچه صلاح ایشان در آن است خلق کرده،و همگی را تربیت می فرماید،و روزی می دهد آنچه در قعر دریا و در پوست درختان خلق فرموده،و آنچه در صحراها و بیابانها آفریده، و آنچه مصلحت ایشان در آن است تعلیم ایشان فرموده،و قوّت مجامعت به ایشان داده،و کیفیّت آن را تعلیم ایشان نموده،و هریک را از مرگ گریزان ساخته،و هریک را به زبان نوع خود آشنا کرده،که سخن یکدیگر را می فهمند،و مطالب را به فرزندان خود می فهمانند،و ایشان را محبّت فرزندان داده،که روزی بر ایشان می برند،و در هریک رنگهای مختلف خلق کرده،و نهایت صنعت در رنگ آمیزیهای ایشان کرده،و اینها را در جانوری چند کرده که از خردی به دیده در نمی آیند،و به دست لمس ایشان نمی توان نمود.

پس چون این خلقهای لطیف را مشاهده کردیم،دانستیم که صانع ایشان لطیف است،و عالم به لطایف امور،و خالق دقایق اشیاست،که بی عضو و جارحه،و بی ادوات و آلت،و بی مادّه و مدّت بر لوح عدم چنین رنگها ریخته و گلستان عالم وجود را به این صنعتها آراسته (۲).

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۶/۴-۱۷۹ ح ۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۷۵/۴-۱۷۶ ح ۴.

اصل دهم: در احاطهٔ علم و قدرت الهی به جمیع اشیاء

در احاطهٔ علم و قدرت الهی به جمیع اشیاء

بدان که علم الهی به جمیع اشیاء از کلیّات و جزئیّات احاطه نموده،و این معنی اجماعی مسلمانان است،و انکار جمعی از حکما علم الهی را به جزئیّات کفر است،بلکه خداوند عالم به جمیع اشیاء عالم بوده در ازل الآزال،و بعد از وجود آن چیز علم او متبدّل نمی شود،و زیاده نمی گردد،و این امر از آیات و اخبار به حدّ ضرورت رسیده،و احتیاج به توضیح ندارد.

و باید دانست که قدرت الهی عامّ است نسبت به جمیع ممکنات،و قادر است که هر آنی صد هزار برابر آنچه خلق کرده است خلق نماید،و لیکن مصلحت اقتضا نموده که بر همین قدر از خلق اکتفا نماید،چنانچه قدرت دارد که از برای هر شخصی سه دست یا بیشتر خلق فرماید،و لیکن مصلحت مقتضی آن است که غالبا دو دست بیشتر نباشد.

و آنچه در این حدیث و در آیات و اخبار موافق این وارد شده است،که خدا بر همه چیز قادر است،دلالت بر این دارد که ممتنعات و امری چند که محالند شیء نیستند،و همچنین بر واجب و ممکن شیء اطلاق می توان نمود،و در ممتنعات قصور از جانب قدرت خدا نیست،بلکه قصور از جانب آن محلّ است،که چون محال اوست،قابل آن نیست که وجود به آن تعلّق یابد،و چگونه قصور در قدرت کسی باشد که خزانهٔ او عدم باشد،و آنچه خواهد به محض اراده که تعبیر از آن به لفظ«کن»موجود نماید.

چنانچه منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که:حضرت موسی به کوه طور رفت و با خداوند خود مشغول مناجات شد،و گفت:خداوندا خزینه های خود را به من بنما،فرمود:که ای موسی خزانهٔ من آن است که هر امری را که اراده

نمایم می گویم موجود شو آن شیء موجود می شود (۱).و چون این ده اصل از اصول ضروریّه دین بود،و اعتقاد به آنها لازم بود،و اختلاف بسیار از اهل باطل در آنها شده بود،موافق طریق اهل بیت علیهم السّلام بر وجه اجمال بیان نمود،که به شبهات ارباب شکوک و ضلالت از راه دین به در نروی و السّلام علی من اتبع الهدی.

ثمّ الإیمان بی،و الإقرار بأنّ اللّه تعالی أرسلنی إلی کافّه الناس،

اشاره

ثمّ الإیمان بی،و الإقرار بأنّ اللّه تعالی أرسلنی إلی کافّه الناس، بشیرا و نذیرا وَ داعِیاً إِلَی اللّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً .

حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله فرمود به ابوذر:بعد از معرفت ذات و صفات واجب و ایمان به آنها،ایمان به من است،و اقرار نمودن به اینکه حق تعالی مرا به کافّهٔ آدمیان به پیغمبری فرستاده،که اطاعت کنندگان را بشارت می دهم به ثوابهای غیر متناهی،و مخالفت کنندگان را می ترسانم از عذابهای الهی،و می خوانم مردم را به سوی خدا و اطاعت او به فرمان او و توفیق او،و چراغ نور بخشنده ام که مردم را از تاریکیهای جهل و ضلالت به نور ایمان و هدایت می رسانم.

بدان که یکی از اصول دین اقرار به نبوّت پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله است،و بیان این امر در این مختصر بر وجه کمال نمی توان نمود،و لیکن مجملی از آن را در ضمن چند فایده تحریر می نماید.

فایدهٔ اولی: در بیان ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق به او

در بیان ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق به او

بدان که این بسی ظاهر و معلوم است که غرض الهی از خلق این عالم تحصیل منفعتی از برای خود نیست،چه معلوم است که او غنیّ بالذات است،و در هیچ

۱- ۱) بحار الانوار ۱۳۵/۴-۱۳۶ ح ۱.

کمالی به غیر محتاج نیست،بلکه غرض آن است که افراد قابلهٔ خلق را به کمالاتی که قابل آن باشند فائز گرداند و نشأهٔ انسانی چنانچه سابقا به آن اشاره شد از جمیع مخلوقات قابلیّت و استعداد کمالات زیاده دارد،و عرض کمالاتش از رتبهٔ خاتم الانبیاست،که اشرف مکنونات است،تا رتبهٔ عمری و ابو بکری و ابو جهلی که اخس موجوداتند.

و ظاهر است که کمال نوع انسانی به تحصیل کمالات،و رفع نقایص می شود،و شکّی نیست که این نوع از کمال بدون معلّم ربّانی که از جانب حق تعالی مؤیّد بوده باشد،و به وحی الهی حسن و قبح اشیاء را داند،و به وعد و وعید مردم را بر خیرات بدارد،میسّر نیست،چه ظاهر است که نفوس بشری به اعتبار دواعی شهوات و لذّات راغب به بدیها می باشند،و امور قبیحه در نظر ایشان مستحسن می باشد،و اکثر مردم امور قبیحه را به شهوات خود حسن می دانند.

و ایضا معلوم است که این امور بدون وعده به ثوابها و وعید از عقابها متمشی نمی شود.و معلوم است که عقل انسانی بدون وحی ربّانی احاطه به خصوصیّات ثواب هر عملی و عقاب هر جرمی نمی کند،پس به غیر شخصی که از جانب حق سبحانه و تعالی مأمور باشد و حسن و قبح اشیا را به وحی الهی داند،ارشاد خلق و تکمیل ایشان حاصل نمی گردد،و این شخص را ناچار است از دو جهت:یکی جهت بشریّت،که به آن اعتبار محال است،و مؤانست و مکالمه و مصاحبت با مکلّفین نماید،و الفت و آمیزش با ایشان کند،که سخن او در نفس ایشان تأثیر نماید.و جهت دیگر جهت روحانیّت و تقدّس و کمال است،که به آن جهت مستعدّ فیوضات نامتناهی،و قرب به جناب اقدس الهی بوده باشد،که از جهت ثانی استفاضهٔ علوم و حکم و معارف نماید،و به جهت اوّل به خلق رساند.

چنانچه منقول است که زندیقی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمد،و سؤالهائی

نمود،و به جوابهای آن حضرت به شرف اسلام فائز گردید،از جملهٔ آن سؤالها این بود که:به چه دلیل اثبات انبیا و رسل می نمائید؟حضرت فرمودند:چون ما ثابت کردیم خداوندی را که خالق و صانع ماست و منزّه است از صفات جمیع مخلوقین، و آن صانع حکیم است،و بنای جمیع امورش بر حکمت و مصلحت است،و خلق او را نمی توانند دید،و به لمس و حس درنمی آید،و جسم نیست که با او روبرو و مکالمه و محاجّه و گفتگو نمایند،پس ثابت شد که بر وفق حکمت باید رسولان در میان او و خلایق باشند،که ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت ایشان در آن است،و باعث نفع ایشان است،و راهنمائی کنند ایشان را به چیزی چند که باعث بقای نوع ایشان است،و ترک آنها مورث فنای ایشان است.

پس ثابت شد که جمعی می باید باشند،که از جانب حکیم علیم مردم را امر و نهی نمایند،و تکالیف الهی و حکم ربّانی را به خلق برسانند،و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند،که برگزیده های خدایند از میان خلق،که ایشان را تأدیب به حکمت نموده،و مبعوث به حکمت ساخته،که در اخلاق و صفات با عامّهٔ خلق شریک نیستند،و در خلق و صورت و ترکیب به ایشان شبیهند،و از جانب خدا مؤیّدند به دلائل و معجزات و براهین و شواهد،که بر حقیقت ایشان دلالت می کند،مثل مرده زنده کردن،و کور روشن کردن،و پیس را شفا دادن،و هرگز زمین خدا از یکی از ایشان خالی نمی باشد،که کمال علم و معجزه اش دلیل حقیّت اوست،و هر وصی دلیل است بر حقیّت پیغمبرش (۱).

بدان که حضرت در این حدیث اشاره به دلیل دیگر نیز فرموده،که چون انسان مدنی الطبع است،و هر فردی به دیگری در امور معاش و معاد خود محتاجند،و با

۱- ۱) بحار الانوار ۲۹/۱۱-۳۰ ح ۲۰.

یکدیگر آمیزش ایشان ضرور است،و آمیزشها باعث منازعات و مشاجرات می شود،پس ناچار است ایشان را از حاکمی که رفع منازعات ایشان نماید،به نحوی که حیفی و میلی در حکم او نباشد،و اگرنه به زودی یکدیگر را می کشند و فانی می شوند،و اگر این حاکم تا مؤیّد از جانب خدا نباشد مأمون از حیف و میل نیست،و ایضا حکم موقوف است بر علم به خصوصیّات احکام،و ظاهر است که عقل بشری احاطه به جمیع خصوصیّات احکام نمی تواند نمود،پس حاکم باید مؤیّد به وحی باشد.

فایدهٔ ثانیه: در معجزه

در معجزه

بدان که دلیلی که عامّهٔ ناس به آن علم به نبوّت نبی به هم توانند رسانید معجزه است،و آن عبارت است از امر خارق عادت که از مدّعی پیغمبری ظاهر گردد،و دیگران از اتیان به مثل آن عاجز باشند،مانند عصا را اژدها کردن،و مرده زنده کردن،و ماه را شق کردن.

و وجه دلالت معجزه بر نبوّت ظاهر است،چه هرگاه شخصی دعوی نماید که من پیغمبر و فرستادهٔ خدایم،و گواه بر حقیت من این است که فلان امر غریب را خدا بر دست من جاری می کند،و مطابق آنچه گفته به ظهور درآید،و آن کار خارج از طاقت بشر باشد،علم به هم می رسد که آن شخص فرستادهٔ خدا است.

همچنان که هرگاه شخصی به حضّار مجلس پادشاهی بگوید که من از جانب پادشاه مأمور شده ام که شما را به فلان کار بدارم،و شاهد بر صدق من آنکه پادشاه آن روزنه را سه مرتبه می بندد و می گشاید،یا سه بار از تخت برمی خیزد و

می نشیند،و پادشاه سخن آن شخص را می شنیده باشد،خواه حاضر باشد نزد آن جماعت بی حجاب و خواه پرده در میان باشد،و بعد از آن مطابق گفتهٔ آن شخص از پادشاه به ظهور آید،جمیع حاضران را یقین به هم می رسد که آن شخص راست می گوید.

و نیز اگر خدای تعالی معجزه را برطبق گفتهٔ مدّعی کاذب ظاهر سازد،تصدیق او کرده باشد،و تصدیق کاذب قبیح است،و بر خدا روا نیست،و ایضا چگونه عقل تجویز می نماید که از خداوند با نهایت لطف و رحمت این چنین تصدیقی که موجب ضلالت ابدی خلق باشد به ظهور درآید،و همچنان که از دیدن معجزه علم به نبوّت می رسد از علم به ظهور از راه اخبار متواتره نیز علم به هم می رسد، چنانچه ما را از تواتر وجود شهر مکّه علمی به هم رسیده که بعد از دیدن هیچ زیاده نمی شود.

فایدهٔ ثالثه: در تقریر دلیل بر نبوّت پیغمبر آخر الزمان

در تقریر دلیل بر نبوّت پیغمبر آخر الزمان

محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب صلّی اللّه علیه و آله است

بدان که معجزات ظاهرات و آیات باهرات آن حضرت فوق حدّ و احصاست،و از جملهٔ معجزات آن حضرت قرآن مجید است؛زیرا که به تواتر معلوم شده است قرآن را برطبق دعوای نبوّت خود معجزه آوردند،و جمیع فصحا و بلغای قبایل عرب را با آنکه از ریگ بیابان بیشتر بودند،تکلیف نمودند که در برابر یک سورهٔ کوچک از سوره های قرآنی سوره ای بیاورید،که در بلاغت و فصاحت مثل آن باشد،و با وفور جماعات و کثرت ایشان،و شدّت عداوت و عصبیّت و کفری که

داشتند،چندان که سعی کردند چیزی نتوانستند آورد،و همه اعتراف به عجز کردند؛و به مقاتله و کشته شدن تن دردادند،و به این امر اتیان نکردند،با اینکه در آن زمان فصاحت و بلاغت پیشهٔ ایشان بود،و مدار ایشان بر خطب و اشعار بود.

چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که:ابن السکّیت که از علمای عامّه بود به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام آمد،و سؤال کرد که چرا خداوند عالمیان موسی بن عمران را باید و بیضا و عصا و چیزی چند که شبیه به سحر بود فرستاد؟و حضرت عیسی را به طب فرستاد؟و پیغمبر ما را با معجزهٔ سخن و کلام فرستاد؟

حضرت فرمود که:خدا چون موسی را فرستاد بر اهل عصرش سخر غالب بود، و ساحران در آن زمان بسیار بودند،لهذا موسی را با معجزه چند فرستاد که به آن امری که ایشان در آن مهارت داشتند شبیه بود،و سحر ایشان را باطل گردانید،و ایشان عاجز شدند از برابری آن،و به این نحو حجّت را بر ایشان تمام کرد.و حضرت عیسی علیه السّلام در زمانی مبعوث گردید که کوفت های مزمن و بلاهای عظیم در آن زمان به هم رسیده بود،و مردم به طبیب بسیار محتاج بودند،و اطبّای ماهر بودند،پس او را به معجزه ای چند فرستاد از مرده زنده کردن،و کور و پیس را شفا بخشیدن،که اهل آن عصر از آنها عاجز شدند،و حجّت الهی بر ایشان تمام شد و پیغمبر ما را در زمانی مبعوث گردانید،که مدار اهل آن عصر بر خطبها و کلامهای بلیغ و اشعار بود،و تفاخر ایشان به همین صنعت سخن بود،پس آن حضرت از کتاب الهی و مواعظ و احکام چیزی چند آورد،که ایشان معترف به عجز خود شدند،و حجّت خدا را بر ایشان تمام کرد.

ابن السکّیت گفت:و اللّه که مثل تو عالمی در این زمان ندیده ام،بگو که امروز حجّت خدا بر مردم چه چیز است؟فرمود که:حجّت خدا در این زمان عقل

است،که به آن تمیز نمائی میان کسی که راست بر خدا گوید،و تصدیق او نمائی، و به گفتهٔ او عمل کنی،و کسی که دروغ بر خدا بندد،او را تکذیب کنی، ابن السکّیت گفت:و اللّه که جواب حق همین است (۱).

و غیر قرآن از معجزات و خوارق عادات که در کتب خاصّه و عامّه روایت نموده اند و اکثر آنها به تواتر پیوسته بسیار است،و بر تقدیر عدم تواتر بعضی،در متواتر بودن بعضی قدر مشترکی است،و میان آنها شکّی نیست،مثل شقّ قمر،و حرکت کردن درخت از جای خود و آمدن به نزد آن حضرت،و باز به فرمودهٔ او به جای خود برگشتن،و جاری شدن آب از میان انگشتان مبارکش به نحوی که جمیع لشکر و چهارپایان از آن سیراب شدند،و تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست آن حضرت،و سخن گفتن بزغالهٔ مسموم که زهر بر من زده اند،و سیر گردانیدن جمعی کثیر از طعام اندک،و گرویدن جن،و برگردانیدن آفتاب برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام،و شهادت دادن سوسمار بر نبوّت او،و شکوه کردن ناقه از صاحبش.

و با وجود چیزی نخواندن و از بشری تعلیم نگرفتن،از احوال گذشتها از پیغمبران و غیر ایشان خبر دادن موافق واقع بدون خللی و اختلافی،و با این حال بر جمیع مطّلع بودن،و از هیچ کس در حجّت مغلوب نشدن،و در هیچ سؤال عاجز از جواب نشدن،و خبر دادن از وقوع امور بسیار در زمان آینده،و همه به فعل آمدن،مثل فتح مکّه،و فتح خیبر،و مغلوب شدن روم،و مفتوح گشتن خزاین فارس و روم به دست اهل اسلام،و مقاتله نمودن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با سپاه عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خوارج نهروان،و مظلومیّت اهل بیت علیهم السّلام،و

۱- ۱) بحار الانوار ۱۱/۷۰-۷۱ ح ۱.

وفات حضرت فاطمه و شهادت حسنین صلوات اللّه علیهم،و اختلاف امّت به هفتاد و سه فرقه،و مسلّط گشتن اهل اسلام بر بلاد،و غالب گشتن دین بر ادیان انبیای سابق،و به هم رسیدن صوفیّه در این امّت،چنانچه در حدیث ابوذر خواهد آمد،و امثال این معجزات زیاده از آن است که احصا توان نمود.

و قطع نظر از اینها از ملاحظهٔ اوصاف و اطوار آن حضرت از نسب و حسب،و علم،و حلم،و خلق،و همّت،و مروّت،و امانت،و دیانت،و عدالت،و شجاعت،و فتوّت،و زهد،و ورع،و ریاضت،و عبادت،و ترک علایق،و صفای طینت،و مجاهدهٔ با نفس،و حسن سلوک،و کیفیّت معاشرت با خلق،و راستی گفتار،و درستی کردار،و استقرار محبّتش در دلها،و سایر صفات حمیده و آثار پسندیده آن جناب،هر عاقلی را جزم به حقیقت آن حضرت به هم می رسد.

و هم چنین اگر کسی اندک تأمّلی بکند در احکام دین و ضوابط شریعت مقدّسهٔ او،می داند که این قانون و این نسق از غیر خداوند عالمیان نمی باشد،و اخبار به بعثت آن حضرت در کتابهای انبیای سابقه که الحال در میان هست بسیار است،و ذکر آنها موجب تطویل می شود،و در بیان معجزات آن جناب به ایراد یک حدیث در این باب اکتفا می نمائیم.

حمیری در کتاب قرب الاسناد به سند عالی از معمّر روایت کرده که:حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود که:پدرم موسی بن جعفر علیهما السّلام مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمّد علیهما السّلام بودم،و من طفل خماسی بودم،یعنی قامتم پنج شبر بود،یا پنج ساله بودم،که جماعتی از یهود به خدمت پدرم آمدند،و گفتند:تو فرزند محمّدی که پیغمبر این امّت است،و حجّت بر اهل زمین است؟فرمود:بلی، ایشان گفتند:ما در تورات خوانده ایم که خدا حضرت ابراهیم و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوّت کرامت کرده،و برای ایشان پادشاهی و امامت مقرّر فرموده،و

همیشه چنین یافته ایم اولاد پیغمبران را که پیغمبری و وصایت از ایشان تجاوز نمی نمایـد،و به غیر ایشان نمی رسـد،پس چرا از شما که نسل پیغمبرید به دررفته و به دیگران قرار گرفته،و شما را ضعیف و مغلوب می بینیم،و حرمت پیغمبر شما را در امر شما مراعا نمی دارند،و شما را چنانچه باید اکرام نمی نمایند؟

چشـمان حضرت صادق علیه السّلام گریان شد و فرمود:بلی همیشه پیغمبران و اوصیا و امینان خدا مظلوم و مقهور بوده اند،و به ناحق کشته شده اند،و همیشه ظالمان غالب بوده اند،و اندکی از بندگان خدا شاکر و مطیع او می باشند،ایشان گفتند که:

انبیا و اولاد ایشان بی تعلیم خلق علوم الهی را می دانند،و به تلقین الهی عالم به علوم او می باشـند،و ائمّه و پیشوایان خلق خلیفه های پیغمبران و اوصیای ایشان چنین می باید باشند،آیا علوم الهی به شما چنین رسیده؟

حضـرت به من فرمود که:پیش بیا ای موسـی،پس من نزدیک رفتم دست بر سینهٔ من مالید،و فرمود که:خداوندا تو او را تقویت فرمـا و تأییـد کن به نصـرت و یـاری خـود به حقّ محمّـد و آل محمـد،و به آن گروه یهود گفت:آنچه می خواهیـد از او سؤال نمائید،ایشان گفتند که:ما چگونه سؤال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نیافته،و به مرتبه علم نرسیده؟من گفتم به ایشان که:سؤال نمائید از روی تفقّه و فهمیدن،و عنت و لجاج را بگذارید.

گفتند:ما را خبر ده از نه آیتی که خدا معجزهٔ حضرت موسی گردانیده بود.

من گفتم:عصـا بود که اژدهـا می شـد،و دست خود را از گریبـان بیرون می آورد جهـان را از نور روشن می سـاخت،و ملـخ و شپش و وزغ و خون را بر اصـحاب فرعون گماشت،و طور را بر بالای سر بنی اسرائیل آورد،و منّ و سلوی برای ایشان فرستاد،و منّ و سلوی هر دو یک آیت است،و دریا را برای ایشان شکافت.

گفتند:راست گفتی،بگو پیغمبر شما چه آیت و معجزه آورده که به آن شک از

دل امّتش زایل شد،و به او گرویدند؟گفتم:آیات و معجزات او بسیار است من پاره ای را به شمارم،گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمائید.

امّا اوّل:شما می دانید که جنّ و شیاطین پیش از بعثت آن حضرت به آسمانها می رفتند و گوش می دادند،و خبرها به زمین می آوردند،و به کاهنان می گفتند،و بعد از رسالت او ایشان را به تیر شهاب و ریختن ستاره ها راندند و منع کردند،و کاهنان و ساحران باطل شدند،و خبرهای ایشان منقطع شد.

دوّم:سخن گفتن و گواهی دادن گرگ بر پیغمبری آن حضرت،چنان که در قصّهٔ ابوذر گذشت.

سوّم:آنکه اتّفاق داشتن دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانائی او در ایّام طفولیت،و در هنگام شباب و جوانی،و در سنّ کهولت و پیری او،و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست.

چهارم:آنکه چون سیف بن ذی یزن پادشاه حبشه شد،گروه قریش با عبد المطّلب به نزد او رفتند،و از احوال آن حضرت از ایشان سؤال کرد،و اوصاف آن حضرت را به ایشان گفت که:پیغمبری با این اوصاف در میان شما به هم خواهد رسید،جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمّد است که تو می شماری، گفت:زمان بعثت او نزدیک شده است،و مستقرّ او در مدینه خواهد بود،و در آنجا مدفون خواهد شد.

پنجم:آنکه چون ابرهه بن یکسوم،که پادشاه یمن بود،فیلان را آورد که کعبه را خراب کند قبل از بعثت آن حضرت،عبد المطّلب گفت:این خانه صاحبی دارد نمی گذارد که آن را خراب کنند،و اهل مکّه را جمع کرد و دعا کرد،و این بعد از خبر سیف بن ذی یزن بود،و به برکت آن حضرت ابابیل را بر ایشان فرستاد،و ایشان را هلاک کرد،و مکّه و اهل مکه را نجات داد.

ص:۱۳۵

ششم:ابو جهل سنگی برگرفت و به طلب آن حضرت بیرون آمد،دید که در پشت دیواری خوابیده،خواست که آن سنگ گران را بر روی آن حضرت بیندازد، به دستش چسبید،و چندان که تلاش کرد نتوانست انداخت.

هفتم:آنکه ابو جهل از اعرابی شتری خریده بود،و زرش را نمی داد،اعرابی به نزد قریش آمد و شکایت کرد ایشان از باب تمسخر آن حضرت را نشان اعرابی دادند،و حضرت در نزد کعبه نماز می گذارد،و گفتند:او را بگو که حقّ تو را از ابو جهل بگیرد،چون اعرابی نزد حضرت آمد،و طلب نصرت نمود،حضرت او را با خود به در خانهٔ ابو جهل برد،و در را کوفت،ابو جهل متغیّر الاحوال بیرون آمد و گفت:چه کار داری؟فرمود:حقّ اعرابی را بده،گفت:می دهم و در ساعت حقّ اعرابی را تسلیم کرد،اعرابی به نزد قریش آمد و گفت:خدا شما را جزای خیر دهد،آن شخص حقّ مرا از او گرفت،قریش به ابو جهل گفتند که:حقّ اعرابی را به فرمودهٔ محمّد دادی؟گفت:بلی،گفتند:ما استهزاء به اعرابی می کردیم،و می خواستیم تو را به آزار محمّد بداریم،ابو جهل گفت:که چون در را گشودم، گفت:حقّ اعرابی را بده،نظر کردم جانور مهیبی از بابت شتر دیدم که دهان باز کرده و رو به من آورده می گوید بده،و اگر می گفتم نه سرم را می کند،از ترس دادم.

هشتم:آنکه قریش نضر بن الحارث و عقبه بن أبی معیط را به نزد یهودان مدینه فرستادند،که احوال آن حضرت را از ایشان بپرسند،که او پیغمبر است یا نه،و پادشاهی او ثباتی خواهد داشت،چون بیامدند،یهود گفتند که:اوصاف او را به ما نقل کنید،چون ذکر کردند،پرسیدند که:از شما چه جماعت تابع او شده اند؟ گفتند:مردم پست و فقیر تابع او گردیده اند،یکی از علمای ایشان فریاد برآورد که همین پیغمبری است که ما اوصاف او را در تورات خوانده ایم،و خوانده ایم که قوم او زیاده از دیگران با او دشمنی خواهند کرد.

ص:۱۳۶

نهم:آنکه چون حضرت از مکّه هجرت فرمود،قریش سراقه بن جعشم را به طلب آن حضرت فرستادند،چون حضرت او را دید فرمودند که:خداوندا دفع شرّ او از ما بکن،در حال پاهای اسبش بر زمین فرورفت،فریاد برآورد:ای محمّد مرا رها کن،و من عهد می کنم که همیشه خیرخواه تو باشم،و با دشمن تو مصالحه ننمایم،حضرت فرمودند:خداوندا اگر راست می گوید اسبش را رها کن،پس رها شد و برگشت،و از آن عهد برنگشت.

دهم:آنکه عامر بن الطفیل و ازید بن قیس هر دو به نزد آن حضرت آمدند،و عامر به ازید گفت:چون به نزد او می روم من او را مشغول سخن می سازم تو به شمشیر کار او را بساز،چون بیامدند چندان که عامر با حضرت سخن گفت ازید کاری نکرد،چون بیرون آمدند ازید را زیاده از حد ملامت کرد که ترسیدی،او گفت:هرگاه اراده می کردم که بزنم به غیر تو دیگری را نمی دیدم،و اگر می زدم بر تو می زدم.

یازدهم:آنکه روزی ازید بن قیس و نضر بن الحرث با یکدیگر متّفق شدند که غیب از آن حضرت بپرسند،چون به خدمت آن حضرت رسیدند،حضرت متوجّه ازید شدند و فرمودند:به یاد داری روزی را که با عامر آمدی،و قصد کشتن من داشتی و خدا نگذاشت،و تمام قصّه را نقل فرمود،ازید گفت:و اللّه که به غیر من و عامر کسی از این قصّه خبر نداشت،و کسی تو را باخبر نکرده مگر ملك آسمان،و شهادت گفت و مسلمان شد.

دوازدهم:آنکه گروهی از یهود آمدند نزد جدّم علی بن ابی طالب و گفتند:

رخصت بگیر که ما بر پسر عمّت درآئیم که سؤالی چند از او داریم،چون حضرت رخصت طلبید،حضرت رسول فرمود که:از من چه می خواهند؟من بنده ای از بندگان خدایم،آنچه به من تعلیم می نماید می دانیم،پس رخصت فرمود،چون

داخل شدنـد فرمود:می خواهید خود سؤال کنید یا من مطلب شـما را بیان کنم؟ ایشان گفتند:تو بیان کن،فرمود:آمده اید که از احوال ذی القرنین سؤال کنیـد، گفتنـد:بلی،فرمود:طفلی بود از اهل روم،و پادشاه شد،و به مشـرق و مغرب عالم رفت،و در آخر سد را بنا کرد،گفتند:گواهی می دهیم که چنین است.

سیزدهم:آنکه وابصه بن معبـد اسـدی به خـدمت حضـرت آمـد،و در خاطر گذرانیـد که از هر گناه و ثوابی از او سؤال خواهم کرد،حضـرت فرمـود:آمـده ای که سؤال از نیکی و گنـاه بکنی،پس دست بر سـینهٔ او زد و فرمود:برو نیکی آن چیزی است که نفس تو به آن مطمئن شود،و دلت گواهی بدهد که آن حق است،و در سـینه ات حقیّت آن مستقر گردد،و اثم و گناه آن است که در سـینه ات گردد،و در دلت جولان کنـد،و دلت بر حقیّت آن گواهی ندهد،و هرچند تو را فتوی دهند که خوب است آن را مکن.

چهاردهم:آنکه گروه عبـد القیس به خدمت آن حضـرت آمدند،و چون مطلب ایشان به عمل آمد،حضـرت فرمود:خرمای بلاد خود را که همراه داریـد بیاورید، هریک از ایشان نوعی از خرما آوردند،حضـرت نام آن خرماها را همه فرمود،ایشان گفتند:تو خرمای بلاد ما را از ما بهتر می شناسـی،پس حضـرت خصوصیّات زمینها و خانه های ایشان را بیان فرمود،گفتند:مگر تو بلاد و خـانه هـای مـا را دیـده ای؟ حضــرت فرمـود:حجـاب از پیش مـن برداشــتند و از اینجـا دیـدم،پس یکی از ایشـان برخـاست و گفت:خالوئی دارم دیوانه شده است،حضـرت او را طلبید و ردایش را گرفت و سه مرتبه فرمود بیرون رو ای دشـمن خدا،همان سـاعت عاقل شـد،و گوسـفند پیری با خود داشـتند،حضـرت گوش او را در میان دو انگشت خود گرفت و فشـرد به شـکل داغ علامتی در آن پیـدا شـد و فرمود:بگیریـد این را که این علامـت در گوش این گوسـفند خواهـد بود تـا روز قیامت،و هنوز در گوش اولاد آن این علامت هست و معروف است.

ص:۱۳۸

پانزدهم:آنکه در سفری حضرت بر شتری گذشت که او وامانده بود و حرکت نمی کرد،آبی طلبید و مضمضه نمود و در ظرفی کرد،و در گلوی شتر ریخت،و فرمود:خداوندا چنین کن که خلاد و عامر و رفیق ایشان را برگیرد،پس ایشان هر سه سوار شتر شدند و برجست و در پیش شتران دیگر می دوید.

شانزدهم:آنکه در سفری ناقهٔ یکی از صحابه گم شد او گفت:اگر او پیغمبر است می داند که شتر من در کجاست،حضرت او را طلبید و گفت:ناقهٔ تو در فلان موضع مهارش به درختی بند شده است،او رفت و گرفت.

هفدهم:آنکه حضرت بر شتری گذشت،آن شتر سر در پیش آورد و سخنی گفت،حضرت فرمود:شکایت از صاحبش می کند که با او بد سر می کند،حضرت صاحبش را طلبید فرمود:این شتر را به دیگری بفروش و به راه افتاد،آن شتر برجست و از پی حضرت روان شد و فریاد می کرد و استغاثه می نمود،حضرت فرمود:می گوید که:از برای من صاحب نیکوئی به هم رسان،پس حضرت فرمود حضرت امیر المؤمنین را که این را خریداری نما،حضرت او را خرید و داشت تا جنگ صفّین.

هیجدهم:آنکه روزی در مسجد نشسته بودند شتری از در مسجد درآمد،و همه جا دوید تا به نزد آن حضرت آمد،و سر در دامن حضرت گذاشت و استغاثه کرد، حضرت فرمود:می گوید صاحب من امروز مرا می خواهد برای ولیمهٔ فرزندش بکشد،و از من استغاثه می نماید که نگذارم او را بکشد،شخصی از صحابه گفت:

بلی شتر فلان شخص است،و امروز برای ولیمهٔ پسرش ارادهٔ کشتن این شتر دارد، حضرت فرستاد و شفاعت فرمود از کشتن او گذشت.

نوزدهم:آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیلهٔ مضر که خدا قحط بر ایشان مستولی سازد،ایشان مبتلا به قحط شدند،به خدمت حضرت فرستادند و اضطرار خود را

عرض کردند که از تقصیر ایشان بگذرد،حضرت فرمود،خداوندا نفرین مرا بر ایشان مستجاب فرمودی،اکنون التماس می نمایم که بر ایشان باران نافعی زود بفرستی،و چنین کنی که ضرری به ایشان نرسانـد هنوز،حضـرت در دعا بود که بارانی ریخت که عـالم را گرفت،و یـک هفته بر ایشـان باریـد،اهل مـدینه آمدنـد و گفتنـد:یا رسول اللّه راههای ما بنـد شـد،و بازارهای ما بسـته شد،حضرت اشاره فرمود به ابر که بر حوالی ببارد و بر ما مبار،ابر از مدینه دور شد تا یک ماه در حوالی مدینه می بارید.

بیسـتم:آنکه حضرت را قبل از بعثت در طفولیّت ابو طالب به سفر شام برد،در راه در حوالی دیر به بحیرای راهب فرود آمدند،و بحیرا علوم کتب آسمانی را می دانست،و در تورات و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات بر این مکان عبور خواهد فرمود،چون این قافله را دید فرمود:طعامی مهیّا کردند، و اهل قافله را به ضـیافت طلبید،و در میان ایشان چندان که تفحّص نمود کسـی را نیافت موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود،گفت:آیا بر سـربارهای شـما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد؟گفتند:بلی طفل یتیمی هست با ما که نیامده است.

بحیرا نظر کرد دیـد که حضـرت خوابیـده،و ابر بر سـر حضـرت سایه کرده،بحیرا گفت:آن یتیم را بطلبیـد که او درّ یتیم است،و مطلب من آن پیغمبر واجب التعظیم است،چون حضـرت متوجّه شدنـد،بحیرا دیـد که ابر بـا آن آفتـاب فلـک نبوّت حرکت می کند و سایه می افکند،بیامد و شرایط بندگی به تقدیم رسانید،و به قریش گفت:

این پیغمبر آخر الزمان است،و از جانب خدا مبعوث خواهد شد،و از احوال آن حضرت بسیار بیان کرد.

بعد از آن خبر،قریش از آن حضرت مهابت بسیار داشتند،و زیاده تعظیم

می نمودند،و چون به مکّه آمدند،سایر قریش را خبر دادند،و به این سبب خدیجه بنت خویلد به تزویج آن حضرت رغبت فرمود،و او بزرگ زنان قریش بود، و صنادید و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند ابا کرد،و به شرف مزاوجت آن حضرت مشرّف شد.

بیست و یکم:آنکه قبل از هجرت علی بن ابی طالب را فرمود که:خدیجه را بگو که طعامی مهیّا کند،و فرمود که خویشان ما را از فرزندان عبد المطّلب طلب کن، حضرت چهل نفر از خویشان را طلب نمود،چون بیامدند،فرمود:یا علی طعام بیاور،حضرت آن قدر طعام بیاوردند که سه نفر سیر توانند شد،به ایشان فرمود بخورید و بسم اللّه بگوئید،ایشان بسم اللّه نگفتند،حضرت خود بسم اللّه فرمود، ایشان به خوردن مشغول شدند،و همگی سیر شدند،ابو جهل گفت:محمّد خوب سحری برای شما کرد،به طعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد،از این سحر بالاتر نمی باشد،حضرت امیر فرمود:بعد از چند روز دیگر ایشان را طلبید،و از همان قدر طعام ایشان را سیر گردانید.

بیست و دوم:آنکه حضرت امیر المؤمنین فرمود:من به بازار رفتم،و گوشتی خریدم به یک درهم،و قدری ذرّت گرفتم به یک درهم،و به نزد حضرت فاطمه علیها السّلام آوردم،فاطمه ذرّت را نان پخت،و گوشت را شوربا کرد،و فرمود:اگر پدرم حضرت رسول را می طلبیدی با یکدیگر می خوردیم،چون به خدمت آن حضرت آمدم بر پهلو خوابیده بود،و می فرمود:خداوندا پناه می برم به تو از گرسنگی،من عرض نمودم:یا رسول اللّه طعامی نزد ما حاضر شده اگر میل می فرمائی،برخاستند و از ضعف بر من تکیّه فرمودند.

چون به نزد حضرت فاطمه آمدند فرمودند:ای فاطمه طعام بیاور،حضرت فاطمه دیگ را با گردهای نان حاضر گردانید،حضرت جامه بر روی نان پوشیده و

فرمود که:خداوندا برکت ده طعام ما را،پس فرمود نه کاسه و نه گرده نان برای زنان خود یک یک جدا کردند و فرستادند،پس فرمود از برای فرزندان و شوهر خود حصّه ای بگذار،پس فرمود:خود تناول نما و برای همسایگان همه حصّه بفرست، و بعد از اینها هم تا چند روز آن برکت نزد ما بود و از آن می خوردیم.

بیست و سوّم:آنکه زن عبد اللّه بن مسلم گوسفندی برای آن حضرت آورد که به زهر بریان کرده بود،و در آن وقت بشر بن البرّاء بن عازب در خدمت آن حضرت بود،و او از آن تناول کرد و حضرت تناول نفرمود،و فرمود:این گوسفند می گوید که مرا به زهر آلوده کرده اند،و بعد از زمانی بشر بمرد،حضرت آن زن را طلبید و فرمود که:چرا چنین کردی؟گفت:شوهر من و اشراف قوم مرا کشته بودی،گفتم:

اگر پادشاه است کشته خواهد شد،و اگر پیغمبر خدا است خدا او را مطّلع خواهد گردانید که نخورد.

بیست و چهارم:آنکه جابر بن عبد اللّه انصاری گفت:مردم را در روز خندق دیدم که مشغول حفر خندق اند،و همگی گرسنه اند،و حضرت پیغمبر را مشاهده نمودم که مشغول کندن است،و از گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده،آمدم به خانه و حال را با زن خود گفتم،زن گفت:در خانه ما یک گوسفند هست و پاره ای ذرّت، گوسفند را کشتم و گفتم:ذرّت را نان کرد،و نصف گوسفند را بریان کرد،و نصفی را مرق ساخت،و به خدمت حضرت آمدم،و عرض نمودم طعامی مهیّا کرده ام می خواهم تشریف بیاوری،و هرکس را که خواهی با خود بیاوری.

حضرت جمیع صحابه را ندا فرمود که:جابر شما را به سوی طعام خود دعوت می نماید،جابر ترسان و با خجالت تمام به خانه آمد،و به زن خود گفت عجب فضیحتی شد،جمیع صحابه با حضرت آمدند،زن پرسید از جابر که تو ایشان را خواندی یا حضرت،جابر گفت:حضرت طلبید ایشان را،گفت:پس باک مدار او

بهتر می دانـد از تو،جـابر گفت چون حضـرت تشـریف آوردنـد فرمود که:نطعها پهن کردیم در میان شارع،و فرمود،کاسه ها و ظرفها به هم رسانـدیم،و پرسـید چه مقـدار طعام داری؟آنچه بود عرض نمودم،فرمود که:یک جامه ای بر روی ظرفی که یخنی (۱)در آنجـاست،و بر روی دیـگ مرق،و بر روی تنـور بپوشانیـد،و از زیر جـامه بـدر آوریـد،و کـاسه هـا پر کنیـد،و برای مردم ببریـد،ما چنین کردیم،و چنـدان که بیرون آوردیم کم نشـد،تا آنکه سه هزار نفر از صـحابه که با حضـرت بودند سـیر شدند،و هدیّه ها برای همسایه ها فرستادند،و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم.

بیست و پنجم:آنکه سـعد بن عبادهٔ انصاری پسینی به خدمت حضرت آمد،و حضرت روزه بودند،آن حضرت را با حضرت امیر المؤمنین دعوت فرمود،چون تشـریف بردند و طعام تناول فرمودند،حضرت رسول فرمود که:پیغمبر و وصیّ او در خانهٔ تو افطار نمودند،ای سـعد طعام تو را ابرار و نیکان خوردند،و نزد تو روزه داران افطار کردند،و ملائکه بر شـما صـلوات فرسـتادند،چون حضـرت برخاسـتند، سـعد الاغی برای حضـرت حاضر گردانید،و قطیفه بر روی آن انداخت،و از حضرت التماس کرد که سوار شدند،و آن الاغ بسـیار بد راه و کند بود،چون حضـرت سوار شدند به برکت قدم آن حضرت آن الاغ چنان رهوار و خوش راه شده بود که هیچ اسبی به آن نمی رسید.

بیست و شـشم:آنکه آن حضـرت از حـدیبیّه مراجعت می فرمود،در راه به آبی رسـیدند بسـیار ضـعیف،به قـدر آنکه یک سوار سیراب شود،حضرت فرمود:هرکه پیش از ما به آب برسد آب نکشد،چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی

۱- ۱) یخنی به معنی:گوشت پختهٔ سرد شده،و آب گوشت ساده،و غذای پخته که آن را ذخیره کنند.

طلبیدنـد و مضـمضه فرمودند و در آن قدح و آب مضـمضه را به چاه ریختند،آب آن چاه به حدّی بلند شد که همگی سیراب شدند،و مشکها و مطهره های خود را پر کردند،و وضو ساختند.

بیست و هفتم:خبرهائی که از امور آینده فرمودند،و همه موافق فرمودهٔ آن حضرت واقع شد.

بیست و هشـتم:آنکه در صـباح شب معراج قصّهٔ شب را نقل می فرمودند، جمعی از منافقین تکذیب آن حضرت نمودند،فرمود که:به قـافله ای گذشـتم که آذوقه می آورنـد،و هیـأت ایشـان چنین بود،و در فلان محل ایشان را ملاقات کردم، و فلان متاع با خود داشـتند،و در فلان روز و هنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهنـد آمـد،و در پیش قافله شتر گنـدم گونی خواهد بود،چون آن روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند،چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود به ظهور آمد.

بیسـت و نهم:آنکه از جنـگ تبـوک مراجعت می فرمودنـد،و در منزلی تشـنگی بر صـحابه غـالب شـد،و همگی به خـدمت آن حضـرت آمدنـد و گفتنـد:الماء الماء یا رسول اللّه،حضـرت به ابو هریره گفت:هیـچ آب با خود داری؟گفت:به قـدر قدحی در مطهرهٔ مـن مانـده اسـت،فرمـود:بیـاور و در میـان قـدحی ریخت و دعـا فرمـود،و در روایت دیگر دست مبـارک در میـان قـدح گـذاشت،آب از میان انگشـتانش جاری شـد،و فرمود:هرکه آب می خواهـد بیایـد،و آن قـدر آب جاری شد که جمیع سـیراب شدند،و مشکهای خود را پر کردند،پس چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود،و به ابو هریره آب داد.

سی ام:آنکه حضـرت خواهر عبـد اللّه بن رواحـهٔ انصاری را دیدنـد در ایّام کندم خندق که چیزی با خود دارد،پرسـیدند که به کجا می روی؟گفت:این خرماها را

برای برادرم عبد اللّه می برم،فرمود که:نزد من آور،و از وی گرفتند،و نطعها طلبیدند،و خرماها را بر روی نطعها پهن کردند،و جامه ای بر روی آنها پوشانیدند، و متوجّه نماز شدند،چون فارغ شدند نطعها پر از خرما شده بود،صحابه را طلبیدند،هریک آنچه می خواستند خوردند،و توشه ای برگرفتند،و آنچه ماند به آن زن عطا فرمود.

سی و یکم:آنکه در سفری بودند،و صحابه بسیار گرسنه شدند،فرمود:هرکه توشه ای با خود دارد برای ما بیاورد،چند نفر آوردند مجموع به قدر یک صاع شد، پس نطعها و جامه ها طلبیدند،و این یک صاع خرما را بر روی نطعها ریختند،و به جامه ها مستور گردانیدند،و دعا فرمودند،خدا آن قدر زیادتی و برکت کرامت فرمود که تا مدینه همگی توشه داشتند.

سی و دوم:آنکه از بعضی سفرها مراجعت می فرمودند،جمعی بر سر راه آمدند و گفتند:یا رسول اللّه چاهی داریم که در هنگام وفور آب بر سر آن چاه اجتماع می نمائیم،و آبش که کم می شود بر آبهای دیگر که حوالی ماست متفرّق می شویم، اکنون آب کم شده و جمعی از دشمنان مانع ما شده اند از رفتن بر سر آن آبها،دعا بکن که آب ما زیاد شود،حضرت آب دهان در چاه انداخت،چندان آب ایشان زیاد شد که عمق او را نمی دانستند،چون این خبر به مسیلمهٔ کذّاب رسید آب دهان در چاهی افکند که آبش زیاد شود،به نحوست او آب آن چاه خشک شد.

سی و سوّم:آنکه چون حضرت دعا فرمود زمین اسب سراقه بن جعشم را رها کرد،تیری از جعبه بیرون آورد و به نشانه به آن حضرت داد،و التماس نمود که چون بر اعیان من برسید این تیر را به نشانه به ایشان بدهید،و آنچه احتیاج باشد از مطعومات از مال من بگیرید،چون حضرت به ایشان رسیدند بزی به هدیّه آوردند که آبستن نبود و شیر نداشت،حضرت دست با برکت بر پستان بز مالیدند فی الحال

ص:۱۴۵

حامله شد،و شیر از پستانش روان شد چندان که ظرفها را پر کردند.

سی و چهارم:آنکه مهمان زنی شدند که او را امّ شریک می گفتند،مشکی نزد آن حضرت آورد که اندکی روغن در آن بود،حضرت با صحابه تناول فرمودند،و دعا فرمودند برای آن زن،به برکت حضرت تا آن زن زنده بود روغن از مشک بیرون می آورد و تمام نمی شد.

سی و پنجم:آنکه چون سورهٔ تبّت نازل شد در مذمّت ابو لهب و زنش امّ جمیل، زن او سنگی برگرفت و به طلب حضرت آمد،چون پیدا شد ابو بکر به حضرت گفت:یا رسول اللّه امّ جمیل می آید خشمناک و سنگی در کف دارد می خواهد بر تو زند،حضرت فرمود:مرا نخواهد دید،چون نزدیک شد از ابو بکر احوال آن حضرت را پرسید که کجاست؟ابو بکر گفت:هرجا که خدا خواهد نمی دانم،او گفت:اگر او را می دیدم این سنگ بر او می انداختم،او مرا هجو کرده است،به حقّ لات و عزّی من نیز شاعرم و او را هجو می توانم کرد،چون او برفت ابو بکر گفت:

چون بود که شما حاضر بودید و شما را ندید؟حضرت فرمود:خدا میان من و او حجابی مقرّر ساخت که دیدهٔ او بر من نیفتاد.

پس فرمود:از جملهٔ معجزات او کتابی است که گواه بر حقیّت خود و جمیع کتابهای گذشته است،و عقلهای متفکّران در کمال آن حیران است،با معجزات بسیار دیگر که اگر ذکر کنیم به طول می انجامد.

یهودان گفتند:ما چه دانیم که آنچه از معجزات بیان کردی راست است؟ حضرت امام موسی علیه السّلام فرمود:ما چه دانیم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر می کنید حقّ است،ایشان گفتند:به نقل نیکان و راست گویان ما علم به هم رسانیده ایم،حضرت فرمود:در اینجا نیز بدانید حقیّت اینها را به خبر دادن طفلی که از خلقی یاد نگرفته،و به علم الهی دانسته،و اصل خبر دادن او گواه

حقیّت است،ایشان همه گفتند:گواهی می دهیم که خدا یکی است،و محمّد فرستادهٔ اوست،و شما پیشوایان و امامان و حجّتهای خدائید بر خلق،آنگاه حضرت صادق علیه السّلام برجست و پیشانی حضرت امام موسی علیه السّلام را بوسید و فرمود:

توئی امام و حجّت الهی بعد از من،پس جمیع آن گروه را خلعت داد و نوازش نمود،و زرها عطا فرمود:و با اسلام کامل برگشتند (۱).

بدان که اگر کسی اندک بصیرتی داشته باشد،و در احوال و اطوار آن حضرت و اهل بیت او صلوات اللّه علیهم نظر نماید،می داند که آیات صدق و حقیّت ایشان نهایت ندارد،و هر حدیثی از احادیث ایشان معجزهٔ کاملی است برای حقیّت ایشان،و همیشه آثار فیض ایشان به شیعیان می رسد،و به توسّل به ایشان مطالب ایشان محصّل می گردد،و ابواب فیض به برکت ایشان بر خلق مفتوح می گردد،بلی روشنی که بسیار شد چشمهای معیوب را کور می گرداند،زیادتی نور و جلالت و عظمت ایشان است که دیدهٔ جمعی را نابینا کرده است،دوست و دشمن همه اعتراف به فضل و بزرگواری ایشان دارند،و هریک از ایشان دلیل اند بر حقیّت خود و امامت باقی ائمّه،بلکه بر وجود واجب الوجود،و کمال قدرت او،و جمیع کمالات او،صلوات اللّه علیهم أجمعین الی یوم الدین.

فائدهٔ رابعه: در قداست ساحت انبیاء علیهم السّلام

در قداست ساحت انبیاء علیهم السّلام

باید دانست که پیغمبر ما به نصّ قرآن مبعوث بر کافّهٔ عالمیان است از آدمیان و جنّیان،و خاتم پیغمبران است که بعد از او پیغمبری نمی باشد،و آن جناب و

۱- ۱) بحار الانوار ۲۲۵/۱۷-۲۳۵ از قرب الاسناد ص ۳۱۷-۳۳۰.

جمیع پیغمبران از جمیع گناهـان صـغیره و کبیره از اوّل عمر تـا آخر عمر معصوم و منزّهنـد،و بایـد اعتقاد داشت موافق احادیث متواتره که پدر آن حضـرت تا حضـرت آدم همه بزرگواران و انبیا و اوصـیا بوده اند،و از کفر و شـرک پاک بوده اند،و در هر عصری بهترین اهل عصر خود بوده اند،و مادر آن حضرت تا حوّا همگی مطهّرات از زنا و بدیها بوده اند.

و آنچه اهل سـنّت در تواریخ و تفاسـیر خود ذکر نموده اند،از چیزهائی که مستلزم نسبت گناه است به آن جناب،یا به غیر او از پیغمبران،یا متضـمّن نسـبت کفر و شرک است به پدر و مادر آن حضرت،یا یکی از اجداد آن حضرت،همه دروغ و افتراست،و محض تهمت و خطاست،و چون خلفای ثلاثـهٔ ایشان به انواع کفر و فسق و بـدیها آراسـته بودند،از برای آنکه قباحت آن را در نظرها برطرف کنند، به هریک از پیغمبران و ائمّه و اوصیا خطاها و بدیها نسبت کرده اند.

و بعضـی از منافقان یهود در میان مسـلمانان بودند که چیزها از کتب خود که محض افترا بود در میان مسلمانان نقل می کردند و اکثر تواریـخ اهل سـنّت به ایشان منتهی می شود،و لـذا این حقیر یک جلـد کتاب بحار الانوار را در تاریخ انبیاء نوشـته ام،که تواریخ ایشان به نحوی که از اهل بیت علیهم السّـلام به ما رسیده مضبوط گردد، و انشاء اللّه در خاطر است که اگر اجل مهلت دهد بعد از اتمام به فارسـی ترجمه نمایم،که تواریخ اهل سـنّت و یهود و خطاهائی که نسـبت به پیغمبران عالی شأن داده اند از میان مسلمانان برطرف شود،و توضیح بعضی از این مطالب که مذکور شد با سایر اوصاف آن حضرت در فصول بعد از این در ضمن اوصاف امام بیان خواهد شد.

ص:۱۴۸

فایدهٔ خامسه: در بیان بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت است

در بیان بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت است

ابن بابویه رحمه اللّه به اسناد معتبر روایت کرده از حضرت امام الجنّ و الانس علی بن موسی الرضا علیهما السّلام از آباء گرام عظام او علیهم السّلام که حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود:از هند بن ابی هاله پرسیدم از حلیه و شمایل حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و هند وصّاف آن حضرت بود،و بسیار بیان اوصاف و شمایل آن حضرت می کرد.

گفت که:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عظیم الشأن بودند در نظرها،و جلالت و فخامت ایشان در دلها و سینه ها جا کرده بود،و صورت آن حضرت نور می داد،و می درخشید مانند ماه شب چهارده،میانه بالا بودند،نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه،سر مبارک ایشان کوچک نبود،و در موی سر ایشان شکنها و حلقه ها بود که موجب زینت می شد،و اگر به ندرت بسیار بلند می شد دو حصّه می کردند،که محلّ مسح گشاده باشد،و غالب اوقات آن قدر بود در بلندی که به نرمهٔ گوش می رسید،و چون در میان عرب در آن زمان سر تراشیدن بدنما بود،در غیر حج و عمره سر نمی تراشیدند؛زیرا که باید نبی و امام کاری نکند که در نظرها بد نماید،و رنگ مبارکشان سفید نورانی بود،و موافق چند حدیث دیگر به سرخی آمیخته بود و گشاده پیشانی بودند.

و ابروهایشان بلند و مقوّس بود،و نازک گردیده تا تمام شده بود،امّا پیوسته نبود،و در بعضی از احادیث عامّه و خاصّه وارد شده است که ابروهای ایشان پیوسته بود،و آنچه در این حدیث است مشهورتر است،و در میان دو ابروشان رگی بود که در هنگام غضب پر می شد و بلند می گردید،و بینی آن حضرت کشیده و بلند بود،و در میانش اندک برآمدگی داشت،و سرش نازک بود،و پیوسته نور از آن می تافت.

ص:۱۴۹

و موی ریش آن حضرت انبوه بود و تنگ نبود،و در خدّ آن حضرت برآمدگی نبود و هموار بود،و دهانشان بسیار کوچک نبود،و دهان خرد نزد عرب بسیار مذموم است،و دندانهای منوّرشان بسیار سفید و نازک،و از یکدیگر گشاده بود،و موی نازکی از میان سینهٔ ایشان روئیده بود،و تا ناف به مثابهٔ خطّی ممتد گردیده، و گردن شریفشان به مثابهٔ گردن صورتی بود که از نقره ساخته باشند،و جلا داده باشند در نهایت سفیدی و جلا،و جمیع اجزای ترکیب بدنشان معتدل و متناسب بود،و وسط بود نه بسیار تنومند و نه بسیار لاغر،سینه و شکم باهم برابر بود،و میان شانه ها گشاده و عریض بود،و سرهای استخوانها قوی بود.

و بدن شریفشان در نهایت صفا و سفیدی و نور بود،و به غیر خطّی از مو که در میان سینهٔ ایشان بود دیگر بر سینه و شکم موی نبود،و بر ذراعین و کتفهایشان مو روئیده بود،و کف دست مبارکشان وسیع و پهن بود،و کفهایشان به ضخامت مایل بود،و نزد عرب دست بزرگ بسیار پسندیده است،و پاهایشان نیز ضخیم بود،و انگشتانشان کشیده و بلند بود،و ساعد و ساق مبارکشان صاف بود،گره و ناهمواری نداشت،و گود کف پای شریفشان میانه بود،نه بسیار گود و نه هموار، پشت پایشان در نهایت نرمی و همواری بود،به حدّی که اگر آبی بر آن می ریختند هیچ بر رویش بند نمی شد.

و چون راه می رفتند به روش متکبّران و زنان پاها را بر زمین نمی کشیدند،بلکه بر می داشتند به قوّت امّا به تأنّی می رفتند و تند نمی رفتند،و گردن نمی کشیدند در هنگام راه رفتن،سر مبارک به پیش می افکندند،مانند کسی که از بلندی به زیر آید، و اگر با کسی سخن می گفتند به روش متکبّران به گوشهٔ چشم نظر نمی کردند،بلکه به تمام بدن می گشتند و متوجّه او می شدند،و نظر آن حضرت غالب اوقات بر زمین بود،به سوی مردم کم نظر می افکندند،و به آسمان کم نگاه می کردند از روی

حیا،و چون به کسی نظر می فرمودند چشم نمی گشودند که به تمام دیده نظر کنند، بلکه به خضوع نظر می فرمودند،و هرکه را می دیدند مبادرت به سلام می کردند.

فرمود که:از هند صفت سخن گفتن جدّم را پرسیدم.

گفت که:آن جناب اکثر اوقات در حزن و اندوه بودند.و پیوسته مشغول تفکّر بودند،راحت از برای خود نمی پسندیدند،و عبث سخن نمی فرمودند،و متکبّرانه سخن نمی گفتند،بلکه دهان را از سخن پر می کردند،و کلمات جامعه می فرمودند،که در کلمات اندک معانی بسیار مندرج بود،کلامشان فصل کننده و تمیزدهندهٔ میان حقّ و باطل بود،و زیادتی و لغو در تقریرشان نبود،و کلام نارسا از مطلب نبود،و نرم طبیعت و خوش خلق بودند،و غلظت و خشونت هرگز نمی کردند،و کسی را حقیر نمی شمردند،و خفیف نمی کردند،و نعمت را عظیم می شمردند اگر چه اندکی باشد،و هیچ چیز از نعمتهای الهی را مذمّت نمی فرمودند،و لیکن مطعومات را هم مدح بسیار نمی کردند.

هرگز برای امور دنیا به غضب نمی آمدند،و از کسی آزرده نمی شدند،و امّا چون به حق می رسیدند دوست و دشمن نمی دانستند،و از برای خدا که غضب می فرمودند هیچ چیز با ایشان مقاومت نمی کرد،و ایستادگی می فرمودند تا حق را به مقرّش قرار می دادند،چون اشاره می فرمودند به جانبی،به تمام دست اشاره می فرمودند نه به انگشت،و بعضی نکته ای گفته اند که تا فرق شود میان اشاره که در هنگام شهادت گفتن می کردند،و اشاره های دیگر.

و در مقام تعجّب دست را می گردانیدند،و حرکت می دادند،و در امری که از برای خدا غضب می فرمودند بسیار متوجّه می شدند،و اهتمام می فرمودند،و چون فرحی رو می داد نظر به زیر می افکندند که بسیار آثار فرح و خوشحالی از ایشان ظاهر نگردد،و اکثر خندهٔ آن حضرت تبسّم بود،که صدا ظاهر نمی شد،

ص:۱۵۱

و لیکن همین مقدار بود که دندانهای نورانیشان مانند تگرگ ظاهر می شد.

پس حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود:من از پدرم پرسیدم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در خانه چه سلوک می فرمودند؟

فرمود:هرگاه که می خواستند به خانه تشریف می بردند،و اوقات خود را در خانه به سه قسمت می فرمودند،یک جزو را برای عبادت مقرّر می ساختند،و یک جزو را صرف اهل و زنان می کردند،و یک جزو را برای راحت خود می گذاشتند،و آن جزوی که برای خود گذاشته بودند صرف مردم می فرمودند،و خواصّ و عوام اصحاب را مرخّص می فرمودند که سؤالات و مطالب عرض می کردند،و در هنگامی که با مردم معاشرت می فرمودند اهل فضل را که در دین زیادتی داشتند مقدّم می فرمودند،و بعضی از مردم یک حاجت داشتند،و بعضی دو حاجت،و بعضی سه حاجت،درخور حاجت ایشان مشغول ایشان می شدند،و آنچه صلاح ایشان و جمیع امّت در آن بود بیان می فرمودند.

و امر می کردند که حاضران آنچه از من شنیده اند به غایبان برسانند،و اگر کسی حاجتی به من داشته باشد و نتواند رسانید،شما حاجت او را به من برسانید،به درستی که هرکه به صاحب سلطنتی برساند حاجت کسی را که قدرت بر رسانیدن مطلب خود نداشته باشد،خدا در روز قیامت قدمش را ثابت دارد بر صراط،و نزد او به غیر احکام دین و صلاح مسلمین چیزی مذکور نمی شد،صحابه به نزد او می آمدند طلب کنندگان دین،و چون بیرون می رفتند هادیان مردم بودند،و آنچه شنیده بودند می رسانیدند به دیگران.

فرمود که:چون پرسیدم که در بیرون آداب آن حضرت چون بود؟

فرمود:چون به میان مردم می آمدند سخن نمی فرمودند،مگر چیزی که نافع باشد،و با مردمان الفت می فرمودند،و ایشان را امر به الفت می کردند،و بزرگ هر

قومی را گرامی می داشتند،و او را بر قوم خود والی می ساختند،و مردم را از عذاب الهی می ترسانیدند،و از ایشان در حذر می بودند،و لیکن خلق عظیم و خوشروئی و لطف خود را از هیچ کس منع نمی فرمودند،و جستجوی اصحاب خود می نمودند،و احوال ایشان را می پرسیدند،و از اختلاف مردم و اعمال ایشان می پرسیدند،آنچه از احوال بد ایشان را مطّلع می شدند،ایشان را منع می فرمودند،و قباحت آنان را به ایشان می فهمانیدند،و کارهای نیک ایشان را تحسین می فرمودند،و پیوسته احوال شریف ایشان بر یک نسق نبود،اختلاف در احوال و اطوارشان نبود،هرگز غافل نمی شدند که باعث غفلت دیگران شود یا از حق برگردند،و در باب حق تقصیر نمی فرمودند،و از حق تجاوز نمی نمودند،آن جمعی که نزد آن حضرت بودند کسی را بهتر می دانستند و گرامی تر می داشتند که نسبت به مسلمانان خیرخواه تر باشد،و کسی مرتبه اش نزد آن حضرت عظیم تر بود که مواسات و معاونت مؤمنان بیشتر کند.

فرمود:پرسیدم از کیفیّت جلوس آن حضرت در مجالس.

فرمود:در مجلسی نمی نشستند و برنمی خواستند مگر به یاد خدا،و مکان مخصوصی برای خود مقرّر نمی فرمودند،که همیشه در آنجا نشینند،هرجا که اتّفاق می افتاد می نشستند،و نهی می فرمودند از اینکه در مجالس مردم برای خود جای معیّنی قرار دهند،و اگر به مجلسی وارد می شدند در آخر مجلس می نشستند،و مردم را نیز به این امر می فرمودند:که تلاش بالانشینی نکنند،و هریک از اهل مجلس را نوازش می فرمودند،به حدّی که هریک گمان می کردند نزد آن حضرت گرامی تر از دیگرانند،با کسی که می نشستند برنمی خواستند تا رفیق او برنخیزد،و کسی که از آن جناب سؤالی نمی نمود برنمی گشت،مگر به این که حاجت او را برآورده بودند،یا به عذری او را راضی کرده بودند،خلق او جمیع

مردم را فراگرفته بود،و با همگی مانند پدر مهربان بودند،و همه در حق نزد او مساوی بودند.

مجلس آن حضرت مجلس حلم و حیا و راستی و امانت بود،صداها در آن مجلس بلند نمی شد،و عیب کسی در حضور آن حضرت مذکور نمی شد،خطا و بدی آن مجلس شریف مذکور نمی شد؛زیرا که بدی نداشت همه با یکدیگر در مقام مهربانی و صله و احسان بودند،یکدیگر را به تقوی می داشتند،و با تواضع و شکستگی سر می کردند،پیران را تعظیم می کردند،و خردان را رحم می کردند،و کسی که حاجتی داشت و مضطر بود او را بر خود اختیار می کردند که اوّل او سؤال نماید،و حقّ غریبان را رعایت می کردند.

فرمود:پرسیدم سلوک آن حضرت با اهل مجلس چگونه بود؟

فرمود:با همگی خوش رو و خوش خلق بودند،و کسی از پهلوی آن حضرت آزاری نمی دید،و درشت نبودند،و تندخو نبودند،و صدا بلند نمی کردند،و دشنام نمی دادند،و کلمهٔ بدی از ایشان صادر نمی شد،و عیب مردم را ذکر نمی کردند،و مدّاحی مردم نمی فرمودند،اگر بدی می دیدند تغافل می فرمودند،و هیچ دشمنی از ایشان مأیوس نبود،و هیچ امّیدواری از آن جناب ناامید نمی شد.

و سه چیز را از خود دور کرده بودند:مجادله نمی فرمودند،و بسیار حرف نمی زدند،و کاری که فایده نداشته باشد متعرّض نمی شدند،و سه چیز از امور مردم را ترک کرده بودند:کسی را مذمّت نمی فرمودند،و عیب جوئی کسی نمی کردند،و لغزشهای مردم را پی نمی رفتند،و سخنی نمی فرمودند مگر کلامی که در آن امّید ثوابی داشته باشند.

چون شروع به سخن می فرمودند،اهل مجلس چنان خاموش می شدند و سرها به زیر می افکندند،که گویا مرغ بر بالای سر ایشان نشسته،و این مثلی است در

میان عرب در بسیاری سکوت و حرکت نکردن،و چون ساکت می شدند ایشان سخن می گفتند،و در حضور آن حضرت منازعه نمی کردند،و در میان سخن یکدیگر سخن نمی گفتند،و با ایشان در خنده و تعجّب موافقت می فرمودند،و اگر غریبی می آمد خلاف آداب او را عفو می فرمودند،و اگر بی ادبانه حرف می گفت از او می گذشتند،و صحابه را نصیحت می فرمودند که اگر صاحب حاجتی بیاید او را اعانت کنید و به من برسانید،و قبول ثنا نمی فرمودند از مداحان مگر کسی که در برابر نعمتی به اندازه مدح کند،و در میان سخن کسی سخن نمی فرمود تا او حرف خود را تمام کند،مگر اینکه از حد تجاوز می کرد و بدی می گفت که او را نهی می فرمودند،یا برمی خواستند.

فرمود:پرسیدم از سکوت آن حضرت.

فرمود که:سکوتشان بر چهار قسم بود یا بر سبیل حلم بود که در برابر درشت گوئی ساکت می شدند،یا بر سبیل حذر و اندیشهٔ از ضرر سخن بود،یا از برای این بود که اندازهٔ ملاطفت به هریک را ملاحظه می فرمودند،که جمیع را در گوش دادن به سخن ایشان و نظر کردن به سوی ایشان در یک مرتبه بدارند،یا تفکّر در امور دنیا و آخرت می فرمودند،و آن حضرت حلم را با صبر جمع فرموده بودند، پس هیچ امری ایشان را از جا به درنمی آورد،و از هیچ ناخوشی به طپش نمی آمدند.

و چهار خصلت در آن حضرت مجتمع شده بود:کارهای خیر را مداومت می فرمودند که مردم پیروی ایشان نمایند،و جمیع قبایح را ترک می فرمودند که مردم نیز ترک کنند،و رأی خود را به کار می فرمودند در چیزی که صلاح امّت در آن

بود،و قیام به امری می نمودند که خیر دنیا و آخرت ایشان را در آن می دانستند (۱).

کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:در رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سه صفت بود که در هیچ کس غیر آن حضرت نبود:سایه نداشت، و از راهی که می گذشت تا دو یا سه روز بعد از آن هرکه می گذشت از بوی خوش می دانست که حضرت از این راه عبور فرمودند،و بر هیچ سنگی و درختی نمی گذشت مگر اینکه آن حضرت را سجده و تعظیم می کردند (۲).

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:چون حضرت رسالت پناه را در شب تاریک می دیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود مانند ماه (۳).

و در اخبار دیگر وارد شده است که:شبهای تار که حضرت در کوچه ها عبور می فرمودند،نور چهرهٔ مبارکش بر هر در و دیوار می تابید مانند ماهتاب.

و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که:آن حضرت در هر مجلسی می نشستند نوری از جانب راست و از جانب چپ آن حضرت ساطع بود که مردم می دیدند.

و منقول است که:یکی از زنان آن حضرت در شب تاری سوزنی گم کرده بود، آن حضرت که داخل حجرهٔ او شد به نور روی آن حضرت سوزن را یافت،و عرق مبارک آن حضرت را می گرفتند و داخل بوهای خوش می کردند،هیچ شامّه ای تاب آن نمی آورد،و در هر ظرفی که مضمضه می کرد به مثابهٔ مشک خوشبو می شد،و هرگز مرغی از بالای سر آن حضرت پرواز نمی کرد،و از پشت سر می دید چنانچه از

۱- ۱) بحار الانوار ۱۴۸/۱۶-۱۵۳ ح ۴.

۲- ۲) اصول کافی ۴۴۲/۱ ح ۱۱.

۳- ۳) اصول کافی ۴۴۶/۱ ح ۲۰.

پیش رو می دید،و در خواب و بیداری به یک نحو می شنید.

و در بعضی اخبار آمده که:چون مهر نبوّت را می گشود نورش بر نور آفتاب زیادتی می کرد،و هرگز مدفوع آن حضرت را کسی ندید زمین فرو می برد،و بر چهارپائی که سوار می شد هرگز پیر نمی شد تا مردن،و بر هر درختی که می گذشت بر آن حضرت سلام می کرد و هرگز مگس و حیوانات دیگر بر بدن آن حضرت نمی نشست،و رعب آن حضرت یک ماهه راه در دلها تأثیر می کرد.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:آن حضرت نان گندم تناول نفرمود،و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورد،و چون از دنیا رفت زرهش نزد یهودی به چهار درهم مرهون بود،و هیچ طلا و نقره از او نماند،با آنکه عالم عرب مسخرّ او شده بود،و غنیمتهای عظیم از کفّار به دست او آمده بود،و روزی بود که سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم قسمت می فرمود،و شب سائل می آمد سؤال می کرد می فرمود:و اللّه که نزد آل محمّد امشب یک صاع جو و یک صاع گندم و یک درهم و یک دینار نیست.

و منقول است که بر الاغ بی پالان سوار می شدند،و نعلین خود را به دست مبارک پینه می کردند،و بر اطفال سلام می کردند،و بر روی زمین با غلامان چیزی تناول می نمودند،و می فرمودند که:به روش بندگان می نشینیم،و به روش بندگان طعام می خوریم،و کدام بنده از من سزاوارتر است به تواضع و بندگی خدا،و اگر غلامی یا کنیزی آن حضرت را به کاری می خواند اجابت می فرمودند،و عیادت بیماران فقرا می کردند،و مشایعت جنازه ها می فرمودند.

و به اسانید معتبره منقول است که ملکی از جانب خداوند عالمیان به نزد آن حضرت آمد و گفت:خدا سلامت می رساند،که اگر خواهی صحرای مکّه را تمام برای تو طلا می کنم،سر به سوی آسمان کرد و فرمود که:خداوندا می خواهم یک

روز سیر باشم و تو را حمد کنم،و یک روز گرسنه باشم و از تو طلب نمایم (۱).

خواستم که این رساله به ذکر قلیلی از مکارم اخلاق آن حضرت معطّر گردد،و اگر نه این رساله بلکه کتاب های بسیار از عهدهٔ ذکر صد هزار یک اوصاف آن جناب بیرون نمی آید.

ثمّ حبّ أهل بیتی الّذین أذهب اللّه عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا.

اشاره

یعنی:بعد از اقرار به رسالت محبّت اهل بیت من است،که خدا از ایشان هر شکّی و شرکی را دور گردانیده،و ایشان را معصوم و مطهّر گردانیده از جمیع گناهان و بدیها پاک گردانیدنی.

بدان که در این حدیث حضرت اشاره فرموده اند به این که آیهٔ تطهیر در شأن اهل بیت علیهم السّلام نازل شده،و این آیه یکی از دلایل عصمت و امامت ایشان است،و در کتب اصحاب تفاصیل این امور مذکور است،و ما بعضی از آن مطالب را در ضمن چند تنویر بر سبیل اجمال به ظهور می رسانیم:

تنویر اوّل: در بیان آنکه هیچ عصری خالی از امام نمی باشد

در بیان آنکه هیچ عصری خالی از امام نمی باشد

و آن امام از جانب خدا می باید منصوب باشد

بدان که امامت عبارت است از اولی به تصرّف و صاحب اختیار بودن در دین و دنیای امّت به جانشینی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله،و در ضمن دلایل بر وجود نبی ظاهر

۱- ۱) بحار الانوار ۲۲۰/۱۶ ح ۱۲.و برای اطلاع بر مصادر احادیث گذشته و غیره مراجعه شود به بحار الانوار ۲۱۴/۱۶-۲۹۴.

شد که صلاح ناس،و هدایت ایشان،و رفع نزاع و جدال از ایشان،بدون قیّمی و رئیسی میسّر نمی شود.

چنانچه حضرت امام رضا علیه السّلام در علل فضل بن شاذان فرموده است که:چون خداوند عالمیان مردم را به امری چند تکلیف فرمود،و اندازه ای چند از برای اوامر و نواهی خود مقرّر ساخت،و امر فرمود که ایشان از حدود تعدّی نکنند،که مورث فساد ایشان است،پس ناچار است که بر ایشان امینی بگمارد،که مانع ایشان گردد از تعدّی کردن و ارتکاب محرّمات نمودن؛زیرا اگر چنین شخصی نباشد هیچ کس لذّت و منفعت خود را از برای مفسده ای که به دیگری عاید گردد ترک نخواهد کرد، چنانچه ظاهر است از نفوس و طبایع مردم،لهذا خدا قیّمی و امامی برای ایشان مقرّر فرموده،که ایشان را منع نماید از فساد،و حدود و احکام الهی را در میان ایشان جاری سازد.

چنانچه ظاهر است که هیچ فرقه ای از فرق و ملّتی از ملل تعیّش و بقای ایشان بدون سرکرده و رئیسی نبوده،پس چگونه جایز باشد که حکیم علیم این خلق را خالی گذارد از امامی که مصلح احوال ایشان باشد،و با دشمنان ایشان محاربه نماید،و غنایم و صدقات را در میان ایشان به عدالت قسمت نماید،و اقامهٔ جمعه و جماعت در میان ایشان بنماید،و دفع شرّ ظالم از مظلوم بکند.

و ایضا اگر امامی در میان مردم نباشد که حافظ دین پیغمبر باشد،هرآینه ملت مندرس شود،و دین برطرف شود،و احکام الهی متغیّر و متبدّل گردد،و ارباب بدع و ملاحده در امور دین و احکام شرع زیاده و کم بسیار بکنند،و شبهه ها در میان مسلمانان پیدا کنند؛زیرا که خلق چنانچه می بینیم همگی ناقصند،و در طبایع و رأیهای ایشان اختلاف بسیار است،و هریک به خواهش خود رأیی اختراع

می نمایند،پس اگر حافظی از برای دین نباشد دین به زودی باطل می شود (۱).

و به سند معتبر منقول است که:جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در خدمت آن حضرت نشسته بودند،و هشام بن الحکم در میان ایشان بود،و او در سنّ شباب بود،حضرت از او پرسیدند که:ای هشام،گفت:لبّیک یا ابن رسول اللّه،فرمود:مرا خبر نمی دهی که با عمرو بن عبید بصری چه بحث کردی؟و عمرو از علمای اهل سنّت بود،هشام گفت:فدای تو گردم من حیا می کنم،و زبان من یارای آن ندارد که در حضور تو چیزی بیان کنم،حضرت فرمود که:آنچه ما شما را امر می کنیم می باید اطاعت کنید.

هشام گفت که:من آوازهٔ عمرو بن عبید را شنیده بودم،که در مسجد بصره افاده می کند،به بصره رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم،و به مسجد درآمدم، دیدم که او نشسته و حلقهٔ بزرگی برگرد او نشسته اند،و او دو جامهٔ سیاه پوشیده، یکی را لنگ کرده و یکی را ردا کرده،و مردم از او سؤال می کنند،داخل مجلس شدم به دو زانو در آخر ایشان نشستم،و گفتم:ایّها العالم من مرد غریبم رخصت می فرمائی که از تو سؤالی کنم،گفت:بلی،پرسیدم چشم داری؟گفت:ای فرزند این چه سؤالی است می کنی،گفتم:سؤال من چنین است و جواب می خواهم، گفت:بپرس اگر چه سؤال تو احمقانه است.

بار دیگر پرسیدم چشم داری؟گفت:بلی،گفتم:به چه کار تو می آید؟گفت:

رنگها را و شخصها را با آن می بینم پرسیدم بینی داری؟گفت:بلی،گفتم:به چه کار تو می آید؟گفت:بوها را با آن می شنوم پرسیدم دهان داری؟گفت:بلی،گفتم به چه کار تو می آید؟گفت:مزّهٔ چیزها را با آن می یابم،گفتم:زبان داری؟گفت:

۱- ۱) بحار الانوار ۳۲/۲۳ ح ۵۲.

بلی،پرسیدم به چه کار تو می آید؟گفت:با آن سخن می گویم،پرسیدم گوش داری؟گفت:بلی،گفتم:با آن چه کار می کنی؟گفت:صداها را می شنوم، پرسیدم دست داری؟گفت:بلی،گفتم:به چه کار تو می آید؟گفت:چیزها را با آن برمی گیرم،پرسیدم دل داری؟گفت:بلی،گفتم:به چه کار تو می آید؟گفت:با آن تمیز می کنم میان چیزهائی که بر این جوارح وارد می شود.

گفتم:آیا این جوارح از قلب مستغنی نیستند؟گفت:نه،گفتم:چرا این اعضا را به آن احتیاج است با آنکه صحیح و سالمند و نقصی ندارند؟گفت:ای فرزند وقتی که این جوارح شک می کنند در چیزی که بوییده باشند،یا دیده باشند،یا شنیده باشند،یا لمس کرده باشند،رجوع به قلب می کنند و آن را حکم می سازند،که آنچه معلوم است متیقّن می سازد،و شک را زایل می گرداند،گفتم:پس خدا دل را در بدن آدمی از برای شک و اختلاف جوارح مقرّر ساخته است؟گفت:بلی،گفتم پس ناچار است از دل و بدون آن امور جوارح مستقیم نمی شود؟گفت:بلی.

گفتم:ای ابا مروان انصاف بده خدا اعضا و جوارح بدن تو را به خود نگذاشته، تا امامی از برای ایشان مقرّر فرمود،که آنچه درست یافته اند تصدیق ایشان بکند،و آنچه در آن شک داشته باشند شک ایشان را برطرف کند،و تمام این خلق را در حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف گذاشت،و امامی از برای ایشان مقرّر نفرمود،که اگر شکّی به هم رسانند به او رجوع کنند،و رفع حیرت از ایشان بکند، زمانی ساکت شد بعد ملتفت من شد و گفت:تو هشام نیستی؟گفتم:نه،گفت:با او همنشینی کرده ای گفتم:نه،گفت:پس اهل کجائی؟گفتم:از اهل کوفه ام، گفت:پس البتّه تو هشامی،و برخاست و مرا دربر گرفت و به جای خود نشانید،و تا من حاضر بودم سخن نگفت.

پس حضرت صادق علیه السّلام تبسّم فرمود،و گفت:ای هشام این سخن را از که

آموخته بودی؟گفت:یا ابن رسول اللّه چنین بر زبانم جاری شد،حضرت فرمود:ای هشام و اللّه که آنچه تو ملهم شده ای در صحف ابراهیم و موسی نوشته است (۱).

و از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام مروی است که فرمود:مائیم امامان مسلمانان،و حجّت های خدا بر عالمیان،و سیّد و بزرگ مؤمنان،و پیشوای شیعیان،و آقای مؤمنان،مائیم أمان اهل زمین از عذاب خدا،چنانچه ستاره ها امان اهل آسمانند،و مائیم آن جماعت که به برکت ما خدا آسمان را نگاه می دارد از این که بر زمین افتد،و نگاه می دارد به برکت ما زمین و اهل زمین را از این که به آب فرورونـد،و به برکت مـا باران را از آسـمان می فرسـتد،و به شـفاعت ما رحمت بر ایشان پهن می کنـد،و از برای مـا نعمتهـا از زمین می رویانـد،و اگر در زمین امـامی از مـا نباشـد زمین از هم بپاشـد و اهـل زمین فرورونـد،پس فرمود:از روزی که خدا آدم را خلق فرمود هرگز زمین بی حجّتی و خلیفه ای نبوده،یا ظاهر و مشـهور بوده،یا غایب و مسـتور،و از امام و خلیفه خالی نخواهـد بود زمین تا روز قیامت،و اگر نه این بود عبادت خدا در زمین نمی شد راوی می گوید عرض کردم:مردم از حجّتی که غایب باشد چه نفع می برند؟فرمود:مانند انتفاعی که مردم از آفتاب زیر ابر می برند (۲).

و منقـول اسـت از جـابر جعفی کـه:از حضـرت امـام محمّـد بـاقر علیـه السّـلام پرسـیدم مردم را چـه احتیـاج اسـت بـه پیغمـبر و امام؟فرمود:از برای اینکه عالم بر صـلاح خود باقی بمانـد؛زیرا که حق تعالی عـذاب را رفع می کنـد از اهل زمین تا پیغمبر و یا امام در میان ایشان هست،چنانچه حق تعالی به پیغمبر فرمود:خدا ایشان را عذاب نمی کند و

۱- ۱) بحار الانوار ۶/۲۳-۸ ح ۱۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۵/۲۳-۶ ح ۱۰.

حال آنکه تو در میان ایشان هستی،و پیغمبر فرمود:ستاره ها امان اهل آسمانند،و اهل بیت من امانان اهل زمینند،چون ستاره ها از آسمان برطرف شود قیامت ایشان قائم شود،و چون اهل بیت من از زمین برطرف شوند قیامت اهل زمین برپا شود.

و مراد به اهل بیت آن جماعتند که خدا فرموده است:ای گروه مؤمنان اطاعت نمائید خدا را و اطاعت نمائید رسول خدا را و صاحبان امر از خود را،و صاحبان امر معصومان مطهّران از جمیع گناهانند،که هرگز گناه و معصیت نمی کنند،و همیشه از جانب خدا مؤیّد و موفّق و مسدّدند،و به برکت ایشان خدا بندگان را روزی می دهد،و به یمن ایشان شهرهای خدا معمور است،و برای ایشان آسمان می بارد،و از زمین گیاه می روید،و به ایشان خدا مهلت می دهد گناهکاران را،و عذاب خود را به زودی نمی فرستد،و امامان هرگز از روح القدس جدا نمی شوند،و روح القدس از ایشان جدا نمی شود،و هرگز ایشان از قرآن جدا نمی شوند،و قرآن از ایشان جدا نمی شود،یعنی قرآن تمام نزد ایشان است،و معنی قرآن را ایشان می دانند،و عمل به جمیع قرآن می نمایند (۱).

و به اسانید متواتره این مضامین از اهل بیت علیهم السّلام وارد شده است.

و به سندهای معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که:اگر در زمین نباشد مگر دو نفر یکی از ایشان البتّه امام خواهد بود (۲).

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که:جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و گفت:حق تعالی می فرماید:من هرگز زمین را نگذاشتم مگر اینکه در او عالمی و امامی بود که طاعت من و هدایت مرا به خلق شناسانید،و از میان

۱- ۱) بحار الانوار ۱۹/۲۳-۱۴.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۱/۲۳ ح ۲۱ و ح ۲۴.

پیغمبری تا پیغمبر دیگر باعث نجات خلق بود،و هرگز نمی گذارم شیطان را که مردم را گمراه کند،و کسی نباشد که حجّت من باشد،و خلق را به سوی من هدایت نماید،و عارف به امر من باشد،و از برای هر قومی البتّه هدایت کننده ای هست که سعادت مندان را هدایت می نماید،و حجّت مرا بر ارباب شقاوت تمام می کند (۱).

و ایضا از آن حضرت به اسانید متکثّره منقول است که فرمود:هرگز زمین خالی نیست از کسی که زیاده و نقصان دین را بداند،اگر زیادتی در دین بکنند زیاده را بیندازد،و اگر کم کنند کمی را تمام کند،و اگر نه امور مسلمانان مختلط و مشتبه شود،و میان حقّ و باطل فرق نکنند (۲).

و عقول سلیمه بر این مضامین حکم می نماید،و این اخبار معتبره متنبّهات است،و اگر کسی تفکّر نماید مشتمل بر براهین حقّهٔ واقعیّه هست.و هریک از این احادیث و ایضا دلایل عقلیه و وجوه نقلیّه که بعضی گذشت و در کتب اصحاب مفصل مذکور است شاهد است بر اینکه امامت بدون نص الهی نمی باشد،و صاحب عقل مستقیم به عین الیقین می داند خداوندی که جمیع جزئیّات احکام را حتّی بیت الخلاء رفتن،و جماع کردن،و خوردن و آشامیدن را بیان فرماید،و به عقل مردم نگذارد،البتّه امر خلافت و امامت که اعظم امور است،و موجب بقای احکام شریعت و صلاح امّت و نجات ایشان است به عقول ضعیفه خلق نخواهد گذاشت.

و ایضا جمیع پیغمبران وصیّی تعیین فرموده اند،چگونه پیغمبر آخر الزمان وصی تعیین نفرماید؟با آنکه شفقت او نسبت به امّت از جمیع پیغمبران بیشتر

۱- ۱) بحار الانوار ۲۲/۲۳ ح ۲۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۱/۲۳ ح ۱۹.

بود،و پیغمبران دیگر را احتمال مبعث پیغمبر دیگر بعد از ایشان بود،و آن حضرت می دانست بعد از او پیغمبری نخواهد بود.

و ایضا معلوم است که آن حضرت هرگز در ایام حیات غیبتی اختیار نمی فرمود مگر اینکه خلیفه ای نصب می فرمود،پس در غیبت کبرا و ارتحال به عالم بقا چگونه تعیین جانشین نفرماید؟

و ایضا جمیع عالم را امر به وصیّت می فرمود،چگونه خود ترک وصیت نماید؟

و ایضا چنانچه بعد از این معلوم خواهد شد عصمت از شرایط امامت است،و آن امر باطنی است،و به غیر علاّم الغیوب کسی بر آن اطّلاع ندارد،پس باید امام از جانب خدا منصوب باشد،و این مضمون از حضرت صاحب الامر منقول است در ضمن حدیثی که بر فواید بسیار مشتمل است،لهذا اکثر آن را ایراد می نمائیم:

و بعد از مناظرات گفت:وای بر تو و بر اصحاب تو،شما گروه روافض مهاجرین و انصار را طعن می کنید،و انکار محبّت پیغمبر نسبت به ایشان می نمائید،اینک ابو بکر به سبب زود مسلمان شدن از همهٔ صحابه بهتر بود،و از بس که پیغمبر او را دوست می داشت در شب غار او را با خود برد، چون که می دانست که بعد از آن حضرت خلیفه خواهد بود،که مبادا تلف شود و امور مسلمانان بعد از او معطّل شود،و حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام را بر جای خود خوابانید برای آنکه می دانست اگر کشته شود ضرری به امور مسلمانان نمی رسد،و من از این سخن جوابها گفتم ساکت نشد.

پس گفت:ای گروه روافض شما می گوئید عمر و ابو بکر منافق بودند،و حکایت شب عقبه و دبّ ها انداختن را دلیل خود می آورید،بگو اسلام ایشان را از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه؟با خود فکر کردم،اگر گویم از طوع و رغبت بود،

خواهد گفت:پس نفاق چه معنی دارد،و اگر گویم از اکراه و جبر بود،خواهد گفت در مکّه جبری نبوده،و اسلام قوّتی نداشت که مردم مجبور شوند، از جواب او ساکت شدم،و دل گیر برگشتم،و طوماری نوشتم مشتمل بر زیاده از چهل سؤال از مسائل مشکله،و این دو مسئله را درج کردم که به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بفرستم با احمد بن اسحاق که وکیل آن حضرت بود در قم،چون او را طلب کردم،گفتند متوجّه سرّ من رأی شده،من از عقب او روان شدم،چون به او رسیدم و حقیقت حال گفتم گفت خود با من بیا،و از حضرت سؤال کن با او رفیق شدم.

و چون به در دولت سرای حضرت رسیدیم و رخصت طلبیدیم،رخصت فرمودند داخل شدیم،و احمد بن اسحاق با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود،و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود،که هریک را یکی از شیعیان مهر زده بود،و به خدمت حضرت فرستاده بود، چون نظر بر روی مبارک حضرت انداختیم،روی آن حضرت از بابت ماه شب چهارده بود در حسن و صفا و نور و ضیا،و بر دامن حضرت طفلی نشسته بود که از بابت مشتری بود در کمال حسن و جمال،و در سرش دو کاکل بود،و نزد آن حضرت اناری از طلا بود که به جواهر گرانبها و نگینها مرصّع کرده بودند،و یکی از بزرگان بصره به هدیّه برای آن حضرت فرستاده بود،و در دست حضرت نامه ای بود و کتابت می فرمود،و آن طفل مانع می شد،آن انار را می انداختند که آن طفل مشغول شود و خود کتابت می فرمودند.

پس احمد همیان خود را گشود،و نزد آن حضرت گذاشت،حضرت عسکری علیه السّلام به آن طفل فرمود:اینک هدایا و تحفهای شیعیان تو است بگشا و متصرّف شو،حضرت صاحب الامر علیه السّلام گفت:ای مولای من آیا جایز است که من

دست طاهر خود را که از جمیع گناهان پاک است دراز کنم به سوی مالهای حرام و هدیّه های رجس و باطل.

بعد از آن حضرت صاحب فرمود:ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیان است،تا حلال و حرام را از هم جدا کنیم،احمد بن اسحاق یک کیسه را بیرون آورد،حضرت صاحب علیه السّلام فرمود:این از فلان است که در فلان محلّهٔ قم می باشد، و شصت و دو اشرفی در این کیسه است،چهل و پنج دینارش قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسده بود و فروخته است،و چهارده دینارش قیمت هفت جامه است که فروخته است،و از کرایهٔ دکّان سه دینار است.

حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود:راست گفتی ای فرزند،بگو چه چیز در این میان حرام است تا بیرون کند؟فرمود:در این میان یک اشرفی هست به سکّهٔ ری که به تاریخ فلان زده اند،و تاریخش بر آن نقش است،و نصف نقشش محو شده است، و یک دینار مقراض شدهٔ ناقصی هست که یک دانگ و نیم است،و حرام در این کیسه همین دو است،و وجه حرمتش این است که:صاحب این کیسه در فلان سال و در فلان ماه او را نزد جولاهی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود،و مدّتی بر این گذشت،و دزد آن را ربود،آن مرد چون گفت که:این را دزد برد تصدیقش نکرد،و تاوان از او گرفت،ریسمانی باریک تر از آنکه دزد برده بود به همان وزن داد که آن را بافتند و فروخت،و این دو از قیمت آن جامه است و حرام است،چون کیسه را احمد گشود دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب علیه السّلام فرموده بود پیدا شد،برداشت و باقی را تسلیم نمود.

پس صرّهٔ دیگر بیرون آورد،و حضرت صاحب علیه السّلام فرمود:این مال فلان است، که در فلان محلّهٔ قم می باشد،و پنجاه اشرفی در این صرّه است،و ما دست به این دراز نمی کنیم،پرسید چرا؟فرمود:این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و

برزگرانش مشترک بود،و حصّهٔ خود را زیاده کیل کرد و گرفت،و مال آنها در این میان است،حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود:راست گفتی ای فرزند،پس به احمد گفت:این کیسه را بردار،و وصیّت کن به صاحبانش برسانند که ما نمی خواهیم،و اینها حرام است.

بعد از آن فرمود:آن جامه ای که آن پیرزن برای ما فرستاده بیاور،احمد گفت:او را در میان خرجین پنهان کرده بودم فراموش کردم،برخاست رفت که بیاورد پس حضرت به جانب من التفات نمودند و فرمودند:ای سعد به چه مطلب آمده ای؟ گفتم:شوق ملازمت تو مرا آورده است فرمود:آن مسائلی که داشتی چه شد؟ گفتم:حاضر است،فرمود:آنچه را می خواهی از نور چشمم بپرس،و اشاره به حضرت صاحب الامر علیه السّلام فرمود.

گفتم:ای مولا و فرزند مولای من روایت به ما رسیده است که حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله طلاق زنان خود را به اختیار حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت،حتّی آنکه در روز جمل حضرت امیر رسولی فرستاد به نزد عایشه،و فرمود که:اسلام و اهل اسلام را هلاک کردی به آن غشّ و فریبی که از تو صادر شد،و فرزندان خود را به جهالت و ضلالت خود به هلاکت انداختی،اگر دست از این عمل برنمی داری تو را طلاق می گویم،این چه طلاق بود که بعد از وفات آن حضرت مفوّض بود.

حضرت صاحب علیه السّلام فرمود:حق سبحانه و تعالی شأن زنان پیغمبر را عظیم گردانیده بود،و ایشان را به شرف مادر مؤمنان بودن مخصوص ساخته بود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:این شرف برای ایشان باقی است تا مطیع خدا باشند،و هریک از ایشان که بعد از من معصیت خدا کنند و بر تو خروج کنند تو او را طلاق بگو،و از این شرف بینداز.

بعد از آن پرسیدم یا ابن رسول اللّه مرا خبر ده از تفسیر این آیه کریمه که خداوند

عالمیان به حضرت موسی می فرماید فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُویً (۱)ترجمهٔ ظاهر لفظش این است که:بکن نعلین خود را به درستی که تو در وادی پاکیزه ای که طوی نام دارد،و اتّفاق علما است که نعلین آن حضرت از پوست میته بود،لهذا خدا امر فرمود که بکند.حضرت فرمود:هرکه این سخن را می گوید بر موسی افترا بسته است،و او را با رتبهٔ نبوّت جاهل دانسته؛زیرا خالی از این نیست که نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا نه،اگر نماز جایز بود پوشیدن در آن بقعه جایز خواهد بود،هرچند آن مکان مقدّس و مطهّر باشد،و اگر نماز جایز نبود،پس موسی حلال و حرام را نمی دانست،و جاهل بود به چیزی که در آن نماز نمی توان کرد،و این قول کفر است.

گفتم:پس شما مطلب الهی را بفرمائید،فرمود:موسی در وادی مقدّس قرب بود،گفت:خداوندا من محبّت را برای تو خالص گردانیده ام،و دل خود را از یاد غیر تو شسته ام،و محبّت زن و فرزند هنوز در دلش بود،و آمده بود برای ایشان آتش ببرد،حق تعالی فرمود:محبّت را از دل بدر کن،و اگر محبّت تو از برای ما خالص است،و دل تو از خیال دیگران مطهّر است،و اگر در وادی مقدّس محبّت ما ثابت قدمی،پس نعلین کنایهٔ از محبّت هاست،چنانچه بعضی مؤیّد این نقل کرده اند که در عالم خواب چیزها به مثالها به نظر می آید،کفش مثال زن است،و کسی که خواب می بیند که کفشش را دزد برد زنش می میرد،یا از او دور می شود.

سعد گفت:پرسیدم از تأویل کهیعص،فرمود:این حروف از اخبار غیب است، که خدا به حضرت زکریّا خبر داده،و بعد از آن به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله اعلام فرموده است،و سببش این بود که حضرت زکریّا از خدا طلب کرد اسماء مقدّسه آل عبا را

۱- ۱) سورهٔ طه:۱۲.

به او تعلیم نماید،که در شداید به آنها پناه ببرد،جبرئیل آمد،و اسماء ایشان را تعلیم آن حضرت نمود،پس چون حضرت زکریّا نام محمّد و علی و فاطمه و حسین صلوات اللّه علیهم را یاد می کرد غم او برطرف و خوشحال می شد،و چون نام مبارک حضرت امام حسین صلوات اللّه علیه را یاد می کرد گریه بر او مستولی می شد،و ضبط خود نمی توانست کرد،روزی مناجات کرد که:خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان می رانم غمهای من زایل می شود و مسرور می گردم،و نام آن عالی مقدار را که ذکر می کنم غمهای من به هیجان می آید،و مرا از گریه طاقت نمی ماند.

پس خداوند عالم قصّهٔ شهادت و مظلومیّت آن حضرت را به زکریّا وحی فرمود، و گفت: کهیعص ،پس«کاف»اشاره به نام کربلاست،و«ها»هلاکت عترت طاهره است و«یا»یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و«عین»عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا،و«صاد»صبر ایشان است،چون زکریّا این قصّهٔ دردناک را شنید،سه روز از مسجد حرکت نکرد،و کسی را نزد خود راه نداد،و مشغول گریه و زاری و ناله و بی قراری شد،و مرثیه بر مصیبت آن حضرت می خواند،و می گفت:الهی آیا دل بهترین خلقت را به مصیبت فرزندش به درد خواهی آورد؟آیا بلای چنین مصیبتی را به ساحت عزّت او خواهی داد،آیا به علی و فاطمه جامهٔ این مصیبت را خواهی پوشانید؟آیا چنین درد و المی را به منزلت رفعت و جلال ایشان درخواهی آورد،بعد از این سخنان می گفت:الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیدهٔ من به او روشن شود،و چون فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفتهٔ محبّت او گردان،پس چنین کن که دل در مصیبت آن فرزند چنان به درد آید که دل محمّد صلّی اللّه علیه و آله حبیب تو برای فرزندش به درد خواهد آمد،پس خدا یحیی را کرامت فرمود،و مانند حضرت امام حسین علیه السّلام به شهادت فائز گردید،و حضرت یحیی

شش ماه در شکم مادر بود،و حمل حضرت امام حسین صلوات اللّه علیه نیز شش ماه بود.

سعد گفت:عرض کردم بفرما دلیل چیست بر اینکه امّت برای خود امام اختیار نمی توانند کرد؟

فرمود:امامی اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد،یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد؟گفتم:امامی که موجب صلاح ایشان باشد،فرمود:

چگونه می دانند که صلاح ایشان خواهد بود؟و حال آنکه از ضمیر او خبر ندارند، گاه باشد که گمان کنند مصلح است و آخر مفسد ظاهر شود،و از همین علّت است که مردم نمی توانند برای خود امام تعیین نمایند،پس فرمود:برای تأیید این مطلب برای تو برهانی بیان نمایم،که عقل تو آن را قبول کند،بگو پیغمبرانی که خدا به خلق فرستاده و ایشان را از میان خلق برگزیده،و کتابها بر ایشان فرو فرستاد،و ایشان را مؤیّد به وحی و عصمت گردانیده،و ایشان علمهای هدایت امّت اند، و اختیار ایشان از اختیار جمیع امّت بهتر است،که موسی و عیسی از جملهٔ ایشانند،آیا جایز است با وفور عقل و کمال علم ایشان کسی را از میان امّت اختیار کنند به خوبی به عقل خود،و برگزیدهٔ ایشان منافق ظاهر شود،و ایشان گمان کنند که او مؤمن است؟گفتم:نه.

فرمود:موسی کلیم خدا با کمال عقل و علم و نزول وحی بر او،از اعیان و بزرگان لشکر خود هفتاد کس را اختیار کرد با خود به طور برد که همه را مؤمن می دانست،و مخلص و معتقد می شمرد ایشان را،و آخر ظاهر شد که منافق بودند،چنانچه خدا حال ایشان را بیان فرموده،پس هرگاه برگزیدهٔ خدا کسی را اختیار کند به گمان این که اصلح امّت است،و افسد امّت ظاهر شود،چه اعتماد باشد بر مختار و برگزیدهٔ عوام ناس،که خبر از ما فی الضمیر مردم ندارند،و

مهاجرین و انصار که بر سرایر مردم اطّلاع ندارند،پس باید امام از جانب کسی منصوب شود که عالم به ضمایر و خفیّات امور است.

بعد از آن به اعجاز فرمود:ای سعد خصم تو می گفت:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله ابو بکر را برای شفقت به غار برد چون که می دانست او خلیفه است مبادا کشته شود،چرا در جواب نگفتی شما روایت کرده اید که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:خلافت بعد از من سی سال خواهد بود،و این سی سال را به عمر چهار خلیفه قسمت کرده اید، پس به گمان فاسد شما این چهار خلیفه به حقّ اند،اگر این معنی باعث بردن به غار بود بایست که همه را با خود ببرد،و بنابر آنکه تو می گوئی پس آن حضرت در باب آن سه خلیفه دیگر تقصیر کرده،و شفقت بر ایشان را ترک کرده،و حقّ ایشان را سبک شمرده.

و آنچه آن خصم از تو پرسید که اسلام ابو بکر و عمر به طوع بود یا به کراهت، چرا نگفتی که طوعا بود امّا از برای طمع دنیا؛زیرا که ایشان با کفرهٔ یهود مخلوط بودند،و یهود از روی تورات و کتابهای خود احوال محمّد صلّی اللّه علیه و آله را بر ایشان می خواندند و می گفتند:او بر عرب مستولی خواهد شد،و پادشاه خواهد شد،و پادشاهی او از بابت پادشاهی بخت النّصر خواهد بود،امّا دعوی پیغمبری خواهد کرد،و از کفر و عناد می گفتند که پیغمبر نیست،امّا به دروغ دعوی خواهد کرد، چون حضرت دعوی رسالت فرمود،ایشان از روی گفتهٔ یهود به ظاهر کلمتین گفتند از برای طمع اینکه شاید ولایتی و حکومتی حضرت به ایشان بدهد،و در باطن کافر بودند.

و چون در آخر مأیوس شدند،با منافقین بر بالای عقبه رفتند،و دهانهای خود را بستند که کسی ایشان را نشناسد،و دبّها انداختند که شتر حضرت را رم دهند،و حضرت را هلاک کنند،پس خدا جبرئیل را فرستاد،و پیغمبر خود را از شرّ ایشان

حفظ کرد،و ضرری نتوانستند رسانید،و حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر بود،که با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از روی طمع به ظاهر بیعت کردند،که حضرت به هریک از ایشان ولایتی و حکومتی بدهد،چون مأیوس شدند بیعت را شکستند و خروج کردند،و به جزای عمل خود در دنیا و آخرت رسیدند.

سعد گفت:چون سخن ولی عصر تمام شد،حضرت امام حسن علیه السّلام برای نماز برخاستند،و حضرت صاحب الامر با ایشان برخاستند،و من برگشتم احمد بن اسحاق را در راه دیدم گریان می آید،گفتم:چرا دیر آمدی؟و سبب گریه چیست؟ گفت:آن جامه ای که حضرت فرمود پیدا نشد،گفتم باکی نیست برو به حضرت عرض کن،پس رفت و خندان برگشت،و صلوات بر محمّد و آل محمّد می فرستاد،و گفت:همان جامه را دیدم در زیر پای حضرت افتاده بود،و بر رویش نماز می کردند.

سعد گفت:حمد الهی کردیم،و چند روز که در آنجا بودیم هر روز به خدمت حضرت می رفتیم،و حضرت صاحب الامر را نزد آن حضرت ملازمت می کردیم، پس چون روز وداع شد،من و احمد با دو پیرمرد از اهل قم به خدمت آن حضرت رفتیم،احمد در خدمت ایستاد و گفت:یا ابن رسول اللّه رفتن نزدیک شده،و محنت مفارقت تو بسیار دشوار است،از خدا سؤال می کنم که صلوات فرستد بر جدّت مصطفی،و بر پدرت مرتضی،و بر مادرت سیّدهٔ نساء،و بر بهترین جوانان اهل بهشت پدر و عمویت،و بر ائمّهٔ طاهرین پدرانت،و بر تو صلوات فرستد و بر فرزندت،و از خدا طلب می نمائیم که شأن تو را رفیع گرداند،و دشمن تو را منکوب نماید،و این آخر دیدن ما نباشد جمال تو را.

چون این را بگفت حضرت گریست،قطرات گریه از روی مبارکش فروریخت و فرمود:ای پسر اسحاق در دعا زیاده مطلب،در این برگشتن به جوار رحمت الهی

خواهی رفت،احمد چون این را شنید بیهوش شد،و چون به هوش آمد گفت،از تو سؤال می نمایم به خدا و به حرمت جدّت که مرا مشرف سازی به جامه ای که کفن خود کنم،حضرت دست دراز کرد به زیر بساط و سیزده درهم بدر آوردند،و فرمودند:این را بگیر و از غیر این زر خرج مکن،و کفن که طلبیدی به تو خواهد رسید،و مزد نیکوکاران را خدا ضایع نمی کند.

سعد گفت:چون برگشتم به سه فرسخی منزل حلوان رسیدیم،احمد تب کرد، و بیماری او صعب او را عارض شد،که از خود مأیوس شد،و چون به حلوان رسیدیم،در کاروان سرا فرود آمدیم،و احمد شخصی از اهل قم را طلبید که در حلوان می بود،و بعد از زمانی گفت:همه بروید و مرا تنها بگذارید،ما هریک به جای خود برگشتیم،چون نزدیک صبح شد چشم گشودم کافور خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام را دیدم می گوید:خدا شما را صبر نیکو بدهد در مصیبت احمد بن اسحاق،و عاقبت این مصیبت را برای شما خیر گرداند،از غسل و کفن احمد فارغ شدیم،برخیزید او را دفن کنید،که او از همهٔ شما گرامی تر بود نزد امام و پیشوای شما،این را بگفت و از نظر ما غایب شد،ما برخاستیم و با گریه و نوحه او را دفن کردیم رحمه اللّه تعالی (۱).

و ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:خدا پیغمبر خود را صد و بیست مرتبه به معراج برد،و در هر مرتبه تأکید در باب امامت و وصایت امیر المؤمنین علیه السّلام زیاده از واجبات دیگر فرمود (۲).

و کلینی روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السّلام که به پدرم حضرت

۱- ۱) بحار الانوار ۷۸/۵۲-۸۸.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۴۰/۱۸.

صادق علیه السّلام گفتم:مگر نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نامهٔ وصیّت خود را نوشت،که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله می فرمود و آن حضرت می نوشت،و جبرئیل و ملائکهٔ مقرّبین گواه شدند؟فرمود که:ای ابو الحسن چنین بود،و لیکن چون نزدیک وفات حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله شد،نامهٔ نوشته جبرئیل آورد با امینان خدا از ملائکه،و جبرئیل گفت یا محمّد امر کن که بیرون رود هرکه نزد تو هست به غیر وصیّ تو علی بن ابی طالب که وصیّت نامه را به او تسلیم کنیم،و بر او گواه شویم که تو دفع وصیّت به او نمودی،و او قبول نمود،و ضامن ادای آن شد.

پس هرکه در خانه بود به غیر حضرت امیر المؤمنین فرمود که از خانه بیرون رود، و حضرت فاطمه در میان پرده و در ایستاده بود،پس جبرئیل گفت:یا محمّد خداوند تو را سلام می رساند و می گوید:این نامه ای است که مشتمل بر آنچه ما تو را خبر داده بودیم،و پیمان از تو گرفته بودیم،و شرط کرده بودیم،از وصیّت و امامت علی بن ابی طالب،من گواهم در این امر بر تو،و ملائکه را بر تو گواه گرفته ام، و من ای محمّد کافیم از برای گواهی،در این هنگام مفاصل حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله به لرزه آمد،و فرمود:ای جبرئیل پروردگار من سلام است،یعنی سالم است از جمیع عیبها و نقصها،و سلام و سلامتیها همه از اوست،و سلامها و تحیّتها به او برمی گردد،راست می فرماید خداوند من و نیکو فرموده،نامه را بده.

پس جبرئیل نامه را تسلیم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله کرد،که به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام تسلیم نماید،چون آن حضرت به حضرت امیر المؤمنین تسلیم نمود،جمیع نامه را حرف به حرف خواند،پس حضرت رسول فرمود که:یا علی این عهدی است که خدا با من کرده بود،و پیمان و شرطی است که بر من گرفته بود،و امانت او بود نزد من،تبلیغ رسالت او کردم،و ادای امانت او نمودم، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:من گواهی می دهم برای تو پدر و مادرم فدای تو

باد،که تو رسانیدی رسالتهای خداوند خود را،و خیرخواهی امّت کردی،و آنچه فرمودی راست فرمودی،گواهی می دهد برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من،جبرئیل گفت:من بر راستی گفتار هر دو گواهی می دهم.

آنگاه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:یا علی وصیّت مرا گرفتی و دانستی،و ضامن شدی برای خدا و برای من که وفا کنی به آنچه در این وصیّت تو را به آن امر کرده اند؟حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:بله پدر و مادرم فدای تو باد،بر من است ضمان اینها،و بر خداست مرا اعانت فرماید و توفیق دهد که ادای آنها بکنم، حضرت رسول فرمود:یا علی می خواهم بر تو گواه بگیرم که من از تو پیمان گرفتم، که در روز قیامت برای من گواهی بدهند،حضرت امیر المؤمنین فرمود:گواه بگیر، حضرت رسول فرمود:جبرئیل و میکائیل و ملائکهٔ مقرّبین حاضر شده اند که گواه شوند،ایشان میان من و تو گواهند،فرمود:پدر و مادرم فدای تو باد تو ایشان را گواه بگیر،و من نیز ایشان را گواه می گیرم،پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله ایشان را گواه گرفت.

و از جمله چیزهائی که به امر الهی بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شرط کرد این بود که:یا علی وفا می کنی به آنچه در این نامه نوشته شده است،از دوستی هرکه دوست خدا و رسول باشد،و بی زاری و دشمنی هرکه دشمن خدا و رسول باشد، و تبرّا نمودن از ایشان با صبر بر فروخوردن خشم،و با صبر بر غصب کردن حقّت، و غصب نمودن خمست،و نگاه نداشتن حرمتت؟گفت:بله یا رسول اللّه قبول کردم.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:به حقّ خدائی که دانه ها را شکافته،و گیاه ها را رویانیده،و خلایق را آفریده،شنیدم که جبرئیل به حضرت رسول می گفت:بشناسان به علی که حرمتش را باطل خواهند کرد،و حرمت او حرمت

خدا و رسول است،بگو که شهید خواهد شد در راه دین،و ریشش از خون سرخ سرش رنگ خواهد شد،فرمود:چون سخن جبرئیل را شنیدم مدهوش شدم، چنانچه برو درافتادم،و گفتم:بله قبول کردم،و راضی شدم،و سعی خواهم کرد، و صبر خواهم نمود،هرچند حرمت من ضایع شود،و سنّتهای پیغمبر معطّل شود،و کتاب دریده و ضایع شود،و کعبه خراب شود،و ریشم به خون سرم خضاب شود،و من صبر خواهم کرد،و رضای الهی را طلب خواهم نمود،تا به سوی تو آیم.

آنگاه حضرت رسول حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات اللّه علیهم را طلبید،و ایشان را نیز خبر داد به مثل آنچه امیر المؤمنین را خبر داد،و از ایشان پیمان گرفت،و از ایشان مثل فرمودهٔ آن حضرت جواب دادند،پس وصیّت را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به او نرسیده بود،و به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سپردند.

راوی می گوید:به حضرت امام موسی علیه السّلام عرض نمودم:پدر و مادرم فدای تو باد نمی فرمائی که در وصیّت چه نوشته بود؟حضرت فرمود:سنّتهای خدا و رسول و احکام ایشان بود،پرسیدم آیا این در وصیّت بود که آن کافران غصب خلافت خواهند کرد و مخالفت امیر المؤمنین خواهند نمود؟فرمود:و اللّه که جمیع آنها بود حرف به حرف،مگر نشنیده ای این آیه را که إِنّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ (۱)ترجمه اش به قول مفسّران این است: به درستی که ما زنده می گردانیم مردگان را در روز بعثت و جزا،و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند از عملهای نیک و بد،و نشان های قدیم ایشان را به آنچه اثر

۱- ۱) سورهٔ یس:۱۲.

افعال ایشان بعد از ایشان می ماند می نویسیم،و همه چیز را از نیک و بد شمرده ایم در امام مبین.بعضی گفته اند امام مبین لوح محفوظ است،و بعضی گفته اند:نامه اعمال است،و در بعضی احادیث ما به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام تفسیر شده،و ظاهر این حدیث نامهٔ وصیّت است.

آنگاه فرمود:و اللّه که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السّلام گفت:آیا فهمیدید آنچه به شما گفتم؟و قبول کردید؟ایشان گفتند:بله راضی شدیم،و قبول کردیم،و صبر می نمائیم بر آنچه ما را به خشم آورد،و موجب آزار ما باشد (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:خداوند عالمیان بر پیغمبرش نامه ای فرستاد پیش از وفات او،و وحی فرمود:یا محمد این وصیّت تو است به نجیبان از اهلت،پرسید کیستند نجیبان ای جبرئیل؟گفت:

علی بن ابی طالب و فرزندانش،و برنامه مهرها از طلا بود،پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله آن کتاب را به امیر المؤمنین علیه السّلام داد،و امر فرمود که یک مهر آن را برگیرد،و آنچه در تحت آن مهر هست عمل نماید،آن حضرت چنین کرد،و آنچه کرد از روی آن نامهٔ الهی بود،و در هنگام وفات به حضرت امام حسن علیه السّلام تسلیم نمود،و آن حضرت یک مهر دیگر را برگرفت،و به آنچه در تحت آن بود عمل کرد.

پس به حضرت امام حسین علیه السّلام تسلیم نمود،آن حضرت مهر خود را برداشت نوشته بود که خروج کن با جماعتی به سوی شهادت،که ایشان می باید البتّه با تو شهید شوند،و جان خود را در راه خدا به فروش،پس آن حضرت چنین کرد،و نامه را به علی بن الحسین علیهما السّلام داد،آن حضرت مهر خود را گشود،نوشته بود که

۱- ۱) بحار الانوار ۴۷۹/۲۲-۴۸۱ ح ۲۸،و اصول کافی ۲۸۱/۱-۲۸۳ ح ۴.

سر در پیش افکن و خاموش باش،و ملازم خانهٔ خود باش،و متعرّض کسی مشو تا مرگ تو را دررسد،آن حضرت چنین کرد،و نامه را به امام محمّد باقر علیه السّلام سپرد، چون مهر را برداشت نوشته بود که مردم را حدیث بگو،و فتوا بده،و از غیر خدا اندیشه مکن که هیچ کس به تو ضرری نمی تواند رسانید.

پس آن نامه را به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام داد،آن حضرت در زیر مهر خود یافت که مردم را حدیث کن،و فتوا بیان فرما،و علوم اهل بیت خود را پهن کن،و تصدیق پدران شایستهٔ خود را به مردم برسان،و از غیر خدا مترس که تو در حرز و امان خدائی،و هم چنین هریک به دیگری تسلیم می نمایند،و به مقتضای آن عمل می کنند،تا قیام مهدی آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین (۱).

تنویر دوم: در بیان عصمت امام است

در بیان عصمت امام است

بدان که فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه را اعتقاد آن است که امام می باید از اوّل تا آخر عمر از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم باشد،و اهل سنّت چون می دانند که هرگاه عصمت شرط امامت باشد،حقیّت امامت خلفای ایشان برهم می خورد، می گویند:عصمت در امامت شرط نیست،و بر بطلان این قول دلایل عقلی و سمعی بسیار است.

و بر صاحب عقل مستقیم پوشیده نیست که این چنین شخصی واجب الاطاعه ای که جمیع امور دین و دنیای امّت به او وابسته است باید معصوم

۱- ۱) اصول کافی ۱/۲۸۰-۲۸۱ ح ۲.

باشـد در علم و عمل،و الاّ فوایـد مترتّبه بر امامت کما ینبغی به ظهور نخواهـد آمد،و آن شـخص غیر معصوم نیز محتاج خواهد بود به امامی و راهنمائی،چنانچه نزد شـخص باانصاف ظاهر است،و از امامتش خلل بسـیار در دین به هم خواهد رسید؛ زیرا که از فتاوی غلطش ممکن است بدعتها منتشـر گردد،و احکام حقّهٔ دین متروک شود،و بسـیار باشد که مفاسد عظیمه به ظهور آید که به هیچ نحو اصلاح پذیر نباشد،مثل آنکه غلط کند در تعیین خلیفهٔ بعد از خود به گمان اینکه قابل خلافت و امامت است،و از او امور منافی امامت به ظهور آید.

پس اگر امّت متعرّض او نشونـد،مورث انهـدام دین است،و اگر قصـد عزلش کنند،منازعه و مشاجرهٔ عظیم در میان امّت حادث شود،که حق در میـان ضـایع شود،چنـانچه در واقعـهٔ کشـتن عثمـان و خروج عـایشه و طلحه و زبیر و معـاویه و خوارج به ظهور آمـد،تا آنکه کار امامت و نیابت خدا و رسول به معاویه و یزید و امثال آن ظالمان بی دین قرار گرفت،و آن قسم ظلمها بر اهل بیت رسالت و سایر اهل اسلام جاری شد.

و ایضا ظاهر است قبح امامت امامی که آنچه مردم را به آن امر کند خود به فعل نیاورد،و آنچه را از آن نهی کند از خودش به ظهور آید،لهذا حق تعالی در قرآن مکرّر این قسم جماعت را مذمّت و توبیخ فرموده.

و ایضا نفوس مردم از اطاعت چنین شخصـی متنفّر می باشد.و فخر رازی در تفسـیر آیهٔ اولو الامر گفته است که:این آیه دلالت می کنـد بر عصـمت و عـدم جـواز خطـای اولـو الامـر،و الاّـ لازم می آیـد کـه هـم امر بـه اطاعتشـان شـده باشـد،و هم نهی از اطاعت؛زیرا که اطاعت در محرّمات حرام است (۱).

۱- ۱) تفسیر فخر رازی ۱۴۴/۱۰.

و همچنین در تفسیر آیهٔ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ (۱)گفته است که:مراد از صادقین معصومینند (۲)و خدا در آیهٔ تطهیر از عصمتشان خبر داده،چنانچه بعد از این بیان خواهد شد.و اکثر مفسّرین در آیهٔ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ اعتراف کرده اند که دلالت بر عصمت امام دارد؛زیرا که حضرت عزّت تعالی شأنه به حضرت ابراهیم وحی فرمود که إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً (۳)تو را برای مردم امام گردانیدیم،حضرت ابراهیم درخواست نمود که به بعضی از ذریّت من نیز این شرف را کرامت فرما،خطاب رسید که:عهد امامت و خلافت به ظالمان نمی رسد، و هر فاسقی ظالم است بر نفس خود،چنانچه خدا مکرّر فاسقان را به ظلم وصف فرموده.

تنویر سوم: در نازل شدن آیهٔ تطهیر در شأن اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام

در نازل شدن آیهٔ تطهیر در شأن اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام

بدان که احادیث از طرق عامّه و خاصّه به حدّ تواتر رسیده که آیهٔ تطهیر در شأن اهل بیت رسالت علیهم السّلام نازل شده که آل عبا باشند،و موافق بعضی از احادیث ما جمیع ائمّهٔ ما داخل اند.

و صاحب کشّاف که از متعصّبین علماء اهل سنّت است در قصّهٔ مباهله ذکر کرده است که:چون حضرت رسول نصارای نجران را به مباهله خواند،ایشان مهلت طلبیدند،و چون با یکدیگر خلوت کردند به عاقب که صاحب رأی ایشان بود

۱- ۱) سورهٔ توبه:۱۱۹.

۲- ۲) تفسیر فخر رازی ۲۲۰/۱۶.

۳- ۳) سورهٔ بقره:۱۲۴.

گفتند:چه مصلحت می دانی؟گفت:و اللّه ای گروه نصارا شما دانستید که محمّد پیغمبر و فرستادهٔ خداست،و در بیان احوال عیسی حق را بر شما ظاهر ساخت، و اللّه که هیچ قومی با پیغمبر خود مباهله نکردند مگر پیر و جوان ایشان هلاک شدند،و اگر مباهله کنید البتّه هلاک خواهید شد،و اگر بسیار اهتمام در نگاه داشتن دین خود دارید،و از مسلمان شدن ابا دارید،با او مصالحه نمائید و برگردید.

چون صبح شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حضرت امام حسین را دربر گرفت،و دست حضرت امام حسن را گرفت،و فاطمه و علی را از پی خود روان ساخت،و فرمود که:من چون دعا کنم شما آمین بگوئید،پس اسقف نجران گفت:ای گروه نصارا من روئی چند می بینم که خدا به این روها کوه را از جا می کند،با ایشان مباهله مکنید که هلاک می شوید،و بر روی زمین یک نصرانی تا قیامت نخواهد بود،ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند:ما با تو مباهله نمی کنیم،تو بر دین خود باش و ما بر دین خود،حضرت فرمود که:اگر مباهله نمی کنید مسلمان شوید،ابا کردند، فرمود:پس با شما جنگ می کنیم،گفتند:ما طاقت جنگ عرب نداریم،و لیکن با تو صلح می کنیم که با ما جنگ نکنی و به دین ما کار نداری،و ما به تو هر سال دو هزار حلّه در ماه صفر بدهیم،و هزار حلّه در ماه رجب،و سی زره نفیس هر سال بدهیم،حضرت به این نحو با ایشان مصالحه فرمود.

و گفت:و اللّه که هلاک بر اهل نجران مشرف شده بود،و اگر مباهله می کردند همه مسخ می شدند به صورت میمون و خوک،و این صحرا همه بر ایشان آتش می شد،و خدا جمیع اهل نجران را هلاک می کرد،حتّی مرغی که بر روی درختان بود،و بر تمام نصارا سال نمی گذشت که همه هلاک می شدند (۱).

۱- ۱) تفسیر کشّاف زمخشری ۴۳۴/۱.

و باز صاحب کشّاف از عایشه روایت کرده است که:روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بیرون آمد،و عبائی پوشیده بود از موی سیاه،پس حضرت امام حسن آمد او را داخل عبا کرد،بعد از آن حضرت امام حسین آمد او را داخل عبا کرد،پس حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب آمدند هر دو را داخل عبا کرد،و این آیه را خواند إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً بعد از آن صاحب کشّاف گفته است:اگر گوئی که چرا این جماعت را در مباهله داخل کرد؟جواب می گویم:برای آنکه این دلالت بر حقیّت و اعتماد بر راستی او بیشتر می کرد از آنکه دیگران را داخل کند؛زیرا که عزیزترین خلق را نزد خود،و پاره های جگر خود،و محبوب ترین مردم را نزد خود،در معرض مباهله و نفرین درآورد،و اکتفا بر خود نکرد به تنهائی،چه بسیار است که آدمی خود را به هلاکت می دهد و این قسم اعزّه را حفظ می کند (۱).

و در موطّأ مالک که امام اهل سنّت است روایت شده است از انس که:چون آیهٔ تطهیر نازل شد،قریب به شش ماه رسول خدا در هنگام رفتن به نماز صبح بر در خانهٔ فاطمه می گفت:الصلاه یا اهل البیت إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۲).

و در صحیح ابی داود سجستانی نیز به همین طریق روایت شده از انس.

و در صحیح بخاری در جزو چهارم روایت کرده به نحوی که صاحب کشّاف روایت کرده،و در صحیح مسلم و در صحیح ابو داود و در جمع بین صحیحین حمیدی همه به این مضمون از عایشه مروی است.

۱- ۱) تفسیر کشّاف ۴۳۴/۱.

۲- ۲) مراجعه شود به جامع ترمذی ۱۶۴/۴ و مسند أحمد بن حنبل ۲۵۹/۳.

و در صحیح مسلم در جزو چهارم در باب فضایل امیر المؤمنین علیه السّلام از سعد وقّاص چنین روایت کرده که:چون آیهٔ مباهله نازل شد خواند رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را،و گفت:خداوندا اینها اهل بیت منند،و در محلّ دیگر نیز همین مضمون را روایت کرده.

و ابو داود در صحیح خود از امّ سلمه روایت کرده است که گفت:آیهٔ تطهیر در خانهٔ من نازل شد،و در آن خانه حضرت رسول بود و علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین،و من بر در خانه نشسته بودم،پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بر ایشان گلیمی پوشانید،و گفت:خداوندا اینها اهل بیت منند،از ایشان دور گردان و برطرف کن رجس و گناه را،و پاکیزه گردان ایشان را از بدیها پاکیزه کردنی،من گفتم:

یا رسول اللّه من از اهل بیت نیستم؟فرمود که:نه تو از زنان منی،و عاقبت تو به خیر است.و این مضمون و قریب به این مضمون در اکثر کتب ایشان مروی است به طرق متعدّده،و تعداد آنها مورث تطویل است (۱).

و دلالت این آیه بر عصمت ایشان بسی ظاهر است،چه عامّهٔ محقّقین مفسّرین رجس را در این آیه به گناه تفسیر کرده اند،و تطهیر ظاهر است که مراد از آن پاک گردانیدن از بدیها و عیبها و قبایح است،و از سیاق آیه و احادیث مذکوره ظاهر است که مراد جمیع بدیهاست،و اراده ای که در آیه وارد شده ارادهٔ حتمی می باید باشد؛زیرا که ارادهٔ تکلیفی به ایشان اختصاصی ندارد،و ارادهٔ حتمی الهی تخلّف نمی کند،پس عصمت ایشان ثابت است،و هرگاه عصمت ثابت شد دروغ بر ایشان روا نیست،و این ثابت شده است که ایشان دعوی امامت کردند،پس دعوای ایشان بر حق باشد،و تفصیل این سخنان را این مقام گنجایش ندارد.

۱- ۱) برای اطلاع بر مصادر این احادیث از کتب اهل سنّت مراجعه شود به کتاب احقاق الحق ۵۰۱/۲- ۵۶۲،و ۴۶/۳-۶۲ و ۵۱۳-۵۳۱،و ۱/۹-۹۱ و ۱۳۱/۱۴-۱۴۸ و ۴۰-۱۰۵.

تنویر چهارم: در بیان فضیلت اهل بیت علیهم السّلام است

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام از آباء گرام او علیهم السّلام روایت کرده است که:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:محبّت من و اهل بیت من نفع می کند در هفت موطن که اهوال آنها عظیم است:در هنگام مردن،و در قبر،و در وقت مبعوث شدن،و در هنگامی که نامه ها به دست راست و چپ آید،و در هنگام حساب،و نزد میزان که اعمال خلایق را سنجند،و نزد صراط (۱).

و روایت کرده است از حارث همدانی که:روزی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رفتم پرسید چه چیز تو را به اینجا آورد؟گفتم:محبّت تو یا امیر المؤمنین فرمود:ای حارث تو مرا دوست می داری؟گفتم:بلی و اللّه ای امیر المؤمنین،فرمود:وقتی که جانت به گلو می رسد مرا خواهی دید چنانکه می خواهی،و چون ببینی مرا که دشمنان خود را از حوض کوثر دور می کنم خوشحال خواهی شد،و چون ببینی که بر صراط می گذرم و علم حمد به دست من است و پیش حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله می روم،چنان مرا خواهی دید که مشعوف گردی (۲).

و از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:یا علی محبّت تو در دل هرکس که قرار بگیرد،اگر یک قدم او از صراط بلغزد البتّه قدم دیگر ثابت می ماند تا خدا او را به سبب محبّت تو داخل

۱- ۱) بحار الانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۵۷/۲۷ ح ۲.

بهشت گرداند (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:محبّت ما اهل بیت گناهان را می ریزد، چنانچه باد تند برگ را از درختان می ریزد (۲).

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که حضرت رسول فرمود:چهار کسند که من در روز قیامت شفاعت ایشان خواهم کرد،اگر چه با گناه اهل زمین آمده باشند:کسی که اعانت اهل بیت من بکند،و کسی که قضاء حوائج ایشان بکند در هنگامی که مضطر باشند،و کسی که به دل و زبان ایشان را دوست دارد،و کسی که به دست رفع ضرر از ایشان بکند (۳).

و ایضا از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه ما اهل بیت را دوست دارد خدا او را در روز قیامت ایمن مبعوث گرداند،که هیچ خوف نداشته باشد (۴).

و در کتاب بصائر الدرجات از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:یا علی امّت مرا تمام در عالم ارواح به من نمودند،و کوچک و بزرگ ایشان را دیدم،و به تو و شیعیان تو گذشتم،و از برای شما استغفار کردم، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:یا رسول اللّه دیگر از فضائل شیعه بفرما،فرمود:

یا علی تو و شیعیان تو از قبرها بیرون خواهید آمد و روهای شما مانند شب چهارده خواهد بود،و جمیع شدّتها و غمها از شما برطرف خواهد شد،و در سایهٔ عرش الهی خواهید بود،و مردم خواهند ترسید و شما نخواهید ترسید،و مردم اندوهناک

۱- ۱) بحار الانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۶،و ۷۷ ح ۸.

۲- ۲) بحار الانوار ۷۷/۲۷ ح ۹.

۳- ۳) بحار الانوار ۷۷/۲۷ ح ۱۰ و ۱۱.

۴- ۴) بحار الانوار ۷۹/۲۷ ح ۱۵.

خواهند بود،و شما مسرور خواهید بود،و برای شما خوان نعمتهای الهی می آورند،و مردم مشغول حساب خواهند بود (۱).

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

یا علی هرکه تو را دوست دارد با پیغمبران خواهد بود در درجهٔ ایشان در روز قیامت،و کسی که بمیرد و دشمن تو باشد اگر خواهد یهودی بمیرد و اگر خواهد نصرانی بمیرد،و فرمود:اول چیزی که در روز قیامت از مردم سؤال خواهند کرد محبّت ما اهل بیت خواهد بود (۲).

و به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:و اللّه در آسمان هفتاد صنف ملائکه هستند،که اگر جمیع اهل زمین جمع شوند عدد هر صنفی از ایشان را احصا نمی توانند کرد،و ایشان خدا را به ولایت ما عبادت می کنند (۳).

و شیخ طوسی علیه الرحمه از میثم تمّار که از اصحاب اسرار امیر المؤمنین است روایت کرده که:شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بودم،فرمود:نیست بنده ای که خدا دل او را به ایمان امتحان کرده باشد،مگر اینکه چون صبح می کند دوستی ما اهل بیت را در دل خود می یابد،و نیست بنده ای که خدا بر او غضب کرده باشد،مگر اینکه چون صبح می کند دشمنی ما را در دل خود می یابد،پس چون ما صبح می کنیم شاد می شویم به محبّت دوستان خود،و می دانیم دشمنی دشمنان خود را،و چون دوست ما صبح می کند منتظر رحمتهای الهی است،و دشمن ما که صبح می کند بر کنار جهنّم ایستاده است،که همین که بمیرد داخل جهنّم شود.

۱- ۱) بحار الانوار ۲۷/۶۸ ح ۵۰.

۲- ۲) بحار الانوار ۷۹/۲۷ ح ۱۶.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۴۰/۲۶ ح ۶.

به درستی که درهای رحمت برای دوستان ما باز است،گوارا باد ایشان را رحمتهای الهی،و وای بر حال دشمنان ما،و دوست ما نیست کسی که دشمن ما را دوست دارد،و دوستی ما و دوستی دشمن ما در یک دل جمع نمی شود،کسی که ما را دوست دارد باید دوستی را برای ما خالص گرداند،چنانچه طلا را از غش خالص می کنند،مائیم نجیبان و برگزیده های خدا،و فرزندان ما فرزندان پیغمبرانند،و منم وصیّ اوصیا،و منم حزب و یاور خدا و رسول،و آنان که با من محاربه می کنند گروه شیطانند،پس کسی که خواهد حال خود را در محبّت ما بداند،دل خود را امتحان نماید،اگر محبّت دشمنان ما را در دل خود یابد،بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن اویند،و خدا دشمن کافران است (۱).

و روایت کرده از ابی عبد اللّه جدلی،که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت:

می خواهی تو را خبر دهم به حسنه ای که هرکه آن را داشته باشد در روز قیامت او را هیچ ترس نباشد؟و خبر دهم به گناهی که هرکه آن را داشته باشد او را بر رو به آتش اندازند؟گفتم:بلی،فرمود:آن حسنه محبّت ماست،و آن گناه دشمنی ما است (۲).

و از سلمان رحمه اللّه روایت کرده که:روزی در مسجد در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نشسته بودیم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله سنگریزه در دست داشت به دست آن حضرت داد آن سنگ ریزه به سخن آمد و گفت:لا اله الا اللّه، محمّد رسول اللّه،راضی شدم به پروردگاری خدا،و به پیغمبری محمّد،و به ولایت علی بن ابی طالب،حضرت رسول فرمود:هرکه از شما صبح کند و به خدا و

۱- ۱) بحار الانوار ۸۳/۲۷ ح ۲۴.

۲- ۲) بحار الانوار ۸۵/۲۷ ح ۲۷.

رسول و ولایت علی بن ابی طالب راضی باشد،او از خوف عقاب خدا ایمن است (۱)

و ابن بابویه به سندهای بسیار از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که،او روایت کرد از پدر بزرگوارش تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از جبرئیل،از میکائیل،از اسرافیل، از لوح،از قلم،از خداوند عالمیان که فرمود:ولایت علی حصن و قلعهٔ من است، هرکه داخل آن حصن شود از عذاب من ایمن است (۲).

و به اسانید بسیار در کتب سنّی و شیعه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:اگر مردمان بر ولایت علی مجتمع می شدند خدا جهنّم را خلق نمی فرمود (۳).

و روایت کرده است از انس که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:خداوند عالم در روز قیامت جمعی را مبعوث خواهد گردانید که روهای ایشان از نور باشد،و بر کرسیهای نور خواهند نشست،و جامه ها از نور خواهند پوشید،و در سایه عرش الهی خواهند بود،مانند پیغمبران و پیغمبر نیستند،و به منزلهٔ شهدا و همگی شهید نخواهند بود،بعد از آن دست بر سر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت و فرمود:

این مرد و شیعیانش چنین خواهند بود (۴).

و شیخ طوسی به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السّلام از آباء اطهارش صلوات اللّه علیهم روایت کرده است که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:چون روز قیامت خدا از حساب خلایق فارغ شود، کلیدهای بهشت و دوزخ را به من تسلیم نماید،و من به تو تسلیم کنم و گویم:هرکه

۱- ۱) امالی شیخ طوسی ۲۸۹/۱.

۲- ۲) عیون اخبار الرضا علیه السّلام ۱۳۶/۲.

۳- ۳) امالی شیخ صدوق ص ۵۸۷.

۴- ۴) امالی شیخ صدوق ص ۲۱۶.

را خواهی به جهنّم فرست،و هرکه را خواهی به بهشت داخل کن (۱).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:چون قیامت قائم شود،منبری بگذارند که جمیع خلایق ببینند،و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر آن منبر برآید،و ملکی بر دست راست او بایستد،و ملکی بر دست چپ او،ملک دست راست ندا کند:ای گروه خلایق این علی بن ابی طالب است هرکه را می خواهد داخل جهنّم می کند (۲).

و از عبد اللّه بن عمر روایت کرده است که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:چون قیامت شود بیائی تو بر اسبی از نور سوار،و بر سرت تاجی از نور باشد،که روشنی او چشم ها را خیره کند،پس ندا از جانب ربّ العزّه برسد کجاست خلیفهٔ محمّد رسول اللّه؟تو گوئی:اینک منم،پس ندا فرماید تو را که:یا علی دوستان خود را داخل بهشت کن،و دشمنان خود را داخل جهنّم کن، توئی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ (۳).

و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که:حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

روزی با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نزدیک کعبه نشسته بودیم،مرد پیری پیدا شد از پیری خم شده،و ابروهایش بر چشمهایش افتاده،و عصائی در دست،و کلاه سرخی در سر،و پیراهن موئی پوشیده،نزدیک حضرت آمد،و گفت:یا رسول اللّه دعا کن خدا مرا بیامرزد،حضرت فرمود:امّید تو روا نیست،و عمل تو فایده ندارد،و چون پشت کرد حضرت فرمود:ای ابو الحسن شناختی این پیر را؟گفتم:نه، فرمود:شیطان ملعون بود،حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:از پی او دویدم او را گرفتم،و بر زمین زدم،و دست بر گلویش فشردم،گفت:دست از من بدار ای

۱- ۱) بحار الانوار ۱۹۸/۳۹ ح ۹.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۹۸/۳۹ ح ۱۰.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۹۹/۳۹ ح ۱۲.

ابو الحسن که مرا تا قیامت مهلت داده اند،و اللّه یا علی تو را دوست می دارم،و هرکه دشمن تو است با پدر او شریک شده ام در وطی مادرش،و او حرام زاده است،پس بخندیدم و او را رها کردم (۱).

و منقول است از سلمان رحمه اللّه علیه که:روزی شیطان گذشت بر جماعتی که مذمّت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می کردند،نزد ایشان ایستاد،پرسیدند کیستی؟ گفت:من ابو مرّه ام،گفتند:شنیدی که ما چه گفتیم؟گفت:بدا به حال شما که ناسزا به مولای خود علی بن ابی طالب می گفتید،ایشان گفتند:چه دانستی که او مولا و امام ماست؟گفت:از گفتهٔ پیغمبر شما که گفت:هرکه من مولای اویم علی مولای اوست،خداوندا دوست دار هرکه او را دوست دارد،و دشمن دار هرکه او را دشمن دارد،و یاری کن هرکه او را یاری کند،و فروگذار هرکه او را یاری نکند.

ایشان گفتند:تو از شیعیان اوئی؟گفت:نه،و لیکن او را دوست می دارم،و هرکه دشمن اوست در مال و فرزندش شریک می شوم،گفتند:ای ابو مرّه در فضیلت او چیزی می دانی؟گفت:ای گروه ناکسان و قاسطان و مارقان که پیمان او را شکسته اید،و به ظلم به او خرج کرده اید،و از دین بدر رفته اید،به درستی که من عبادت خدا کردم در میان قوم جان دوازده هزار سال و چون خدا آنها را هلاک کرد، تنهائی خود را در زمین به خدا شکایت کردم،مرا به آسمان اوّل عروج فرمود،و دوازده هزار سال در آنجا در میان ملائکه عبادت کردم،روزی مشغول تسبیح و تقدیس خدا بودم،نور شعشانی بسیار روشنی بر ما گذشت ملائکه به سجده افتادند،و گفتند:سبّوح قدّوس،این نور ملک مقرّبی است یا نور پیغمبر مرسلی، ندا از جانب ربّ العزّه رسید:این نور طینت علی بن ابی طالب است.

و منقول است از ابو هریره که:شخصی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت:

۱- ۱) بحار الانوار ۱۴۸/۲۷-۱۴۹ ح ۱۳.

فلان شخص به کشتی نشست با مایهٔ کمی و به چین رفت و زود برگشت،و مال بسیار آورده است که محسود خویشان و دوستان شده است،حضرت فرمود:مال دنیا هرچند زیاده می گردد بلا و محنت صاحب مال بیشتر می شود،آرزوی حال صاحبان اموال می کنید مگر کسی که در راه خدا صرف نماید،بعد از آن فرمود:

می خواهید شما را خبر دهم به کسی که مایه اش از آن سود اگر کمتر بوده و زودتر برگشته و غنیمت و فایده بیشتر برده،و آنچه را به هم رسانید در خزینه های عرش الهی برای او حفظ کرده اند،صحابه گفتند:بفرما یا رسول اللّه.

فرمود:نظر کنید به این شخصی که می آید،دیدیم ژنده پوشی از انصار می آید، فرمود:امروز ثوابی از این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمان و زمین آن ثواب را قسمت کنند حصّهٔ کمتر ایشان آن است که گناهش آمرزیده،و بهشت او را واجب شود،صحابه از او پرسیدند:امروز چه کرده ای بشارت باد تو را به کرامت الهی،آن شخص گفت:کاری به غیر این نکرده ام که برای حاجتی از خانه بیرون آمدم،چون دیر شده بود گمان کردم که آن کار دیر شده است با خود گفتم:به عوض این حاجت می روم و نظر به روی علی بن ابی طالب علیه السّلام می کنم،چون از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله شنیده بودم که نظر کردن به صورت علی علیه السّلام عبادت است.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:بلی و اللّه عبادت است و چه عبادت،ای عبد اللّه می رفتی که دیناری برای روزی عیال خود تحصیل نمائی و از تو فوت شد به عوض آن نظر بر روی علی علیه السّلام کردی از روی محبّت و فضیلت او را می دانستی،و این از برای تو بهتر است از این که تمام دنیا طلای سرخ شود برای تو و در راه خدا بدهی، و شفاعت خواهی کرد به قدر هر نفسی که در آن راه کشیده ای در حقّ هزار کس که همه به شفاعت تو از جهنّم آزاد خواهند شد (۱).

۱- ۱) بحار الانوار ۱۹۷/۳۸-۱۹۸ ح ۵.

تنویر پنجم: در بیان آنکه صحّت عبادت مشروط است به اعتقاد به امامت

ائمّهٔ اثنا عشر صلوات اللّه علیهم و بدون آن عبادت ثمره ای نمی بخشد

بلکه باعث عقاب می شود

و این معنی اجماعی علمای شیعه است،و احادیث در این باب متواتر است، چنانچه ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون بنده را در مقام حساب نزد خداوند عالمیان می دارند،اوّل چیزی که از از سؤال می کنند از نماز و زکات و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت است،پس اگر اقرار به ولایت داشته و بر آن حال مرده باشد نماز و روزه و زکات و حجّش را قبول می کنند، و اگر اقرار به ولایت ما نداشته هیچ عملی را از اعمال او را قبول نمی کنند (۱).

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که:جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و گفت:خداوند عالم سلامت می رساند،و می فرماید:من آسمانهای هفت گانه و زمین های هفت گانه را و آنچه بر روی آنهاست خلق کرده ام،و هیچ محلّی بهتر از رکن و مقام ابراهیم خلق نکرده ام،اگر بنده ای مرا در آنجا بخواند از آن روزی که آسمانها و زمین ها را خلق کرده ام تا انقراض عالم و اقرار به ولایت علی علیه السّلام نداشته باشد،او را سرنگون در جهنّم اندازم (۲).

و در حدیث دیگر وارد شده که:خدا وحی فرمود به حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله:یا محمّد اگر بنده ای مرا عبادت کند تا از هم بپاشد،و مانند مشک پوسیده شود،و

۱- ۱) بحار الانوار ۱۶۷/۲۷ ح ۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۶۷/۲۷ ح ۳.

منکر ولایت اهل بیت تو باشد،او را در بهشت جا ندهم،و به سایهٔ عرش خود در نیاورم (۱).

و منقول است از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله فرمود:به حقّ خداوندی که جان محمّد در قبضهٔ اوست،اگر بنده ای در روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر بیاید،خدا از او قبول نکند اگر ولایت من و اهل بیت مرا نداشته باشد (۲).

و از ابو حمزهٔ ثمالی منقول است که:حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام پرسید از ما کدام بقعه از جاهای زمین بهتر است؟گفتیم:خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می دانند،فرمود:بهترین بقعه های زمین میانهٔ رکن حجر و مقام ابراهیم است،اگر کسی به قدر آنچه نوح در میان قوم خود ماند هزار کم پنجاه سال عمر کند،و در آن موضع عبادت کند،که روزها به روزه و شبها را به عبادت گذراند،و خدا را بدون ولایت ما ملاقات کند،آن عبادت هیچ نفعی ندهد او را (۳).

و این حدیث از طرق شیعه و سنّی متواتر است که:هرکه بمیرد و امام خود را نشناسد به مرگ جاهلیّت و کفر مرده است (۴).

تنویر ششم: در بیان بعضی از صفات و علامات امام و شرایط امامت

باید دانست که چون احکام دین و دنیای امّت منوط به حکم امام است،باید که امام عالم باشد به احکام دین،واقف باشد بر خصوصیّات آیات قرآنی از محکم و

۱- ۱) بحار الانوار ۲۰۰/۲۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۷۲/۲۷ ح ۱۵.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۷۳/۲۷ ح ۱۶.

۴- ۴) بحار الانوار ۷۶/۲۳.

متشابه،و مجمل و مفصل،و ناسخ و منسوخ،و عامّ و خاص،و همچنین بر اخبار نبوی،و بالجمله باید که عالم به جمیع علوم باشد،و باید که کمال رأی و شجاعت داشته باشد،تا از عهدهٔ مجاهدهٔ با اعدای دین برتواند آمد.

و باید که اعلم امّت باشد؛زیرا تقدیم مفضول بر فاضل،و تقدیم متعلّم بر معلّم،و تفضیل جاهل بر دانا قبیح است عقلا،چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلّا أَنْ یُهْدی (۱)یعنی:آیا کسی که هدایت می کند مردم را به سوی حق سزاوارتر است به اینکه او را متابعت کنند،یا آن کس که هدایت نمی یابد مگر وقتی که او را هدایت کنند،و دیگران او را راه بنمایند،و چگونه جایز باشد و حال آنکه علم سرمایهٔ فضیلت و کمال است،و لذا حق تعالی بیان افضلیّت حضرت آدم را بر ملائکه به علم فرمود،و به این سبب او را مسجود ملائکه گردانید،و هم چنین طالوت را از حیثیّت زیادتی در علم و قوّت بدن از قوم خود برگزید،چنانچه فرمود: إِنَّ اللّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ (۲)و ایضا در بیان تقدیم رتبهٔ علما فرموده است: هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ (۳)آیا مساویند آن جماعتی که عالمند و آن جماعتی که عالم نیستند.

و اگر کسی اندکی تأمّل نماید می داند که امام در جمیع صفات کمال می باید از امّت افضل باشد،چه غرض اصلی از وضع شرایع دین و تکالیف تکمیل افراد انسانی است،و نجات ایشان از نقایص،و رسیدن به سعادات و کمالات،و چون امام به نیابت پیغمبر مرشد طریقهٔ استکمال است،باید مثل نبی در جمیع کمالات

۱- ۱) سورهٔ یونس:۳۵.

۲- ۲) سورهٔ بقره:۲۴۷.

۳- ۳) سورهٔ زمر:۹.

علمی و عملی از همه مقدّم باشد تا این فایده مترتّب شود،و به اتّفاق ائمّه ما صلوات اللّه علیهم در علم و کمالات بر جمیع اهل زمان خود زیادتی داشته اند.

و ابن بابویه رحمه اللّه به سند قوی از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام روایت کرده است که:امام را چند علامت است:داناترین مردم است،و از جمیع اهل عصر پرهیزکارتر و بردبارتر است،در شجاعت و سخاوت از همه مقدّم است،و عبادتش از همه بیشتر است،و ختنه کرده متولّد می شود،و در هنگام ولادت خون و کثافت با او نمی باشد،و از پی سر می بیند،چنانچه از پیش رو می بیند،و او را سایه نمی باشد،و چون متولّد می شود دست بر زمین می گذارد،و آواز به شهادتین بلند می کند،و محتلم نمی شود،و دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود،و از آنچه واقع می شود در خواب مطّلع می باشد،و ملک با او سخن می گوید،و زره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر قامتش درست می آید،و هرگز بول و غائطش را کسی ندیده،زیرا زمین موکّل است فروبرد که کسی نبیند،و بدن او از مشک خوشبوتر می باشد.

و اولی است به مردم از جان ایشان،یعنی می باید که جان خود را فدای جان او کنند،و بر مردم مهربان تر است از پدر و مادر ایشان،و تواضع و فروتنی او از برای خدا از همه کس بیشتر است،و آنچه از امور خیر که مردم را امر می فرماید خود پیش از دیگران به او عمل می نماید،و هرچه مردم را از آن منع می فرماید خود زیاده از دیگران از آن اجتناب می فرماید،و دعای او مستجاب می باشد حتّی آنکه اگر بر سنگی دعا کند دونیم می شود و سلاح و حربهٔ رسول صلّی اللّه علیه و آله نزد او می باشد،و ذو الفقار نزد او می باشد.

و نزد او صحیفه ای هست که نامهای شیعیان ایشان که تا قیامت به وجود می آیند در آن صحیفه هست،و صحیفه ای دیگر دارد که نام دشمنان ایشان که تا روز قیامت

به هم خواهند رسید در آن نوشته است،و جامعه ای نزد او هست،و آن نامه ای است که طولش هفتاد ذراع است،و جمیع آنچه بنی آدم به آن محتاجند از احکام الهی در آن هست،و جفر اکبر و اصغر را دارد،که یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند،و در آنها جمیع علوم هست،حتی ارش خدشه ای که کسی در بدن کسی بکند،و حتی یک تازیانه و نیم تازیانه و ثلث تازیانه،و مصحف فاطمه نزد او هست (۱).

و کلینی روایت کرده است از امام محمّد باقر علیه السّلام که:امام را ده علامت است:

متولّد می شود پاکیزه و ختنه کرده،و چون بر زمین می آید کف را بر زمین می گذارد و آواز به شهادتین بلند می کند،و محتلم نمی شود،و دلش به خواب نمی رود،و خمیازه و کمان کشی نمی کند،و از عقب می بیند چنانچه از پیش رو می بیند،و مدفوع او از مشک خوشبوتر است،و زمین موکّل است که بپوشاند و فرومی برد،و چون زره حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله را می پوشد موافق قامتش می باشد،و اگر دیگری پوشیده خواه بلند باشد و خواه کوتاه یک شبر از او بلندتر می باشد،و پیوسته ملک با او سخن می گوید تا از دنیا برود (۲).

و حمیری در کتاب قرب الاسناد به سند قوی از ابو بصیر روایت کرده است که:

روزی به خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام رفتم،گفتم:فدای تو شوم امام را به چه چیز می توان شناخت؟فرمود:به چند خصلت:اول:آنکه پدر او مردم را به امامت او خبر دهد،و نصب کند او را برای امامت،که حجّت بر مردم تمام شود، همچنانچه پیغمبر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را نصب فرمود،دیگر آنکه از هرچه

۱- ۱) بحار الانوار ۱۱۶/۲۵-۱۱۷ ح ۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۶۸/۲۵ ح ۳۷.

بپرسند عاجز نشود و جواب بگوید،و اگر نپرسند خود بیان کند،و مردم را خبر دهد به آنچه در آینده واقع خواهد شد،و به همه زبانی با مردم سخن گوید.

بعد از آن فرمود:بنشین تا به تو علامتی برای امامت خود بنمایم،که خاطرت مطمئن گردد،در این حال مرد خراسانی وارد شد،و به عربی از حضرت سؤالی کرد،حضرت به فارسی جوابش فرمود،خراسانی گفت:من به زبان خود سخن نگفتم به گمان اینکه نمی دانی،فرمود:سبحان اللّه اگر من تو را به زبان تو جواب نتوانم گفت بر تو چه زیادتی خواهم داشت،پس به من گفت:ای ابو محمّد بر امام مخفی نیست زبان هیچ یک از مردم،و سخن مرغان و حیوانات و هر ذی روحی را می داند،و به این علامتها امام را می توان شناخت،پس اگر اینها در او نباشد امام نیست (۱).

و از ابن ابی نصر منقول است که:از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدم به چه چیز امام را می توان دانست؟فرمود:به چند علامت:اینکه بزرگتر فرزندان باشد،و فضل و علم داشته باشد،و هرکه به مدینه آید و پرسد پدرش که را وصی کرد گویند او را،و فرمود:سلاح و شمشیر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله در میان ما از بابت تابوت است در بنی اسرائیل،در هرجا که سلاح هست امامت در آنجاست،چنانچه تابوت بنی اسرائیل در هر خانه ای که بود پیغمبری در آنجا بود (۲).

و منقول است از عبد اللّه بن ابان:که عرض کردم به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام از برای من و اهل بیت من دعا کن،فرمود:مگر نمی کنم،و اللّه که اعمال شما هر روز و هر شب بر من عرض می شود،راوی می گوید که:این بر من بسیار عظیم نمود،

۱- ۱) بحار الانوار ۱۳۳/۲۵ ح ۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۳۷/۲۳ ح ۷.

فرمود:مگر نخوانده ای این آیه را که:بگو ای محمّد بکنید آنچه می خواهید که عن قریب خدا و رسول مؤمنان عمل شما را می بینند،و اللّه مؤمنان علی بن ابی طالب و ائمّهٔ فرزندان اویند (۱).

و کلینی از ابو بصیر روایت کرده است که:روزی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتم،فرمود:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام هزار باب از علم تعلیم فرمود،که از هر بابی هزار باب گشوده می شد،گفتم:این است و اللّه علم،پس ساعتی سر به زیر افکند فرمود:این علم عظیمی است امّا همین نیست،ای ابو محمّد جامعه نزد ما هست،گفتم:فدای تو گردم جامعه کدام است؟فرمود:

نامه ای است که طولش هفتاد ذراع است به ذراع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله،و آن حضرت فرموده و حضرت امیر المؤمنین به دست خود نوشته،و در آن هر حلالی و حرامی و هرچه امّت به آن احتیاج دارند هست،حتّی ارش خراشیدن بدن،و دست بر من گذاشت و فرمود:رخصت می دهی؟گفتم:بندهٔ توام آنچه خواهی بکن،پس بدن مرا فشرد و فرمود:حتّی ارش این در آنجا هست،گفتم:و اللّه که علم این است.

فرمود:همین نیست بعد از ساعتی فرمود:جفر نزد ماست،و مردم چه می دانند جفر چیست،گفتم:جفر کدام است؟فرمود:ظرفی است از پوست که علم جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان و علم جمیع علمای گذشته در آن هست، گفتم:و اللّه که این است علم،فرمود:همین نیست،بعد از ساعتی فرمود:نزد ما هست مصحف فاطمه،و مردم چه می دانند چه چیز است مصحف فاطمه؟گفتم:

بیان فرما،فرمود:مصحفی است سه برابر این قرآنی که شما دارید،و یک حرف از قرآن شما در آن نیست.

۱- ۱) بحار الانوار ۳۴۷/۲۳ ح ۴۷.

گفتم:و اللّه این علم است،فرمود که:همین نیست،بعد از زمانی فرمود:علم گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ماست،گفتم:فدای تو گردم این است علم،فرمود که:همین نیست گفتم:پس دیگر علم چه چیز است،فرمود:عمدهٔ علم آن است که روز به روز و ساعت به ساعت حادث می شود تا روز قیامت (۱).

و به سند دیگر از حمّاد بن عثمان روایت کرده است که:شنیدم از حضرت صادق علیه السّلام که:زنادقه در سال صد و بیست و هشت ظاهر خواهند شد،در مصحف فاطمه چنین دیدم،پرسیدم مصحف فاطمه کدام است؟فرمود:چون حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رحلت فرمود،حضرت فاطمه علیها السّلام را اندوهی رو نمود که خدا داند قدر آن را،آنگاه خدا ملکی فرستاد که تسلّی آن حضرت بفرماید،و قصّه برای او بخواند،پس آن ملک می گفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می نوشت،تا آنکه کتابی جمع شد،پس فرمود:در آن کتاب چیزی از حلال و حرام نیست،علوم آینده است تا روز قیامت (۲).

و به سند معتبر روایت کرده است از ابی یحیی صنعانی که،حضرت صادق علیه السّلام فرمود:ما را در شبهای جمعه شأن و رتبهٔ عظیم هست،گفتم:فدای تو گردم چه شأن هست؟فرمود:رخصت می فرمایند روح پیغمبران و اوصیای گذشته را،و روح امامی که در میان شماست،که ایشان عروج نمایند به آسمان تا به عرش می رسند ارواح ایشان،پس هفت مرتبه طواف عرش می کنند،و نزد هر قائمه ای از قوائم عرش دو رکعت نماز می گذارند،پس به بدنهای خود برمی گردند،و پر می شوند انبیا و اوصیا از سرور و خوشحالی،و علوم بسیار بر علوم امام شما

۱- ۱) اصول کافی ۲۳۹/۱-۲۴۰ ح ۱.

۲- ۲) اصول کافی ۲۴۰/۱ ح ۲.

می افزاید (۱).

و از سیف تمّار مروی است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:اگر من در میان موسی و خضر می بودم ایشان را خبر می دادم که از هر دو داناترم،و علمی چند به ایشان می آموختم که ایشان خبر نداشتند؛زیرا که ایشان علم گذشته را می دانستند،و علم آینده را نمی دانستند،و ما می دانیم علم گذشته و آینده را تا روز قیامت،و از پیغمبر به ما میراث رسیده (۲).

و در حدیث دیگر فرمود:خدا از آن کریم تر است که بر بندگان خود اطاعت بنده ای را واجب گرداند،و خبرهای آسمان را از او بازدارد،بلکه هر صبح و شام خبرهای آسمان به ما می رسد (۳).

و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:جبرئیل دو انار به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله آورد،حضرت یکی را تمام تناول فرمودند،و یکی را دونیم کردند،نصفی را خود تناول فرمودند،و نصفی را به علی بن ابی طالب علیه السّلام دادند، پس فرمودند:ای برادر دانستی که این دو انار چه بود؟انار اوّل پیغمبری بود تو را در آن بهره ای نیست،و انار دوّم علم بود تو شریک منی در علم،راوی گفت:

چگونه شریک آن حضرت بود در علم؟فرمود:خدا هیچ علمی را تعلیم پیغمبر نفرمود مگر اینکه او را امر فرمود به علی یاد دهد،و این علوم همه به ما منتهی شده است (۴).

و منقول است از ابو بصیر که:از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردم از روح که خدا

۱- ۱) اصول کافی ۲۵۳/۱-۲۵۴ ح ۱.

۲- ۲) اصول کافی ۲۶۰/۱-۲۶۱ ح ۱.

۳- ۳) اصول کافی ۲۶۱/۱ ح ۳.

۴- ۴) اصول کافی ۲۶۳/۱ ح ۱.

می فرماید وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی (۱)فرمود:روح خلقی است عظیم تر از جبرئیل و میکائیل،و با هیچ یک از پیغمبران گذشته نبوده است به غیر حضرت رسول که با او بود،و با ائمّه می باشد و خبرها به ایشان می گوید،و تسدید ایشان می نماید (۲).

و در بعضی روایات وارد شده است که:چون حضرت موسی و خضر بر کنار دریا می خواستند از یکدیگر جدا شوند،مرغی پیدا شد و قطره ای از آب برداشت به جانب مشرق انداخت،و قطرهٔ دیگر به جانب مغرب انداخت،و یک قطره به جانب آسمان انداخت،و یکی به سوی زمین،و قطرهٔ پنجم را به دریا افکند،هر دو حیران ماندند.

در این حال صیّادی در میان دریا پیدا شد،و گفت:در امر مرغ تفکّر می نمائید؟ شما دو پیغمبر تأویل کار آن را نمی دانید،و من که مرد صیّادم می دانم،گفتند:ما نمی دانیم مگر چیزی را که خدا تعلیم ما نماید،صیّاد گفت که:آن مرغی است در دریا می باشد،و مسلم نام دارد،و کار او اشاره به این بود که پیغمبری در آخر الزمان خواهد آمد که علم اهل مشرق و مغرب و اهل آسمان و زمین نزد علم او مثل این قطره باشد نزد این دریا،و پسر عم و وصی او وارث علم او خواهد بود،پس آن صیّاد غایب شد،دانستند که ملکی بود از جانب خدا ایشان را متنبّه ساخت (۳).

و کلینی از عبد الأعلی روایت کرده که:حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام فرمود:من کتاب الهی را می دانم از اوّل تا آخر،چنانچه گویا همه در کف من است،و در قرآن است خبر آسمان،و خبر زمین،و خبرهای گذشته،و خبرهای آینده،چنانچه

۱- ۱) سورهٔ اسراء:۸۵.

۲- ۲) اصول کافی ۲۷۳/۱ ح ۴.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۱۲/۱۳-۳۱۳ ح ۵۲.

فرموده است فیه تبیان کلّ شیء (۱).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:خدا به حضرت عیسی دو اسم تعلیم فرموده بود،که به آن دو اسم آثار از او به ظهور می آمد،و موسی چهار اسم داشت،و حضرت ابراهیم هشت اسم داشت،و نوح پانزده اسم داشت،و آدم بیست و پنج اسم داشت،و خدا جمیع آنها را تعلیم پیغمبر آخر الزمان فرمود،و به درستی که اسماء اعظم الهی هفتاد و سه اسم است، هفتاد و دو اسم را تعلیم آن حضرت فرمود،و یک اسم را تعلیم به هیچ کس نکرد (۲).

و از امام علی النقی علیه السّلام منقول است که:خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است، یک اسم از آنها را آصف می دانست،که تخت بلقیس را در یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت،و ما هفتاد و دو اسم را می دانیم،و یک اسم مخصوص خداست که دیگری نمی داند (۳).

و به سند موثق از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:عصای موسی از آدم بود و به شعیب رسید،و از شعیب به حضرت موسی منتقل شد،و آن عصا نزد ماست،و در این زودی آن را مشاهده کردم هنوز سبز است به هیأت آن روزی که از درخت جدا کرده اند،و چون با آن سخن می گوئی جواب می گوید،و از برای قائم ما مهیّا است،که چون خروج کند آنچه موسی به آن می کرد آن حضرت نیز خواهد کرد،و چون آن را امر کند که چیزی برباید دو شعبه می شود،که یک کامش در زمین

۱- ۱) اصول کافی ۲۲۹/۱ ح ۴،و آیه چنین است در کافی،در قرآن چنین است: «وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ» سورهٔ نحل:۸۹.

۲- ۲) اصول کافی ۲۳۰/۱ ح ۲.

۳- ۳) اصول کافی ۲۳۰/۱ ح ۳.

است و یک در سقف به قدر چهل ذراع،و چیزها را به زبان خود می رباید (۱).

و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السّلام فرمود:الواح موسی و عصای موسی نزد ماست،و مائیم وارث پیغمبران (۲).

و در حدیث دیگر حضرت باقر علیه السّلام فرمود:چون قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله از مکّه ظاهر شود و ارادهٔ کوفه نماید،منادی آن حضرت ندا کند که کسی با خود توشه و آب برندارند،پس سنگ موسی را بردارند که بار یک شتر است،و در هر منزلی که فرود آیند چشمه ای از آن جاری شود،هر گرسنه که از آن بخورد سیر شود،و هر تشنه ای که بخورد سیراب شود،و توشه ایشان همین باشد تا به صحرای نجف فرود آیند (۳).

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت منقول است که:حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شبی از خانه بیرون آمدند بعد از خفتن،و آهسته می فرمودند که:در این شب تاریک امام شما بیرون آمده است پیراهن آدم در بر،و عصای موسی و انگشتر سلیمان در دست (۴).

و به سند دیگر از مفضّل روایت کرده که:حضرت صادق علیه السّلام پرسید می دانی چه چیز بود پیراهن یوسف؟گفتم:نه،فرمود:چون آتش از برای ابراهیم افروختند جبرئیل جامه ای از جامه های بهشت آورد و بر آن حضرت پوشانید که سرما و گرما بر او تأثیر نکند،و حضرت ابراهیم در وقت وفات آن پیراهن را تعویذی کرد بر حضرت اسحاق آویخت،و همچنین اسحاق به یعقوب داد،و چون حضرت

۱- ۱) اصول کافی ۲۳۱/۱ ح ۱.

۲- ۲) اصول کافی ۲۳۱/۱ ح ۲.

۳- ۳) اصول کافی ۲۳۱/۱ ح ۳.

۴- ۴) اصول کافی ۲۳۱/۱-۲۳۲ ح ۴.

یوسف متولّد شد یعقوب آن پیراهن را تعویذ او کرد،و با او بود در همهٔ احوال،و در مصر آن را گشود که از برای پدر بفرستد بویش به مشام یعقوب رسید،چنانچه گفت إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۱)بوی همان پیراهن بود که خدا از بهشت فرستاده بود،گفتم:فدای تو شوم آخر آن پیراهن به که منتقل شد؟فرمود:

به اهلش رسید،بعد از آن فرمود:هر پیغمبری که علمی یا غیر علم چیزی از او به میراث ماند به آل محمد صلّی اللّه علیه و آله منتهی شد،و الحال نزد ایشان است (۲).

و از سعید سمّان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:نزد من است شمشیر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله،و علمهای آن حضرت،و زره ها و خود آن حضرت،و نزد من است الواح و عصای موسی علیه السّلام و انگشتر سلیمان علیه السّلام،و نزد من است آن طشتی که موسی در آن قربانی می کشت،و نزد من است آن نامی که چون حضرت رسول رسول صلّی اللّه علیه و آله میان مسلمانان و کفّار می گذاشت تیر لشکر کفّار به مسلمانان نمی رسید،و مثل سلاح حضرت رسول در میان ما مثل تابوت است در میان بنی اسرائیل،در هر خانه ای که تابوت بود پیغمبری در آنجا بود،و هرکه از اهل بیت سلاح نزد اوست امامت با اوست (۳).

و محمّد بن الحسن الصفّار به اسناد خود از مسمع روایت کرده است که:به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض نمودم که:کوفتی مرا عارض شده،و هرگاه طعام دیگران را می خورم آزار می کشم،و چون طعام شما را می خورم آزار نمی کشم،فرمود:تو طعام جمعی را می خوری که ملائکه با ایشان مصافحه می کنند در فراشهای ایشان،عرض کردم:ملائکه بر شما ظاهر می شوند؟فرمود که:به

۱- ۱) سورهٔ یوسف:۹۴.

۲- ۲) اصول کافی ۲۳۲/۱ ح ۵.

۳- ۳) اصول کافی ۲۳۳/۱.

اطفال ما مهربان ترند از ما (۱).

و به سند معتبر از حسین بن ابی العلا روایت کرده است که فرمود:یا حسین خانه های ما محلّ نزول ملائکه است،و محلّ وحی الهی است،بعد از آن دست زدند بر بالشی که در آن خانه بود،و فرمودند:و اللّه که بسیار ملائکه تکیه بر آنها کرده اند،و بسیار است که ما از پر ایشان برمی چینیم (۲).

و از ابو حمزهٔ ثمالی نقل کرده است که:روزی به خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السّلام رفتم،و ساعتی در بیرون ماندم تا مرخّص شدم،چون داخل شدم دیدم حضرت چیزی از زمین برمی چینند بعد از آن دست دراز کردند و شخصی در عقب پرده بود به او دادند،گفتم:فدای تو گردم این چه چیز بود که برچیدید؟ فرمود:پرهای ملائکه بود،چون ایشان به نزد ما می آیند؟ما پرهای ایشان را جمع می کنیم،و تعویذ برای اولاد خود می کنیم،پرسیدم ملائکه نزد شما می آیند؟ فرمود که:پیوسته بر تکیه گاه ما تکیه می کنند (۳).

و به سند دیگر از مفضّل بن عمرو روایت کرده است که:روزی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتم،و چون نشستم حضرت امام موسی علیه السّلام آمدند،و در گردن آن حضرت قلاده ای بود که در آن پرهای کنده بود،حضرت را بوسیدم و در بر گرفتم،و از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم این پرها چیست که در گردن حضرت امام موسی علیه السّلام است؟فرمود:اینها از بال ملائکه است،گفتم:ملائکه به خدمت شما می آیند؟فرمود که:می آیند و رو بر فراش ما می مالند،و آنچه در گردن امام موسی

۱- ۱) بحار الانوار ۳۵۱/۲۶-۳۵۲ ح ۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۵۲/۲۶ ح ۴.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۵۳/۲۶ ح ۸.

است از بال ایشان است (۱).

و ایضا روایت نموده که:آن حضرت فرمود:ملائکه در خانه های ما نازل می شوند،و بر فراش ما می گردند،و بر خوان ما حاضر می شوند،و هر گیاهی و میوه ای را از تر و خشک از برای ما می آورند،و بال خود را بر ما و بر فرزندان ما می مالند،و جانوران را از ما دور می گردانند،و در وقت هر نماز حاضر می شوند که با ما نماز کنند،و خبرهای اهل زمین را هر روز و هر شب به ما می رسانند،و هر پادشاهی که بمیرد و دیگری به جایش منصوب گردد خبرش را به ما می رسانند،و سیرت و طریقهٔ او را به ما می گویند (۲).

و به سند معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده است که:در مدینه حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام خدمتی چند به من رجوع فرمود،و چون به فجّ الروحاء رسیدم، شخصی را از دور دیدم که جامهٔ خود را حرکت می دهد،به جانب او رفتم،و گمان کردم تشنه است،مطهرهٔ خود را به او دادم،گفت:نمی خواهم،و نامه ای به من داد که مهری از گل بر آن بود،و هنوز گل تر بود،چون ملاحظه کردم مهر حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام بود،گفتم:در چه وقت از حضرت جدا شدی؟گفت:در همین ساعت،چون گشودم خدمتی چند رجوع فرموده بودند،و چون ملاحظه کردم کسی را ندیدم،وقتی به خدمت حضرت رسیدم عرض کردم نامهٔ تو در فلان موضع به من رسید و گل هنوز تر بود فرمود:چون ما امری را خواهیم به تعجیل صورت یابد خدمتکاران از جن داریم به ایشان می فرمائیم (۳).

و به سند صحیح از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که:در خدمت امام جعفر

۱- ۱) بحار الانوار ۳۵۵/۲۶ ح ۱۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۵۶/۲۶ ح ۱۸.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۷/۲۷ ح ۵.

صادق علیه السّلام بودم در ما بین مکّه و مدینه،ناگاه سگ سیاهی پیدا شد،حضرت فرمود که:خوش زود آمدی،پس چون نظر کردم مرغی شد،گفتم:این چه چیز است فدای تو شوم؟فرمود:این پیکی است از جن هشام در این ساعت مرده است،این پرواز می کند،و در هر شهری خبر مرگ او را می رساند (۱).

و کلینی علیه الرحمه از سعد اسکاف روایت کرده است که:به خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام رفتم،و رخصت طلبیدم،فرمود:باش،آن قدر ماندم که آفتاب گرم شد،پس جماعتی بیرون آمدند با روهای زرد،و عبادت ایشان را نحیف کرده، و کلاه های خز در سر،چون داخل شدم فرمود:ایشان برادران شمایند از جن، پرسیدم که به خدمت شما می آیند؟فرمود:بلی می آیند و از مسائل دین و حلال و حرام خود سؤال می نمایند (۲).

و از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که:روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر مسجد کوفه نشسته بودند،ناگاه اژدهائی از در مسجد داخل شد،مردم برخاستند آن را بکشند،حضرت فرمود:متعرّض آن مشوید،و آمد تا نزدیک منبر و بلند شد و بر حضرت سلام کرد،حضرت اشاره فرمودند باش تا از خطبه فارغ شوم،چون فارغ شدند پرسیدند تو کیستی؟گفت:منم عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی،پدرم مرد و مرا وصیّت کرد که به خدمت تو آیم،و آنچه رأی تو اقتضا نماید به آن عمل کنم،و آنچه فرمائی اطاعت کنم،حضرت فرمود:تو را وصیّت می کنم به تقوای و پرهیزکاری،و امر می کنم برگردی و جانشین پدر خود باشی که من تو را از جانب خود بر ایشان خلیفه کردم،راوی به حضرت باقر علیه السّلام

۱- ۱) بحار الانوار ۱۸/۲۷ ح ۷.

۲- ۲) اصول کافی ۳۹۴/۱ ح ۱.

عرض نمود که:اکنون عمرو به خدمت تو می آید؟و اطاعت تو بر او واجب هست؟فرمود:بلی (۱).

و به سند معتبر از نعمان بن بشیر روایت کرده است که گفت:من با جابر بن یزید جعفی هم کجاوه شدم،و چون از مدینه بیرون آمدیم به خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام رفت وداع کرد و خوشحال بیرون آمد،و به جانب کوفه روان شدیم در روز جمعه،در بعضی از منازل نماز ظهر کردیم،و چون به راه افتادیم مرد بلند قد گندم گونی پیدا شد،و نامه ای در دست داشت،و نامه را به جابر داد،جابر بوسید و بر دیده نهاد،و آن نامه را حضرت به جابر نوشته بودند،و مهر گلی بر آن زده بودند هنوز تر بود،گفت:در این ساعت از خدمت آن حضرت جدا شدم،پرسید جابر که پیش از نماز پیشین یا بعد از نماز؟گفت:بعد از نماز.

چون جابر نامه را خواند بسیار مغموم شد،و دیگر او را خوشحال ندیدم تا به کوفه داخل شدیم در شبی،و چون روز شد و رفتم که جابر را ببینم دیدم از خانه بیرون آمد قاپی چند بر گردن آویخته و بر نی سوار شده،و می گوید که:می یابم منصور بن جمهور را که در کوفه بر سر خود امیر خواهد شد،و بیتی چند از این باب می خواند،و چون نظر به من کرد با من هیچ سخن نگفت،و من از حال او گریان شدم،و اطفال و مردان گرد او برآمدند،و بیامد تا رحبهٔ کوفه با اطفال می گردید،و در کوفه شهرت کرد که جابر دیوانه شده است.

بعد از چند روز نامهٔ هشام بن عبد الملک رسید به والی کوفه که:گردن جابر جعفی را بزن و سرش را بفرست،والی از اهل مجلس پرسید جابر بن یزید کیست؟ گفتند:مردی بود عالم و فاضل و راوی حدیث،و حج بسیار کرده بود،و در این

۱- ۱) اصول کافی ۳۹۶/۱ ح ۶.

اوقات دیوانه شده است،و بر نی سوار شده است،و در رحبهٔ کوفه با اطفال بازی می کند،والی گفت:الحمد للّه که ما از کشتن چنین مردی نجات یافتیم،و بعد از اندک وقتی منصور بن جمهور داخل کوفه شد،و آنچه جابر می گفت به ظهور آمد (۱).

و محمّد بن الحسن الصفّار به سند صحیح از حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام روایت کرده است که:در تفسیر آیهٔ کریمه وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ (۲)گشودند و ظاهر گردانیدند برای ابراهیم آسمانهای هفت گانه را تا به بالای عرش نظر کرد،و زمین را گشودند تا آنچه در هوای زیرزمین بود دید،و از برای رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان بعد از او همه چنین کردند (۳).

و به اسانید معتبره بسیار از آن حضرت روایت کرده است که:خدا را دو علم هست،یک علم مخصوص اوست که به احدی تعلیم نفرموده است،و یک علم هست که تعلیم پیغمبران و ملائکه فرموده ما می دانیم (۴).

و ایضا به اسانید معتبره از ائمّه علیهم السّلام مروی است که:علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت،و علم به میراث می رسد،و هر عالمی که از دنیا می رود البتّه عالم دیگر مثل علم او را یا زیاده می داند،و جمیع علوم انبیا به ما رسیده است (۵).

و به اسانید صحیحه منقول است از ائمّه علیهم السّلام که:تورات موسی و انجیل عیسی

۱- ۱) اصول کافی ۳۹۶/۱-۳۹۷ ح ۷.

۲- ۲) سورهٔ انعام:۷۵.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۱۴/۲۶ ح ۱۵.

۴- ۴) بحار الانوار ۱۵۹/۲۶ ح ۲.

۵- ۵) بحار الانوار ۱۶۷/۲۶ ح ۲۲.

و زبور داود و صحف ابراهیم،و کتب جمیع پیغمبران نزد ماست،و به نحوی که ایشان می خوانده اند ما می خوانیم،و تفسیر آنها را می دانیم (۱).

و به اسانید مختلفه از جویریه بن مسهر منقول است که:با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از جنگ خوارج برمی گشتیم چون به زمین بابل داخل شدیم پس وقت نماز عصر حضرت فرود آمد،و لشکر نیز فرود آمدند،و حضرت فرمود:ای گروه مردم این زمین ملعون است،و سه مرتبه اهل این زمین معذّب شده اند،و این اوّل زمینی است که عبادت بت در اینجا شده است،پیغمبر و وصی پیغمبر را جایز نیست که در این زمین نماز کنند،شما نماز کنید،مردم به جانب راست و چپ راه میل کردند و متوجّه نماز شدند،و حضرت بر استر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله سوار شدند و روانه شدند،من گفتم:و اللّه من از پی امیر المؤمنین می روم،و امروز نماز خود را تابع نماز او می گردانم،و از عقب حضرت می رفتم،هنوز از جسر حلّه نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود،مرا وسوسه ها در خاطر به هم رسید،چون گذشتیم فرمود:ای جویریه اذان بگو،و خود متوجّه وضو شدند،بعد از آن به سخنی متکلّم شدند که نفهمیدم،و گمان من این بود عبرانی است،پس اقامه فرمودند، پس نگاه کردم و اللّه به آفتاب که از میان دو کوه بیرون آمد،و صدائی از آن ظاهر می شد تا رسید به جایی که وقت فضیلت نماز عصر بود،پس آن حضرت نماز عصر را خواند،و من اقتدا کردم،چون از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد،و ستاره ها ظاهر شد،پس حضرت متوجّه من شدند و فرمودند:ای جویریه خدا می فرماید فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ من خدا را به نام عظیمش خواندم آفتاب را از برای من گردانید (۲).

۱- ۱) بحار الانوار ۱۸۳/۲۶.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۶۸/۴۱ ح ۳.

و صفّار به سند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که:روزی با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به منزلی رسیدیم که آن را عاقول می گویند،در آنجا به درخت خشکی رسیدیم که پوستهایش ریخته بود،و ساقش مانده بود،حضرت دست بر آن زد و فرمود:برگرد به اذن الهی،در حال شاخه هایش روئیده و میوه داد و میوه اش امرود (۱)بود،و چون صبح آمدیم باز سبز بود و میوه داشت (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:حضرت امام حسن علیه السّلام با شخصی از اولاد زبیر به عمره می رفتند،برای حضرت در زیر درخت خرمائی فرش انداختند،و برای آن زبیری در زیر درخت دیگر،و آن درختان خشک بود،زبیری گفت:اگر این درخت رطب می داشت می خوردیم،حضرت فرمود:میل رطب داری؟گفت:بلی،حضرت دست به آسمان بلند کرد،و دعائی خواند به زبانی که آن شخص نفهمید،در همان ساعت درخت سبز شد و بار برداشت،شترداری که همراه ایشان بود گفت:و اللّه سحر کرد،حضرت فرمود:سحر نیست دعای فرزند پیغمبر مستجاب شد (۳).

و ایضا از سلیمان بن خالد روایت کرده است که:ابو عبد اللّه بلخی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام به درخت خرمائی بی میوه رسیدند،حضرت فرمود:ای نخلهٔ شنوندهٔ اطاعت کنندهٔ خدا،ما را طعام داده از آنچه خدا در تو مقرّر ساخته،در ساعت رطبهای رنگارنگ از درخت فروریخت و خوردند تا سیر شدند،پس بلخی گفت:در باب شما به عمل آمد آنچه در باب مریم شده بود (۴).

۱- ۱) امرود:گلابی.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۲۵۴ ح ۳.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۲۵۶ ح ۱۰.

۴- ۴) بصائر الدرجات ص ۲۵۷ ح ۱۱.

و در حدیث دیگر روایت کرده است که:حسن بن عبد اللّه از حضرت امام موسی علیه السّلام معجزه ای طلبید،و درخت ام غیلان در برابر بود،حضرت فرمود:برو نزد این درخت بگو موسی بن جعفر می فرماید بیا،چون بیامد و گفت آنچه فرموده بود،درخت زمین را همه جا قطع کرد و آمد به خدمت حضرت ایستاد،باز اشاره فرمود به مکان خود برگشت (۱).

و به سند حسن از ابو بصیر روایت کرده که:روزی به خدمت حضرت باقر علیه السّلام رفتم،و حضرت صادق علیه السّلام نیز حاضر بودند،گفتم:مگر نه شما هر دو وارث پیغمبر آخر الزمان هستید؟حضرت باقر علیه السّلام فرمود:بلی،گفتم:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارث جمیع پیغمبران بود،آنچه ایشان می دانستند آن حضرت می دانست؟ فرمود:بلی،گفتم:شما می توانید مرده را زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید؟ فرمود:بلی به اذن الهی،آنگاه فرمودند:نزدیک من بیا،پس دست بر چشم و روی من کشید،من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در خانه بود همه را دیدم،فرمود:

می خواهی که روشن باشی و ثواب و عقابت مانند دیگران باشد،یا به حال اوّل برگردی و بهشت از برای تو واجب باشد،گفتم:حال اوّل را می خواهم،بار دیگر دست بر چشم من کشیدند به حال اوّل برگشتم (۲).

و به سند دیگر از ابو بصیر روایت کرده است که:حضرت صادق علیه السّلام بار دیگر مرا روشن کرد،و فرمود:اگر نه از ترس شهرت می بود تو را چنین می گذاشتم،پس مرا به حال اوّل برگردانید (۳).

و به سند معتبر از علی بن المغیره منقول است که:حضرت امام موسی

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۲۵۴-۲۵۵ ح ۶.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۲۶۹ ح ۱.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۲۷۲ ح ۷.

کاظم علیه السّلام در منی به زنی گذشتند که او و فرزندانش می گریستند برای گاوی که داشتند و مرده بود،حضرت به نزد آن زن رفتند و از سبب گریه سؤال نمودند،آن زن گفت:این فرزندان من یتیم اند،و معیشت من و ایشان از این گاو بود،و الحال راه حیله بر من بسته شده است،حضرت فرمود که:می خواهی برای تو زنده کنم؟ گفت:بلی،حضرت دو رکعت نماز گذاردند،و دست به دعا برداشتند،بعد از آن برخاستند و پا بر گاو زدند،برخاست و ایستاد،چون زن این حال را دید فریاد زد به حقّ صاحب کعبه که عیسی بن مریم است،حضرت در میان ازدحام مردم خود را از آن زن مخفی گردانید (۱).

و از داود بن کثیر روایت کرده است که:شخصی از اصحاب ما به حج رفت،و چون به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید،عرض کرد پدر و مادرم به فدای تو باد، زنی داشتم فوت شد و تنها مانده ام،حضرت فرمود:بسیار او را دوست می داشتی؟گفتم:آری فدای تو شوم،فرمود:چون به خانه رفتی خواهی دید او را در خانه که چیزی می خورد،راوی گفت:چون به خانه برگشتم او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول می نماید (۲).

و به سند صحیح از حسن بن علی وشّاء روایت کرده است که:حضرت امام رضا علیه السّلام در خراسان فرمود:رسول خدا را در اینجا دیدم،و او را دربر گرفتم (۳).

و از حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام روایت کرده است به اسانید بسیار که:چون ابو بکر غصب خلافت نمود،حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را دید،و حجّتها بر او تمام کرد،در آخر گفت:نمی خواهی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در میان ما و تو حکم باشد؟

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۲۷۲-۲۷۳ ح ۲.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۲۷۴ ح ۵.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۲۷۴ ح ۱.

گفت:چگونه آن حضرت حکم می شود؟حضرت دست او را گرفت و آورد به مسجد قبا،دید حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در مسجد نشسته و به ابو بکر گفت:برو و ترک کن ظلم به حضرت امیر المؤمنین را (۱).

و به روایت دیگر فرمود:نگفتم که حق را به علی تسلیم کن و متابعت او بکن، چون این را شنید ترسان برگشت به عمر رسید،و حقیقت حال را گفت،عمر گفت:

تو هنوز سحر بنی هاشم را ندانستی (۲).

و منقول است از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام که:روزی ردیف پدرم بودم به جانب عریض می رفت،در اثنای راه مردی پیدا شد موی سر و ریشش سفید شده، پدرم فرود آمد و میان دو چشم و دستش را بوسید،و می گفت:فدای تو گردم،و آن مرد او را موعظه و نصیحت می فرمود،پس چون آن پیر برفت پدرم سوار شد، گفتم:آنچه به این مرد کردی از شکستگی و احترام نسبت به هیچ کس نکردی، فرمود:پدرم امام محمّد باقر علیه السّلام بود (۳).

و از سماعه منقول است که:روزی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتم بعد از وفات امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:می خواهی پدرم را ببینی؟گفتم:بلی،فرمود:

داخل این خانه شو،چون رفتم حضرت باقر علیه السّلام را دیدم در آنجا نشسته،پس فرمود:جمعی از شیعه بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به خدمت امام حسن علیه السّلام آمدند،و سؤالی چند از آن حضرت نمودند،بعد از آن حضرت فرمود:

اگر امیر المؤمنین را ببینید می شناسید؟گفتند:بلی،فرمود:پرده را بردارید،چون

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۲۷۴ ح ۲.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۲۷۵ ح ۳.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۲۸۲ ح ۱۸.

برداشتند و نظر کردند حضرت را دیدند نشسته است (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را به مسجد آوردند از برای بیعت ابو بکر،حضرت رو به قبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله ایستاد،و فرمود:یا ابن عم انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی،ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیک شد بکشند،پس دستی از قبر بلند شد به جانب ابو بکر که شناختند دست حضرت رسول است،و صدائی از قبر برآمد که شناختند صدای آن حضرت است،و این آیه را شنیدند أَ کَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ سَوّاکَ رَجُلاً آیا کافر شدی به آن خدائی که تو را از خاک آفرید،پس از نطفه آفرید،پس تو را به حدّ رجولیت رسانید و مردی کرد (۲).

و در حدیث دیگر وارد شده است که:چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود (۳).

چون از اذان فارغ شدند کوه شکافته شد،و سری بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید شده و به سخن آمد گفت:السّلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه اللّه و برکاته،مرحبا به وصیّ خاتم پیغمبران،و قائد روسفیدان و دست و پا سفیدان بهشت،و فائز گردیده به ثواب صدّیقان و بهترین اوصیاء.

حضرت فرمود:و علیک السّلام ای برادر من شمعون بن حمّون وصیّ عیسی بن

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۲۷۵ ح ۴.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۲۷۵ ح ۵.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۲۷۶ ح ۶.

مریم،چه حال داری؟گفت:به خیر است رحمت الهی بر تو باد،منتظر حضرت عیسایم که فرود آید برای نصرت فرزند تو،و نمی دانم کسی را که در راه خدا زیاده از تو مبتلا شده باشد،و در قیامت کسی از تو ثوابش نیکوتر و رتبه اش بلندتر نخواهد بود،صبر کن ای برادر تا آنکه خدا را ملاقات نمائی،به درستی که دیروز بود دیدم جمعی را که از بنی اسرائیل آزارها کشیدند،و به ارّه ایشان را بریدند،و بر چوبها به حلق کشیدند،اگر این جماعت که با تو جنگ می کنند بدانند چه عذابها برای ایشان مقرر گردیده دست کوتاه خواهند کرد،و این روهای نورانی که تو را یاری می نمایند اگر بدانند چه ثواب از برای ایشان مهیّا گردیده آرزو کنند که به مقراض بدن ایشان پاره پاره شود،و السّلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه اللّه و برکاته.

پس کوه به هم آمد،و حضرت متوجّه نماز شد،پس عمّار بن یاسر،و ابن عبّاس،و مالک اشتر،و هاشم بن عتبه،و ابو ایّوب انصاری،و قیس بن سعد،و عمرو بن الحمق،و عباده بن الصامت،و ابو الهیثم بن التیّهان پرسیدند این مرد که بود؟فرمود که:شمعون وصیّ حضرت عیسی بود،پس عباده بن الصامت و ابو ایّوب گفتند:پدر و مادر خود را فدای تو می کنیم،چنانچه برادرت حضرت رسول را یاری کردیم،و تخلّف نمی کند کسی از مهاجرین و انصار از تو مگر شقی، پس حضرت ایشان را دعای خیر فرمود (۱).

و ایضا از عبایهٔ اسدی روایت نموده که:روزی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رفتم:دیدم شخصی نزد حضرت نشسته،و حضرت با او سخن می گوید،چون برفت پرسیدم این مرد که بود که شما را از ما مشغول ساخته بود؟

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۱ ح ۱۶.

فرمود:وصیّ حضرت موسی بود (۱).

و در اخبار مستفیضه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:چون بمیرم مرا غسل بده،و کفن کن،و مرا بنشان و آنچه خواهی از من بپرس که جواب خواهی شنید (۲).

و به اسانید معتبره از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:روزی با پدرم در وادی ضجنان که در میان مدینه و مکه است می رفتم،ناگاه استر پدرم رم کرد،نظر کردم مرد پیری را دیدم که در گردنش زنجیری بود،و سر زنجیر در دست مردی بود می کشید،گفت:مرا آب ده،آن شخص که زنجیر را داشت گفت:آبش مده خدا او را آب ندهد،از پدرم پرسیدم کی بود؟فرمود:معاویه بود (۳).

و به طرق کثیره از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که با پدرم به راه مکّه می رفتیم،و هر دو بر شتر سوار بودیم،چون به وادی ضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد و بر گردنش زنجیری بود بر زمین می کشید،گفت:یا ابا جعفر مرا آب ده خدا تو را آب دهد،شخص دیگر از عقبش آمد و زنجیرش را کشید،و گفت:

یا ابن رسول اللّه آبش مده خدا او را آب ندهد،آنگاه پدرم رو به من کرد و فرمود:این مرد را شناختی معاویه بود (۴).

و از یحیی بن امّ الطویل نیز منقول است که:در خدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام به راه مکّه می رفتم،چون به وادی ضجنان رسیدم چنین واقع شد،و

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۲ ح ۱۹.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۲۸۳-۲۸۴.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۲۸۵ ح ۱.

۴- ۴) بصائر الدرجات ص ۲۸۵-۲۸۶.

حضرت فرمود که:معاویه بود (۱).

و از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که:در خانهٔ حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام بودم،و در آنجا گنجشکی چند فریاد می کردند،فرمود:می دانی چه می گویند؟ گفتم:نه،فرمود:تسبیح پروردگار خود می کنند،و طلب روزی از او می نمایند، بعد از آن فرمود:ای ابو حمزه زبان مرغان را تعلیم ما کرده اند،و همه چیز به ما داده اند (۲).

و از فضیل بن یسار روایت کرده است که:در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم، دیدم یک جفت کبوتر بیامدند و نر به ماده حرفی گفت،حضرت فرمود:می دانی چه گفت؟گفتم:نه،فرمود:می گفت ای انیس من و ای جفت من هیچ خلقی نزد من از تو محبوب تر نیست مگر مولای من جعفر بن محمد (۳).

و به اسناد معتبر از محمّد بن مسلم روایت کرده که:روزی در خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام بودم،ناگاه یک جفت کبوتر به نزد حضرت آمدند،و به زبان خود صدائی کردند،و حضرت جوابی چند ایشان را فرمود،و بعد از ساعتی پرواز کردند و بر سر دیوار نشستند،و در آنجا نیز نر با مادّه حرفی چند گفتند و برفتند،از حقیقت ماجرای ایشان سؤال کردم،فرمود:یا ابن مسلم هر چیز خدا خلق کرده است از مرغان و حیوانات و هر صاحب روحی اطاعت ما زیاده از بنی آدم می کنند، این کبوتر نر گمان بدی به جفت خود برده بود،و او قسم یاد می کرد من بری ام از گمانی که به من می بری،و او قبول نمی کرد،پس گفت:راضی می شوی به محاکمهٔ محمّد بن علی؟گفت:بلی،چون به نزد من آمدند من حکم کردم کبوتر ماده راست

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۶ ح ۶.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۳۴۲ ح ۲.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۳۴۲ ح ۴.

می گوید و بی گناه است،قبول کرد و رفتند (۱).

و از سلیمان جعفری روایت کرده است که:روزی در خدمت امام رضا علیه السّلام بودم در باغی از باغهای آن حضرت،ناگاه گنجشکی بیامد و در پیش آن حضرت بر زمین افتاد،و فریاد و اضطراب می نمود،حضرت فرمود:می دانی چه می گوید؟گفتم:

خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می دانند،فرمود:می گوید که:ماری آمده است جوجهٔ مرا بخورد،در این خانه این عصا را بردار و به این خانه برو و مار را بکش، چون به خانه داخل شدم ماری دیدم به گرد خانه می گردد آن را کشتم (۲).

و از احمد بن هارون روایت کرده که:روزی حضرت امام موسی علیه السّلام به خیمهٔ من در آمدند،و لجام اسب خود را بر روی طنابی از طنابهای خیمه انداختند و نشستند،بعد از ساعتی اسب صدائی کرد،حضرت تبسّم فرمودند و گفتند به فارسی:برو و بول کن،آن اسب رفت و بسیار دور شد در صحرا بول کرد و برگشت، پس حضرت فرمود:خدا به داود و بر آل داود کرامتی نکرده مگر آنکه به محمّد و آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله زیاده از آن کرامت فرموده (۳).

و به سند معتبر از محمّد بن مسلم روایت کرده است که:در خدمت امام محمّد باقر علیه السّلام بودم در ما بین مکّه و مدینه،و من بر الاغی سوار بودم و حضرت بر استری،ناگاه گرگی از سر کوه دوید،و به نزدیک استر آن حضرت آمد،و دست را بر قرپوس زین گذاشت و گردن کشید،حضرت سر را نزدیک دهان آن گرگ آوردند، و بعد از ساعتی فرمودند:برو چنین کردم،آن گرگ شادی کنان برگشت،گفتم:

فدای تو گردم عجب چیزی دیدم،فرمود:می دانی چه گفت؟گفتم:خدا و رسول

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۳۴۲ ح ۵.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۳۴۵ ح ۱۹.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۳۵۰ ح ۹.

و فرزند رسول بهتر می دانند،فرمود:می گفت یا ابن رسول اللّه زن من در این کوه درد زائیدن بر او دشوار شده است دعا کن خدا بر آن آسان گرداند،و دعا کن که خدا هیچ یک از فرزندان مرا بر احدی از شیعیان شما مسلّط نگرداند،من چنین دعا کردم و مستجاب شد (۱).

و به اسانید معتبره روایت کرده که:حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام روزی با جماعتی از اصحاب خود نشسته بودند،آهوئی نزد آن حضرت آمد،و دست بر زمین می زد و صدائی می کرد،فرمود که:می دانید چه می گوید؟گفتند:نه،فرمود:

می گوید فلان شخص از قریش فرزند مرا امروز شکار کرده است،و از من التماس می کند از آن قریشی بخواهم فرزندش را بدهد که شیریش بدهد باز به او سپارد و برود.

پس حضرت به اصحاب فرمود:برخیزید تا به خانهٔ آن شخص رویم،و حاجت این آهو را برآوریم،چون به خانهٔ آن مرد آمدند بیرون آمد،حضرت فرمود:بچّه آهو را که امروز شکار کرده ای بیاور تا مادرش آن را شیر دهد،چون بیاورد مادرش آن را شیر داد و گذاشت،حضرت از آن شخص التماس فرمود که این آهو بره را به ما بخش،او به حضرت بخشید،و حضرت آن را به مادرش رخصت فرمود،آهو می رفت و دم را حرکت می داد،و به زبان خود سخنی می گفت،فرمود:می دانید چه می گوید؟می گوید:خدا غایبان شما را به شما برساند،و علی بن الحسین را بیامرزد،چنانچه فرزند مرا به من رسانید (۲).

و به سند معتبر از یونس بن ظبیان و جمعی از اصحاب مروی است که:روزی در

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۳۵۱ ح ۱۲.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۳۵۲-۳۵۳ ح ۱۴.

خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم،فرمود خزائن زمین در دست ماست،اگر به پای خود اشاره کنم گنجهای خود را ظاهر می کند،پس یک پای خود را دراز کردند،و شمشی از طلا بیرون آوردند به قدر یک شبر،و فرمودند:نگاه کنید،چون نظر کردیم شمشهای بسیار دیدیم بر روی یکدیگر ریخته می درخشید،یکی از ما گفت:فدای تو گردم اینها را شما دارید و شیعیان شما این قدر محتاجند؟فرمود:

خدا بهشت را برای شیعیان ما خلق کرده است (۱).

و ایضا منقول است که:حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند،شخصی گفت:پدر و مادرم فدای تو باد،من تعجّب دارم از این دنیائی که در دست دشمنان شماست،و در دست شما نیست،فرمود:گمان داری که ما دنیا را می خواهیم و خدا به ما نمی دهد،آنگاه دست زدند و مشتی از ریگ برگرفتند،تمام جواهر قیمتی شد،پرسیدند این چیست؟گفت که:از بهترین جواهر است،فرمود:اگر خواهیم زمین را چنین می توانیم کرد امّا نمی خواهیم، پس بر زمین انداختند باز ریگ شد (۲).

و ایضا صفّار به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:آن حضرت فرمود:شخصی از ما نماز خفتن را در مدینه کرد،و به شهر جابلقا و جابلسا که قوم موسی در آنجا ساکنند رفت،و منازعه ای در میان ایشان بود فصل کرد،و در همان شب برگشت،و نماز صبح را در مدینه خواند،حضرت خود را می فرمود (۳).

و از جابر جعفی روایت کرده است که:روزی در خدمت حضرت امام محمّد

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۳۷۴ ح ۱.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۳۷۵ ح ۳.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۳۹۷ ح ۱.

باقر علیه السّلام نشسته بودم،فرمود:ای جابر الاغی داری که در یک شب از مشرق به مغرب برود،گفتم:نه فدای تو شوم،فرمود:من شخصی را می شناسم در مدینه الاغی دارد که سوار می شود،و یک شب به مشرق و مغرب می رود،و خود را می فرمود (۱).

و به سند معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده است که امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:

من می شناسم شخصی از اهل مدینه را که رفت به سوی آن جماعتی که خدا فرموده است وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ (۲)که در مشرق و مغرب می باشند،و منازعه ای در میان ایشان بود اصلاح نمود و برگشت،و بر نهر فرات گذشت،و از آب فرات تناول نمود،و از در خانهٔ تو گذشت و در زد و نه ایستاد که بگشایند از ترس شهرت،و به شخصی گذشت که او را در بند کشیده بودند،و دو کس بر او موکّل بودند،که در تابستان او را در برابر چشمهٔ آفتاب می داشتند،و آتش دور او می افروختند،و در زمستان آب سرد بر او می ریختند،و او را برهنه می داشتند،و او قابیل فرزند آدم بود،محمّد بن مسلم گفت:مراد حضرت از آن شخص که در مدینه است خودش بود (۳).

و از عبد الصمد بن علی روایت کرده است که:شخصی نزد حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام آمد،حضرت از او پرسیدند تو کیستی؟گفت:منم منجّم،فرمود:

می خواهی تو را خبر دهم به کسی که از آن وقت که تو آمده ای نزد ما تا حال چهارده عالم را سیر کرده است،که هر عالمی سه برابر این دنیاست،و از جای خود حرکت نکرده است،آن شخص گفت:آن مرد کیست؟فرمود:منم،و اگر خواهی تو را

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۳۹۷ ح ۲.

۲- ۲) سورهٔ اعراف:۱۵۹.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۳۹۹-۴۰۰ ح ۱۱.

خبر دهم به آنچه خورده ای و در خانه پنهان کرده ای؟ (۱)

و به سند معتبر از ابان بن تغلب روایت کرده است که:منجّمی از اهل یمن به خدمت حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام رسید،حضرت پرسید علم علماء یمن در چه مرتبه است؟گفت:از علم نجوم بر دو ماهه را حکم می کنند در یک شب، حضرت فرمود:عالم مدینه اعلم است از عالم شما در یک ساعت از روز به قدر آنچه یک سال آفتاب طی کند قطع می نماید،و سیر می کند دوازده هزار عالم را،که در هریک از آن عالمها مثل این عالم است،که ایشان نمی دانند آدم و شیطان خلق شده اند،پرسید که اهل آن عالمها شما را می شناسند؟فرمود:بلی خدا واجب نگردانیده است بر ایشان مگر ولایت ما و بی زاری از دشمنان ما را (۲).

و از علی بن حسّان روایت کرده است که:من در سامرّه بودم،شنیدم که شخصی را محبوس کرده اند که دعوی پیغمبری کرده،و او را از شام آورده اند،رفتم و التماس از دربانان کردم و خود را به آن مرد رسانیدم،و از قصّهٔ او سؤال نمودم، گفت:من در شام بودم در موضعی که محلّ سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام است عبادت الهی می کردم،ناگاه شخصی پیدا شد و گفت:برخیز برخاستم و با او روان شدم،چون اندک زمانی برآمد خود را در مسجد کوفه دیدم،پرسید این مسجد را می شناسی؟گفتم:بلی مسجد کوفه است،پس متوجّه نماز شد و من نیز نماز کردم،بعد از زمانی خود را در مسجد مدینه دیدم،او نماز کرد و من نماز کردم، و زیارت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله کردیم،پس آنگاه خود را در مکّه دیدم،حج را به جا آوردم،و چون از افعال حج فارغ شدیم خود را در شام دیدم،و آن شخص ناپیدا شد.

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۰-۴۰۱ ح ۱۳.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۴۰۱ ح ۱۵.

و چون سال دیگر موسم حج شد باز همان شخص پیدا شد،و مرا با خود به همان مواطن برد،و چون از افعال حج فارغ شدیم،مرا به شام برگردانید،و خواست از من جدا شود،گفتم:به حقّ آن خدائی که تو را چنین قدرتی کرامت فرموده است بگو کیستی،سر به زیر افکند،آنگاه نظر به من کرد فرمود:محمّد بن علی بن موسی ام،پس این خبر شهرت کرد،و به عبد الملک رسید،و مرا در زنجیر کرد و به اینجا فرستاد،گفتم:تو نامه ای به محمّد بن عبد الملک بنویس شاید تو را رها کند،دوات و قلمی برای او حاضر کردم،و از قصّهٔ خود را نوشت،محمّد بن عبد الملک در جواب نوشت آن کسی که تو را یک شب از شام به آن اماکن برد بگو تو را از زندان نجات دهد.

راوی می گوید:من چون جواب را خواندم،گریستم و پاره ای او را تسلّی دادم و بیرون آمدم،و صبح زود دیگر رفتم که احوال او را بگیرم،دیدم زندان بانان و لشکری در تفحّص آن مردند،از حقیقت حال پرسیدم،گفتند:دیشب آن مرد ناپیدا شده است،و درها بسته بود،نمی دانیم به زمین فرورفته است یا به آسمان بالا رفته است (۱).

و از حفص تمّار روایت کرده است که:در آن ایّام که معلّی بن خنیس را به دار کشیده بودند به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتم،فرمود:من معلّی را به امری امر فرمودم،و مخالفت من کرد،و خود را به کشتن داد،به درستی که من روزی به او نظر کردم او را مغموم یافتم،گفتم:ای معلّی اهل و عیال خود را به خاطر آورده ای و از مفارقت ایشان محزونی؟گفت:بلی،گفتم:نزدیک بیا،پس دست بر روی او کشیدم،از او پرسیدم اکنون در کجائی؟گفت:خود را در خانهٔ خود می بینم،و

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۲-۴۰۳ ح ۱.

اینک زن من است،و اینها فرزندان منند،من از خانه بیرون آمدم تا ایشان را سیر دید،و با زن خود مقاربت کرد،بعد از آن او را طلبیدم،و دست بر روی او مالیدم، و پرسیدم خود را کجا می بینی؟گفت:با شما در مدینه ام،و اینک منزل شماست، گفتم:ای معلّی هرکه حدیث ما را حفظ کند و مخفی دارد،خدا دین و دنیای او را حفظ می کند،ای معلّی اسرار ما را نقل مکنید که خود را اسیر مردم کنید،ای معلّی هرکه احادیث صعب ما را کتمان کند خدا نوری در میان دو چشم او ساطع نماید،و او را عزیز گرداند در میان مردم،و هرکه افشاء کند نمیرد مگر آنکه الم حربه و سلاح به او برسد،یا در زنجیر و بند بمیرد،ای معلّی تو کشته خواهی شد مستعد باش (۱).

و از عبد اللّه بن سنان روایت کرده است که،حضرت صادق علیه السّلام فرمود:ما را حوضی هست از ما بین بصری تا صنعای یمن،می خواهی ببینی،گفتم:بلی فدای تو شوم،پس دست مرا گرفتند:و مرا بیرون مدینه آوردند،و پا بر زمین زدند نگاه کردم نهری دیدم که ساحلش پیدا نیست،مگر آنجائی که ما بر آن ایستاده ایم،که مانند جزیره ای است در میان این نهر،پس در این جزیره نهری دیدم که یک طرفش آبی جاری است از برف سفیدتر،و در طرف دیگرش شیری جاری است از برف سفیدتر،و در میانش شرابی جاری است از یاقوت رنگین تر،و هیچ یک به دیگری ممزوج نمی شود،و آن سرخی در میان این دو سفیدی به مثابهٔ خوش نماست که هرگز چنین چیزی ندیده بودم.

گفتم:فدای تو گردم این نهر از کجا بیرون می آید؟فرمود:این چشمه هائی است که خدا در قرآن وصف فرموده است در بهشت،و در کنار این نهر درختان دیدم حوریان بر این درختان نشسته و موهای ایشان افشان به حسنی که هرگز ندیده

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۳ ح ۲.

بودم،و در دست ایشان ظرفها در نهایت لطافت بود،که هرگز چنین ظرفی تعقّل نکرده بودم،و شباهت به ظرفهای دنیا نداشت.

پس حضرت نزدیک یکی از ایشان رفتند و اشاره فرمود آب بده،دیدم خم شد و درخت نیز خم شد تا ظرف را پر کرد به حضرت داد،و باز درخت راست شد، پس حضرت به من عطا فرمود،من خوردم،و هرگز به آن لذّت و لطافت چیزی نخورده بودم،و بویش به مثابهٔ بوی مشک بود،و چون در کاسه نظر کردم سه لون از شربت در آن بود.

عرض کردم:فدای تو گردم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم،و نمی دانستم که این قسم غرایب در عالم می باشد،حضرت فرمود:این کمتر چیزی است که خدا برای شیعیان ما مهیّا کرده است،و چون مؤمن از دنیا می رود روحش را به اینجا می آورند،و در این باغها سیر می کند،و از این شرابها می خورد،و دشمن ما که می میرد روحش را به وادی برهوت می برند که صحرائی است در حوالی یمن،و همیشه در عذاب می باشد و از زقّوم و حمیم می خورد،پس پناه گیرید به خدا از شرّ آن وادی (۱).

و از جابر جعفی روایت کرده است،از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال نمودم از فرمودهٔ خدا که وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ (۲)چگونه ملکوت آسمان و زمین را به حضرت ابراهیم نمود؟و من سرم در زیر بود، حضرت به دست مبارک به جانب بالا اشاره نمود،و فرمود:به جانب بالا نظر کن، چون سر بالا کردم،دیدم سقف خانه شکافته و حجابها برخاسته،نوری عظیم

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۳-۴۰۴ ح ۳.

۲- ۲) سورهٔ انعام:۷۵.

دیدم که دیده ام خیره شد،حضرت فرمود:حضرت ابراهیم ملک آسمان و زمین را چنین مشاهده نمود،آنگاه فرمود:به زیر نگاه کن،پس فرمود:به بالا نظر کن،چون نظر کردم سقف را به حال خود یافتم.

پس دست مرا گرفتند و به خانهٔ دیگر بردند،و جامه هائی که پوشیده بودند کندند،و جامه های دیگر پوشیدند،و فرمودند:چشم برهم گذار و باز مکن،و بعد از ساعتی فرمودند:می دانی در کجائی؟گفتم:نه فدای تو شوم،فرمود:الحال در ظلماتی که ذو القرنین به آنجا رسیده بود،گفتم:فدای تو گردم رخصت می دهی که دیده بگشایم؟فرمود:بگشا امّا چیزی را نخواهی دید،چون چشم گشودم از ظلمت جای پای خود را ندیدم،باز اندکی راه رفتند،فرمودند:می دانی در کجائی گفتم:نه،فرمود که:بر کنار آب زندگانی ایستاده ای که خضر از این آب خورده است.

پس از این زمین و از این عالم بیرون رفتیم،و به عالم دیگر درآمدیم،و چون پاره ای راه رفتیم،مثل این عالم خانه ها و بناها و مردمان دیدیم،و از آن عالم بدر رفتیم،و به عالم سوّم داخل شدیم شبیه به آن دو عالم،تا بر پنج عالم گذشتیم، آنگاه فرمود:این ملکوت زمین بود،و ابراهیم همهٔ اینها را ندیده بود،همین ملکوت آسمان را دیده بود،و ملکوت زمین دوازده عالم است،هر عالمی مثل آن عالم اوّل،و هر امامی از ما که از دنیا می رود در یکی از عالمها ساکن می شود،تا امام آخر که صاحب الامر است در عالم اوّل ساکن شود.

آنگاه فرمود:چشم برهم گذار،چشم برهم گذاشتم،و دست مرا گرفتند،ناگاه خود را در همان خانه دیدم که بیرون رفته بودیم،پس آن جامه را کندند،و جامه های اوّل را پوشیدند،و به جای خود نشستند،پرسدم فدای تو گردم چند

ساعت از روز گذشته است،فرمود:سه ساعت (۱).

و به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که:روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم،پا را بر زمین زدند،پس دریائی عظیم ظاهر شد،و کشتیها از نقره در کنار آن دریا ایستاده،به یکی از آن کشتیها سوار شدند،و مرا سوار کردند، و رفتیم تا به محلّی رسیدیم که در آنجا خیمه ها از نقره زده بودند،و آن حضرت داخل هریک از آن خیمه ها شدند و بیرون آمدند،و فرمودند:آن خیمه ای که اوّل داخل شدم خیمهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود،و دوّم از حضرت امیر المؤمنین،و سوّم از حضرت فاطمه،و چهارم از خدیجه،و پنجم از حضرت امام حسن،و ششم از حضرت امام حسین،و هفتم از حضرت علی بن الحسین،و هشتم از پدرم و نهم به من تعلّق داشت،و هریکی از ما که از دنیا می رود خیمه ای دارد که در آنجا ساکن می شود (۲).

و از صالح بن سعید روایت نموده که:حضرت امام علی نقی علیه السّلام را در کاروان سرای فقرا جا داده بودند،به خدمت حضرت رفتم و گفتم:ایشان چندان سعی در تضییع تو و هتک حرمت کردند،تا آنکه در چنین جائی تو را ساکن گردانیدند،فرمود:یا ابن سعید تو هنوز در این مرتبه ای از معرفت ما،پس دست به جانبی حرکت دادند،چون نظر کردم باغهای سبز و حوریان خوش روی خوش بو،و غلامان پاکیزه مانند مروارید،و طبقهای رطب،و انواع میوه ها مشاهده نمودم،که دیده ام حیران شد،فرمود:ما هرکجا هستیم اینها برای ما مهیّاست (۳).

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:تمام دنیا در دست

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۴-۴۰۵ ح ۴.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۴۰۵-۴۰۶ ح ۵.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۴۰۶ ح ۷.

امام از بابت پارهٔ گردکانی است که هیچ چیز از امور دنیا بر او مخفی نیست،و آنچه خواهد در آن می تواند کرد (۱).

و به چند سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که:ذو القرنین را مخیّر کردند میان سحاب ذلول و سحاب صعب،پس سحاب ذلول و نرم را که پست تر بود برای خود اختیار کرد،و سحاب صعب را که تندروتر و شدیدتر است برای ائمّهٔ آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله گذاشت،گفتم که:صعب کدام است؟فرمود:آن است که رعد و برق و صاعقه دارد،و حضرت صاحب الامر بر آن سوار خواهد شد،و به آسمانهای هفت گانه و زمینهای هفت گانه که پنج زمینش معمور است و دوتا خراب گردش خواهد کرد (۲).

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که:حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مالک شدند آنچه در زمین است،و دو ابر را بر حضرت عرض کردند،صعب را اختیار فرمود و بر آن سوار شد،و بر هفت زمین گذشت،پنج را معمور دید و دو را خراب (۳).

و به اسانید صحیحه از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که:چون حق تعالی اراده می فرماید امامی را خلق کند،قطره ای از آب مزن فرومی فرستد که بر گیاهی یا میوه ای بنشیند،و والد او آن را تناول می کند،و جماع می کند،پس آن نطفه در رحم قرار می گیرد،و خدا امام را از آن خلق می فرماید،پس در شکم مادر صدا می شنود و می فهمد،و چون به زمین می آید بر بازوی راستش می نویسد

۱- ۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۸ ح ۱.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۴۰۹ ح ۱.

۳- ۳) بصائر الدرجات ص ۴۰۹ ح ۲.

وَ تَمَّتْ كَلِمَهُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱).

پس چون به سخن و رفتار آمد،عمودی از نور برای او نصب می کنند که اعمال جمیع خلایق را می داند و می بیند (۲).

و کلینی و غیره به اسانید معتبره روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که:چون خداوند عالمیان می خواهد امام را خلق نماید،ملکی را می فرستد که شربتی از آب تحت عرش برمی دارد و به امام می دهد،تناول می فرماید و از آن آب نطفه منعقد می شود،و چون به رحم منتقل شد تا چهل روز سخن نمی شنود،و بعد از چهل روز آنچه گویند می شنود پس چون متولّد شد خدا همان ملك را می فرستد که آیه را بر بازویش نقش می نماید،پس چون به منصب امامت فائز گردید از برای او مناری از نور بلند می کنند که به آن اعمال خلایق را می داند (۳).

و به سند دیگر از آن حضرت منقول است که:چون مادران اوصیای پیغمبران به ایشان حامله می شوند،مادر را سستی به هم می رسد مانند غش،و تمام آن روز یا شب چنین می باشد،پس به حال خود می آید،و از جانب راست خود از یک طرف خانه آوازی می شنود که کسی می گوید:حامله شدی به خیر و خوبی،و عاقبت امر تو به خیر خواهد بود،بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا،بعد از آن دیگر هیچ سنگینی و المی و اثر حمل در خود نمی یابد.

تا چون ماه نهم می شود آوازها از خانهٔ خود می شنود،و چون شب ولادت می رسد نوری در آن خانه ساطع می شود که به غیر او و پدر امام نمی بیند،و چون متولّد می شود چهار زانو نشسته از پا به زیر می آید،و چون به زمین می رسد رو به

۱- ۱) سورهٔ انعام:۱۱۵.

۲- ۲) بصائر الدرجات ص ۴۳۱-۴۳۴.

۳- ۳) اصول کافی ۳۸۷/۱ ح ۳.

قبله می کند و سه مرتبه عطسه می کند،و به انگشت اشاره می نماید و الحمد للّه می گوید،و ناف بریده و ختنه کرده متولّد می شود،و دندانهای پیش دهانش همه روئیده می باشد،و از پیش رویش نوری ساطع می باشد مانند سبیکهٔ طلا،و در تمام آن شب و روز از دستهایش نور ساطع است،و همچنین پیغمبران نیز چنین متولّد می شوند (۱).

و صفّار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:خدا را شهری هست در پشت مغرب که آن را جابلقا می گویند،و در آن شهر هفتاد هزار امّت هستند که هر امّتی از ایشان مثل این امّتند،و هرگز معصیت خدا نکرده اند،و هیچ کار نمی کنند،و هیچ چیز نمی گویند،مگر لعنت بر ابو بکر و عمر، و بی زاری از ایشان،و اظهار ولایت اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله (۲).

و از هشام بن سالم روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:خدا را شهری هست در پشت دریا،که وسعت آن به قدر سیر چهل روز آفتاب است،و در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت الهی نکرده اند،و شیطان را نمی شناسند، و نمی دانند که شیطان خلق شده است،و در هر چند گاه ما ایشان را می بینیم،و آنچه احتیاج دارند از ما سؤال می نمایند،و از ما سؤال می کنند کیفیّت دعا را،و ما تعلیم ایشان می کنیم،و می پرسند قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله کی ظهور می کند.

و در عبادت و بندگی سعی بسیار می کنند و شهر ایشان دروازه های بسیار دارد، از هر دروازه ای تا دروازه ای صد فرسخ مسافت است،و ایشان را تقدیس و تنزیه و

۱- ۱) اصول کافی ۳۸۷/۱-۳۸۸ ح ۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۴۵/۲۷.

عبادت بسیار هست که اگر ایشان را ببینید عبادت خود را سهل خواهید شمرد،و در میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود برنمی دارد،و خوراک ایشان تسبیح الهی است،و پوشش ایشان برگ درختان است،و روهای ایشان از نور روشن است،و چون یکی از ما را می بینند بر گرد او می آیند،و از خاک قدمش بر می گیرند برای برکت.

و چون وقت نماز ایشان می شود صداهای ایشان بلند می شود مانند باد تند،و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز حربه از خود نینداخته اند برای انتظار قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله،و از خدا می طلبند که به خدمت او مشرف شوند،و عمر هریک از ایشان هزار سال است،اگر ایشان را ببینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است،و پیوسته طلب می کنند امری را که موجب قرب به خدا باشد،و چون ما دیر به نزد ایشان می رویم به خدا تقرّب می جویند که مبادا از غضب الهی باشد،و پیوسته منتظر آن وقت هستند که وعدهٔ ملاقات ما و ایشان است،و هرگز از عبادت سست نمی شوند و به تنگ نمی آیند.

و به نحوی که ما قرآن را تعلیم ایشان کرده ایم تلاوت می نمایند،و در میان آن قرآن چیزی چند هست که اگر بر این مردم بخوانیم کافر می شوند،و اگر چیزی از قرآن بر ایشان مشکل شود از ما می پرسند،و چون بیان می کنیم سینه های ایشان گشاده و منوّر می شود،و از خدا می طلبند که ما را برای ایشان باقی دارد،و می دانند که خدا به وجود ما بر ایشان چه نعمتها دارد،و قدر ما را می شناسند،و ایشان با قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله خروج خواهند کرد،و جنگیان ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت،و همیشه از خدا همین را می طلبند،و در میان ایشان پیر و جوان

هستند،چون جوانی پیری را می بیند نزد او به مثابهٔ بندگان می نشیند،و تا رخصت نفرماید برنمی خیزد.

و ایشان بهتر از جمیع خلق اطاعت امام می کنند،و به هر امری که امام ایشان را به آن داشت ترک نمی کنند،تا امر دیگر بفرماید،و اگر ایشان را بر خلق ما بین مشرق و مغرب بگمارند،در یک ساعت همه را فانی می کنند،و حربه در ایشان کار نمی کند،و خود شمشیرها از آهن دارند غیر این آهن که بر کوه بزنند دونیم می کنند، و امام به این لشکر با هند و روم و ترک و دیلم و بربر و هرکه در ما بین جابلقا و جابلساست جنگ خواهد کرد،و جابلقا و جابلسا دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب،و بر هریک از اهل ادیان که وارد شوند اوّل ایشان را به خدا و رسول و دین اسلام بخوانند،و هرکه مسلمان نشود او را بکشند،تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نباشد (۱).

و به اسانید معتبره از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که فرمود:خدا را شهری هست در مشرق،و شهری هست در مغرب،و بر هریک از این دو شهر حصاری هست از آهن،که در هر حصاری هفتاد هزار در است،و از هر دری هفتاد هزار طایفه داخل می شوند،که هریک به لغتی سخن می گویند که دیگری نمی داند،و من جمیع آن لغتها را می دانم،و در آن شهرها و در ما بین آن شهرها خدا را حجّتی و امامی نیست به غیر از من و برادرم حسین،و ماها حجّت خدائیم بر ایشان (۲).

۱- ۱) بحار الانوار ۴۲/۲۷-۴۳ ح ۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۴۱/۲۷ ح ۲.

و اعلم یا أباذر انّ اللّه عزّ و جلّ جعل أهل بیتی فی امّتی کسفینه نوح....

اشاره

و اعلم یـا أبـاذر انّ اللّه عزّ و جلّ جعل أهل بیتی فی امّتی کسـفینه نوح من رکبها نجا،و من رغب عنها غرق،و مثل باب حطّه فی بنی اسرائیل،من دخله کان آمنا.

اهل بیت(علیهم السلام)کشتی نجاتند

و بـدان که ای ابوذر که خداونـد عالمیان اهل بیت مرا در میان امّت من از باب کشتی نوح گردانیده،که هرکه سوار آن کشـی شـد نجـات یـافت،و هرکه نخواست آن را و داخـل آن کشتی نشـد غرق شـد،هم چنین اهـل بیت من هرکه در کشتی ولایت و محبّت و متابعت ایشان می نشیند،از گرداب فتنه و کفر و ضلالت نجات می یابد،و هرکه از جانب ایشان به سوی دیگر میل می کنـد در دریای شـقاوت غرق می شود،و اهل بیت من در این امّت مانند در حطّه اند که در بنی اسـرائیل بود،که خدا امر فرمود داخل آن در شونـد،و هرکه داخل آن در شـد از عـذاب خدا در دنیا و عقبی ایمن شد،و هم چنین در این امّت هرکه چنگ در دامان متابعت ایشان می زنـد،و از راه پیروی و متابعت ایشان خـدا را طلب می کنـد،از جملـهٔ ایمنان است،و الّا طعمـهٔ شـیطان و مستحقّ عذاب و خذلان است.

بـدان که خداونـد عالمیـان امر فرمود بنی اسـرائیل را که اُدْخُلُوا الْبـابَ سُـجَّداً وَ قُولُوا حِطَّهٌ نَغْفِرْ لَکُمْ خَطایـاکُمْ (۱)و جمعی از مفسـرین گفتـه انـد،:مراد از در حطّه در قریـهٔ بیت المقـدّس است،یعنی:درآئیـد به یکی از درهـای قریـهٔ بیت المقـدس از روی خضوع و شکسـتگی،یا چون در کوچک است خم شویـد و به رکوع داخل شوید،یا بعد از داخل شدن سـجده کنید و اسـتغفار کنید،و بگوئید خداوندا از گناهان ما بگذر تا بیامرزیم گناهان شما را.

۱- ۱) سورهٔ بقره:۵۸.

و بعضی گفته اند که:در قریهٔ اریحا مراد است،و جمعی از محقّقین را اعتقاد این است که:مراد در آن قبّه ای است که در تیه برای قبلهٔ ایشان مقرّر کرده بودند،و رو به آن نماز می کردند،پس بعضی ابا کردند،و از درهای دیگر داخل شدند،یا داخل نشدند،و بعضی که از آن در داخل شدند آن عبارت که استغفار ایشان بود تغییر دادند،و به جای حطّ حنطه گفتند و گندم طلبیدند،پس خدا طاعونی بر ایشان گماشت که در یک ساعت بیست و چهار هزار کس ایشان بمردند.

و بدان که مضمون این دو تشبیه بلیغ که در این حدیث وارد شده است در احادیث سنّی و شیعه متواتر است،و دلالت بر این می کند که در هر باب تسلیم و انقیاد اهل بیت باید نمود،و پا از جادّهٔ متابعت ایشان به در نباید گذاشت،و به همین اکتفا نباید کرد که نام شیعه بر خود گذارند،و در اعمال و اعتقادات از طریقهٔ ایشان به در روند،بلکه ایشانند وسیلهٔ میان خلق و خدا،و هدایت از غیر ایشان حاصل نمی شود.

چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که حضرت فرمود:بلیهٔ مردم برای ما عظیم شده است،اگر ایشان را می خوانیم اجابت ما نمی کنند،و اگر ایشان را وامی گذاریم به غیر ما هدایت نمی یابند. (۱)

و شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که:مائیم سبب و وسیلهٔ میان شما و خدا (۲).

و شیخ طبرسی در کتاب احتجاجات روایت کرده است از عبد اللّه بن سلیمان که:

۱- ۱) بحار الانوار ۹۹/۲۳ ح ۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۰۱/۲۳ ح ۵.

من در خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام بودم،شخصی از اهل بصره آمد و گفت:حسن بصری می گوید:آن جماعتی که علم خود را کتمان می کنند شکمهای ایشان اهل جهنّم را متأذّی خواهد کرد،حضرت فرمود:اگر حسن راست می گوید پس هلاک شده است مؤمن آل فرعون،و خدا او را به کتمان ایمان و علم مدح کرده است،و همیشه علم مکتوم بود از آن روز که خدا نوح را به پیغمبری مبعوث گردانید،حسن بصری اگر می خواهد به جانب راست برود،و اگر می خواهد به جانب چپ برود،که علم یافت نمی شود مگر نزد ما (۱).

و ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از اسحاق بن اسماعیل روایت کرده است که:حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به او نوشت:به درستی که خداوند عالمیان به رحمت و احسان خود بر شما فرایض را واجب گردانید،نه از برای آنکه خود محتاج بود به عبادت شما،بلکه از برای احسان و تفضّل،تا آنکه ممتاز گرداند بد را از نیک،و بدکردار را از فرمان بردار،و تا ظاهر گرداند آنچه در سینه ها مخفی است، و دلها را پاکیزه گرداند از بدیها،و از برای آنکه سبقت جوئید به رحمتهای او،و منزلتها و رتبه های شما در بهشت رفیع گردد.

پس واجب کرد بر شما حج و عمره و نماز و روزه و زکات و ولایت اهل بیت رسول صلّی اللّه علیه و آله را،و از برای شما دری مقرّر ساخت که به آن در درهای فرایض بر شما گشوده می شود،که آن ولایت و متابعت اهل بیت است،و از برای شما کلیدی از برای گشودن درهای قرب و راههای معرفت قرار داده که پیروی ایشان است،اگر محمّد و اوصیای او صلوات اللّه علیهم نمی بودند شما حیران می بودید،از باب بهایم و حیوانات که هیچ فریضه ای از فرایض خدا را نمی دانستند،و آیا داخل شهر

۱- ۱) بحار الانوار ۱۰۱/۲۳ ح ۷.

می توان شد از غیر راهش،پس چون خدا بر شما منّت گذاشت به نصب امامان بعد از پیغمبر شما،فرمود که:امروز دین شما را کامل نمودم،و نعمت خود را بر شما تمام کردم،و دین اسلام را برای شما پسندیدم و برگزیدم (۱).

و از طریق سنّی و شیعه متواتر است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین فرمود:من شهرستان علمم و تو در آن شهرستانی،و داخل شهر نمی توان شد مگر از درش (۲).

و اخبار در این باب زیاده از حد و حصر است،چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می شود نه همین سفینهٔ نجات این امّتند،بلکه جمیع ملائکه و پیغمبران به برکت ولایت ایشان به سعادات فایز گردیده اند،و در جمیع شدایـد به انوار ایشان پناه برده اند،و ایشانند علّت غائی ایجاد جمیع آسمانها و زمین،و عرش و کرسی،و ملک و جنّ و انس، چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که خداوند خطاب به محمّد و علی نمود که:لولاک لما خلقت الأفلاک،اگر نه شما می بودید من افلاک را خلق نمی کردم،و بیان سرّ این اخبار موقوف بر تبیین رمزی است که موجب انکشاف این معنی می شود.

بدان که خداوند عالمیان فیّاض مطلق است،و ذات مقدّسش مقتضی فیض وجود است،امّا قابلیّت مادّه از جانب ممکنات شرط است،تا افاضهٔ آن فیض عقلا قبیح نباشد،و کسی که قابل آن باشد که چنین بنائی مثل عالم امکان را برای او بنا کنند،و چنین مهمان خانه ای برای او مرتّب سازند،و در میدان وسیع عرصهٔ ایجاد چنین سقفهای رفیع و بناهای منیع برپا کنند،و چندین هزار از سرادق رفعت و

۱- ۱) بحار الانوار ۹۹/۲۳-۱۰۰ ح ۳.

۲- ۲) احقاق الحق ۴۶۹/۵-۵۰۱.

حجب جلال را به اوتاد قدرت و اطناب عزّت استوار گردانند،و این عرصهٔ ظلمانی را به چراغهای نورانی از آفتاب و ماه و ستارگان روشن سازند،و صفایح افلاک و لوح خاک را به انواع زینتها و الوان نقشها بیارایند،و مائدهٔ احسانی که تمام عالم را فراگرفته برای او بکشند،و الوان نعمتها و میوه ها و گلها و ریاحین برای او حاضر سازند،و نشأهٔ آخرت که این نشأ دنیا نمونهٔ حقیری است از آن،یعنی بهشت اعلا را به انواع حور و قصور بیارایند،و غیر متناهی از ملائکهٔ مقرّبین و جنّ و طیور و وحوش و بهایم را خادم او گردانند،بزرگواری می باید باشد که این کرامتها را سزاوار و لایق باشد.

پس اگر دیگران به طفیل او از این خوان بهره ای برند،نزد عقلا پسندیده است، و اگر امثال ماها لایق این کرامتها نیستیم،و برای ما به تنهائی این قسم تشریفات نزد عقلا قبیح است،چنانچه اگر بالفرض لری یا کردی یا روستائی جاهلی نزد پادشاه عظیم الشأنی بیاید،و پادشاه بفرماید که میدان را چراغان کنند،و انواع فرشها گسترده الوان نعمتهای پادشاهانه برای او حاضر گردانند،و جمیع امرای خود را به خدمت او بازدارد،جمیع عقلا او را مذمّت می کنند،که این آداب پادشاهانه نبود، و این مرد قابل این کرامت نبود،نهایت اکرام این مرد این بود که ده تومان زر یا کمتر به او بدهند،و او را در مجلس حضور هم راه ندهند،و اگر مرد کامل قابل بزرگ عظیم الشأنی بیاید،و این تهیّه ها برای او بکنند،و به طفیل او چندین هزار کرد و روستائی سیر کنند و بخورند بدنما نیست،و جمیع عقلا مدح می کنند.

و همچنین در این مادّه چون جناب مقدّس نبوی و اهل بیت او صلوات اللّه علیهم اشرف مکنونات،و زبدهٔ ممکناتند،و نهایت آنچه رتبهٔ امکانی از کمالات و استعدادات گنجایش داشته باشد در ایشان مجتمع است،ایشان مادّه قابلهٔ جمیع فیوض و رحمتهایند،و هر فیضی و رحمتی اوّل بر ایشان فایض می گردد،و به

طفیل ایشان به موادّ قابلهٔ دیگر سرایت می کند درخور استعداد ایشان چنانچه نعمت ایجاد که اوّل نعمتهاست اوّل بر آن حضرات فایض گردید،بعد از آن بر دیگران،چنانچه فرمود:أوّل ما خلق اللّه نوری،و همچنین معنی نبوّت اول از برای آن جناب حاصل شد،و به برکت او به دیگران رسید،چنانچه فرمود:

کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین،من پیغمبر بودم و آدم در میان آب و گل بود،و فرمود:مائیم آخران سابقان که بعد از همه ظاهر شدیم،و پیش از همه جمیع کمالات را داشتیم.

و این است معنی شفاعت کبرا که از روز اوّل تا ابد الآباد جمیع خیرات و کمالات به وسیله ایشان به جمیع خلق فایض گردیده و می گردد.

و این است سرّ صلوات بر ایشان که در جمیع مطالب باید اوّل بر ایشان صلوات فرستاد،بعد از آن حاجت خود را طلبید تا برآورده شود؛زیرا که یک علّت ناروائی حاجت عدم قابلیّت تو است،پس چون صلوات فرستادی،و برای آن مادّه های قابله رحمت طلبیدی،مانعی نیست در حقّ آن حضرت و اهل بیتش البتّه مستجاب می شود،و همین که آب به سرچشمه آمد،هرکس درخور قابلیت خود از سرچشمه به او بهره ای می رسد،درخور راهی که به آن سرچشمه دارد کسی باشد که نهر عظیم از راه ولایت و اخلاص و توسّل از آن منبع خیرات و سعادات به سوی خود کنده باشد،از هر رحمتی که به آنجا می رسد درخور نهر و گنجایش آن بهره ای می برد،و کسی که جوی ضعیفی داشته باشد همان قدر حصّه می یابد.

پس معلوم شد که انتفاع انبیا و مقرّبان از انوار مقدّسهٔ ایشان زیاده از دیگران است،و منّت نعمت ایشان بر پیغمبران و اوصیاء و دوستان خدا زیاده بر عوام الناس است،چون سخن به اینجا کشید این مطلب را از این نازک تر بیان می توان کرد.

بـدان که این معلوم است که چنـدان که مناسـبت میـان فاعل و قابل و مفیض و مسـتفیض بیشتر است افاضه بیشتر می شود،بلکه جمعی را اعتقاد این است که تا یک قـدر مناسـبتی نباشـد افاضه نمی تواند شد،پس این ناقصان که در نهایت مرتبهٔ نقصـند در اسـتفاضهٔ ایشـان از کامـل من جمیع الوجوه ناچـار است از واسـطه ای که از جهات کمال با جناب ذو الجلال یک نوع ارتباطی داشـته باشـد،و از جهت امکـان و عوارض آن مناسـبتی با ممکنات ناقصه داشـته باشـد،که افاضه و اسـتفاضه به این دو جهت به عمـل آیـد،چنـانچه در هـدایت و ایصـال احکام و حقایق به خلق این دو جهت ضـرور است،و اشارهٔ مجملی به این دو معنی در ابواب نبوّت شد،و در بیان معنی قرب نیز اشاره شد.

و بـدان که چون ایشان مظهر صـفات کمالیّـهٔ الهی انـد،و به نمونه ای از صـفات جلال و جمال او متّصف گردیده اند،ایشان را کلمـات اللّه و اسـماء اللّه می گوینـد،و احـادیث (۱)در ایـن بـاب بسـیار است،و چنـانچه اسـماء الهی دلالـت بر کلمـات او می کنـد،ایشان نیز از این حیثیّت که به پرتوی از صـفات او متّصف گردیـده اند دلالت بر صـفات او می کنند،مثل اسم رحمان که دلالت بر اتّصاف الهی به صـفت رحمت می کند،چون رحمت و شفقت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را مشاهده می کنی تو را دلالـت می کنـد بر کمـال خداونـدی،که این رحمت بـا این بسـیاری قطره ای از دریـای رحمت اوست،و هم چنین در جمیع کمالاـت،بلکه دلالـت ایشـان بر آن کمالاـت زیاده از دلالت اسـماء است،و اسـماء مقـدّس الهی از این جهت تأثیرات بر ایشان مترتّب است،که دلالت بر آن مسـمّی کنـد،لهـذا بر ایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر می گردد که اسـماء مقـدّس الهی اند،و مظهر قدرت و کمالات اویند.

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۴/۲۴-۱۸۴.

و چنانچه پیش دانستی ذات و صفات را دانستن محال است،و لیکن در آنجا وجوهات صفات و تعبیرات از آن عارفان را درجات مختلفه می باشد،و در هر اسمی صاحب هر معرفتی درخور معرفت خود از آن اسم بهره ای می یابد،مثلا بلاتشبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف می باشد،یک مرد کردی می باشد که از عظمت پادشاه همین تصوّر کرده است که،هروقت که خواهد اراده دوشاب کند او را میسّر است،و اگر خواهد هزار دینار بی زحمت به کسی می تواند داد،این مرد پادشاه را به صفات استاد حلوائی و استاد بزّاز شناخته،اگر پادشاه به او احسانی کند،درخور شناخت او احسان خواهد کرد،و همچنین تا به مرتبهٔ آن شخص که از عظمت پادشاه آن قدر دانسته که،او قادر بر عطای حکومتهای عظیم هست،و منصبی می تواند بخشید که در سالی آلاف الوف تحصیل می تواند کرد، پادشاه به چنین شخصی درخور معرفت او می دهد.

همچنین عارفان را در مراتب معرفت بلاتشبیه این تفاوت هست،یک لفظ رحمان را هر عارفی به معنیی می فهمد،و درخور آن معنی فایده می برد،تا آن عارف کامل که نهایت وجوه ممکنه را یافته به رحمان فیض ازل و ابد را برای ممکنات می طلبد و می رساند.

و همچنین در مراتب معرفت رسول خدا و ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام که اسماء مقدّس الهی اند درخور شناخت و معرفت ایشان از توسّل به ایشان منتفع می توان شد،یک شخص علی علیه السّلام را مردی شناخته است که هر مسئله ای که می پرسی می داند،او علی علیه السّلام را در مرتبهٔ علاّمه شناخته،بلکه علی علیه السّلام را وسیله نکرده علاّمه را وسیله کرده،و دیگری علی علیه السّلام را چنین شناخته که شبی پانصد کس را می تواند کشت،او علی علیه السّلام را نشناخته،مالک اشتر را شناخته.و یکی علی علیه السّلام را چنین شناخته که اگر شفاعت کند خدا هزار تومان به او می دهد،تا به مرتبهٔ آن بزرگی که علی علیه السّلام را در

مرتبهٔ کمال شناخته،اگر نام علی را بر آسمان بخواند از یکدیگر می پاشد،و اگر بر زمین بخواند می گدازد.

چنانچه در احادیث (۱)بسیار هست که نامهای ایشان را بر عرش نوشتند عرش قرار گرفت،و بر کسی نوشتند برپا ایستاد،و بر آسمانها نوشتند بلند شدند،و بر زمین نوشتند قرار گرفت،و بر کوهها نوشتند ثابت گردیدند.

و دوستان ایشان را به تجربه معلوم است که در وقت دعا درخور آن ربط و معرفت و توسّلی که به ایشان حاصل می شود همان قدر استشفاع به ایشان نفع می کند،و اگر این معنی را از این نازک تر ذکر کنیم،سخن دقیق می شود و مطلب مخفی تر می شود.

و بعضی تمثیلی ذکر کرده اند از برای وضوح این معنی که:یک فیلی را بردند به شهر کوران،چون شنیدند که چنین خلقت عظیمی به شهر ایشان آمده،همگی به سیر آن جمع شدند،و دست بر آن مالیدند،یکی از ایشان دست بر گوش او مالید، و یکی دست بر خرطوم او مالید،و یکی دندانش را لمس کرد،و یکی بدنش را،و یکی دمّش را،و چون فیل را بردند اینها با یکدیگر نشستند و به وصف آن شروع کردند،و در میان ایشان نزاع شد،آنکه گوشش را لمس کرده بود گفت:فیل یک چیز پهنی است از باب گلیم،دیگری که خرطومش را یافته بود گفت:غلط کردی از بابت ناودان دراز است و میان تهی،و هریک به آنچه از آن یافته بودند تعبیر کردند، و نزاع ایشان به طول انجامید،مرد بینائی که فیل را درست دیده بود در میان ایشان حکم شد و گفت:هیچ یک آن را نشناخته اید،امّا هریک راهی به آن برده اید، بلاتشبیه کوران عالم امکان و جهالت را در معرفت واجب الوجود و دوستان او که

۱- ۱) بحار الانوار ۱/۲۷ ب ۱۰

متخلّق به اخلاق او شده اند چنین حالتی هست،و در این مقام گنجایش زیاده از این سخن نیست، و این مضامین از اخبار بسیار ظاهر می شود.

چنانچه ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است،از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:خدا خلق نکرده است خلقی را که از من بهتر و گرامی تر باشد نزد او،گفتم:یا رسول اللّه تو افضلی یا جبرئیل؟فرمود:یا علی خدا انبیای مرسل را افضل از ملائکهٔ مقرّب قرار داده،و مرا بر جمیع پیغمبران تفضیل و زیادتی داده است،و بعد از من تو را و ائمّهٔ بعد از تو را بر همه تفضیل داده،و ملائکه خدمت کاران ما و خدمت کاران دوستان مایند.

یا علی آنهائی که حاملان عرشند،و بر دور عرش می باشند،تسبیح و تحمید خداوند خود می کنند،و استغفار می کنند برای آن جماعتی که ایمان به ولایت ما آورده اند.

یا علی اگر ماها نبودیم،خدا نه آدم را خلق می کرد،و نه حوّا را،و نه بهشت را، و نه دوزخ را،و نه آسمان،و نه زمین را،و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم؟و حال آنکه ما پیش از آنها خدا را شناختیم،و تسبیح و تقدیس و تنزیه خدا کردیم؛ زیرا اوّل چیزی را که خدا خلق کرد ارواح ما بود،پس ما را گویا گردانید به توحید و تحمید خود،که او را به یگانگی یاد کنیم،و حمد او بکنیم، بعد از آن ملائکه را خلق کرد،و ارواح ما یک نور بود.

چون ارواح ما را ملائکه دیدند،بسیار عظیم نمود در نظر ایشان،پس گفتیم:

سبحان اللّه،تا آنکه ملائکه بدانند که ما خلق و آفریدهٔ خدائیم،و خدا منزّه است از اینکه به ما شباهتی داشته باشد،یا آنکه صفات ممکنات در او باشد،پس ملائکه چون تسبیح ما را شنیدند خدا را تسبیح کردند،و منزّه از صفات دانستند.

پس چون ملائکه بزرگواری شأن ما را مشاهده نمودند،لا اله الا اللّه گفتیم،تا

ملائکه بدانند که خدا شریک در بزرگواری و عظمت ندارد،و ما بندگان خدائیم،و در عظمت و خداوندی او شریک نیستیم،پس ایشان گفتند:لا اله الا اللّه.

پس چون رفعت و محلّ و درجهٔ ما را دیدند،ما گفتیم اللّه اکبر،تا بدانند ملائکه که خدا از آن عظیم تر است که کسی بدون توفیق و تأیید از نزد او رتبه و منزلت تواند به هم رسانید،آنگاه گفتند اللّه اکبر،پس چون قوّت و قدرت و غلبهٔ ما را مشاهده کردند،گفتیم لا حول و لا قوّه الاّ باللّه،تا بدانند که قوّت و قدرت و توانائی ما از خداوند ماست،چون دانستند که خدا چه نعمتها به ما کرامت فرموده،و اطاعت ما را بر جمیع خلق لازم گردانیده،ما گفتیم،الحمد للّه،تا ملائکه بدانند که خدا از جانب ما مستحقّ حمد و ثناست بر این نعمتهای عظیم که به ما انعام فرموده،پس ملائکه گفتند:الحمد للّه،پس به برکت ما هدایت یافتند ملائکه به تسبیح و تهلیل و تحمید و توحید و تمجید خدا.

پس حق تعالی حضرت آدم را خلق فرمود،و ما را در صلب او به ودیعه سپرد،و امر فرمود ملائکه را که حضرت آدم را سجده کنند،از برای تعظیم و تکریم ما که در صلب آدم بودیم،و سجود ایشان سجدهٔ بندگی خدا بود،و سجده تکریم و اطاعت آدم بود،چون ما در صلب وی بودیم،پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم،و حال آنکه جمیع ملائکه سجدهٔ آدم را از برای تکریم ما کردند.

و چون مرا به آسمانها عروج فرمودند،جبرئیل بعد از اذان و اقامه گفت:

یا محمّد پیش بایست تا با تو نماز کنیم،من گفتم یا جبرئیل بر تو تقدم بجویم؟ گفت:آری؛زیرا که خدا پیغمبرانش را بر جمیع ملائکه تفضیل داده است،و تو را به خصوص بر جمیع خلق تفضیل داده است،پس من مقدّم شدم و با من نماز گذاردند و فخر نمی کنم.

پس چون به حجابهای نور رسیدیم،جبرئیل گفت:برو یا محمّد که من در اینجا

می مانم،گفتم:در چنین جائی مرا تنها می گذاری؟جبرئیل گفت:یا محمد این نهایت اندازه ای است که خدا برای من مقرّر ساخته است،و اگر از این حد درگذرم بالهای من می سوزد،پس فرورفتم در دریاهای نور،و رسیدم به آنجائی که خدا می خواست از اعلای درجات ملکوت و ملک.

پس ندا به من رسید:یا محمّد،گفتم:لبّیک یا ربّ و سعدیک تبارکت و تعالیت، پس ندا رسید:ای محمّد تو بندهٔ منی و من پروردگار توام،مرا عبادت کن و بس،و بر من توکّل کن در جمیع امور؛زیرا که تو نور منی در میان بندگان من،و فرستادهٔ منی به سوی خلق،و حجّت منی بر جمیع خلایق،از برای تو و متابعان تو بهشت را خلق کرده ام،و از برای اوصیای تو کرامت خود را واجب گردانیده ام،و از برای شیعیان ایشان ثواب خود را لازم ساخته ام.

گفتم:خداوندا اوصیای من کیستند؟ندا رسید:ای محمّد اوصیای تو آنهایند که بر ساق عرش من نام ایشان نوشته است،چون نظر به ساق عرش کردم،دوازده نور دیدم،بر هر نوری سطری سبز بود که بر او نام وصیی از اوصیای من نوشته بود،اوّل ایشان علی بن ابی طالب،و آخر ایشان مهدی امّت من.

گفتم:خداوندا اینها اوصیای منند بعد از من؟ندا رسید:یا محمّد اینها اولیا و دوستان و اوصیا و برگزیدگان منند،و حجّتهای منند بعد از تو بر جمیع خلایق،و ایشان اوصیا و خلیفه های توانـد،و بهترین خلق منند بعد از تو،به عزّت و جلال خود قسم که به ایشان دین خود را ظاهر گردانم،و کلمهٔ حق را به ایشان بلند گردانم،و به آخرین ایشان زمین را از دشمنان خود پاک کنم،و او را بر مشرق و مغرب زمین مسلّط گردانم،و بادها را مسخّر او کنم،و ابرهای صعب را ذلیل او نمایم،و او را بر آسمانها بالا برم،و او را به لشکرهای خود یاری کنم،و ملائکه را مددکار او گردانم،تا آنکه دین حق بلند شود،و جمیع خلق به یگانگی من اقرار

کنند،پس ملک و پادشاهی او را دائم گردانم،و دولت حق تا روز قیامت از دوستان من به در نرود (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:جبرئیل چون به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله می آمد در خدمت آن حضرت مانند بندگان می نشست،و تا رخصت نمی فرمود داخل نمی شد (۲).

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده است که:از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند علی بن ابی طالب افضل است یا ملائکه؟حضرت فرمود:

ملائکه شرف نیافتند مگر به محبّت محمّد و علی،و قبول ولایت ایشان،و هرکس از محبّان علی که دل خود را از غشّ و دغل و کینه و حسد و گناهان پاک کند افضل است از ملائکه (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:یهودی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت:تو افضلی یا موسی بن عمران؟حضرت فرمود:

خوب نیست آدمی تعریف خود کند،و لیکن مرا ضرور است می گویم،چون از حضرت آدم خطیئه صادر شد،توبه اش این بود:خداوندا از تو سؤال می کنم به حقّ محمد و آل محمّد که بیامرزی مرا،پس خدا توبه اش را قبول فرمود.و نوح چون به کشتی نشست،و از غرق ترسید:گفت خداوندا از تو سؤال می کنم به حقّ محمّد و آل محمّد که مرا از غرق نجات دهی،پس خدا او را نجات داد،و ابراهیم را چون به آتش افکندند گفت:خداوندا سؤال می کنم به حقّ محمّد و آل محمّد که مرا از آتش نجات دهی،پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

۱- ۱) عیون اخبار الرضا علیه السّلام ۲۶۲/۱-۲۶۴ ح ۲۲،و بحار الانوار ۳۳۵/۲۶-۳۳۸ ح ۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۳۸/۲۶ ح ۲.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۳۸/۲۶ ح ۴.

و موسی چون عصایش را انداخت و ترسید گفت:خداوندا سؤال می کنم به حقّ محمّد و آل محمّد که مرا ایمن گردانی،پس خدا فرمود،مترس که تو بر ایشان غالبی،ای یهودی اگر موسی مرا درمی یافت،و ایمان به پیغمبری من نمی آورد، ایمان او هیچ نفعی به او نمی داد،و پیغمبری او را فایده نمی کرد،ای یهودی یکی از فرزندان من مهدی است که چون بیرون آید،عیسی بن مریم از آسمان برای یاری او فرود آید،و او را مقدّم دارد،و با او نماز گذارد (۱).

و به سند معتبر روایت کرده است که:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت:یا علی حق تعالی مرا از میان جمیع مردان عالمیان برگزید، و بعد از من تو را از جمیع مردان عالم اختیار کرد (۲).

و در احادیث معتبره وارد شده است:روزی که از ذریّت آدم پیمان می گرفتند از جمیع ملائکه و پیغمبران و سایر خلق به این نحو پیمان گرفتند که،آیا من پروردگار شما نیستم؟و محمّد پیغمبر شما نیست؟و علی امام شما نیست؟و امامان هادیان از فرزندان او امامان شما نیستند؟همه گفتند:بلی،هرکه سبقت گرفت به این اقرار و عزم بر نگاه داشتن این پیمان بیشتر داشت،و از پیغمبران اولو العزم شدند،و هر ملکی که قبول ولایت بیشتر کرد مقرّب شد (۳).

یا أباذر احفظ ما اوصیک به تکن سعیدا فی الدنیا و الآخره....

اشاره

یا أباذر احفظ ما اوصیک به تکن سعیدا فی الدنیا و الآخره.

یا أباذر نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس:الصحه،و الفراغ.

یا أباذر اغتنم خمسا قبل خمس:شبابک قبل هرمک،و صحّتک قبل

۱- ۱) بحار الانوار ۳۱۹/۲۶-۳۲۰ ح ۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۷۰/۲۶-۲۷۱.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۷۸/۲۶ ح ۲۱.

سقمک،و غناک قبل فقرک،و فراغک قبل شغلک،و حیاتک قبل موتک.

یا أباذر ایّاک و التسویف بأملک،فانّک بیومک،و لست بما بعده، فإن یکن غدا لک،فکن فی الغد کما کنت فی الیوم،و إن لم یکن غدا لک،لم تندم علی ما فرّطت فی الیوم.

یا أباذر کم من مستقبل یوما لا یستکمله،و منتظر غدا لا یبلغه.

یا أباذر لو نظرت الی الأجل و مسیره،لأبغضت الأمل و غروره.

یا أیا ذر کن کأنّک فی الدنیا غریب،أو کعابر سبیل،و عد نفسک من أصحاب القبور.

یا أباذر اذا أصبحت فلا تحدّث نفسک بالمساء،و اذا أمسیت فلا تحدّث نفسک بالصباح،و خذ من صحّتک قبل سقمک،و من حیاتک قبل موتک،لا تدری ما اسمک غدا.

یا أباذر إیّاک أن تدرکک الصرعه عند الغرّه،فلا تمکّن من الرجعه، و لا یحمدک من خلّفت بما ترکت،و لا یعذرک من تقدّم علیه بما اشتغلت به.

یا أباذر ما رأیت کالنار نام هاربها،و لا مثل الجنّه نام طالبها.

یا أباذر کن علی عمرک أشحّ علی درهمک و دینارک.

یا أباذر هل ینتظر أحدکم الاّ غنی مطغیا،أو فقرا منسیا،أو مرضا مفسدا،أو هرما مفنیا،أو موتا مجهزا،أو الدّجال فانّه شرّ غائب، أو الساعه ینتظر،و الساعه أدهی و أمّر.

ص:۲۴۹

ای ابوذر حفظ کن آنچه من تو را به آن وصیّت می کنم،و عمل نما تا سعادتمند گردی در دنیا و آخرت.

ای ابوذر دو نعمت است،که غبن دارنـد در آن دو نعمت بسیاری از مردم:یکی صـحّت بـدن و اعضـاء و جوارح،و یکی فراغ و فرصت و مجال،یعنی در این دو نعمت فریب می خورند،و غنیمت نمی شـمارند،و می گذارند که از دسـتشان می رود،و بعد از آن حسـرت می خورنـد و فایده ندارد،و در احادیث مفتوح به فا وارد شده است،یعنی باعث فتنهٔ ایشان است،و ایشان را از خدا غافل می گرداند.

ای ابوذر غنیمت شـمار و قـدر بـدان پنـج چیز را پیش از پنج چیز:جوانی را پیش از پیری،که چون پیر شدی بندگی نمی توانی کرد،و حسـرت خواهی برد،و غنیمت دان تنـدرستی را پیش از بیمـاری،که چون بیمار شوی عبادت نمی توانی کرد،چنانچه در صحّـت می تـوانی کرد،و قـدر بـدان تـوانگری را پیش از آنکـه فقیر شـوی،و آنچه خـواهی در راه خـدا نتـوانی داد،و حسـرت تـوانگری را بری،یـا بـه علّت فقر از عبـادت بازمـانی،و غنیمت دان فـارغ بـودن را پیش از آنکه مشـغول شـوی به کارهـائی که فرصت عبادت نداشته باشی،و مغتنم دان زندگی را پیش از مرگ،که بعد از مرگ هیچ چاره نتوانی کرد.

ای ابوذر زینهـار که تأخیر کارهای خیر مکن به طول و امل و آرزوها،که بعـد از این خواهم کرد به درستی که این روز که در دست تو است همین را داری،و بعد از این را نمی دانی که خواهی داشت،پس امروز را صـرف کار خود کن،که اگر فردا زنده باشی در فردا همچنان باشی که امروز بودی.

همین امروز میکن کار امروز که فردا از برای کار فرداست

و اگر فردا از عمر تو نباشد نادم و پشیمان نباشی که چرا امروز را ضایع کردی،و حال آنکه آخر عمر تو بود.

ص:۲۵۰

ای ابوذر چه بسیار کسی که روزی در پیش داشته باشد،و آن روز را تمام نکرده بمیرد،و چه بسیار کسی که انتظار فردا برد و به او نرسد.

ای ابوذر اگر ببینی اجل خود و تندی رفتار آن را که چه زود می آید،و عمر به سرعت می گذرد هرآینه دشمن خواهی داشت آرزوهای دور و دراز خود را،و فریب آن نخواهی خورد.

ای ابوذر در دنیا مانند غریبی باش که به غربتی درآید،و آن را وطن خود نشمارد،و یا مسافری که در منزلی فرود آید،و قصد اقامت ننماید،و خود را از اصحاب قبور بشمار،و قبر را منزل خود دان،و در تعمیر و آبادانی آن همّت بگمار.

ای ابوذر چون صبح کنی در خاطر خود فکر شام را راه مده،و شام را از عمر خود حساب مکن،و چون شام کنی خیال صبح و اندیشهٔ آن را در خاطر مگذران،و از صحّت خود توشه بگیر پیش از بیماری،و از زندگی بهره بردار پیش از مردن که نمی دانی فردا چه نام خواهی داشت،نام زندگان خواهی داشت یا نام مردگان،یا آنکه در روز قیامت نمی دانی که نام سعدا خواهی داشت یا نام اشقیا.

ای ابوذر بیندیش مبادا که از پا درآئی و بمیری در هنگام غفلت در جمع دنیا، پس تو را رخصت برگشتن نباشد که کار خود درست کنی،و وارث تو تو را مدح نکند به آنچه از برای او گذاشته ای،و آن خداوندی که به نزد او رفته ای تو را معذور ندارد در آن چیزهائی که مشغول آنها شده ای،و بندگی او را برای آنها ترک کرده ای.

ای ابوذر ندیدم چون آتش جهنم چیزی را که گریزندهٔ از آن خواب کند و غافل باشد،زیرا کسی که از امر سهل خایف و گریزان است از خوف آن خواب نمی کند، و آتش جهنّم با آن عظمت جمعی که دعوای خوف از آن می کنند به خواب می روند،بلکه همیشه در خوابند،و ندیدم مثل بهشت چیزی را که طلب کنند،و خواهان آن خواب کند،زیرا که مردم از برای لذّتها سهل دنیای فانی خواب را بر

خود حرام می کنند،و سعی در تحصیل آن می نمایند،و طالبان بهشت ابدی و نعیم نامتناهی پیوسته در خوابند.

ای ابوذر قدر عمر را بدان،و بر عمر خود بخیل تر باش که ضایع نشود از دینار و درهم.

ای ابوذر هریک از شما یکی از چند چیز را انتظار می برید و در پیش دارید،یا توانگری به هم رسانید و طاغی شوید،و به سبب آن از سعادت ابد محروم شوید، یا فقر و بی چیزی که به سبب آن خدا را فراموش کنید،یا بیماری که شما را فاسد گرداند و از اصلاح بازدارد،یا پیری که شما را از کار بیندازد،یا مرگی که به سرعت در رسد و مهلت ندهد،یا فتنهٔ دجّال که شرّی است غایب و می رسد،یا قیامت برپا شود و قیامت از همه چیز عظیم تر و تلخ تر است.

توضیح این کلمات طریفه و مواعظ شریفه را در ضمن سه مقصد بیان می نماید.

مقصد اول

در احتراز از طول امل است

بدان که مفاد این نصایح شافیه،اهتمام در عمل،و احتراز از طول امل است،و طول امل از امّهات صفات ذمیمه است،و مورث چهار خصلت است:اوّل کسل و ترک طاعت،زیرا که شیطان او را از این راه فریب می دهد،که فرصت بسیار است و عمر دراز است،و در هنگام پیری عبادت می توان کرد،ایّام جوانی را صرف عیش و طرب می باید کرد.

دوّم:آنکه باعث ترک توبه می شود،و تأخیر می کند توبه را به گمان اینکه مهلت خواهد یافت،تا مرگ به ناگاه او را بگیرد و مهلت ندهد.

سوّم:آنکه باعث حرص بر جمع مال،و تحصیل امور لازمهٔ آن می شود،برای آنکه چون گمان عمر بسیار به خود دارد،به اندازهٔ آن تحصیل ما یحتاج خود می کند،چون اعتماد بر خداوند خود ندارد،و نمی داند که اگر خدا خواهد او را زود فقیر می کند،و آنچه تحصیل کرده است به کار او نمی آید،و اگر خدا مصلحت داند اگر به کار خدا باشد خدا او را توانگر می کند.

چهارم:آنکه باعث قساوت قلب و فراموشی آخرت می گردد، و این صفات ذمیمه مایهٔ شقاوت ابدی است.

چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به اسانید معتبره منقول است که:خصلتی که از آن بیشتر بر شما می ترسم دو خصلت است:یکی متابعت خواهشهای نفس کردن،و یکی طول امل،امّا متابعت هوای نفسانی پس آدمی را از قبول حق و متابعت آن منع می کند و باز می دارد،و امّا طول امل پس موجب فراموشی آخرت می گردد (۱).

و ایضا از آن حضرت منقول است:هرکه املش دراز است عملش نیکو نیست (۲).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:صلاح اوّل این امت به زهد و یقین است،و فساد آخر ایشان به بخل و طول امل است (۳).

و ایضا از آن حضرت منقول است که به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:یا علی چهار خصلت است که از شقاوت ناشی می شود:خشکی دیده،و سنگینی دل،و

۱- ۱) بحار الانوار ۱۶۳/۷۳ ح ۱۶.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۶۶/۷۳ ح ۲۹.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۶۴/۷۳ ح ۲۰.

درازی امل،و محبّت بقای بسیار در دنیا (۱).

و در حدیث دیگر فرمود که:پیر می شود فرزند آدم،و جوان می شود در او دو خصلت:حرص،و طول امل (۲).

و بدان که معالجهٔ این مرض مزمن به بسیاری یاد مرگ،و شداید بعد از مرگ،و تفکّر در عدم اعتبار عمر،و سرعت انقضای آن می شود،چه ظاهر است که مرگ را به پیر و جوان یک نسبت است،بلکه به جوانان نزدیک تر است،و هر روز یک شخصی از هم سنّان این کس می میرد،در حال او تفکّر نماید که ممکن بود من به جای او مرده باشم،و اکنون حسرتهای عظیم داشته باشم،و در بدن خود تفکّر نماید که هر ساعت در خرابی و انهدام است،و در هر روز یک قوّتی از قوا و عضوی از اعضای او عاطل و ضعیف می شود،و هر لحظه چندین پیک مرگ به او می رسد.

و مطالعه نماید در مواعظ و نصایحی که از رسول و ائمّه علیهم السّلام رسیده،و به دیدهٔ ایمان نظر نماید،و به سمع یقین قبول کند؛زیرا که ایشان طبیب نفوس خلایق اند، و مواعظ و حکمی که از ایشان رسیده نسخه های معالجهٔ دردهای نفوس خلایق است، و به قبرستانها برود و از احوال ایشان پند بگیرد.

چنانچه منقول است از عبایه بن ربعی که:جوانی بود از انصار بسیار می آمد به مجلس عبد اللّه بن عبّاس،و عبد اللّه او را گرامی می داشت،و نزدیک خود می نشانید،روزی به عبد اللّه گفتند که:تو این جوان را این قدر اکرام می نمائی،و این مرد بدی است شبها می رود و قبرها را می شکافد،و کفن مرده ها را می دزدد، عبد اللّه شبی برای استعلام این حال به قبرستان رفت و پنهان شد،دید که این جوان

۱- ۱) بحار الانوار ۱۶۴/۷۳ ح ۲۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۶۱/۷۳ ح ۸.

آمـد،و به یک قبر کنـده داخل شد،و در لحد خوابید،و آواز بلند کرد که:وای بر من در روزی که تنها داخل لحد شوم،و زمین از زیر من گوید که تو را وسعت مباد،و خوش مباد منزل تو،بر روی من راه می رفتی من تو را دشـمن می داشـتم،پس چون تو را خواهم که در میان من درآمده ای،وای بر من در روزی که از قبر بیرون آیم و پیغمبران و ملائکه در صفها ایستاده باشند،در آن روز مرا از عـدالت خداونـد کی نجات خواهد داد،و از دست جماعتی که بر ایشان ظلم کرده ام مرا کی رها خواهد کرد،و از آتش جهنّم کی مرا امان خواهد بخشـید،معصـیت کرده ام خداوندی را که سـزاوار نبود که او را معصـیت کنم،و مکرّر با او عهـد کردم گنـاه نکنم و از من راستی و وفا ندیـد،و امثال این سـخنان را مکرّر می گفت و می گریست،چون از قبر بیرون آمد عبد اللّه او را دربر گرفت،و دست در گردنش کرد،و گفت که:نیکو نباشـی تو و چه خوب گناهان و خطاها را نبش می کنی و می شکافی،و از هم جدا شدند (۱).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:بسیار یاد کنید مرگ را،و بیرون آمدن از قبرها را،و ایستادن نزد خداوند خود را در مقام حساب،تا مصیبتهای دنیا بر شما آسان شود (۲).

و فرمود:هرکه فردا را از عمر خود حساب کند،مصاحبت مرگ را نیکو نکرده است،و او را نشناخته است (۳).

و در وصـیّتی که در هنگـام وفات فرمود گفت:ای فرزنـد امل و آرزوهای خود را کوتاه کن،و مرگ را یاد کن،و دنیا را ترک کن،به درستی که تو در گرو مرگی،و نشانهٔ

۱- ۱) بحار الانوار ۱۳۱/۶ ح ۲۴.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۳۲/۶ ح ۲۶.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۳۰/۶ ح ۲۲.

بلاهای دنیائی،و مغلوب دردها و محنتهائی (۱).

و به اهل مصر نوشتند که:ای بندگان خدا کسی از مرگ نجات نمی یابد،پس حذر کنید از آن پیش از آنکه به شما رسد،و تهیّهٔ آن را درست کنید،به درستی که بر همه احاطه کرده است،اگر می ایستید شما را می گیرد،و اگر می گریزید درمی یابد، و او از سایه به شما نزدیک تر است،و مرگ بر پیشانی همه بسته است،و دنیا را از پی شما برهم می پیچد،و عن قریب تمام شده است،پس هرگاه که شهوات نفسانی با شما منازعه کند بسیار یاد کنید مرگ را،و مرگ از برای موعظه و پند کافی است، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بسیار وصیّت می فرمود اصحابش را به یاد مرگ،و می گفت که:

بسیار به خاطر آورید مرگ را که آن شکنندهٔ لذّات است،و حائل است میان شما و خواهشهای نفسانی (۲).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که فرمود:اگر حیوانات از مرگ آن قدر که شما می دانید می دانستند،یک گوشت فربه از ایشان نمی خوردید،و از یاد مرگ لاغر می شدند (۳).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:فرزند آدم را چون آخر روز دنیا و اوّل روز آخرت می رسد،مثال اهل و فرزندان و مال و عمل او را در نظر او می آورند،پس رو به مال می کند و می گوید که:و اللّه که من بسیار حریص بودم در جمع تو،و بخیل بودم در صرف کردن تو،الحال چه مدد می کنی مرا؟ جواب می گوید:کفن خود را از من بگیر،پس به جانب فرزندان التفات نماید و گوید:و اللّه که شما را بسیار دوست می داشتم،و حمایت شما می کردم،امروز برای

۱- ۱) بحار الانوار ۱۳۲/۶ ح ۲۹.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۳۲/۶ ح ۳۰.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۳۳/۶ ح ۳۱.

من چه خیر دارید؟گویند:تو را به قبر می رسانیم و در خاک پنهان می کنیم،پس رو به عمل خود کند و گوید:و اللّه که خواهان تو نبودم،و بر من گران و دشوار بودی، امروز مرا چه مدد می نمائی؟گوید:قرین توام در قبر تو،و چون محشور می شوی با توام،تا من و تو را بر خدا عرض کنند.

پس اگر دوست خدا باشد شخصی به نزد او می آید از همه کس خوش بوتر و خوش روتر و جامه های فاخر پوشیده و می گوید:بشارت باد تو را به نسیم و گلهای بهشت و نعمت ابدی خوش آمده ای،می پرسد تو کیستی؟می گوید:من عمل صالح توام،و چون از دنیا بدر می روی جای تو بهشت است.

و چون مرد غسل دهنده اش را می شناسد،قسم می دهد آنها را که جنازه اش را برداشته اند که مرا زود ببرید،پس چون او را داخل قبر می کنند دو ملک می آیند که موهایشان را بر زمین می کشند و به پای خود زمین را می شکافند،صدای ایشان مانند رعد بلندآواز،و چشمهای ایشان مثل برق بسیار روشن می گویند:کیست خدای تو؟و چیست دین تو؟و کیست پیغمبر تو؟و کیست امام تو؟پس چون جواب گفت،می گویند خدا تو را ثابت بدارد در آنچه دوست می داری و پسندیدهٔ توست،پس قبر او را فراخ می کنند آن قدر که چشم کار کند،و دری از بهشت به قبر او می گشایند و می گویند که:به خواب با فرح و شادی و راحت.

و اگر دشمن خدا باشد شخصی به نزد او می آید در نهایت زشتی و بدبوئی،و می گوید:بشارت باد تو را به حمیم و آتش جحیم،و غسل دهندهٔ خود را می شناسد،و قسم می دهد حاملانش را که او را نگاه دارند و نبرند،پس چون داخل قبر می شود دو ملک به نزد او می آیند،و کفن را از او دور می کنند،و از خدا و پیغمبر و دین و امام او می پرسند،می گوید:نمی دانم،می گویند:هرگز ندانی و هدایت نیابی،پس گرزی بر او می زنند که هیچ جانوری نیست که صدای آن را

نشنود و نترسد مگر جنّ و انس،و دری از جهنّم به قبر او می گشایند،و می گویند:

بخواب به بدترین حالی،و چنان قبر بر او تنگ می شود،و او را فشاری می دهد که مغز سرش از ناخنهای پایش به در می رود،و بر او مسلّط می گرداند حق تعالی مارها و عقربها و جانوران زمین را که او را بگزند تا روزی که مبعوث شود،و از بس که در شدّت است آرزو می کند که قیامت قائم شود (۱).

و حضرت باقر علیه السّلام فرمود:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله می فرمود که:من قبل از نبوّت گوسفندان می چرانیدم،و هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه گوسفند چرانیده،پس من گاهی می دیدم که گوسفندان بی سببی خایف می شدند،و از چرا می ایستادند، چون جبرئیل نازل شد از سبب آن پرسیدم گفت:کافر را در قبر ضربتی می زنند که به غیر جن و انس جمیع مخلوقات صدای آن را می شنوند و ترسان می شوند (۲).

و به سند معتبر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منقول است که فرمود:چون دشمن خدا را به جانب قبر می برند،ندا می کند حاملان خود را که:ای برادران نمی شنوید شکایت می کند به شما برادر شقیّ شما،دشمن خدا شیطان جنّ و انس مرا فریب داد و به بلا انداخت،و الحال به فریاد من نمی رسد،و قسم می خورد که خیرخواه من است و مرا فریب داد،و شکایت می کنم به شما دنیا را که مرا مغرور کرد،و چون بر او اعتماد کردم و دل بر او بستم مرا بر زمین انداخت،و شکایت می کنم به شما دوستانی را که به خواهش نفس یار خود کرده بودم،مرا امّیدها دادند امروز از من بی زار شدند و تنها گذاشتند.

و شکایت می کنم به شما فرزندان خود را که حمایت ایشان کردم،و ایشان را بر

۱- ۱) بحار الانوار ۲۲۴/۶-۲۲۶ ح ۲۶ و ۲۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۲۶/۶ ح ۲۸.

جان خود اختیار کردم،و مالم را خوردند و مرا واگذاشتند،و شکایت می کنم به شما مالی را که حقّ خدا را از آن ندادم،و وبال و عذابش بر من است،و نفعش را دیگران می برند،و شکایت می کنم به شما خانه ای که مایهٔ خود را صرف تعمیر آن کردم،و دیگران در آن ساکن شدند،و شکایت می کنم به شما بسیار ماندن در قبری را که ندا می کند:منم خانه ای که بدنها در آن کرم می شود،منم خانهٔ تاریکی و وحشت و تنگی.

ای برادران تا می توانید مرا نگاه دارید و دیر ببرید،و شما حذر کنید از آنچه من به آن مبتلا شده ام،به درستی که مرا بشارت داده اند به آتش جهنّم،و خواری و مذلّت ابدی،و غضب خداوند جبّار،وا حسرتا بر آنچه تقصیر کردم در فرمان خدا و دوستان او،پس ناله ها و گریه های دراز که در پیش دارم،نه شفاعت کننده ای دارم که سخنش را شنوند،و نه دوستی که مرا رحم کند،کاشکی مرا برمی گردانیدند تا داخل مؤمنان می شدم (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:قبر هر روز مردم را ندا می کند که:منم خانهٔ غربت،منم خانهٔ تنهائی و وحشت،منم خانهٔ کرم و جانوران،منم قبر که باغی ام از باغهای بهشت،یا گودالی از گودال های جهنّم (۲).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام مروی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:زینهار زینهار مرگ را یاد کنید،که چاره ای از مرگ نیست،اینک مرگ رسید با روح و راحت و نعمت ابدی از برای آنان که برای بهشت سعی کردند،و با شقاوت و ندامت و عذاب ابدی برای آنان که فریب دنیا خوردند،و برای آن سعی کردند کسی که

۱- ۱) بحار الانوار ۲۵۸/۶ ح ۹۴.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۶۷/۶ ح ۱۱۵.

دوستی خدا و سعادت ابد برای او لازم شده است،اجل او در میان دو چشم اوست،و امل او در پس پشت او،و کسی را که دوستی شیطان و شقاوت ابد برای او واجب گردیده آرزوهای او در میان دو چشم اوست،و اجل او در پس پشت او (۱).

و از آن حضرت پرسیدند که:کدام یک از مؤمنان زیرک ترند؟فرمود:آن کس که یاد مرگ بیشتر کند،و تهیّه آن را بیشتر نماید (۲).

و از ابی صالح منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:ای ابو صالح هروقت که جنازه ای را برداری چنان باش که تو در میان آن جنازه ای،و از خدا می طلبی که تو را به دنیا برگرداند،تا تدارک گذشته ها بکنی،و خدا طلب تو را قبول کرد و برگردانید،در آن حال چه خواهی کرد،اکنون چنین گمان کن و تدارک خود بکن، بعد از آن فرمود:عجب دارم از جماعتی که جمعی از ایشان را بردند و برنگردانیدند،و بقیّه را ندای رحیل در میان ایشان زدند که روانه می باید شد،و باز مشغول لعب و بازیند (۳).

و منقول است از جابر جعفی که از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام پرسیدم ازنظر کردن ملک موت به بنی آدم،فرمود:نمی بینی جماعتی در مجلسی نشسته اند،و همه یک مرتبه خاموش می شوند،آن وقتی است که ملک موت به ایشان نظر می کند (۴).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت عیسی بر سر قبر حضرت یحیی

۱- ۱) بحار الانوار ۱۲۶/۶ ح ۴ و ۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۲۶/۶ ح ۶.

۳- ۳) فروع کافی ۲۵۸/۳-۲۵۹ ح ۲۹.

۴- ۴) بحار الانوار ۱۴۳/۶-۱۴۴ ح ۱۱

آمـد،و دعـا کرد که خـدا او را زنـده کنـد،چون زنـده شـد از قـبر بیرون آمـد به عیسـی گفت:از من چه می خواهی؟گفت:می خواهم که در دنیا مونس من باشـی چنانچه پیشتر بودی،گفت:یا عیسـی هنوز حرارت و شدّت مرگ از من برطرف نشده اسـت می خواهی مرا بار دیگر به دنیا آوری که مرتبهٔ دیگر سختی جان کندن را بکشم،پس او را گذاشت که به قبر برگشت (۱).

و از امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:جوانی چند از پادشاه زاده های بنی اسرائیل متوجّه عبادت شده بودند،و عبادت ایشـان آن بود که در زمین سـیر می کردنـد و عبرت می گرفتنـد،روزی بر سـر راهی به قبری رسـیدند،که منـدرس شـده بود و خاک بر روی آن نشسته بود،و به غیر از علامتی از آن باقی نمانده بود،گفتند:

خوب است دعا کنیم شاید خدا این میّت را زنده گرداند،و از او بپرسیم به چه نحو چشیده است مزّهٔ مرگ را.

پس دعا کردند،و دعای ایشان این بود که:تو اله مائی ای پروردگار ما،و ما را به جز تو خالقی و معبودی نیست،تو پدیدآورندهٔ چیزهـائی،و همیشه هسـتی،و هرگز غافـل نمی شوی،و زنـده ای و هرگز تو را مرگ نمی باشـد،و هر روز تو را شـأنی و کـاری است غریب،و همه چیز را می دانی و محتاج به تعلیم نیستی،زنده کن این میّت را به قدرت خود.

پس از آن قبر میّتی سـر بیرون کرد،موی سر و ریشش سفید،و خاک از سرش فرو می ریخت ترسان،و دیده به سوی آسمان باز کرده،به ایشان گفت:برای چه بر سـر قبر من ایسـتاده ایـد؟گفتنـد:دعا کردیم خـدا تو را زنـده کند که از تو سؤال کنیم چگونه یافته ای مزّهٔ مرگ را؟به ایشان گفت:نود و نه سال است که در این قبر

۱- ۱) بحار الانوار ۶/۱۷۰-۱۷۱ ح ۴۷.

ساکنم،و هنوز الم و محنت و کرب مرگ از من برطرف نشده است،و هنوز تلخی جان کندن از گلوی من بیرون نرفته است،از او پرسیدند:روزی که مردی موهای تو چنین سفید بود؟گفت:نه،امّا چون الحال صدا شنیدم که بیرون بیا،خاکها و ریزه های بدنم جمع شد،و روح در آن داخل شد،ترسان با این سرعت بیرون آمدم از هول قیامت،موی سر و ریشم سفید شد (۱).

و از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که:هرکه کفن او در خانه اش مهیّا باشد او را از غافلان نمی نویسند،و هروقت که نظر به آن می کند او را ثواب می دهند (۲).

و از محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:منادی هر روز فرزند آدم را ندا می کند که:

متولّد شو برای مردن،و جمع کن برای فانی شدن،و بنا کن برای خراب شدن (۳).

و از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است بندهٔ مؤمن را وسعتی در اوامر الهی هست تا چهل سال،و چون سنّ او به چهل رسید حق تعالی وحی می فرماید به آن دو ملک که بر او موکّل اند که،که من این بنده را از برای عبرت مدّتی عمر دادم،اکنون کار را بر او سخت گیرید،و نیکو اعمالش را ضبط کنید،و اندک و بسیار و خرد و بزرگ اعمالش را بنویسید.

و از امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:چون چهل سال بر بنده ای گذشت،به او می گویند:باخبر باش و تهیّهٔ خود را درست کن که دیگر تو معذور نیستی.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است هر روز که داخل می شود فرزند آدم را ندا می کنند که:ای فرزند آدم من روز تازه ام و بر تو هم گواهم،پس در من خیر بگو و عمل خیر بکن که برای تو گواهی دهم در روز قیامت،و مرا بعد از این

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۱/۶ ح ۴۸.

۲- ۲) فروع کافی ۲۵۶/۳ ح ۲۳.

۳- ۳) فروع کافی ۲۵۵/۳ ح ۱۹.

نخواهی دید (۱).

و منقول است که قیس بن عاصم به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله آمد،و گفت:یا رسول اللّه ما را موعظه بگو،که در بیابانها می باشم و احتیاج به موعظه بسیار داریم، فرمود که:یا قیس با هر عزتی در دنیا مذلّتی هست،و با هر زندگانی مردنی هست، و با دنیا آخرت هست،و بر هر چیز حساب کننده ای و گواهی هست،و هر حسنه ای را ثوابی هست،و هر گناهی را عقابی هست،و هر اجلی را اندازه ای هست.

ای قیس بدان البتّه با تو قرینی نخواهد بود که با تو مدفون شود و زنده باشد،و تو با او مدفون شوی و مرده باشی،و آن عمل تو است،پس آن قرین تو اگر کریم و نیکوست تو را گرامی خواهد داشت،و اگر لئیم و بد است تو را وا می گذارد،و بدان که آن قرین با تو محشور خواهد شد،و از تو نخواهند پرسید مگر از آن قرین،پس قرین خود را عمل صالح گردان تا انس به آن داشته باشی که اگر صالح باشد از غیر آن وحشت نخواهی داشت (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام به جابر جعفی گفت:سلام مرا به شیعیان من برسان،و به ایشان بگو که میان ما و خدا خویشی نیست،و تقرّب به خدا نمی توان جست مگر به طاعت خدا،ای جابر هرکه اطاعت خدا کند و محبّت ما داشته باشد او شیعهٔ ماست،و کسی که معصیت خدا کند محبّت ما به او نفع نمی دهد.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:هرکه خواهد بدون عشیره و قوم عزیز باشد،و بی سلطنت و حکم صاحب مهابت باشد،و بی مال غنی و بی نیاز باشد،و

۱- ۱) بحار الانوار ۳۷۹/۷۷-۳۸۰ ح ۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۱۰/۷۷-۱۱۱ ح ۱.

مردم اطاعتش کنند بدون آنکه مالی به ایشان دهد،باید که از ذلّت معصیت خدا بیرون آید،و به عزّت اطاعت و فرمان برداری خدا داخل شود،که آنها همه برای او حاصل است.

و به سندهای معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:قدم های هیچ بنده ای در روز قیامت از جای خود حرکت نمی کند،تا سؤال نکنند از او چهار چیز:

از عمرش که در چه چیز فانی کرده است،و از جوانیش که در چه چیز کهنه کرده است،و از مالش که از کجا به هم رسانیده و در چه چیز صرف کرده است،و از محبّت ما اهل بیت (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:در تورات نوشته است:ای فرزند آدم خود را برای عبادت من فارغ ساز،تا دل تو را پر کنم از غنا و بی نیازی از خلق،و تو را به سعی و طلب خودت وانگذارم،و بر من است که رفع احتیاج تو بکنم،و خوف خود را در دل تو جا دهم،و اگر خود را برای عبادت من فارغ نسازی دل تو را پر کنم از شغل دنیا،و رفع احتیاج تو نکنم،و تو را به سعی خودت بگذارم.

و از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام منقول است که:فرمود به درستی که دنیا پشت کرده است و می رود،و آخرت رو کرده است و می آید،و هریک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب هست،پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا،ای گروه از زاهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمائید،به درستی که زاهدان در دنیا زمین را بساط خود می دانند،و خاک را فرش خود قرار داده اند،و آب را بوی خوش خود می دانند،و به آن خود را می شویند و خوش بو می سازند،و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی،به درستی که

۱- ۱) خصال شیخ صدوق ص ۲۵۳ ح ۱۲۵.

کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش می کند،و کسی که از آتش جهنّم می ترسد البتّه مرتکب محرّمات نمی شود،و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا بر او سهل می شود.

به درستی که خدا را بندگان هست که در مرتبهٔ یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند که مخلّدند،و گویا اهل جهنّم را در جهنّم دیده اند که معذّب اند، و مردم از شرّ ایشان ایمنند،و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزون است، نفسهای ایشان عفیف است از محرّمات و شبهات،و کارهای ایشان سبک است،و بر خود دشوار نکرده اند،چند روزی اندک صبر کردند،پس در آخرت راحتهای دور و دراز غیر متناهی برای خود مهیّا کردند.

و چون شب می شود نزد خداوند خود برپا می ایستد،و آب دیدهٔ ایشان بر رویشان جاری می گردد،و تضرّع و زاری و استغاثه به درگاه پروردگار خود می کنند، و سعی می کنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند،و چون روز شد بردبارانند حکیمانند دانایانند،و نیکوکاران و پرهیزکارانند،از بابت تیر باریک شده اند از خوف الهی،و عبادت ایشان را چنین تراشیده و نحیف گردانید،چون اهل دنیا به ایشان نظر می کنند گمان می کنند که ایشان بیمارند،و ایشان را بیماری بدنی نیست،بلکه بیمار خوف و عشق و محبّتند،و بعضی گمان می برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شده،نه چنین است بلکه بیم آتش جهنّم در دل ایشان جا کرده است (۱).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که:حضرت عیسی بر قریه ای گذشت که اهلش و مرغان و حیواناتش همه مرده بودند،فرمود:اینها نمرده اند مگر

۱- ۱) اصول کافی ۱۳۱/۲-۱۳۲ ح ۱۵.

به عذاب الهی،اگر متفرّق بودند یکدیگر را دفن می کردند،حواریّان گفتند:یا روح اللّه خدا را بخوان که اینها را زنده گرداند،تا از اعمال خود ما را خبر دهند،که ما آن اعمال را ترک کنیم،و مستحقّ عذاب الهی نشویم،پس عیسی دعا کردند،ندا رسید که ایشان را ندا کن جواب خواهند داد.

چون شب شد حضرت عیسی بر بلندی ایستاد و گفت:ای اهل قریه،یکی از ایشان جواب گفت:لبّیک یا روح اللّه حضرت فرمود:بگو چه بود اعمال شما که چنین هلاک شدید؟گفت:طاغوت و باطل و گمراهان را اطاعت می کردیم،و دنیا را بسیار دوست می داشتیم،و از خدا کم می ترسیدیم،و املها و آرزوهای دراز داشتیم،و غافل بودیم،و پیوسته مشغول لهو و لعب بودیم،فرمود:چگونه بود محبّت شما دنیا را؟گفت:مانند محبّت طفل مادر خود را،هرگاه که رو به ما می کرد خوشحال می شدیم،و اگر پشت می کرد می گریستیم و محزون می شدیم،فرمود:

اطاعت طاغوت چون می کردید؟گفت:اطاعت گناه کاران می کردیم.

فرمود:چگونه بود عاقبت کار شما؟گفت:شبی در عافیت و رفاهیّت خوابیدیم،و صبح خود را در هاویه دیدیم،فرمود:هاویه چیست؟گفت:سجّین است،فرمود:سجّین کدام است؟گفت:کوهها است از آتش که بر ما می افروزند تا روز قیامت،فرمود:شما چه گفتید و ایشان به شما چه گفتند؟گفت:ما گفتیم ما را برگردانید به دنیا تا ترک دنیا بکنیم و بندگی خدا را،به ما گفتند:دروغ می گوئید، فرمود:در میان اینها چرا همین تو با من سخن گفتی و غیر تو سخن نگفت؟جواب داد:یا روح اللّه لجامهای آتش در سر ایشان است،و در دست ملائکهٔ غلاظ و شداد است،و من در میان ایشان بودم،امّا از ایشان نبودم،چون عذاب الهی نازل شد مرا با ایشان فراگرفت،من به یک مو آویخته ام در کنار نمی دانم که در آتش خواهم افتاد یا نجات خواهم یافت،حضرت عیسی علیه السّلام رو به حواریّین کرد و فرمود:ای

دوستان خدا نان خشک را با نمک درشت خوردن و بر روی مزبله ها خوابیدن خیر بسیار دارد،و موجب عافیت دنیا و آخرت است (۱).

و منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که:چون از حضرت داود ترک اولی صادر شد،چهل روز در سجده ماند که در شب و روز می گریست،و سر از سجده بر نمی داشت مگر وقت نماز،تا آنکه پیشانیش شکافته شد،و خون از چشمهایش جاری گردید،بعد از چهل روز ندا به او رسید که:ای داود چه می خواهی؟آیا گرسنه ای تو را سیر گردانیم؟یا تشنه ای تو را آب دهیم؟یا عریانی تو را بپوشانیم، یا ترسانی تو را ایمن گردانیم؟گفت:پروردگارا چگونه ترسان نباشم،و حال آنکه می دانم تو خداوند عادلی،و ظلم ظالمان از تو نمی گذرد،خدا به او وحی فرمود که:ای داود توبه کن،پس روزی داود بیرون رفت به جانب صحرا،و زبور می خواند،و هرگاه آن حضرت زبور می خواند،هیچ سنگی و درختی و کوهی و مرغی و درنده ای نمی ماند مگر آنکه با او موافقت می کردند در فغان و گریه.

تا آنکه به کوهی رسید،و بر آن کوه غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود او را حزقیل می گفتند،چون صدای کوهها و حیوانات را شنید،دانست حضرت داود است،داود گفت:ای حزقیل رخصت می دهی که بالا بیایم؟گفت:نه تو گناه کاری،داود گریست،به حزقیل وحی آمد که سرزنش مکن داود را بر ترک اولی،و از من عافیت را طلب کن که هرکس را من به خود واگذارم البتّه به خطائی مبتلا می شود،پس حزقیل دست داود را گرفت و به نزد خود برد،داود گفت:ای حزقیل هرگز ارادهٔ گناهی به خاطر گذرانیده ای؟گفت:نه:گفت:هرگز عجب به هم رسانیده ای از این حالی که داری از عبادت؟گفت:نه.

۱- ۱) بحار الانوار ۳۲۲/۱۴-۳۲۳ ح ۳۳.

گفت:هرگز میل به دنیا و شهوات آن در خاطرت خطور کرده است؟گفت:بلی گاهی این خیال در دل من درمی آید؛پرسید که آن را چه علاج می کنی؟گفت:به اندرون این شکاف کوه داخل می شوم،و از آنچه در آنجا هست عبرت می گیرم، داود با او داخل شعب شدند،دید که تختی از آهن گذاشته است؛و روی آن تخت استخوانهای پوسیده ریخته است،و لوحی از آهن نزد آن تخت گذاشته است، داود لوح را خواند نوشته بود:منم اروای بن شلم،هزار سال پادشاهی کردم،و هزار شهر بنا کردم،و هزار دختر را بکارت بردم،و آخر کار من این شد که خاک فرش من و سنگ بالش و تکیه گاه من و مار و کرم همسایگان و مصاحبان من شدند،پس کسی که مرا ببیند فریب دنیا نخورد (۱).

مقصد دوم: در بیان دجّال

بدان که یکی از فتنه های آخر الزمان خروج دجّال است که قبل از ظهور حضرت صاحب الامر صلوات اللّه علیه خروج خواهد کرد.

و چنانچه در احادیث عامّه وارد شده است:او در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله متولّد شد،و حضرت به نزد او رفتند و با حضرت سخن گفت،و حضرت به او تکلیف اسلام کرد،و قبول نکرد،و گفت:تو به پیغمبری از من سزاوارتر نیستی،و هرزه ها گفت،و دعواهای بزرگ کرد،حضرت به او فرمود:دور شو که از اجل خود تجاوز نخواهی کرد،و به آرزوی خود نخواهی رسید،و غیر آنچه از برای تو مقدّر شده است نخواهی یافت.

۱- ۱) بحار الانوار ۲۱/۱۴-۲۲ و ۲۵ ح ۳.

پس حضرت به اصحابش فرمود:هیچ پیغمبری مبعوث نشده است مگر اینکه قوم خود را از فتنهٔ دجّال حذر فرموده است،و خدا او را تأخیر فرمود،و در این امّت ظاهر گرانید،پس اگر دعوای خدائی کند،و در نظر شما امر او مشتبه شود، یقین بدانید که خداوند شما اعور و یک چشم نیست،و بیرون خواهد آمد،بر خری سوار خواهد شد که ما بین دو گوش الاغ او یک میل باشد،یعنی ثلث فرسخ، و با او بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب خواهد بود،و اکثر اتباع او یهودان و زنان و بادیه نشینان خواهند بود،و گرد عالم خواهد گشت،و داخل آفاق زمین خواهد شد به غیر از مکّه و مدینه و دو سنگستان مدینه که داخل آنها نمی تواند شد (۱).

و ابن بابویه علیه الرحمه از نزال بن سبره روایت کرده است که:روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه فرمود سه مرتبه که:ای گروه مردم آنچه خواهید از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید،پس صعصعه بن صوحان برخاست و گفت:یا امیر المؤمنین چه وقت دجّال خروج می کند.

حضرت فرمود که:خروج او را علامتی و صفتی چند هست که از پی یکدیگر ظاهر می شود،و علامتش آن است که مردم نماز را ضایع کنند،و امانتها را خیانت کنند،و دروغ را حلال دانند،و ربا خورند،و رشوه گیرند،و بناهای عالی سازند،و دین را به دنیا فروشند،و کارها را به سفیهان فرمایند،و به مشورت زنان عمل نمایند،و قطع رحم کنند،و از پی خواهشهای نفس روند،و خون مردم را سهل شمارند،و حلم و بردباری را از ضعف و ناتوانی دانند،و ظلم کردن را فخر خود شمارند،و امیران ایشان فاجر و بدکردار باشند،و وزیران و امرا ظالم باشند.

۱- ۱) بحار الانوار ۱۹۶/۵۲-۱۹۷.

و رؤسای ایشان خائن باشند،و قاریان قرآن فاسقان باشند،و گواهی ناحق در میان ایشان فاش باشد،و زنا و بهتان و گناه و طغیان را علانیه به جا آورند،و مصحفها را زیور کنند،و مسجدها را به طلا زینت دهند،و منارهای بلند سازند،و بدن را گرامی دارند،و صفهای ایشان پر باشد امّا رأیهایشان مختلف باشد،و پیمانها را بشکنند،و زنان با شوهرها شریک شوند در تجارت برای حرص دنیا،و صدای فاسقان بلند باشد،و سخن ایشان را شنوند،و بزرگ هر قومی پست ترین ایشان باشد،و از فاجران تقیّه کنند از ترس ضرر ایشان.

و دروغگو را تصدیق نمایند،و خائنان را امیر گردانند،و کنیزان خواننده و سازها برای خود نگاه دارند،و گذشتها را لعنت کنند،و زنان بر زین سوار شوند،و زنان به مردان شبیه باشند،و مردان در زیّ زنان درآیند،و گواهان نادیده گواهی دهند،و گواهی به قرض دهند،و علوم غیر علم دین را یاد گیرند،و کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند،و پوست میش را بر دلهای مانند گرگ کشند،و دلهای ایشان از مردار گندیده تر و از صبر تلخ تر باشد،و در این هنگام قیامت بسیار نزدیک باشد.

پس برخاست اصبغ بن نباته،و گفت:یا امیر المؤمنین دجّال کیست؟فرمود که:

صائد بن الصّید است،و شقی آن کسی است که او را تصدیق نماید،و سعادتمند کسی است که تکذیب او کند،و از شهری خروج کند که آن را اصبهان گویند از دهی که مشهور به یهودیّه باشد،چشم راستش کور،و چشم چپش در پیشانی او باشد،و مانند ستارهٔ صبح درخشد،و میان چشمش مانند پارهٔ خونی باشد،و در میان دو چشمش نوشته باشد کافر،به خطّی که همه کس تواند خواند،بر روی دریاها رود، و در پیش رویش کوهی از دود باشد،و در پس پشتش کوهی باشد که مردم گمان کنند خورد نیست.

و در سالی خروج کند که قحط عظیم در میان مردم باشد،و بر خر سفیدی سوار

باشـد که هر گـامش یـک میل باشـد،و زمین از زیر پایش پیچیـده شود،و به هر آبی که بگـذرد آن آب فرورود،و به آواز بلند فریاد کند که همه بشـنوند که دوستان به نزد من آیید،منم آن خداوندی که شما را خلق کرده ام،و اعضاء شما را درست کرده ام،و تقدیر امور شـما کرده ام،و شـما را به آنها نموده ام،منم پروردگار بزرگوار شـما،و دروغ می گوید او دشـمن خدا،او یک چشم است،و طعام می خورد،و جسم است،و راه می رود،و خداوند شما از این صفات منزّه است،و اکثر متابعان او در آن زمان فرزنـدان زنـا و صاحبـان کلاههای سبز خواهنـد بود،خـدا او را در شام خواهـد کشت بر گردنه گاهی که آن را عقبـهٔ أفیق می گویند،بعد از سه ساعت از روز جمعه، بر دست آن کسـی که عیسـی در عقب او نماز خواهد کرد،بعد از آن بلیّهٔ عظیم خواهد بود.

گفتنـد:چه می شود یـا امیر المؤمنین؟فرمود:بیرون خواهـد آمـد دابّه الأـرض از پیش کوه صـفا،و با خود خواهـد داشت انگشتر سلیمـان و عصـای موسـی را،انگشتر را بر پیشانی مؤمن می گـذارد نقش می گیرد هـذا مؤمن حقّا،و عصا را بر پیشانی کافر می نهـد،نقش می گیرد هـذا کـافر حقّـا،حـتّی آنکه مؤمن می گویـد:وای بر تو ای کـافر، و کـافر می گویـد:خوشـا به حـال تو ای مؤمن،کاش من امروز مثل تو بودم،و به سعادت عظیم فائز می شدم.

پس در آن هنگـام دابّه سـر خـود را بلنـد می کنـد که همه کس او را می بینـد به امر الهی،و این بعـد از طلـوع آفتـاب است از مغرب،و در این هنگـام توبه نفع نمی دهـد، و هیـچ عملی قبول نمی شود،و کسـی که پیشتر ایمان نیاورده باشـد ایمان او فایـده نمی کند.

پس آن حضرت فرمود:از حال بعد از این می پرسید که،حضرت پیغمبر فرموده به غیر اهل بیت خود به دیگری نگویم.

ص:۲۷۱

نزال می گوید:من از صعصعه پرسیدم آنکه عیسی در عقب او نماز خواهد کرد کیست؟گفت:نهم از فرزندان حضرت امام حسین علیه السّلام است،و امام دوازدهم است،و او آفتابی است که از مغربش طالع می گردد،و از میان رکن حجر و مقام ابراهیم ظاهر خواهد شد،و زمین را از کافران پاک خواهد کرد،و ترازوی عدالت را برپا خواهد کرد که هیچ کس به دیگری ظلم نکند (۱).

و از احادیث معتبره ظاهر می شود که دابّه الأرض حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است،و بعد از انقضای ملک حضرت صاحب الامر علیه السّلام ظاهر خواهد شد،و متّصل به قیام قیامت خواهد بود (۲).

مقصد سوّم: در بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن

که این حدیث اشاره بدان دارد

بدان که معاد عبارت است:از زنده گردانیدن حق تعالی خلایق را در روز قیامت برای مکافات،و این معاد ضروری دین جمیع پیغمبران است،و از راه آیات صریحهٔ قرآنی و اخبار متکثّرهٔ نبوی و اجماع امّت به نحوی به ظهور رسیده که قابل شک نیست،و شبهه ای در آن راه ندارد،و انکار کردن آن یا تأویل کردن که روح لذّتها می دارد امّا به این بدن برنمی گردد موجب کفر و زندقه است.

و بر هر مکلّف واجب است که اعتقاد کند و به یقین بداند که آخر تزلزل در بنای

۱- ۱) بحار الانوار ۱۹۲/۵۲-۱۹۵ ح ۲۶.

۲- ۲) مراجعه شود به تفسیر برهان ۲۰۹/۳-۲۱۱.

آسمان و زمین راه خواهد یافت،و آسمانها به امر الهی در نور دیده خواهد شد،و کوهها از یکدیگر خواهند پاشید،حق تعالی بدنهای همه را از اجزای خودشان چنانچه بود خواهد ساخت،و اعضای پوسیدهٔ از هم پاشیده را جمع خواهد کرد به قدرت کاملهٔ خود،و حیات خواهد بخشید،و ارواح خلایق را به آن بدنها آمیزش خواهد داد؛زیرا که این امور ممکن است،و آیات متکثّره و احادیث متواتره از وقوعش خبر داده به نحوی که اصلا قابل تأویل نیست.

و ایضا باید دانست که خصوصیّات قیامت از صراط و میزان و سنجیدن نامه های اعمال و امثال اینها متحقّق خواهد گشت،و بعد از آن حق تعالی به مقتضای وعده و وعید خود بهشتی را بهشت جاودان ارزانی خواهد داشت،با حور و قصور و بساتین و غلمان و غیر اینها از آنچه آدمی به آن لذت می برد،و دوزخی را به عذاب الیم دوزخ که مشتمل است بر آتش و مار و عقرب و زقّوم و حمیم و امثال اینها از موذیات و مولمات گرفتار خواهد کرد،و جمیع اینها از آیات و احادیث متحقّق و ثابت گردیده،و قابل تأویل نیست.

و دیگر باید دانست که به مقتضای آیات و احادیث خصوصیّات بعد از موت،از عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و امثال اینها حقّ است،و نفوس در زمان بعد از موت و پیش از ظهور روز قیامت که آن را برزخ گویند موجودند،و در ساعت اوّل به بدن خود تعلّق می گیرند،و منکر و نکیر از ایشان در همین بدن سؤال می کنند،و ضغط و فشار قبر که اکثر مردگان را می باشد در همین بدن است.

و بعد از آن ارواح مؤمنان در بدنهای مثالی در میان هوا طیران می کنند،و در بهشت دنیا می باشند،و از نعمتهای آن متنعّم می شوند،و گاهی در وادی السّلام که صحرای نجف اشرف است حاضر می شوند،و بر قبر خود و زیارت کنندگان خود اطّلاع دارند،و روح کافران در بدنهای مثالی معذّب می باشند در وادی برهوت یا

غیر آن،ایشان را عذاب می کنند تا هنگامی که محشور شوند.

و شبهه های ملاحده را در این بابها گوش نباید کرد،بعد از آنکه مخبر صادق خبر داده،و راه تأویل را در هر باب می باید بست که به زودی این کس را به الحاد می رساند.

چنانچه منقول است از حبّهٔ عرنی به سند معتبر که:شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به صحرای نجف که آن را وادی السّلام می گویند رفتم،حضرت در آنجا ایستادند،چنانکه گویا با اجتماعی سخن می گویند،من هم ایستادم آن قدر که مانده شدم،پس نشستم آن قدر که دلگیر شدم،پس برخواستم و ایستادم آن قدر که به تنگ شدم،پس برخاستم و ردای خود را جمع کردم،و گفتم:یا امیر المؤمنین می ترسم که از بسیاری ایستادن آزار بکشی اندک استراحتی بفرما،فرمود که:با مؤمنان صحبت می دارم،و به ایشان انس می گیرم،گفتم:یا امیر المؤمنین ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان گفتگو توان کرد؟حضرت فرمود:بلی،و اگر برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند با یکدیگر سخن می گویند،گفتم:بدنهای ایشان در اینجا حاضر است یا روح ایشان؟فرمود که:

روحهای ایشان،و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه ای از بقعه های زمین مگر اینکه به روحش می گویند:ملحق شود به وادی السّلام،و این بقعه ای است از جنّه عدن (۱).

و منقول است که:شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد:برادر من در بغداد است،و می ترسم در آنجا بمیرد،حضرت فرمود:چه باک داری هرجا که خواهد بمیرد،به درستی که هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نمی میرد مگر

۱- ۱) فروع کافی ۲۴۳/۳ ح ۱.

اینکه خدا روح او را به وادی السّلام می رساند،راوی گفت:وادی السّلام کجاست؟ فرمود که:پشت کوفه،گویا می بینم ایشان را که در آن صحرا حلقه حلقه نشسته اند، و با یکدیگر صحبت می دارند (۱).

و به سند معتبر از ابی ولّاد منقول است که:به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم:چنین روایت می کنند که ارواح مؤمنان در حوصلهٔ مرغان سبز است که در دور عرش می باشند؟فرمود که:نه مؤمن از آن عزیزتر و گرامی تر است نزد خدا که روحش را در حوصلهٔ مرغ کند،و لیکن روح ایشان در بدنی است مثل همین که داشتند (۲).

و از ابو بصیر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:ارواح مؤمنان به صفت بدنهای خود در درخت بهشتند،با یکدیگر سخن می گویند،و آشنائی می کنند، پس روحی که تازه بر ایشان وارد شد می گویند:ساعتی او را مهلت دهید که از هولهای عظیم رهانیده شده است،پس از احوال یاران و آشنایان از او سؤال می کنند،هرکه را می گوید زنده گذاشتم،امّیدوار می شوند که شاید چون بمیرد به نزد ما آید،و هرکه را می گوید مرد می دانند که حالش بد بوده به نزد ایشان نیامده، می گوید:هوی هوی یعنی به زیر رفت و به جهنّم واصل شد (۳).

و به سند معتبر از ابو بصیر منقول است که:از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردم از ارواح مؤمنان،فرمود:در حجره های بهشتند،و از طعام و شراب بهشت می خورند،و می گویند:خداوندا قیامت را برای ما برپا کن،و آنچه وعده

۱- ۱) فروع کافی ۲۴۳/۳ ح ۲.

۲- ۲) فروع کافی ۲۴۴/۳ ح ۱.

۳- ۳) فروع کافی ۲۴۴/۳ ح ۳.

فرموده ای به ما کرامت فرما،و مؤمنانی که بعد از ما مانده اند به ما ملحق ساز (۱).

و به سند معتبر از ضریس کناسی منقول است که:از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام پرسیدم مردم می گویند که:فرات ما از بهشت بیرون می آیـد،این چگونه است؟ فرمود:خـدا را بهشتی هست که در مغرب خلق کرده است،و آب فرات از آنجـا بیرون می آیـد،و هر شام ارواح مؤمنان از قبرهای خود به آنجا می رونـد،و از میوه های آن می خورنـد،و تنعّم می کننـد،و در آنجا با یکدیگر ملاقات می کنند،و یکدیگر را می شناسـند،و چون صبح می شود در میان زمین و آسمان پرواز می کنند،و می آیند و می روند،و از قبر خود خبر می گیرند،و خدا را آتشی هست در مشرق که ارواح کفّار را در آنجا معذّب می گرداند،و از زقّوم آن می خورنـد،و از حمیم آن می آشامند در شب،و چون صـبح شود ایشان را به وادی برهوت که در یمن است می برند،و در آنجا حرارت بیش از آن آتش به ایشان می رسد،و باز شب ایشان را به آتش می برند،و در این حال هستند تا روز قیامت (۲).

و علی بن ابراهیم به سـند معتـبر از ثویر بن ابی فـاخته روایت کرده است که:از حضـرت علی بن الحسـین علیهمـا السّـلام سؤال کردند از کیفیّت نفخ صور،فرمود:امّا نفخهٔ اولی پس خدا امر می فرماید اسرافیل را که به زمین می آید،و صور را با خود دارد، و صور او دو شـعبه و دو طرف دارد،و دوری هر طرفی از طرف دیگر مثـل مـا بین آسـمان و زمین است،پس چون ملائـکه می بینند که اسرافیل به زیر می آید با صور می گویند که:فرمان الهی رسیده است که اهل آسمان و زمین همگی بمیرند.

پس فرود می آید اسرافیل در خطیرهٔ بیت المقدس،و رو به کعبه می کند،چون

۱- ۱) فروع کافی ۲۴۴/۳ ح ۴.

۲- ۲) فروع کافی ۲۴۶/۳-۲۴۷ ح ۱.

اهل زمین او را می بینند می گویند:خدا او را رخصت فرموده است به هلاک اهل زمین، پس یک مرتبه می دمد صدا از طرفی که به جانب زمین است بیرون می آید، هیچ صاحب روحی در زمین نیست مگر اینکه می میرد،و صدا از طرفی که به جانب آسمان است بیرون می رود،پس هر صاحب حیاتی که در آسمان هاست می میرند،پس خداوند عالم به اسرافیل می فرماید که،بمیر،او نیز می میرد،و بر این حال می مانند آن قدر که خدا خواهد.

پس امر می فرماید آسمانها را که مضطرب شوند،و از یکدیگر بپاشند،و امر می فرماید کوهها را که روان شوند و ریزه ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار،و زمین را بدل می کنند به زمین دیگر که بر روی آن گناه نشده باشد،و گشاده باشد،و کوهی و عمارتی و حایلی و گیاهی بر روی آن نباشد،چنانچه در ازل در روز اوّل پهن کرده بود،و عرش را بر روی آب قرار می دهد چنانچه اوّل کرده بودند،و بی حاملی به قدرت خود آن را نگاه می دارد.

و در این هنگام ندا می فرماید خداوند جبّار در اطراف آسمان و زمین که:از کیست امروز ملک و پادشاهی؟پس هیچ کس نباشد که جواب بگوید،پس خود می فرماید:پادشاهی از خداوند یگانهٔ قهّار است،منم که همه خلایق را قهر کردم، و به عدم بردم و می راندم،منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست،و شریک و وزیر ندارم،به دست قدرت خود جمیع خلایق را خلق کردم،و به مشیّت و ارادهٔ خود همه را می راندم،و به قدرت خود همه را زنده می کنم،پس خداوند عالمیان به قدرت خود چنان می کند که صدائی از صور بیرون می آید که اهل آسمانها زنده می شوند،و میکائیل می دمد و همهٔ اهل زمین زنده می شوند،و حاملان عرش را برمی دارند،و ملائکهٔ بهشت و دوزخ را حاضر می گردانند،و خلایق از برای

حساب محشور می شوند،این را فرمود و حضرت مشغول گریه شد (۱).

و در حدیث دیگر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:چون روز قیامت شود، خداوند عالمیان به ملک موت می فرماید:ای ملک موت به عزّت و جلال خود قسم که مزّهٔ مرگ را به تو بچشانم چنانچه به همهٔ بندگان چشانیدی (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:چون خداوند عالمیان خواهد که مبعوث گرداند خلق را،فرماید که آسمان چهل روز بر زمین ببارد،پس بندها را بپیوندد،و گوشت برویاند (۳).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است به سند معتبر که فرمود:در تفسیر این آیه هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ (۴)که چون روز قیامت می شود مردم را برای حساب محشور می گردانند،می گذرند بر اهوال قیامت تا به عرصه حساب می رسند،و در این مقام از کثرت ازدحام شدّت و مشقّت عظیم می کشند،پس اوّل ندا می کنند به ندائی که جمیع خلایق بشنوند،و می طلبند محمّد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله پیغمبر قرشی عربی را،و چون می آید او را به جانب راست عرش می دارند پس حضرت امیر المؤمنین و ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام را می طلبند،و در دست چپ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله می دارند.

پس امّت آن حضرت را می طلبند،و در دست چپ ایشان می دارند،بعد از آن هر پیغمبری را با امّتش می طلبند،و در جانب چپ عرش بازمی دارند،پس اوّل مرتبه قلم را در صورت شخصی می آورند در برابر عرش به مقام حساب می دارند،

۱- ۱) بحار الانوار ۳۲۴/۶-۳۲۵ ح ۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۲۸/۶ ح ۷.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۳/۷ ح ۱.

۴- ۴) سورهٔ مائده:۱۱۹.

پس نـدا می فرمایـد حق تعـالی که:ای قلم آنچه مـا گفـتیم و تو را الهـام کردیم و به سوی تو وحی کردیم در لوح نوشـتی؟قلم گوید:بلی خداوندا تو می دانی که آنچه فرمودی در لوح نوشـتم،پس فرماید:کی برای تو گواهی می دهد؟گوید:پروردگارا تو می دانی و گواهی،و بر راز مخفی جز تو دیگری مطّلع نبود،فرماید که:حجّت خود را تمام کردی.

پس لوح را طلبنـد،و بیاید به صورت آدمیان به نزد عرش،و از او پرسد حق تعالی که آیا قلم در تو ثبت کرد آنچه ما به او الهام کردیم و وحی نمودیم؟گوید:

بلی پروردگارا،و آنچه او در من نقش کرد من به اسرافیل رسانیدم،پس اسرافیل آید و به صورت آدمیان با ایشان بایستد،و خدا از او سؤال نمایـد که لوح به تو رسانیـد آنچه قلم به او رسانیـده بود از وحی؟گویـد:بلی خداوندا،و من به جبرئیل رسانیدم همه را.

پس جبرئیـل را طلبنـد و بیایـد در پهلـوی اسـرافیل بایسـتد،و خداونـد عالمیـان از او پرسـد که اسـرافیل تمـام وحیهـای مرا به تو رسانید؟گوید:بلی ای پروردگار من،و آنچه به من رسـید به جمیع پیغمبرانت رسانیدم،و آنچه از فرمان تو به من رسـید به ایشان تبلیغ نمودم.و ادای رسـالت تو به هر پیغمبری کردم،و تمـام کتابهـا و وحیهـا و حکمتهای تو را به یک یک از ایشان خوانـدم،و آخر کسی که بر او وحی رسالت و حکمت و علم و کتاب و کلام تو را خواندم محمّد بن عبد اللّه حبیب تو بود.

پس اوّل کسـی که از فرزنـدان آدم را به سؤال طلبنـد محمّـد بن عبد اللّه صـلّی اللّه علیه و آله باشد،و خدا او را در آن روز در مرتبـهٔ قرب و کرامت از همه کس بالاتر بـدارد،و از او سؤال نماید که:یا محمّد جبرئیل به تو رسانید آنچه من وحی به سوی تو کرده بـودم،و بر تـو فرسـتاده بـودم از کتـاب و حکمـت و علـم خـود؟ حضـرت فرمایـد:بلی خداونـدا جمیـع را بـه من رسانید،فرماید:همه را به امّت خود رسانیدی؟حضرت فرماید

که:همه را به ایشان رسانیدم،و در راه دین تو جهاد کردم و زحمت کشیدم.

پس خطاب رسد:کی از برای تو گواهی می دهد؟حضرت عرض می کند:

پروردگارا تو گواهی که من تبلیغ رسالت تو کردم،و ملائکهٔ تو گواهند،و نیکوکاران امّتم گواهند،و گواهی تو مرا کافی است،پس ملائکه را طلبد و گواهی بر تبلیغ رسالت آن حضرت بدهند،پس امّت آن حضرت را طلبد و سؤال کند که:آیا محمّد رسالتهای مرا به شما رسانید،و کتاب و حکمت و علم مرا بر شما خواند؟همه گواهی دهند.

آن گاه ندا به حضرت رسول رسد که:چون از میان ایشان رفتی خلیفه ای در میان ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب مرا بر ایشان بیان کند؟و هرچه در آن اختلاف کنند برای ایشان ظاهر سازد؟و حجّت من باشد بعد از تو؟حضرت گوید:

بلی علی بن ابی طالب را در میان ایشان گذاشتم که،برادر من،و وزیر من،و وصی و بهترین امّت من بود،و در حیات خود او را برای ایشان نصب کردم،و مردم را به طاعت او خواندم،و خلیفه کردم او را در میان امّت خود که پیروی او نمایند.

پس علی بن ابی طالب را بطلبد،و ندا فرماید که:آیا محمّد تو را وصی خود نمود؟و خلیفهٔ خود کرد؟و در حیات خود تو را نصب کرد؟و تو بعد از او در میان امّت به امر امامت قائم شدی؟علی گوید:خداوندا محمّد مرا وصیّ و خلیفهٔ خود گردانید،و در حیات خود مرا نصب کرد،پس چون آن حضرت را به جوار رحمت خود بردی امّت او انکار امامت من کردند،و مرا ضعیف گردانیدند،و نزدیک شد مرا بکشند،و جمعی را که سزاوار تقدیم نبودند بر من مقدّم داشتند،و سخن مرا نشنیدند،و اطاعت من نکردند،پس من شمشیر کشیدم در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم.

پس ندا فرماید که:یا علی خلیفه ای برای خود نصب کردی در میان امّت محمّد

که بندگان مرا به دین من بخوانند و به راه من هدایت نماید؟گوید:بلی خداوندا، حسن را که فرزند من بود و فرزند دختر پیغمبرت بود نصب کردم،و همچنین هر امامی را طلبند،و اهل عالمش را و جمیع پیغمبران را تا حجّت همه بر امّت شان تمام شود،بعد از آن حق تعالی فرماید که:امروز نفع می کند راست گویان را راستی ایشان (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:چون حق سبحانه و تعالی خلایق را برای حساب جمع کند،نوح را طلبند و پرسند که:آیا تبلیغ رسالات ما کردی؟گوید:بلی،گویند:برای تو که گواهی می دهد؟گوید:محمّد بن عبد اللّه گواه من است،پس نوح آید به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و آن حضرت بر بلندی با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ایستاده باشند،و گوید که:یا محمّد خداوند عالمیان از من گواه بر تبلیغ رسالت طلبیده،حضرت فرماید که:ای جعفر و ای حمزه بروید و از برای نوح گواهی بدهید که او تبلیغ رسالت کرد،پس در آن روز جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود.

راوی عرض کرد که:فدای تو گردم علی در کجاست که ایشان گواهی می دهند؟ فرمود که:رتبهٔ او از این عظیم تر است که تکلیف این شهادت به او بکنند (۲).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که فرمود:حساب نفس خود را بکنید پیش از آنکه شما را حساب کنند،به درستی که در قیامت پنجاه موقف است،و در هر موقفی هزار سال جمعی را می دارند،چنانچه حق تعالی می فرماید:

در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است (۳).

۱- ۱) بحار الانوار ۲۸۰/۷-۲۸۲ ح ۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۸۲/۷-۲۸۳ ح ۴.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۲۶/۷ ح ۳.

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:چون این آیه نازل شد که وَ جِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ (۱)از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تفسیر این آیه را پرسیدند،فرمود:جبرئیل مرا خبر داد که چون خداوند عالمیان خلق اوّلین و آخرین را در محشر جمع نماید،بفرماید که جهنّم را به محشر آورند،و آن را به هزار مهار بکشند،و هر مهاری را صد هزار ملک داشته باشد از ملائکهٔ غلاظ و شداد،و جهنّم فریاد کند از خشم و بر گناهکاران حمله کند.

پس چون به آن صحرا درآید،زفیری کند که اگر خدا حفظ نکند همگی از شدّت آن صدا هلاک شوند،پس گردنی بکشد که جمیع محشر را فراگیرد،و در آن حال هیچ بنده ای از بندگان خدا نه ملک مقرّب و نه پیغمبر مرسل نباشد مگر این که فریاد برآورد نفسی نفسی،یعنی خداوندا به فریاد من برس،و جان مرا از عذاب آزاد کن، و تو یا محمّد فریاد برآوری که امّتی امّتی،یعنی امّت مرا نجات ده،امّت مرا از عذاب آزاد کن.

پس صراط را بر روی جهنّم گذارند،از دم شمشیر نازک تر و برنده تر،و در آن سه قنطره باشد:یکی صلهٔ رحم و امانت،و دوّم نماز،و سوّم عدالت خدا در مظالم بندگان،پس مردم را تکلیف کنند که از صراط بگذرند،و پاره ای را رحم و امانت نگاه دارد،و اگر قطع رحم کرده باشند،یا امانتهای الهی و پیمانهای او را شکسته باشند،در اینجا بمانند،و آنچه از اینجا نجات یابند نماز ایشان را نگاه دارد،و هر که در نماز تقصیر نکرده باشد از آنجا بگذرد،و به مقام مظالم عباد بدارند،چنانچه می فرماید إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ (۲)پروردگار تو در کمین گاه صراط است،و ایشان

۱- ۱) سورهٔ فجر:۲۳.

۲- ۲) سورهٔ فجر:۱۴.

را در آنجا بازمی دارد و سؤال می کند،و مردمان بر صراط می روند،بعضی چسبیده اند،و بعضی قدمهاشان می لغزد،و بعضی یک قدم می لغزد،و یکی بند می شود،و ملائکه اطراف ایشان فریاد می کنند که:ای خداوند حلیم بردبار بیامرز ایشان را،و از گناه ایشان درگذر،و به فضل خود با ایشان معامله کن،و ایشان را به سلامت بگذران،و مردم افتند از صراط به جهنّم مانند پروانه،پس کسی که به رحمت الهی نجات یابد و بگذرد از صراط گوید:الحمد للّه که خدا مرا نجات داد به فضل و احسان خود،بعد از آنکه مأیوس شده بودم،به درستی که پروردگار ما آمرزنده و مزددهنده است (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:گذشتن مردم بر صراط مختلف است،و صراط از مو باریک تر،و از شمشیر تندتر است،پس بعضی هستند که مانند برق می گذرند، و بعضی مانند اسب تندرو،و بعضی مانند پیاده که راه رود،و بعضی به دست و پا مانند طفلی که خود را بر زمین کشد،و بعضی آویخته باشند که پاره ای از ایشان را آتش گیرد،و پاره ای را نگیرد (۲).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:چون بنده را به مقام حساب باز دارند،خداوند عالم فرماید:بسنجید نعمتهای مرا با عمل او،پس نعمتها عمل را فراگیرد،فرماید که:نعمتها را به او بخشیدم،نیک و بدش را باهم بسنجید،پس اگر مساوی باشد فرماید به بهشتش برند،و اگر خیرش زیاده باشد خدا تفضّلها و احسانها نسبت به او بفرماید،و اگر بدیش زیاده باشد،اگر از اهل ایمان باشد و شرک نیاورده باشد،او محلّ رحمت و مغفرت الهی است،اگر خواهد تفضّل

۱- ۱) بحار الانوار ۱۲۵/۷-۱۲۶ ح ۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۶۴/۸-۶۵ ح ۱.

می فرماید و می بخشد (۱).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:پرسیدند از تفسیر این آیه که ترجمه اش این است که:این گروه را خدا بدل می کند سیّئات ایشان را به حسنات، و خدا آمرزنده و مهربان است،فرمود:در روز قیامت مؤمن گناه کار را به مقام حساب بیاورند،پس خداوند عالمیان خود متکفّل حساب او شود که دیگری بر بدیهای او مطّلع نشود،پس بنده به گناهان خود اقرار کند،حق تعالی به کاتبان اعمالش فرماید که:به عوض بدیهای او نیکی بنویسید،و بر مردم ظاهر گردانید، پس چون مردم نامهٔ عمل او را ببینند گویند:این بنده هیچ گناه نداشته،پس خدا امر فرماید او را به بهشت برند،و همین است تأویل این آیه،و فرمود:این مخصوص گناه کاران شیعیان ما است (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:چون روز قیامت شود،دو بندهٔ مؤمن را به نزد حساب بدارند،که هر دو از اهل بهشت باشند،یکی در دنیا فقیر باشد و دیگری توانگر،پس فقیر گوید:خداوندا مرا برای چه بازمی داری؟به عزّت تو قسم می دانی که مرا ولایت و حکومتی نداده بودی که عدل یا جور کرده باشم،و مالی نداده بودی که حقّی در آن واجب شده باشد،و عطا یا منع کرده باشم،و روزی مرا همیشه به قدر کفایت می دادی،حق تعالی فرماید:راست می گوید بندهٔ من بگذارید به بهشت رود،و آن توانگر را آن قدر نگاه می دارند که از او آن قدر عرق بریزد که اگر چهل شتر بخورند سیراب شوند.

پس او را به بهشت برند،فقیر به او گوید چرا این قدر ماندی؟گوید:درازی

۱- ۱) بحار الانوار ۲۶۲/۷ ح ۱۴.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۶۱/۷-۲۶۲ ح ۱۲.

حساب و بسیار آن مرا این قدر مکث فرمود،و در هر ساعت یک چیزی پیش می آمد که مستحق عذاب بودم و خدا می بخشید،باز چیز دیگر می پرسیدند، همچنین تا خدا مرا به رحمت خود فراگرفت،و به توبه کاران ملحق گردانید و آمرزید،پس پرسید که تو کیستی؟گوید:منم آن فقیری که با تو همراه در مقام حساب ایستادم،گوید:نعیم بهشت تو را تغییر داده است که من تو را نشناختم (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:چون خداوند عالمیان خلایق را جمع کند در روز قیامت،نامهٔ عمل هرکس را به دست او دهند،پس جمعی از اشقیا انکار کنند که ما این اعمال را نکرده ایم،پس ملائکه ای که کاتبان عملند گواهی دهند،ایشان گویند:خداوندا اینها ملائکهٔ تواند و برای تو گواهی می دهند و قسم خورند که ما این کارها را نکرده ایم،چنانچه خدا می فرماید یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اللّهُ جَمِیعاً فَیَحْلِفُونَ لَهُ کَما یَحْلِفُونَ لَکُمْ (۲)یعنی:روزی که خدا همهٔ ایشان را مبعوث گرداند،پس قسم خورند برای او چنانچه قسم دروغ برای شما می خورند.

و حضرت فرمود:اینها جماعتی اند که حقّ حضرت امیر المؤمنین را غصب کرده اند،پس در این هنگام خدا مهر بر زبان ایشان نهد،و اعضا و جوارح ایشان را گویا کند،پس گوش گواهی دهد به آنچه از چیزهای حرام شنیده است،و چشم گواهی دهد به آنچه از حرام دیده است،و دستها گواهی دهند به آنچه گرفته اند،و پاها گواهی دهند به آنچه به حرام سعی کرده اند،و فرج گواهی دهد به آنچه به حرام مرتکب شده است،پس خدا زبان ایشان را گویا کند به اعضای خود گویند:چرا بر ما گواهی دادید؟گویند که:گویا کرد ما را خداوندی که همه چیزها را گویا کرده

۱- ۱) بحار الانوار ۲۵۹/۷ ح ۴.

۲- ۲) سورهٔ مجادله:۱۸.

است،و شما را اوّل مرتبه خلق کرده است،و بازگشت همه به سوی اوست (۱).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:چون قیامت برپا شود، خداوند عالم جمیع خلایق اوّلین و آخرین را در یک زمین جمع کند عریان و پابرهنه،و در محشر ایشان را آن قدر بدارند که عرق از ایشان ریزد،و نفسهای ایشان تنگ شود،و مدّتی چنین بمانند،پس منادی از جانب ربّ العزّه از پیش عرش ندا کند که:کجاست پیغمبر امّی؟پس بار دیگر ندا کند که:کجاست پیغمبر رحمت محمّد بن عبد اللّه؟آنگاه آن حضرت برخیزد و در پیش جمیع مردم روان شود،تا بیاید به حوض کوثر که طولش از میان ایله-موضعی است در حوالی شام- و صنعاء یمن باشد،و بر سر آن حوض بایستد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیاید در پهلوی آن حضرت بایستد،و مردم را بعضی آب دهند،و بعضی را ملائکه برانند و دور کنند،پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله ببیند که جمعی از دوستان ما اهل بیت را نیز دور می کنند به خطاهای ایشان، حضرت به گریه درآید،و گوید:خداوندا ایشان شیعیان علی اند،پس حق تعالی ملکی را بفرستد،و گوید:یا محمّد چرا گریه می کنی؟فرماید:چگونه گریه نکنم که می بینم جمعی از شیعیان برادرم علی بن ابی طالب را از حوض کوثر منع می کنند،و به سوی جهنّم می برند.

پس ندا رسد:یا محمّد من ایشان را از برای تو بخشیدم،و از گناهان ایشان درگذشتم،و ایشان را به تو و به آن جمعی از فرزندان تو که ایشان ولایت آنها را داشتند ملحق ساختم،و ایشان را در زمرهٔ شما داخل گردانیدم،و رخصت حوض کوثر دادم،و شفاعت تو را در حقّ ایشان قبول کردم،پس حضرت امام محمّد

۱- ۱) بحار الانوار ۳۱۲/۷-۳۱۳ ح ۴.

باقر علیه السّلام فرمود:در آن وقت چه بسیار مرد و زنی که گریان شوند،پس جمیع دوستان و شیعیان را به ما ببخشند (۱).

و از ابو ایّوب انصاری منقول است که:از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند از حوض کوثر،فرمود:آن حوضی است که خدا به من اکرام فرموده،و مرا به آن زیادتی بخشیده است بر جمیع پیغمبران گذشته،و آن حوض از ما بین ایله و صنعاست،و در کنار آن ظرفها به عدد ستاره های آسمان مهیّاست،و دو نهر عظیم از پای عرش در آن می ریزد،و آبش از شیر سفیدتر،و از عسل شیرین تر است،و سنگریزه اش از زمرّد و یاقوت است،و زمینش از مشک خوشبوتر است،و گیاهش زعفران است،و خدا با من شرط کرده است که وارد آن حوض نشوند مگر آنان که دلهای ایشان از شرک و نفاق پاک،و نیّتهای ایشان صحیح باشد،و انقیاد و متابعت وصیّ من علی بن ابی طالب کرده باشند،و دور خواهد کرد غیر شیعیانش را از حوض،همچنان چه شتر مبتلا به جرب را از میان شتران به در می کنند،و هرکه از آن بخورد هرگز تشنه نمی شود (۲).

و در اخبار متواتره از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منقول است که فرمود:هرکه ایمان به حوض کوثر نداشته باشد،خدا او را به آن حوض نرساند،و هرکه ایمان به شفاعت من نداشته باشد خدا او را به شفاعت من فائز نگرداند،و فرمود:شفاعت من برای اصحاب گناهان کبیره است از امّت من،و امّا نیکوکاران پس بر ایشان اعتراضی نیست (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:مردم را در شدّت قیامت

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷/۸-۱۸ ح ۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۱/۸-۲۲ ح ۱۴.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۴/۸ ح ۴.

چنان کار تنگ شود که عرق به دهان ایشان برسد،پس گویند:بیائید به نزد حضرت آدم رویم،شاید ما را شفاعت کند،چون بیایند گوید:من گناه کارم بروید به نزد حضرت نوح،و همچنین هر پیغمبری که آیند ایشان را به نزد دیگری فرستد،تا به نزد حضرت عیسی آیند،گوید:نزد پیغمبر آخر الزمان روید،چون به خدمت آن حضرت آیند فرماید:با من بیائید،و بیاورد ایشان را به در بهشت،و رو به درگاه رحمت به سجده درآید،پس ندا رسد:سر بردار و شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است،و این است تفسیر آن آیه که فرموده است عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً (۱).

و به سند معتبر منقول است که:شخصی به خدمت حضرت باقر علیه السّلام آمد،و گفت:شما حرف شفاعت بسیار می گوئید،و مردم را مغرور می کنید،فرمود:گمان تو این است که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته ای و به شفاعت محمّد احتیاج نداری،و اللّه اگر فزعهای روز قیامت را ببینی،محتاج به شفاعت خواهی شد،و شفاعت از برای جماعتی است که مستحقّ آتش شده باشند و هیچ کس از اوّلین و آخرین نیست مگر اینکه به شفاعت آن حضرت محتاج است در روز قیامت.

پس فرمود که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله برای امّت خود شفاعت خواهد کرد،و ما برای شیعیان خود شفاعت خواهیم کرد،و شیعیان ما برای اهالی و دوستان خود شفاعت خواهند کرد،و گاه باشد که مؤمنی شفاعت کند مثل عدد ربیعه و مضر را که دو قبیلهٔ عظیمند،و مؤمن شفاعت می کند حتّی از برای خدمتکارش،می گوید:

۱- ۱) بحار الانوار ۳۵/۸-۳۶ ح ۷.

خداوندا حقّ خدمت بر من دارد،و مرا از سرما و گرما نگاه می داشت (۱).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:سه طایفه در روز قیامت شفاعت خواهند کرد:اوّل پیغمبران،دیگر علما،دیگر شهیدان (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله پرسید از تفسیر این آیه یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً (۳)که ترجمه اش این است:روزی که محشور گردانیم پرهیزکاران را به سوی خداوند بسیار بخشندهٔ ایشان،حال کونی که واردشوندگان باشند بر خداوند خود یا سواران باشند،حضرت فرمود:یا علی این گروه نیستند مگر سوارهٔ ایشان جماعتی اند که پرهیزکاری از معاصی الهی کرده اند،پس خدا ایشان را دوست داشته،و مخصوص خود گردانیده،و اعمال ایشان را پسندیده،و ایشان را متّقیان نام کرده.

یا علی به حقّ آن خدائی که حبّه را شکافته،و گیاه را از آن بیرون آورده،و خلایق را خلق کرده،که ایشان از قبرها بیرون خواهند آمد،و روهای ایشان مانند برف سفید و نورانی خواهد بود،و جامه ها پوشیده باشند از شیر سفیدتر،و نعلهای طلا در پا داشته باشند،و بند آن نعلها از مروارید درخشان باشد،و ملائکه به استقبال ایشان آورند ناقه های بهشتی را که جهاز آنها از طلا باشد،و به مروارید و یاقوت مرصّع کرده باشند،و جلهای آن شتران از استبرق و سندس بهشت باشد،و مهارشان از زبرجد باشد،و این شتران ایشان را برگرفته در صحرای محشر پرواز کنند.

و با هریک از ایشان هزار ملک همراه باشد،از پیش رو و جانب راست و چپ،و

۱- ۱) بحار الانوار ۳۸/۸ ح ۱۶.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۴/۸ ح ۲.

۳- ۳) سورهٔ مریم:۸۵.

ایشان را در نهایت حرمت و اکرام بیاورند تا درگاه بزرگ بهشت،و بر آن درگاه درختی باشد که هر برگی از آن صد هزار کس را سایه کند،و از جانب راست درخت چشمه ای باشد مطهّر و پاکیزه از آن چشمه شربتی به ایشان دهند،که خدا دلهای ایشان را از حسد و کینه پاک گرداند،و از بدنهای ایشان موهای ناخوش بریزد، چنانچه خدا می فرماید وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً (۱)آن شراب پاک کننده را از این چشمه می آشامند که ظاهر و باطن ایشان را از بدیها مصفّا می گرداند،پس می آیند بر سرچشمهٔ دیگر از دست چپ آن درخت،و در آن چشمه غسل می کنند،و این چشمهٔ زندگانی است،که چون در آن غسل کردند هرگز نمی میرند.

پس ایشان را به نزدیک عرش می آورند،و حال آنکه از جمیع دردها و بلاها و گرما و سرما ایمن شده اند،پس حق تعالی به ملائکه ندا می فرماید که:دوستان مرا به بهشت برید،و ایشان را با سایر خلایق باز مدارید،که من همیشه از ایشان خوشنود بودم،و رحمت برای ایشان لازم گردیده،پس ایشان را ملائکه به بهشت آورند،چون به در بهشت رسند ملائکه حلق به در زنند،آوازی از آن بلند شود که جمیع حوریان که خدا برای ایشان خلق کرده است بشنوند،آنگاه حوریان شادی کنند،و یکدیگر را بشارت دهند که دوستان خدا آمدند.

پس چون در را بگشایند،و ایشان داخل بهشت شوند،زنان ایشان از حوریان و آدمیان از قصرها مشرف شوند،و گویند:مرحبا خوش آمده اید،و چه بسیار مشتاق شما بوده ایم،پس دوستان خدا نیز به مثل این سخن جواب گویند،پس حضرت امیر المؤمنین گفت:یا رسول اللّه ایشان چه جماعتند؟فرمود:شیعیان خالص

۱- ۱) سورهٔ انسان:۲۱.

تواند،و تو امام و پیشوای ایشانی (۱).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:در روز قیامت منادی از جانب ربّ العزّه ندا کند،که جمیع اهل محشر بشنوند که:

کجایند اهل صبر؟گروهی از مردم برخیزند،ملائکه استقبال ایشان کنند و گویند:

چگونه بود صبر شما؟جواب گویند که:نفس خود را بر مشقّت طاعت و ترک معصیت صبر فرمودیم،پس منادی ندا کند:راست می گویند:بگذارید بی حساب به بهشت روند.

پس منادی دیگر ندا کند:کجایند اهل فضل؟گروهی برخیزند،ملائکه ایشان را استقبال کنند،و پرسند که چه فضل است که شما را به این کرامت رسانید؟گویند که:بر ما سفاهت و بی خردی می کردند و ما حلم می کردیم،و بدی نسبت به ما می کردند برای خدا عفو می کردیم،ندا رسد:راست می گویند،بگذارید بی حساب به بهشت روند.

دیگر منادی ندا کند:کجایند همسایگان خدا؟گروهی برخیزند،و ملائکه استقبال ایشان کنند،و گویند:چه بود عمل شما که امروز خدا شما را به جوار خود نسبت داده؟گویند:ما برای خدا به برادران و مؤمنان دوستی می کردیم،و خالصا لوجه اللّه به ایشان عطاها می کردیم،و مدد و اعانت ایشان می کردیم،ندا رسد:

راست می گویند:بگذارید که به جوار رحمت و قرب من درآیند بی حساب،پس حضرت فرمود که:ایشان همسایگان انبیا و اوصیا و مقرّبان خدایند،مردم می ترسند از احوال قیامت و ایشان نمی ترسند،و مردم را حساب می کنند و ایشان

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۲/۷-۱۷۳ ح ۲.

را حساب نمی کنند (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:خداوند عالمیان در روز قیامت چنان رحمت خود را پهن کند،که شیطان هم طمع کند در آن رحمت (۲).

و به اسانید معتبره از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منقول است که فرمود:یا علی توئی اوّلین کسی که وارد بهشت می شود،و در دست تو خواهد بود علم و لواء حمد،و آن هفتاد شقّه است که هر شقّه ای از آفتاب و ماه بزرگ تر است (۳).

و در حدیث دیگر وارد شده است که:آن حضرت فرمود:یا علی اوّل تو را می طلبند در روز قیامت،و به تو می دهند علم مرا که آن لواء حمد است،و دو صف می ایستند اهل محشر،و تو از میان ایشان می روی،و آدم و جمیع خلایق در زیر علم من خواهند بود،و طولش هزارساله راه است،و سرش از یاقوت سرخ است،و چوبش از نقرهٔ سفید است،و تهش از درّ سبز است،و سه ذوابه دارد، یکی در مشرق،و یکی در مغرب،و یکی در میان دنیا،و بر آن سه سطر نوشته است،سطر اوّل بسم اللّه الرحمن الرحیم،سطر دوّم الحمد للّه ربّ العالمین،سطر سوّم لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه،و طول هر سطری هزار سال است،و عرضش هزار سال.

پس تو یا علی علم را برمی داری و می روی،و حضرت امام حسن از دست راست تو،و حضرت امام حسین از دست چپ تواند،می آئی نزد من و ابراهیم در سایهٔ عرش الهی،پس حلّهٔ سبزی از حلّه های بهشت در تو می پوشانند،و منادی از جانب ربّ العزّه مرا ندا می کند که:نیکو پدری است برای تو ابراهیم،و نیکو

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۱/۷-۱۷۲ ح ۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۸۷/۷ ح ۱.

۳- ۳) بحار الانوار ۴/۸ ح ۴.

برادری است برادر تو علی بن ابی طالب (۱).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله می فرمود:هرگاه از برای من چیزی از خدا طلب نمائید،وسیله را برای من از خدا بطلبید،پس از حضرت سؤال کردند که وسیله چه چیز است؟

فرمود:آن درجهٔ من است در بهشت،و آن هزار پایه دارد،و از هر پایه ای تا پایه ای هزار سال راه به دویدن اسب تندرو،و پایها یکی از جواهر است،و یکی از زبرجد،و یکی از یاقوت و یکی از مروارید،و یکی از طلا،و یکی از نقره،پس بیاورند در روز قیامت،و با درجهٔ پیغمبران نصب کنند،و آن در میان درجهٔ سایر پیغمبران از بابت ماه باشد در میان ستارگان،پس جمیع پیغمبران و شهیدان و صدّیقان گویند:خوشا حال بنده ای که این درجهٔ او باشد،پس منادی از جانب ربّ العزّه ندا کند که:این درجهٔ محمّد است.

پس بیایم من جامه ای از نور را ازار خود گردانیده،و تاج ملك و پادشاهی و کلیل کرامت و بزرگواری بر سر داشته باشم،و علی بن ابی طالب در پیش من رود،و علم من لواء حمد در دست او باشد،و بر آن علم نوشته باشد:لا اله الاّ اللّه،محمّد رسول اللّه،المفلحون هم فائزون باللّه،پس بیائیم تا بر آن درجه بالا رویم،و من بر پایهٔ بالا بایستم،و علی یك پایه بعد از من،پس جمیع پیغمبران و صدّیقان و شهیدان گویند:خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی اند نزد خدا،پس ندا رسد که:اینك حبیب من است محمّد،و این ولیّ و دوست من است علی،خوشا حال کسی که او را دوست دارد،و وای بر حال کسی که دشمن او باشد،و دروغ بر او ببندد.

۱- ۱) بحار الانوار ۱/۸-۲ ح ۱.

آنگاه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:هیچ مؤمنی نماند که تو را دوست دارد مگر این که از این ندا راحت یابد،و روی او سفید شود،و دل او شاد گردد،و نماند کسی که دشمن تو باشد،یا با تو حرب کرده باشد،یا انکار حقّ تو کرده باشد،مگر این که روی او سیاه شود،و پاهای او به لرزه درآید،پس در این حال دو ملک بیایند:یکی رضوان خازن بهشت،و دیگری مالک خازن جهنّم.

پس رضوان بیاید و بگوید:السّلام علیک یا أحمد،من گویم:السّلام علیک ای ملک،تو کیستی؟چه بسیار خوش بوئی؟ گوید منم رضوان خازن بهشت،این است کلیدهای بهشت جناب ربّ العزّه برای تو فرستاده بگیر ای احمد،من گویم:

قبول کردم از پروردگار خود،او را است حمد بر این که مرا بر همهٔ خلق زیادتی و فضیلت داد به این کرامت،کلیدها را بده به برادرم علی بن ابی طالب،پس رضوان برگردد.

و مالک بیاید و بگوید:السّلام علیک ای احمد،من گویم:السّلام علیک ای ملک،تو کیستی؟چه بسیار مهیب و عجیبی؟گوید:منم مالک خازن جهنّم،و این است کلیدهای جهنّم،ربّ العزّه برای تو فرستاده بگیر،گویم قبول کردم:و او را حمد می کنم بر این کرامت،بده به برادرم علی بن ابی طالب.

پس مالک برمی گردد،و علی متوجّه می شود با کلیدهای بهشت و کلیدهای جهنّم،و می آید بر کنار جهنّم می ایستد،در حالتی که شررهای آن در پرواز است،و فریاد می کند و می خروشد،و زبانه اش بلند می گردد،علی مهارش را به دست گیرد،جهنّم می گوید:بگذر یا علی که نور تو آتش مرا خاموش کرد،علی می گوید:

قرار بگیر ای جهنّم،و آنچه می گویم بشنو،این را بگیر که دشمن من است،و این را بگذار که دوست من است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:و اللّه که جهنّم در آن روز اطاعت علی زیاده

می کند از غلامان شما نسبت به شما،اگر خواهد جهنّم را به جانب راست می فرستد،و اگر خواهد به جانب چپ می فرستد،و جهنّم اطاعت و فرمان برداری او زیاده از جمیع خلق خواهد کرد در آنچه او فرماید (۱).

یا أباذر انّ شرّ الناس منزله عند اللّه یوم القیامه عالم لا ینتفع بعلمه

اشاره

یا أباذر انّ شرّ الناس منزله عند اللّه یوم القیامه عالم لا ینتفع بعلمه،و من طلب علما لیصرف به وجوه الناس الیه لم یجد ریح الجنّه.

یا أباذر من ابتغی العلم لیخدع به الناس،لم یجد ریح الجنّه.

یا أباذر اذا سئلت عن علم لا تعلمه،فقل لا أعلمه،تنج من تبعته،و لا تفت الناس بما لا علم لک به تنج من عذاب اللّه یوم القیامه.

یا أباذر یطلع قوم من أهل الجنّه الی قوم من أهل النار،فیقولون:

ما أدخلکم النار و قد دخلنا الجنّه بفضل تأدیبکم و تعلیمکم؟ فیقولون:انّا کنّا نأمر بالخیر و لا نفعله.

ای ابوذر بدترین مردم و پست ترین مردم نزد خداوند عالمیان در قیامت عالمی است که مردم از علم او منتفع نشوند،یا خود از علم خود منتفع نشود،و کسی که طلب علم کند برای اینکه روی مردم را به سوی خود بگرداند،و مرجع ایشان باشد،بوی بهشت را نشنود.

ای ابوذر کسی که طلب علم کند برای اینکه مردم را فریب دهد،نیابد بوی بهشت را.

۱- ۱) بحار الانوار ۳۲۶/۷-۳۲۷ ح ۲.

ای ابوذر اگر از تو پرسند از علمی که ندانی بگو نمی دانم،تا نجات یابی از گناه آنکه برخلاف واقع چیزی را بیان کند،و فتوا مده مردم را به چیزی تا نجات یابی از عذاب الهی در روز قیامت.

ای ابوذر مشرف می شوند و نظر می کنند جماعتی از اهل بهشت به سوی گروهی از اهل جهنّم،پس از ایشان می پرسند که:چه چیز باعث شد که شما را به جهنّم آوردند؟و حال آنکه ما به برکت تعلیم و تأدیب شما داخل بهشت شده ایم؟ گویند:ما مردم را به خوبی ها امر می کردیم و خود به جا نمی آوردیم.

توضیح این فصل مبتنی بر چند قاعده است:

قاعدهٔ اوّل: در بیان فضیلت علم و یاد گرفتن و یاد دادن آن و فضل علماست

بدان که علم از اشراف سعادات،و افضل کمالات است،و آیات و اخبار در فضیلت آن بسیار است،و قدری از آن در اصول و فروع دین واجب عینی است،و فضیلت انسان بر جمیع مخلوقات به علم است،و سرمایهٔ جمیع کمالات دیگر است.

چنانچه به اسانید معتبره از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:طلب علم واجب است بر هر مسلمانی،به درستی که خداوند عالمیان دوست می دارد طالبان علم را (۱).

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام پرسیدند که:آیا جایز است مردم را که سؤال

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۲/۱ ح ۲۶.

نکنند از چیزهائی که به آنها محتاجند؟فرمود:نه (۱).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:ایّها الناس بدانید که کمال دین در طلب علم است،و عمل کردن به آن،به درستی که طلب علم بر شما لازم تر است از طلب مال؛زیرا که روزی در میان شما قسمت شده است،و ضامن شده اند آن را از برای شما،و خداوند عادلی قسمت کرده و ضامن شده است،و البته وفا می کند به ضمان خود،و علم را نزد اهلش سپرده اند و شما را امر کرده اند که از ایشان طلب کنید،پس طلب نمائید تا بیابید (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:کسی که علوم دین را یاد نگیرید،خدا در روز قیامت نظر رحمت به سوی او نفرماید،و اعمال او را قبول نکند (۳).

و فرمود که:چون خدا خیر بنده ای را خواهد او را دانا می گرداند در دین خود (۴).

و فرمود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:خیری نیست در زندگانی مگر دو کس را:

عالمی را که اطاعت او کنند،یا شنونده ای که حفظ کند و عمل نماید (۵).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:عالمی که مردم به علم او منتفع شوند بهتر است از هفتاد هزار عابد (۶).

و از معاویه بن عمار منقول است که به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم:

شخصی هست که روایت کنندهٔ حدیث شماست،که میان مردم احادیث شما را

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۶/۱ ح ۴۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۷۵/۱ ح ۴۱.

۳- ۳) اصول کافی ۳۱/۱ ح ۷.

۴- ۴) اصول کافی ۳۲/۱ ح ۳.

۵- ۵) اصول کافی ۳۳/۱ ح ۷.

۶- ۶) اصول کافی ۳۳/۱ ح ۸.

پهن می کند،و دلهای شیعیان را به آن محکم می سازد،و عابدی هست که این روایت و علم را ندارد،کدام بهترند؟فرمود که:روایت کنندهٔ حدیث ما که دلهای شیعیان را به آن محکم و ثابت سازد بهتر است از هزار عابد (۱).

و فرمود:یا عالم باش،یا طلب کنندهٔ علم باش،یا دوست اهل علم باش،و قسم دیگر مباش که به دشمنی ایشان هلاک می شوی (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه در راهی رود به طلب علم،خدا راهی برای او به سوی بهشت بگشاید،و به درستی که ملائکه بالهای خود را بر زمین می گذارند برای طالب علم از روی رضا و خشنودی،و استغفار می کند برای طلب کنندهٔ علم هرکه در آسمانهاست و هرکه در زمین است،حتّی ماهیان دریا،و فضل عالم بر عابد مانند زیادتی ماه شب چهارده است بر ستارگان،و علماء وارثان پیغمبرانند،و پیغمبران میراث طلا و نقره نگذاشتند،بلکه علم میراث ایشان است،پس هرکه بهره ای از آن گیرد بهره ای تمام گیرد (۳).

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام منقول است که:بدحال ترین یتیمان، شیعه ای است که از امام خود دور مانده باشد،و دستش به او نرسد،و در شرایع دین حیران باشد،پس کسی که از شیعیان ما عالم به علوم ما باشد،آن جاهل به شریعت ما که از ما دور مانده است مانند یتیمی است در دامن او،اگر او را هدایت و ارشاد کند و شریعت ما را تعلیم او نماید با ما خواهد بود در رفیق اعلا،چنین خبر

۱- ۱) اصول کافی ۳۳/۱ ح ۹.

۲- ۲) اصول کافی ۳۴/۱ ح ۳.

۳- ۳) اصول کافی ۳۴/۱ ح ۱.

داد مرا پدرم از پدرانش از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله (۱).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:هرکس از شیعیان ما که عالم به شریعت ما باشد،و ضعیفان شیعیان ما را از ظلمت جهل به نور علمی که از ما به او رسیده است برساند،بیاید در روز قیامت و تاجی بر سر او باشد،که روشنی دهد جمیع اهل عرصات را،و حلّه ای پوشیده باشد که برابری نکند با یک تار آن تمام دنیا، پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند:ای بندگان خدا این عالمی است از شاگردان آل محمّد،پس هرکس که این عالم در دنیا او را از حیرت جهل بیرون آورده باشد در این روز به نور او چنگ زند،تا او را از ظلمت و حیرت عرصات به نزهت گاه جنّات رساند،پس هرکه از او هدایتی یافته باشد همراه او به بهشت درآید (۲).

حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود:هر

۱- ۱) بحار الانوار ۲/۲ ح ۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۲/۲ ح ۲.

تاری از آن خلعتها بهتر است از آنچه آفتاب بر آن می تابد هزار هزار مرتبه (۱).

و حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود:فضیلت کسی که تکفّل جاهلان شیعیان کند،و امور مشتبه را بر ایشان واضح گرداند،بر کسی که یتیمان دیگر را آب و طعام دهد، مثل فضیلت ماه است بر ستارهٔ سها که مخفی ترین ستاره هاست (۲).

و فرمود:هرکه متکفّل یکی از شیعیان ما شود در غیبت امام،و از علومی که به او رسیده است او را هدایت کند،و در علوم ما با او مواسات کند،خداوند عالمیان او را ندا کند:ای بندهٔ کریم که مواسات کردی،من اولایم به کرم از تو،ای ملائکه در بهشت به عدد هر حرفی که تعلیم کرده است هزارهزار قصر به او بدهید،و در آن قصرها آنچه مناسب آنهاست از نعمتها برای او مقرّر سازید (۳).

و حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود:حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی علیه السّلام که:ای موسی مردمان را دوست من و مرا دوست ایشان کن،گفت:

خداوندا چه کنم که ایشان چنین شوند؟فرمود:به یاد ایشان آور نعمتهای مرا تا مرا دوست دارند،و اگر یک کس را که از درگاه من گریخته باشد،و از ساحت عزّت من گمشده باشد،به سوی من برگردانی،بهتر است از برای تو از صد سال عبادت که روزها روزه باشی و شبها برپا ایستاده باشی،موسی گفت:آن بندهٔ گریخته کدام است؟فرمود:گناه کاران و آنها که فرمان من نمی برند،پرسید گمشده کیست؟ فرمود:آن جاهلی که شریعت را نمی داند،و طریق عبادت و بندگی و راه خوشنودی مرا نداند حضرت فرمود:بشارت دهید علمای شیعیان ما را به ثواب

۱- ۱) بحار الانوار ۳/۲ ح ۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۳/۲ ح ۴.

۳- ۳) بحار الانوار ۴/۲ ح ۵.

عظیم و جزای کامل (۱).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:عالم از باب کسی است که شمعی در تاریکی داشته باشد،و مردم از آن روشنی یابند،و هرکه به روشنی شمع او بینا می شود برای او دعای خیر می کند،همچنین عالم با او شمعی هست که تاریکی و ظلمت حیرت را برطرف می کند،پس هرکه از او نور می یابد از آزادکرده های اوست از آتش جهنّم،و خدا می دهد به او ثواب صد هزار رکعت نماز که در پیش کعبه کرده باشد (۲).

و حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام فرمود:علمای شیعیان ما مرابطان و نگهبانانند در سر حدّی که جانب شیطان و اتباع و لشکر اوست،که منع می کنند از اینکه شیطان و اتباع او از جنّ و انس بر شیعیان ما مسلّط شوند،و ایشان را گمراه کنند،به درستی که هرکه از شیعیان ما خود را برای این کار نصب کند،و متوجّه این امر شود،او بهتر است از کسی که جهاد کند با ترک و روم و خزر هزار مرتبه؛زیرا که آن عالم دفع ضرر از دین محبّان و شیعیان ما می کند،و این جهادکننده دفع ضرر از بدنهای ایشان می کند (۳).

و حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود که:یک فقیه و عالم که جهّال شیعیان ما را از حیرت نجات بخشد،بر شیطان گران تر است از هزار عابد؛زیرا که عابد همّتش آن است که خود را خلاص کند،و عالم همّتش مصروف است بر خلاصی خود و بندگان خدا از دست شیطان و گمراه کنندگان اتباع او،و در قیامت آن فقیه را ندا کنند،ای کسی که کفالت یتیمان آل محمّد می کردی و ضعیفان شیعیان را هدایت

۱- ۱) بحار الانوار ۴/۲ ح ۶.

۲- ۲) بحار الانوار ۴/۲ ح ۷.

۳- ۳) بحار الانوار ۵/۲ ح ۸.

می نمودی،باش تا شفاعت کنی آنهائی را که از تو علم آموخته اند،پس بایستد و به شفاعت او داخل بهشت شوند فئامی و فئامی تا ده فئام،که هر فئامی صد هزار کس باشد،که بعضی از خودش کسب علم کرده باشند،و بعضی از شاگردان او،و بعضی از شاگردان شاگردان او،و همچنین تا روز قیامت (۱).

و امام هادی علیه السّلام فرمود:اگر بعد از غیبت قائم ما علما نمی بودند که مردم را بر امام دلالت کنند،و به سوی او خوانند،و نجات دهند ضعفای شیعه را از دامهای مکر شیطان و نواصب هرآینه کسی از شیعیان نمی ماند مگر اینکه مرتد می شدند، و لیکن ایشان مهار دلهای ضعیفان شیعه را دارند،چنانچه کشتی بان لنگر کشتی را نگاه می دارد ایشان بهترین مرد مانند نزد خدا (۲).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:کسی که از خانهٔ خود به طلب علم بیرون آید هفتاد هزار ملک او را مشایعت نمایند،و از برای او استغفار کنند (۳).

و حضرت امام رضا علیه السّلام از آباء گرامش روایت نموده که:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

طلب علم واجب است بر هر مسلمانی،پس طلب نمائید علم را از محلّش،و اقتباس نمائید آن را از اهلش،به درستی که از برای خدا یاد دادن علم حسنه است، و طلب نمودنش عبادت است،و مذاکره نمودن آن ثواب تسبیح دارد،و تعلیم نمودنش به نادان صدقه است،و به اهلش عطا نمودن موجب قرب به خداست؛ زیرا که به علم دانسته می شود حلال و حرام الهی،و موجب وضوح و روشنی راه بهشت است،و مونس است در وحشت،و مصاحب است در غربت،و وحدت و هم زبان است در تنهائی و خلوت،و راهنما است در شادی و غم،و حربه است

۱- ۱) بحار الانوار ۵/۲ ح ۹ و ۱۰.

۲- ۲) بحار الانوار ۶/۲ ح ۱۲.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۷۰/۱ ح ۲۱.

برای دفع دشمنان،و زینت است نزد دوستان خدا.

و به علم جماعتی را بلند خواهد کرد که پیشوایان بوده باشند در خیر،و مردم پیروی ایشان نمایند،و به افعال ایشان هدایت یابند،و به قول ایشان عمل کنند،و ملائکه رغبت نمایند در دوستی ایشان،و بال خود را بر ایشان مالند،و در هنگام نماز بر ایشان برکت فرستند،و برای ایشان استغفار نمایند هر تر و خشکی حتّی ماهیان و حیوانات دریا و درندگان،و علم باعث زندگانی دلها است از جهالت،و نور چشم ها است از ظلمت،و قوّت بدن هاست از ضعف،بنده را می رساند به منازل برگزیدگان،و داخل می کند در مجلس نیکوکاران و درجات عالیه در دنیا و آخرت،و تذکّر و تفکّر در آن برابر است با روزه داشتن،و مباحثه اش ثواب نماز گذاردن دارد،به علم اطاعت و بندگی خدا می توان کرد،و به آن صلهٔ رحم کرده می شود،و حلال و حرام دانسته می شود،و علم پیشوای عمل است،و عمل تابع اوست،علم را الهام می نمایند به سعادت مندان،و محروم می گردانند از اشقیا، خوشا حال کسی که از آن بهرهٔ خود را گرفته باشد و محروم نشده باشد (۱).

و فرمود:عالم در میان جهّال مانند زنده است در میان مردگان (۲).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که:چون روز قیامت می شود، خداوند عالمیان جمیع خلق را در یک صحرا جمع می نماید،و ترازوی اعمال را برپا می کنند و می سنجند مدّ قلم های علما را با خونهای شهیدان،پس مدّ قلمهای علما بر خون شهیدان زیادتی می کند (۳).

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۱/۱ ح ۲۴.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۷۲/۱ ح ۲۵.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۴/۲ ح ۲۶.

قاعدهٔ دوّم: در بیان اصناف علم و آنچه از آن نافع است

بدان که طالب علم را بعد از اخلاص در نیّت که بعد از این مذکور خواهد شد، ضرور است که علمی را برای تحصیل اختیار نماید که دارند رضای الهی در تحصیل آن باشد،و موجب سعادت ابدی گردد،چه ظاهر است که هر علمی موجب نجات نیست،چنانکه اگر کسی علم سحر یا کهانت را برای عمل یاد گیرد،موجب ضلالت او است،و اصل یاد گرفتنشان حرام است.

و از مقدّمات سابقه که در مباحث توحید و امامت بیان کردیم ظاهر شد،علم نافعی که موجب نجات است علومی است که از اهل بیت رسالت به ما رسیده؛زیرا محکمات قرآنی همه در احادیث تفسیر شده است،و اکثر متشابهات نیز تفسیرش به ما رسیده،و بعضی که نرسیده تفکّر در آنها خوب نیست،و از سایر علوم آنچه فهم کلام ایشان بر آنها موقوف است لازم است،و غیر آنها یا لغو و بی فایده است، و موجب تضییع عمر است،یا باعث احداث شبهات است در نفس،که غالب اوقات موجب کفر و ضلالت است،و احتمال نجات بسیار نادر است،و هیچ عاقلی خود را در چنین مهلکه ای نمی اندازد،که نداند نجات خواهد یافت یا نه، قطع نظر از آنکه عمر را ضایع می کند،و در هر لحظه سعادتهای ابدی می توان تحصیل نمود.

چنانچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام منقول است که:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روزی داخل مسجد شد جماعتی را دید بر گرد شخصی برآمده اند،فرمود:این شخص کیست؟گفتند:علاّمه است یعنی بسیار دانا است،فرمود:چه علم را می داند؟ گفتند:داناترین مردم است به نسبهای عرب و وقایعی که در میان عرب واقع شده

است،و روزهائی که در جاهلیّت مشهور بوده است،و اشعار و عربیّت را خوب می داند،حضرت فرمود:این علمی است که ضرر نمی رساند کسی را که نداند،و نفع نمی بخشد کسی را که داند،بعد از آن فرمود که:علم همین سه علم است،یا آیهٔ واضحه الدلالهٔ محکمه را بدانند،یا فریضه و واجبی را که خدا به علّت مقرّر فرموده،یا سنّتی را که باقی است تا روز قیامت،و آنچه غیر اینهاست زیادتی است و به کار نمی آید (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:لقمان به پسرش گفت:عالم را سه علامت است:(اول)این که خدای خود را شناسد،(دوّم)بداند خدا چه چیز را می خواهد و دوست می دارد که به عمل آورد،(سوّم)بداند که خدا چه چیز را کراهت دارد و نمی خواهد تا ترک نماید (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است فرمود:علومی که به کار مردم می آید منحصر در چهار چیز یافتم: (اول)این که خداوند خود را بشناسی،(دوّم) بدانی که چه نعمتها به تو کرامت فرموده،(سوّم)بدانی که خدا از تو چه چیز خواسته و طلبیده،(چهارم)بدانی که چه چیز تو را از دین بیرون می برد (۳).

و به سند صحیح از زراره و محمّد بن مسلم و برید منقول است که:شخصی به حضرت صادق علیه السّلام گفت:پسر من می خواهد سؤال کند از شما از حلال و حرام،و از چیزهائی که فایده برای او ندارد سؤال نکند،فرمود که:آیا مردم از چیزی سؤال می کنند که از حلال و حرام بهتر باشد (۴).

۱- ۱) بحار الانوار ۲۱۱/۱ ح ۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۱۰/۱ ح ۲.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۱۲/۱ ح ۶.

۴- ۴) بحار الانوار ۲۱۳/۱ ح ۹.

قاعدهٔ سوّم: در شرایط و آداب علم و عمل نمودن به آن و بیان اصناف علما

بدان که چون علم اشرف عبادات است،باید که شرایط عبادت را در آن بر وجه اکمل رعایت نمایند تا مثمر سعادات و کمالات گردد،و سابقا مذکور شد که عمدهٔ شرایط قبول عمل اخلاص نیّت است،پس باید سعی کند که غرض او از تحصیل علم تحصیل رضای حق تعالی باشد،و نفس را از اغراض فاسده و نیّات دنیّه خالی گرداند،و پیوسته به جناب اقدس الهی متوسّل باشد،و از او طلب توفیق نماید،تا علوم حقّه از جانب فیّاض مطلق بر او فائض گردد،و خیالات شیطانی با آن ممزوج نباشد.

و چون هرچند عمل نفیس تر است شیطان را در تضییع آن سعی بیشتر است، لهذا اخلاص در طلب علم دشوارتر است از اخلاص در سایر اعمال،و در اکثر اوقات مشوب به اغراض باطله می شود؛زیرا که در سایر عبادات چندان اثری در این کس نمی ماند که به حسب دنیا موجب فخر باشد،و علم به حسب دنیا نیز کمالی است،و در بعضی امور موجب ترجیح می گردد،و ثمرهٔ آن ظاهر می باشد، و از این جهت شیطان را وساوس بسیار در این باب می باشد.

چنانچه به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:هرکه طلب حدیث از برای منفعت دنیا بکند او را در آخرت بهره ای و نصیبی نباشد،و کسی که غرضش خیر آخرت باشد خدا او را خیر دنیا و آخرت کرامت فرماید (۱).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است:هرکه طلب علم کند برای اینکه با

۱- ۱) اصول کافی ۴۶/۱ ح ۲.

علما مباهات و مفاخرت نماید،یا برای این که با سفیهان و بی خردان مباحثه و مجادله کند،یا برای اینکه روی مردم را به جانب خود بگرداند،جای خود را در جهنّم مهیا بداند (۱).

دیگر از شرایط علم آن است که:نفس خود را از صفات ذمیمه و اخلاق دنیه پاک گرداند،و ریشهٔ حسد و کبر و ریا و بغض و محبّت دنیا و امثال اینها را از دل بر کند،تا نفس او قابل فیضان حقایق شود.

چنانچه علم و حکمت را تشبیه کرده اند به دانه ای که بر زمین پاشند،بعضی از آن بر روی سنگ می افتد و از آن هیچ حاصل برنمی آید،و بعضی از آن بر خاک می افتد امّا در زیرش سنگ هست زود ریشه اش به سنگ می رسد و خشک می شود،و بعضی در زمین شوره می افتد و زمین ناقابل است حاصل نمی دهد،و بعضی در زمینی می افتد که خارها و گیاه های بی نفع در آن ریشه کرده،ریشهٔ این دانه با ریشهٔ آنها ضم می شود،و چنانچه باید حاصل نمی دهد.

و این است سبب که در مجلسی که هزار کس نشسته اند حرف حکمتی که مذکور می شود،در بعضی که دل ایشان از سنگ سخت تر است هیچ تأثیر نمی کند،و در بعضی که اندکی دل ایشان به مواعظ و نصایح و عبادات نرم شده است اندک تأثیری می کند،و چون ریشه اش به سنگ رسید خشک می شود و برطرف می شود،و اثری از آنچه شنیدند در نفس ایشان نمی ماند،و در بعضی ثمره اش بیشتر می ماند،امّا چون حقد و حسد و محبّت دنیا در نفس ایشان ریشه دارد،مانع می شود از این که آن محکم شود،و آثار خوب از آن به ظهور آید،و جمعی که دل خود را از آن مواضع پاک و مصفّا کرده اند،همین که کلمهٔ حکمت و موعظه را شنیدند در دل

۱- ۱) اصول کافی ۴۷/۱ ح ۶.

ایشان ریشه می کند،و آثارش بر اعضا و جوارح ایشان ظاهر می شود.

چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:به درستی که دلهای مؤمنان پیچیده شده است به ایمان پیچیدنی،پس چون خداوند عالمیان خواهد که آن دل را روشن گرداند،می گشاید آن را به وحیهای خود،پس می کارد در آن دل حکمت را و خود درو می کند.

و تشبیه دیگر کرده اند علم و حکمت را به غذاهای مقوّی بدن،زیرا چنانچه بدن به غذاهای موافق قوّت می یابد و حیاتش به این غذاهاست،همچنین روح به حکم و معارف قوّت می یابد،و حیات روح به آنهاست،چنانچه حق تعالی در بسیار جائی از قرآن کافران و نادانان را به مرده وصف کرده،و چنانچه فرماید أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ وَ ما يَشْعُرُونَ (۱)ترجمه اش این است که:کافران مردگانند نه زندگان و لیکن نمی دانند.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:راحت دهید نفسهای خود را به حکمتهای تازه،به درستی که آنها را کلال و واماندگی حاصل می شود چنانچه بدنها را سستی و کلال به هم می رسد (۲).

و در اخبار بسیار وارد شده است که علم حیات و زندگانی دلهاست،و در بدن وقتی که مادّهٔ فاسدی هست غذاهای صالح مقوّی باعث طغیان مرض و قوّت آن مادّهٔ فاسد می شود،چنانچه بیمار را تا مادّهٔ مرض باقی است از گوشت و چربیها و شیرینیها که باعث قوّت صحیح است منع می کنند،و اوّل علاج آن مادّهٔ فاسد می کنند بعد از آن غذاهای مقوّی می دهند.

۱- ۱) سورهٔ نحل:۲۱.

۲- ۲) نهج البلاغه ص ۴۸۳ ح ۹۱.

همچنین طبیبان نفوس و ارواح اوّل امراض نفسانیّه را از نفس زایل می کنند،بعد آن را تقویت به علم و حکمت می کنند،چنانچه می بینی جمعی که به این امراض مبتلایند،علم باعث زیادتی فساد ایشان می شود،و شیطان با آن علم مرتبهٔ شقاوت را به کمال رسانیده.

و تشبیه دیگر کرده اند علم را به نور چراغ و آفتاب،که در دیدهٔ اعمی هیچ اثر از آن ظاهر نمی شود،و دیده های دیگر درخور نور دیده از آن منتفع می شوند،پس اوّل علاج چشم دل می باید کرد تا علم نفع دهد،چنانچه حق تعالی وصف حال جماعتی از اشقیا فرموده،که دیده های سر ایشان کور نیست و لیکن دیده های دلهائی که در سینه های ایشان است کور است.

چون سخن به اینجا کشید،اگر مجملی از احوال قلب و صلاح و فساد آن و معنی نور و ظلمت آن و زیادتی و نقصان ایمان مذکور شود مناسب است.

بدان که قلب را بر دو معنی اطلاق می کنند:یکی بر این شکل صنوبری که در پهلوی چپ است،و دیگری بر نفس ناطقهٔ انسانی،و بدان که حیات بدن آدمی به روح حیوانی است،و روح حیوانی بخار لطیفی است که حاملش خون است،و منبعش قلب است،و از قلب به دماغ متصاعد می شود،و از آنجا به واسطهٔ عروق به جمیع اعضا و جوارح سرایت می کند،و نفس ناطقه چون کمالات و استعدادات و ترقیّات آن موقوف به بدن است،و این بدن آلت آن است به این بدن تعلّق دارد، و چون حیات بدن به کار او می آید،پس به روح حیوانی اوّل تعلّق می گیرد،و چون منبع آن قلب است به قلب زیاده از جوارح دیگر تعلّق دارد،لهذا تعبیر از نفس در اکثر آیات و اخبار به قلب شده است،و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب به این معنی است.

و هر صفتی که در نفس حاصل می شود از علوم و سایر کمالات به این بدن و

جمیع اعضاء و جوارحش سرایت می کند،و هرچند آن صفت در نفس کامل تر می شود اثرش در بدن بیشتر ظاهر می شود،چنانچه روح ظاهری و روح بدنی هرچند مادّه اش در قلب صنوبری بیشتر به هم می رسد،قوّت آن در اعضاء و جوارح بیشتر ظاهر می شود،مانند سرچشمه ای که نهرها از آن جدا شود،هرچند آب در سرچشمه بیشتر به هم می رسد نهرها معمورتر می باشد،چندین نهر از دل صنوبری می آید به جمیع بدن،و چندین نهر از دل روحانی می رسد که از آن نهرها حیاتهای معنوی از ایمان و یقین و معارف بر اعضا به یک نسبت قسمت می شود،و این هر دو سرچشمه از دریاهای فیض نامتناهی حق تعالی جاری می گردد،امّا توفیق الهی بنده را در کار است که حفر این نهرها بکند و رفع خسّ و خاشاک و شبهه ها و گناهان و مواد فاسدهٔ بدنی بکند،تا پاک و صاف و بی کدورت جاری گردد.

چنانچه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:در آدمی پارهٔ گوشتی هست که هرگاه آن سالم و صحیح باشد،سایر بدن صحیح است،و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است،و آن دل آدمی است (۱).

و به سند معتبر منقول است که فرمود:هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است،و هرگاه دل خبیث است تمام بدن خبیث است (۲).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن علیه السّلام وصیت فرمود که:از جملهٔ بلاها فاقه و فقر است،و از آن بدتر بیماری بدن است،و از آن بدتر بیماری دل است،و از جملهٔ نعمتها وسعت در مال است،و از آن بهتر صحّت بدن است،و از آن بهتر پرهیزکاری دل است (۳).

۱- ۱) بحار الانوار ۵۰/۷۰ ح ۴.

۲- ۲) بحار الانوار ۵۰/۷۰-۵۱ ح ۶.

۳- ۳) بحار الانوار ۵۱/۷۰ ح ۸.

و از امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:دلها بر سه قسمند:یک دل سرنگون است که هیچ خیری در آنجا نمی گیرد،و آن دل کافر است،یک دل آن است که خیر و شر هر دو در آن هست،و هریک که قوی تر است بر دیگری غالب می شود،و یک دل هست که گشاده است،و در آن چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور می دهد و تا قیامت نورش برطرف نمی شود،و آن دل مؤمن است (۱).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که:منزلهٔ قلب از بدن آدمی به منزلهٔ امام است نسبت به سایر خلق،نمی بینی که جمیع جوارح بدن لشکرهای قلبند،و همه از جانب او متحرّکند،و مردم را خبر می دهند از احوال آن،و هرچه دل اراده می کند فرمان آن را قبول می کنند،و همچنین امام را در عالم چنین می باید اطاعت کنند و تابع او باشند (۲).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که:دل مؤمن در میان دو انگشت قدرت خداست،به هر طرف که می خواهد می گرداند (۳).

و حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود که:بنده را چهار چشم می باشد،دو چشم در سر اوست که امور دنیای خود را به آنها می بیند،و دو چشم در دل اوست که امور آخرت را به آنها می بیند،پس بنده ای را که خدا خیر او را خواهد دو چشم دل او را بینا می گرداند،پس امور غیب را به آنها می بیند،و عیبهای خود را به آنها می داند،و اگر کسی شقی باشد آن دو چشم دلش کور می ماند (۴).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:دل را دو گوش است،روح ایمان در یک گوشش

۱- ۱) بحار الانوار ۵۱/۷۰ ح ۹.

۲- ۲) بحار الانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۴.

۳- ۳) بحار الانوار ۴۸/۷۵ ح ۹.

۴- ۴) بحار الانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۶.

خیرات و طاعات را می گوید،و شیطان در گوش دیگرش بدیها و شرور را تلقین می نماید،پس هریک بر دیگری غالب شد میل به آن می کند (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:پدرم می فرمود که:هیچ چیز دل را فاسد نمی گرداند مانند گناه،به درستی که دل مرتکب گناه می شود تا وقتی که گناه بر او غالب می شود،و آن را سرنگون می کند که خیری در آنجا نکند (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:حق تعالی به حضرت موسی علیه السّلام وحی فرمود که:ذکر مرا در هیچ حالی فراموش مکن،که ترک یاد من موجب قساوت و سنگینی دل است (۳).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:آب دیده خشک نمی شود مگر به سبب سنگینی و قساوت قلب،و قساوت قلب نمی باشد مگر به بسیاری گناهان (۴).

ای عزیز چون فی الجمله اطّلاعی بر معنی قلب و بعضی از احوال آن به هم رسانیدی،بدان که از آیات و احادیث بسیار ظاهر می شود که ایمان قابل زیادتی و نقصان می باشد،و از بسیاری از احادیث ظاهر می شود که اعمال جزء ایمان است،و هر عضوی از اعضا را حصّه ای و بهره ای از ایمان هست،و اعتقادات ایمان دل است،و هر عضوی از اعضاء ایمانش آن است که فرمان برداری الهی بکند در آنچه متعلّق به آن است از تکالیف الهی،و احادیث بسیار هست که مؤمنی که مرتکب کبیره ای می شود روح ایمان از او مفارقت می نماید.

و تصحیح این آیات و اخبار به یکی از دو وجه می توان نمود:

۱- ۱) بحار الانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۵۴/۷۰ ح ۲۲.

۳- ۳) بحار الانوار ۵۵/۷۰ ح ۲۳.

۴- ۴) بحار الانوار ۵۵/۷۰ ح ۲۴.

اوّل:آنکه قائل شویم به این که ایمان در اصطلاح شرع معانی مختلفه دارد،و آنچه از اکثر اخبار ظاهر می شود آن است که ایمان را اطلاق می کنند بر اعتقادات حق با ترک کبایر و فعل فرایضی که ترک آنها کبیره است،مثل نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امثال اینها،و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات است با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرّمات،چنانچه از بعضی اخبار ظاهر می شود،و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات کاملهٔ باقیه است با فعل واجبات و سنّتیها و ترک محرّمات و مکروهات.

و یک معنی ایمان مرادف اسلام است،که همین محض عقاید ضروریه باشد با عدم انکار آنها،یا اقرار به آنها ظاهرا،و اسلام را بر اعمّ از این هم اطلاق می کنند، که همین تکلّم به شهادتین نماید و لو منافق باشد،و بدل اعتقاد نداشته باشد،و از اکثر احادیث همان معنی اوّل ظاهر می شود.

چنانچه از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که فرمود:اصحاب کبایر نه مؤمنند و نه کافر،بلکه محلّ شفاعتند و مسلمانانند.

و به اسانید مستفیضه از حضرت امام رضا علیه السّلام و ائمهٔ دیگر علیهم السّلام منقول است که ایمان اقرار به زبان است و معرفت به دل است و عمل کردن به اعضاء و جوارح (۱).

و بر هریک از معانی اسلام و ایمان ثمره ای مترتّب می شود،اسلام به معنی گفتن شهادتین که اعتقاد نداشته باشد،در آخرت فایده نمی دهد،و در دنیا فایده می دهد که خون ایشان محفوظ می باشد،و نکاح ایشان جایز است،و میراث از مسلمانان می برند و پاکند،امّا عذاب ایشان در آخرت ابدی است،مثل کفّار و سنّیان و سایر فرقه های اسلام داخل این فرقه اند جز شیعهٔ دوازده امامی،و ایمان به معنی مجموع

۱- ۱) بحار الانوار ۶۹/۶۴-۶۸.

اعتقادات حق داشتن و اظهار آنها کردن،در آخرت این فایده می کند که همیشه در جهنّم نباشد،و مستحقّ مغفرت الهی و شفاعت باشد،و اعمالش صحیح باشد،و عباداتش باطل نباشد.

و آنچه در اخبار و آیات دلالت بر این می کند که مؤمن مرتکب گناهان کبیره می شود،و مؤمن در جهنّم معذّب می باشد به این معنی است،و بعضی احادیث واقع شده است که به ارتکاب کبیره از ایمان به در می رود محمول بر معنی اوّل است،و بعضی که دلالت بر این می کند که به ارتکاب جمیع گناهان از ایمان بدر می رود محمول بر معنی دوّم است،و آنچه واقع شده است در احادیث از صفات مؤمن که در غیر انبیاء و اوصیاء جمع نمی شود آنها محمول بر معنی سوّم است.

و تحقیقش آن است که:فعل جمیع عبادات،و تحصیل جمیع کمالات،و ترک جمیع منهیّات،و ازالهٔ جمیع صفات ذمیمه و نقایص اجزاء ایمانند،امّا اجزای شیئی مختلف می باشند،بعضی اجزاء به انتفای آنها کل منتفی می شود،و بعضی نه چنین است،مثل اعضای آدمی که سر از جملهٔ اعضائی است که به زوال آن شخص زایل می شود.

و همچنین قلب و بعضی از اعضای رئیسه.

و بعضی چنین است که به زوال آن عمدهٔ انتفاعات آن برطرف می شود،و بعضی هست که موجب حسن و کمال شخص است،و از فوت آن انتفاع بسیاری فوت نمی شود،و همچنین اجزای ایمان مثلا اعتقادات حق نسبت به ایمان از بابت آن اعضائی است که به زوال آنها شخص فانی می شود،همچنین ایمان به زوال اعتقادات مطلقا برطرف می شود.

و ترک فرائض و به جا آوردن معاصی کبیره مثل آن است که شخص دستش را ببرند باز زنده است و انسان است،امّا انسان ناقصی است،و حیاتش به سبب این

در معرض زوال است،امّا به محض این زایل نمی شود،و همچنین اگر چشمش را بکنند یا زبانش را ببرند،پس کسی که جمیع فرایض را ترک کند،و جمیع کبایر و مناهی را به جا آورد از بابت شخصی است که دست و زبان و گوش و چشم و پایش را بریده باشند و زنده باشد،چنین زنده ای در حکم مرده است،و ایمان او از بابت حیات آن شخص است،همچنان که حیات او چندان به کارش نمی آید،این ایمان هم چندان ثمره ای ندارد،و چنانچه حیات چنین کسی زود برطرف می شود،اصل این شخص هم به اندک چیزی زایل می گردد؛زیرا هریک از این اعمال حصاری اند برای دفع شیاطین و بلاهائی که مورث زوال ایمان است.

چنانچه در حدیث وارد است که:شیطان از آدمی خایف و ترسان است مادام که مواظبت بر نمازهای پنج گانه می نماید،پس هرگاه که ترک آنها کرد،یا سبک شمرد، شیطان بر او مسلّط می شود،و او را در بلاها و گناهان دیگر می اندازد (۱).زیرا کسی که این لشکرها و اعوان را از عبادات و توفیقات الهی که لازم عبادات است از خود دور کرد،شیطان زود او را به مهالک می اندازد.

و این به عینه از بابت آن است که کسی در بر روی دزدی بگشاید و به خانه آورد، و بگوید چیزهای سهل را ببر،و چیزهای نفیس از برای ما بگذار،و خود غافل بخوابد،دزد اوّل آنچه نفیس تر است می برد،این است که ارباب معاصی زود فریب گمراه کنندگان را می خورند،و به نادانی کافر می شوند و به جهنّم می روند،و مستحبات و صفات حسنه از بابت زینتهای صورت آدمی،و غذاهای مقوّی است که باعث قوّت روح ایمان می شود،و چنانچه روح بدنی از گوشت قوّت می یابد روح ایمانی از نماز شب مثلا قوّت می یابد،و حفظ ایمان بیشتر می تواند کرد.

۱- ۱) تهذیب شیخ طوسی ۲۳۹/۲.

وجه دوّم:آنکه گوئیم:ایمان همان اصل اعتقاد است،و اعتقاد و ایمان در تزایـد می باشـد،و به اعمال و طاعات کامل می شود تا به مرتبـهٔ یقین می رسـد،و یقین را نیز مراتب بسـیار است،و هر مرتبه ای از مراتب ایمـان و یقین لازمی چنـد و گواهی چنـد از اعمال و عبادات دارد.

مثل آنکه شخصـی در خانه ای نشسـته باشد طفلی بیاید و بگوید:ماری متوجّه است و به این خانه می آید،یک خوفی در نفس او حاصـل می شود،امّـا چنـدان اعتنـاء نمی کنـد،پس اگر بعـد از او دیگری بیایـد،و همین حرف را بگویـد،اعتقادش بیشتر می شود،و حـذر بیشتر می کنـد،تا به حدّی که می گریزد از ترس مار،و همچنین در مراتب ایمان به ثواب و عقاب هرچند ایمانش کامـل تر می شـود شـوقش به اموری که موجب ثواب است،و حـذرش از اموری که موجب عقـاب است زیـاده می گردد،پس اعمال آثار و شواهد ایمانند.

چنـانچه از حضـرت صـادق علیه السّـلام منقـول است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:ایمـان به آراسـتن خود به آرزوها درست نمی شود،و ایمان آن است که خالص و صاف شود در دل،و اعمال تصـدیق آن کننـد،و گواهی بر حصول آن در دل بدهند (۱).

پس به همـان تحقیق که در بـاب قلب مـذکور شـد،هر صـفتی و کمالی از علم و ایمان و سایر کمالات که در نفس حاصل می شود،منبعش در قلب است،و به اعضـاء و جوارح جـاری می شود،و آثارش از آنها ظاهر می گردد،پس چنـدان که علم و ایمان او به خـدا،و عظمت و جلالـ او،و بهشت و دوزخ،و نمـاز و روزه و عبـادات و حسن آنهـا،و بـدی گناهـان و قبـح آنها،و خوبی صفات حسنه و بدی صفات ذمیمه،بیشتر می شود یقینش کامل تر می شود،و شعبه هائی که از آن چشمه به

۱- ۱) بحار الانوار ۷۲/۶۹ ح ۲۶.

اعضاء و جوارح می رسد بیشتر می شود،و چندان که در اعضاء و جوارح آنها بیشتر صرف می شود،چشمه زاینده تر می شود،و آبش صاف تر و گواراتر می شود،پس عمل باعث کمال علم،و ایمان نیز موجب کمال و زیادتی اعمال می شود.

چنانچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مسجد نماز صبح گذاردند،پس نظر کردند به سوی جوانی که او را حارثه بن مالک می گفتند،دیدند که سرش از بسیاری بی خوابی به زیر می آید،و رنگ رویش زرد،و بدنش نحیف گشته،و چشمهایش در سرش فرورفته،حضرت از او پرسیدند:بر چه حال صبح کرده ای؟و چه حال داری؟

حارثه گفت:صبح کرده ام یا رسول اللّه با یقین،حضرت فرمود:بر هر چیزی که دعوی کنند حقیقتی و گواهی هست،حقیقت یقین تو چیست؟گفت:حقیقت یقین من یا رسول اللّه این است که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد،و شبها مرا بیدار و روزهای گرم مرا به روزه می دارد،و دل من از دنیا روگردانیده،و آنچه در دنیاست مکروه دل من شده،و یقین به مرتبه ای رسیده که گویا می بینم عرش خداوندم را که برای حساب در محشر نصب کرده اند،و خلایق همه محشور شده اند،و گویا من در میان ایشانم،و می بینم اهل بهشت را که تنعّم می نمایند در بهشت،و در کرسیها نشسته با یکدیگر آشنائی می کنند،و صحبت می دارند،و تکیه کرده اند،و گویا می بینم اهل جهنّم را که در جهنّم معذّبند،و استغاثه و فریاد می کنند،و گویا زفیر و آواز جهنّم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب فرمود:این بنده ای است که خدا دل او را به نور ایمان منوّر نموده است،پس فرمود:بر این حال که داری ثابت باش،آن جوان گفت:یا رسول اللّه دعا کن خدا شهادت را روزی من گرداند،حضرت دعا فرمود،پس چند روزی که گذشت حضرت او را با جعفر به جهاد فرستاد،و بعد از نه نفر او شهید

شد (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:علم مقرون است به عمل،پس هرکه دانست عمل می کند،و هرکه عمل می کند عالم است،و علم آواز می کند عمل را اگر اجابت او کرد و به جانب آن آمد علم می ماند،و اگر عمل نیامد علم می رود (۲).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است فرمود که:ای طلب کنندهٔ علم به درستی که علم را فضایل بسیار هست،پس سر علم تواضع و فروتنی است،و چشم او بی زاری از حسد است،و گوش آن فهمیدن است،و زبانش راستگوئی است،و حافظه اش تفحّص کردن است،و دلش نیکی نیت است،و عقلش دانستن اشیاست،و دستش رحمت بر خلایق،و پایش زیارت کردن علماست،و همّتش سلامتی مردم است از ضرر او،و حکمتش ورع و پرهیزکاری است،و قرارگاهش نجات است،و قائد و کشاننده اش عافیت از بدی هاست،و مرکبش وفای به عهود خدا و خلق است،و حربه اش نرمی سخن است،و شمشیرش راضی بودن از خلق است،و کمانش مدارا کردن با دشمنان است،و لشکرش صحبت داشتن با علما،و مالش ادب است،و ذخیره اش اجتناب از گناهان،و توشه اش نیکی است و مأوی و محلّ آرامش او مصالحهٔ با خلق است،و راهنمایش هدایت است،و رفیقش دوستی نیکان است (۳).

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۴/۷۰-۱۷۵.

۲- ۲) اصول کافی ۴۴/۱ ح ۲.

۳- ۳) اصول کافی ۴۸/۱ ح ۲.

قاعدهٔ چهارم: در بیان اصناف علماست و صفات عالمی که متابعت او می توان نمود

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:هرگاه دیدید عالمی را که دنیا را دوست می دارد،او را متّهم دانید بر دین خود،و دین خود را به او وامگذارید،به درستی که هرکه چیزی را دوست می دارد آن چیز را جمع می کند و طلب می نماید که محبوب اوست،گاه باشد که دین شما را به دنیای خود ضایع کند،به درستی که خداوند عالمیان وحی فرمود به حضرت داود که:میان من و خود واسطه مکن عالمی را که فریب دنیا خورده باشد،که تو را از راه محبّت من برمی گرداند،به درستی که ایشان راه زنان بندگان منند که رو به من دارند،کمتر چیزی که نسبت به ایشان می کنم آن است که شیرینی و لذّت مناجات خود را از دل ایشان برمی دارم (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت نموده که:دو صنفند از امّت من که اگر ایشان صالحند جمیع امّت صالحند،و اگر ایشان فاسدند جمیع امّت فاسدند،پرسیدند یا رسول اللّه کیستند؟فرمود:فقیهان و پادشاهان (۲).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:می خواهم خبر دهم شما را به کسی که سزاوار فقیه بودن است،گفتند:بلی یا امیر المؤمنین فرمود:آن کسی است که مردم را از رحمت الهی ناامید نکند،و از عذاب الهی ایمن نگرداند،و به معصیت خدا رخصت ندهد،و قرآن را ترک نکند برای رغبت به چیزهای دیگر (۳).

۱- ۱) اصول کافی ۴۶/۱ ح ۴.

۲- ۲) خصال شیخ صدوق ص ۳۷ ح ۱۲.

۳- ۳) اصول کافی ۳۶/۱ ح ۳.

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:طالبان علم بر سه قسمند،پس بشناس ایشان را به صفات و علامات ایشان:یک صنف آن است که علم را طلب می کند از برای بی خردی و جدل کردن،و یک صنف طلب علم می نمایند برای زیادتی و تکبّر و فریب دادن مردم،و یک صنف طلب علم می کند برای دانستن و عمل کردن،پس صنف اوّل موذی مردم است،و مجادله می کند،و متعرّض گفتگو می شود در مجالس،و دانش و حلم خود را بسیار یاد می کند،و خشوع را بر خود می بندد،و خالی است از ورع و پرهیزکاری،پس خدا برای این عمل بینی او را بکوبد،و پشتش بشکند.

و آنکه برای تکبّر و مکر طلب علم می کند،صاحب مکر و فریب و حیله است، و چون به امثال خود از علما می رسد گردن کشی و زیادتی می کند،و چون به اغنیا می رسد شکستگی و فروتنی می کند،و چرب و شیرین ایشان را می خورد،و دین خود را برای ایشان ضایع می کند،پس خدا بینائی او را کور گرداند،و اثر او را از میان علما برطرف کند.

و صنف دیگر پیوسته با اندوه و حزن است،و شبها به عبادت بیدار است،و تحت الحنک می بندد بر کلاهی که بر سر دارد،و در تاریکی شب به عبادت می ایستد،و عبادت بسیار می کند،و پیوسته ترسان است که مبادا عبادتش مقبول نباشد،و از عقوبت الهی خایف است،و پیوسته مشغول دعا و تضرّع است،و متوجّه اصلاح اعمال خود است،و اهل زمانهٔ خود را می شناسد،و از معتمدترین برادران و دوستانش در حذر است که مبادا دینش را ضایع کنند،پس خدا ارکان او را محکم کند،و از خوفهای قیامت او را امان دهد (۱).

۱- ۱) اصول کافی ۴۹/۱ ح ۵.

قاعدهٔ پنجم: در مذمّت علم بی عمل است

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است:کسی که بی بصیرت و علم عمل می کند مانند کسی است که بی راهه می رود،هرچند بیشتر می رود از راه دورتر می شود (۱).

و ایضا از آن حضرت منقول است که:حق تعالی قبول نمی فرماید عملی را مگر با معرفت،و قبول نمی فرماید معرفتی را مگر با عمل،پس کسی که عارف شد، معرفت او را راهنمائی می کند به عمل،و کسی که عمل نکند،او را معرفت نخواهد بود،یا علم از او مسلوب می شود،به درستی که اجزاء ایمان بعضی از بعضی حاصل می شود و به یکدیگر مربوطند (۲).

و ایضا از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه عمل نماید به غیر علم،افساد او پیش از اصلاح او خواهد بود (۳).

و این معنی ظاهر است که عقل آدمی مستقل نیست در ادراک خصوصیّات عباداتی که موجب نجات است،و اگر نه ارسال پیغمبران بی فایده خواهد بود،و هر عبادتی را شرایط بسیار هست که به فوت هریک از آنها آن عبادت باطل می شود، پس بدون علم خدا را به نحوی که فرموده است عبادت نمی توان نمود،و هرگاه راههای دنیا را بدون قائدی و راهنمائی نتوان طی کرد،راه بندگی خدا را که خطیرترین راههاست،و در هر گامی چندین چاه و چندین کمین گاه است،و در هر کمین گاهی چندین هزار از شیاطین جن و انس در کمینند،بدون دلیلی و راهنمائی

۱- ۱) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۱.

۲- ۲) اصول کافی ۴۴/۱ ح ۲.

۳- ۳) اصول کافی ۴۴/۱ ح ۳.

نتوان رفت،و دلیل و راهنمای این راه شرع و اهالی آن است از انبیا و ائمّه علیهم السّلام و علمائی که از علوم ایشان به خیر و شر بینا شده باشند،و طرق نجات و هلاک را دانند.

قاعدهٔ ششم: در مذّمت فتوا دادن کسی که اهلیّت آن نداشته باشد

بدان که چنانچه از آیات و اخبار ظاهر می شود بدترین گناهان کبیره افترا بر خدا و رسول بستن است،به آنکه حکمی از احکام الهی را کسی که اهلیّت فهم آن حکم از آیات و اخبار نداشته باشد بیان کند،بدون آنکه نسبت دهد به کسی که او اهلیّت این امر داشته باشد.

پس اگر کسی خود اهلیت این فهم نداشته باشد امّا از عالمی که او را در این مرتبه باشد و روایت کند که از او چنین شنیده ام جایز است،و به غیر این دو صورت هرچند موافق واقع گفته باشد خطا گفته است و گناه کار است،و حق سبحانه و تعالی فرماید:کیست ظالم تر از کسی که افترا بر خدا بندد به دروغ،و می فرماید:آن جماعتی که افترا بر خدا می بندند روهای ایشان سیاه خواهد بود در روز قیامت،و آن جماعتی را که حکم به غیر ما انزل اللّه می کنند در یک آیه کافر فرموده،و در یک آیه ظالم فرموده،و در یک آیه فاسق فرموده.

و به سند صحیح از عبد الرحمن بن حجّاج منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:تو را حذر می نمایم از دو خصلت که در این دو خصلت هلاک شده است هرکه هلاک شده است،زینهار که فتوا ندهی مردم را به رأی خود،و زینهار که عبادت نکنی خدا را به چیزی که ندانی رضای خدا در آن،یا به دینی که حقیقت آن

را ندانی (۱).

و به سند صحیح از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است:هرکه فتوا دهد مردم را به غیر علم و هدایتی که خدا او را کرده باشد،لعنت کنند او را ملائکهٔ رحمت و ملائکهٔ عذاب،و به او ملحق شود گناه آن کسی که به فتوای او عمل نماید (۲).

و فرمود:حقّ الهی بر مردم آن است که آنچه را دانند بگویند،و آنچه را ندانند توقّف نمایند و ساکت شوند (۳).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه عمل به قیاس نماید خود را و دیگران را هلاک می کند،و هرکه فتوا دهد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را نداند خود هلاک شده است،و دیگران را هلاک کرده است (۴).

یا أباذر انّ حقوق اللّه جلّ ثناؤه أعظم من أن یقوم بها العباد،...

اشاره

یا أباذر انّ حقوق اللّه جلّ ثناؤه أعظم من أن یقوم بها العباد،و انّ نعمه أکثر من أن تحصیها العباد،و لکن أمسوا تائبین،و أصبحوا تائبین.

ای ابوذر حقوق الهی بر بندگان و آنچه از بندگی او بر ایشان لازم است از آن عظیم تر است که بندگان قیام به آن توانند نمود،و بندگی او را چنانچه سزاوار آن است به جا توانند آورد،به درستی که نعمت های خدا از آن بیشتر است که بندگان احصای آنها توانند نمود،پس چون در بندگی و احصای نعمت و شکر آن آدمی

۱- ۱) اصول کافی ۴۲/۱ ح ۲.

۲- ۲) اصول کافی ۴۲/۱ ح ۳.

۳- ۳) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۷.

۴- ۴) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۹.

عاجز است،پس هر صبح و شام توبه کنید،تا خداوند عالمیان از تقصیرات شما بگذرد،و این فقرات شریفه مشتمل است بر چند خصلت از مکارم خصال.

خصلت اوّل: در عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز است

بدان که بدترین صفات ذمیه عجب است،و عمل خود را خوب دانستن،و خود را مقصّر ندانستن،و این از جهل ناشی می شود؛زیرا که اگر کسی در شرایط قبول و کمال عبادت،چنانچه اشارهٔ مجملی در اوّل کتاب به بعضی از آنها شد، تفکّر بکند،و در عیوب خود و پستیها و عجز و نقص خود به دیدهٔ بصیرت نظر نماید،و عظمت معبود خود را شناخته باشد،می داند که هیچ عبادت نکرده،و اعتماد بر غیر لطف معبود خود که اکرم الاکرمین است نمی توان کرد.

چنانچه منقول است که حضرت امام موسی علیه السّلام به یکی از فرزندان خود فرمود:

ای فرزند بر تو باد به جدّ و اهتمام در عبادت،و بیرون مبر هرگز نفس خود را از حدّ تقصیر در عبادت و طاعت الهی،و همیشه خود را در آن درگاه صاحب تقصیر بدان،به درستی که خدا را عبادت نمی توان کرد به نحوی که او سزاوار عبادت است (۱).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام به جابر فرمود:ای جابر خدا هرگز تو را از نقص و تقصیر بیرون نبرد،یعنی چنین کند که همیشه دانی که مقصّر و ناقصی (۲).

۱- ۱) بحار الانوار ۲۲۸/۷۱-۲۲۹ ح ۳ و اصول کافی ۷۲/۲ ح ۱.

۲- ۲) اصول کافی ۷۳/۲ ح ۲.

و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که:عابدی در بنی اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد،و بعد از آن قربانی کرد و قربانی او مقبول نشد،و علامت قربانی ایشان آن بود که آتشی می آمد و آن را می سوخت،چون دید که قربانیش مقبول نشد،به نفس خود خطاب کرد که تقصیر همه از توست،و ناقص بودن عمل از تقصیر و گناه تو است،پس خدا وحی به سوی او فرستاد که مذمّتی که نفس خود را کردی در درگاه ما بهتر بود از عبادت چهل سالهٔ تو (۱).

و حضرت امام موسی علیه السّلام فرمود:هر عبادتی که از برای خدا کنی در آن عبادت پیش نفس خود صاحب تقصیر باش،به درستی که بندگان همه در عملهائی که می کنند میان خود و خدا مقصّرند،مگر کسی که خدا او را معصوم گردانیده باشد (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:خدا می دانست گناه از برای مؤمن از عجب بهتر است،و اگر نه این بود نمی گذاشت که هیچ مؤمنی به گناه مبتلا شود (۳).

و از آن حضرت منقول است که:گاه هست آدمی گناهی می کند،و از آن نادم و پشیمان می شود،و بعد از آن عمل خیری می کند مسرور و خوشحال می شود،و از آن ندامت و پشیمانی بازمی ماند،پس اگر بر حال اوّل می ماند برای او بهتر بود از حالی که آخر به هم رسانید (۴).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:عالمی به نزد عابدی آمد،و پرسید که نماز تو چون است؟گفت:کی از نماز من پرسیده است و حال آنکه من سالهاست عبادت

۱- ۱) اصول کافی ۷۳/۲ ح ۳.

۲- ۲) اصول کافی ۷۳/۱ ح ۴.

۳- ۳) اصول کافی ۳۱۳/۲ ح ۱.

۴- ۴) اصول کافی ۳۱۳/۲ ح ۴.

می کنم،پرسید گریهٔ تو چون است؟گفت:آن قدر می گریم که از روی من جاری می شود،آن عالم به عابد گفت:اگر خنده کرده بودی و الحال ترسان بودی بهتر بود از گریه ای که باعث اعتماد و اعتقاد تو به عبادت شده است؛زیرا عبادت کسی که بر عبادت خود اعتماد داشته باشد بالا نمی رود (۱).

و از امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:دو کس داخل مسجد شدند،یکی عابد و دیگری فاسق،چون بیرون آمدند عابد فاسق و فاسق نیکوکار شده بود؛زیرا عابد بر عبادت خود اعتماد کرده بود،و خود را از نیکان می دانست،و این عجب در خاطر او بود،و فاسق در فکر گناه خود بود،و نادم و پشیمان بود،و استغفار می کرد از گناهان خود (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:شیطان روزی به نزد حضرت موسی آمد،و کلاهی به رنگهای مختلف در سر داشت،چون نزدیک رسید کلاه را از سر برداشت و در برابر ایستاد و سلام کرد،موسی گفت:

کیستی؟گفت:منم ابلیس،فرمود:خدا خانهٔ تو را از همه کس دور گرداند،گفت:

آمده ام تو را سلام کنم برای قرب و منزلتی که داری،موسی پرسید:این کلاه چیست که بر سر داری؟گفت:به این می ربایم دلهای بنی آدم را،فرمود:بگو کدام گناه است که چون فرزند آدم مرتکب آن می شود تو بر او مسلّط می شوی؟گفت:

وقتی که از خود راضی باشد،و عمل های خیر خود را بسیار دارند،و گناهانش در چشم او اندک نماید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که:خداوند عالمیان به داود خطاب نمود ای

۱- ۱) اصول کافی ۳۱۳/۲ ح ۵.

۲- ۲) اصول کافی ۳۱۴/۲ ح ۶.

داود بشارت ده گناه کاران را که توبهٔ ایشان را قبول می کنم،و گناه ایشان را عفو می فرمایم،و بترسان صدّیقان را که عجب نورزند به عملهای خود،که هر بنده ای را که من او را به مقام حساب درآورم و به عدالت حساب او کنم هلاک می شود (۱).

خصلت دوم: در بیان شکر نعمت است

و شکر از امّهات صفات حمیده است،و ضدش کفران از اصول صفات ذمیمه است،و شکر هر نعمتی موجب مزید آن نعمت است،و کفرانش مورث حرمان است،چنانچه حق تعالی می فرماید:اگر شکر نعمت کنید نعمت را زیاد می کنم،و اگر کفران نمائید عذاب من شدید و عظیم است (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:هرکه را چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نکردند:کسی را که راه دعا را دادند از اجابت محروم نکردند،و کسی را که راه استغفار دادند توبهٔ او را قبول کردند،و کسی را که شکر دادند از زیادتی نعمت محروم ننمودند،و کسی را که صبر کرامت کردند از اجر و ثواب محروم نمی نمایند (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:سه چیز است که به آنها هیچ ضرر نمی رساند:

دعا کردن در هنگام سختیها،و استغفار نزد گناه،و شکر در وقت نعمت (۴).

۱- ۱) اصول کافی ۳۱۴/۲ ح ۸.

۲- ۲) سورهٔ ابراهیم:۷.

۳- ۳) خصال شیخ صدوق ص ۲۰۲ ح ۱۶.

۴- ۴) اصول کافی ۹۵/۲ ح ۷.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:طعام خورندهٔ شکرکننده،ثوابش مثل ثواب روزه داری است که از برای خدا روزه داشته باشد و صاحب عافیتی که بر عافیت شکر کند،ثوابش مثل کسی است که به بلا مبتلا باشد و صبر کند،و مال داری که شکر کند در ثواب محرومی است که قانع باشد (۱).

و بدان که شکر هر نعمتی مشتمل بر چند چیز است:

(اوّل):آنکه منعم خود را بشناسد،و چیزی که لایق او نباشد در ذات و صفات نسبت به او ندهد،و انکار وجود او ننماید،و هرچه مقابل این معنی است کفران است،چنانچه حق تعالی در بسیاری از آیات کافران را به کفران نعمت مذمّت فرموده است،که انکار وجود منعم خود کرده اند،و شریک از برای او قرار داده اند.

(دوّم):آنکه بداند این نعمت از جانب کیست،و نعمتهای خدا را از جانب دیگران نداند،چنانچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است:هرکه خدا نعمتی به او کرامت فرماید،و آن نعمت را به دل خود بشناسد،و بداند از خدا بدو رسیده،پس شکر آن نعمت را ادا کرده است (۲).

(سوّم):آنکه اظهار آن نعمت بکند،و ثنای منعم به زبان بجا آورد،چنانچه به اسانید معتبره منقول است از حضرت صادق علیه السّلام:هر نعمتی که خدا انعام فرماید خواه کوچک باشد و خواه بزرگ،و بنده بگوید الحمد للّه،شکر آن نعمت را ادا کرده است (۳).

(چهارم)آنکه نعمت را در چیزی صرف کند که رضای منعم در آن است،و حقّی که خدا در آن نعمت بر او واجب نموده ادا کند،مثل آنکه نعمت زبان شکرش

۱- ۱) اصول کافی ۹۴/۲ ح ۱.

۲- ۲) اصول کافی ۹۶/۲ ح ۱۵.

۳- ۳) اصول کافی ۹۵/۲-۹۷.

آن است که چیزهائی را که خدا گفتن آن را واجب یا مستحب گردانیده بگوید،و آن را از چیزهائی که خدا نهی فرموده یا مکروه ساخته بازدارد،و همچنین است شکر چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضاء و جوارح و قوا،و شکر مال آن است که آن را در مصرفی صرف کند که منعم به آن راضی باشد،و حقوقی که خدا در مال واجب گردانیده ادا کند،و شکر علم آن است که بذل کند به طالبانش،و عمل به آن بکند،و وسیلهٔ باطل نکند،و در هریک از اینها هرچند که صرف می کند حق تعالی بر وفق وعدهٔ خود عوض کرامت می فرماید.

و بدان که در هر معصیتی کفران نعمتهای نامتناهی از نعمتهای الهی به عمل می آید،خواه در اصول دین و خواه در فروع دین،مثلاـ وجود پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و بعثت آن حضرت اعظم نعمتهای الهی است بر بندگان،که آن حضرت را وسیلهٔ سعادات ابدی،و واسطهٔ نعمتهای دنیوی و اخروی گردانیده،و همچنین اوصیای آن حضرت، و شکر این نعمت آن است که اقرار به بزرگواری ایشان بکنند،و اطاعت ایشان در اوامر و نواهی بکنند،پس انکار ایشان بدترین افراد کفران نعمت ایشان است.

و بعد از اقرار در هر گناهی کفران این نعمت عظیم کرده است،و آن گناه البتّه به عضوی از اعضا می شود،پس کفران نعمت آن عضو کرده است،و عقل و نفس و مشاعر و قوا و عضلات و رباطات و سایر ادواتی که در تحریک آن عضو دخل دارند،هریک نعمتی از نعمتهای الهی اند که در غیر مصرف ایشان را صرف کرده،و کفران هریک از این نعمتها کرده،و آن غذائی که خورده که باعث این قوّت شده که به سبب آن فعل بد از او صادر شده،با آن امور غیر متناهی از عرش و کرسی و سماوات و ارض و ملائکه،و چندین هزار بنی آدم که مدخلیّت در تحصیل آن غذا داشته اند همه نعمتهای الهی است،و کفران همه کرده است،و آن علمی که خدا به

او کرامت فرموده به قبح این عمل،آن را نیز کفران کرده است،پس در هر معصیتی اگر تفکّر نمائی کفران نعمتهای غیر متناهی به عمل آید.

چنانچه حضرت صادق علیه السّلام فرمود:شکر نعمت اجتناب از محارم و ترک گناهان است،و تمام شکر آن است که گوید الحمد للّه رب العالمین (۱).

بدان که از جملهٔ شکر منعم تفکّر در نعمتهای منعم است،و اقرار به اینکه احصای آنها نمی توان نمود،و اگر کسی تفکّر نماید در خوردن یک لقمهٔ نان که خدا را چه نعمتها بر او هست،از اموری که سبب ساخته از برای حصول این لقمه تا به این حد رسیده است که می توان خورد،و بعد از خوردن چه نعمتها دارد بر او از اسبابی که در بدن برانگیخته تا جزو بدن بشود،از دست و دهان و دندانها و زبان و معده و قوّت هاضمه و ماسکه و دافعه و جاذبه،و تدبیراتی که در هر حالتی از حالات غذا می فرماید،و قسمتهائی که به اخلاط اربعه منقسم می گرداند،و هریک از راه عروق و شرائین به محلّ خود می فرستد،و جزو آن عضو می گرداند،اعتراف می کند که شمردن نعمتهای الهی محال است،بلکه اگر نیکو تفکّر نمائی می دانی که هر نعمتی که خدا بر هر فردی از افراد خلق دارد بر تو نیز اینها نعمت است؛زیرا که آدمی مدنی بالطبع است،و همه را به یکدیگر احتیاج است.

پس هر نعمتی که خدا بر آن جولای هندی دارد از اعضا و جوارح و تغذیه و تنمیه و سایر نعم همه بر تو نعمت است؛زیرا که اگر این نعمتها نسبت به او نمی شد و آن پارچه را نمی بافت،که تو با جماعتی که تو به ایشان محتاجی منتفع شوید،و هر نعمتی که بر پدر آن جولاه کرده اند،همه در وجود آن جولاه دخیل است،پس آنها نیز بر تو نعمت است،پس ملاحظهٔ هر نعمتی که بر احدی از خلق از زمان آدم تا

۱- ۱) اصول کافی ۹۵/۲ ح ۱۰.

زمان تو بوده اند،همه در وجود و بقا و کمالات تو مدخلیّت دارند.

و کسی که در گلستان منعمیّت و رحمانیّت الهی تفکّر نماید،الوان گلهای حقایق به فضل الهی بر روی عقل او شکفته می شود،و از این دریای بی پایان بهر می برد،و این تفکّر است که ممدوح است،و امر کرده اند ائمّه که تفکّر در نعمتهای الهی بکنید،و این تفکّر فوائد بی نهایت دارد؛زیرا که موجب مزید معرفت به منعم و معرفت عجز و ناتوانی و احتیاج خود می گردد،و محرّک بر عبادات و مانع از محرّمات می شود،و موجب رضا به قضای الهی و عدم کفران نعمتهای او می شود.

چنانچه از حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام منقول است که:سلمان روزی ابوذر را به خانهٔ خود طلبید،و دو گردهٔ نان نزد او حاضر نمود،ابوذر نانها را به دست گرفت و می گردانید و نظر می کرد،سلمان گفت:ای ابوذر برای چه ملاحظهٔ آن نانها می کنی؟گفت:می خواستم ملاحظه کنم که خوب پخته است یا نه،سلمان بسیار در غضب شد و گفت:بسیار جرأت می نمائی که نعمت الهی را سبک می شماری، و اللّه که در این نان عمل کرده است آبی که در زیر عرش است،ملائکه عمل کرده اند تا آن آب را به باد داده اند،و باد آن را در ابر ریخته،و ابر در آن کار کرده تا آن را بر زمین باریده،و رعد و ملائکه در آن عمل کرده اند تا به جاهای خود قطره های باران را گذاشته اند،و در این نان زمین و چوب و آهن و حیوانات و آتش و هیزم و نمک به کار رفته و در آن عمل کرده،و آنچه در آن دخل دارد احصاء نمی توان نمود،پس چگونه تو این شکر را می توانی کرد؟

ابوذر گفت:از سخن خود توبه کردم،و استغفار می نمایم،و عذر تو را نیز می خواهم،و فرمود که:مرتبهٔ دیگر سلمان ابوذر را به ضیافت طلبید،و پارهٔ نان خشکی چند از انبان خود به درآورد،و در آب فروبرد و نزد ابوذر گذاشت،ابوذر گفت:چه نیکو نانی است کاشکی نمکی هم می بود،سلمان رفت و کاسهٔ خود را

گرو کرد و نمکی گرفت و حاضر ساخت،ابوذر نمک بر آن نان می پاشید و می خورد،و می گفت:حمد و سپاس خداوندی را که ما را این قناعت روزی کرده است،سلمان گفت:اگر قناعت می داشتی کاسهٔ من به گرو نمی رفت (۱).

و بدان که چون کمال هر صفت کمالی در ممکن به آن می شود که اقرار به عجز از ادراک آن کمال بکند،همچنین در مراتب شکر هرچند آدمی بیشتر شکر می کند، چون تفکّر می نماید در نعمتهائی که خدا در وقت شکر بر او دارد،و در اینکه ادوات و آنچه موقوف علیه این شکر است همه از خداست،و توفیق شکر هم از اوست،می داند که در هر شکری چندین هزار شکر دیگر بر او لازم می شود،و اقرار می کند که از عهدهٔ شکر او بیرون نمی توان آمد.

چنانچه منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که:ای موسی مرا شکر کن چنانچه حقّ شکر من است،موسی گفت:خداوندا چگونه تو را شکر کنم چنانچه حقّ شکر توست،و حال آنکه هر شکری که تو را کنم آن شکر هم نعمتی است از نعمتهای تو،خطاب رسید:ای موسی الحال شکر مرا کردی،که دانستی شکر هم از من است،و از شکر عاجزی (۲).

۱- ۱) بحار الانوار ۴۵/۷۱-۴۶ ح ۵۱.

۲- ۲) اصول کافی ۹۸/۲ ح ۲۷.

خصلت سوّم: در توبه است

بـدان که توبه از جملـهٔ نعمتهای عظمی است که حق تعالی به این امّت کرامت فرموده است،به برکت پیغمبر آخر الزمان و اهل بیت او صـلوات اللّه علیهم بر این امّت آسـان کرده است؛زیرا توبه های امم سابقه دشوار بود،چنانچه در توبه گوساله پرستی امر شـد شمشـیر بکشـند و یکـدیگر را بکشـند تا توبه ایشان مقبول شود،و بر این امّت بر پوشانیدن گناهان و توسـعه در توبهٔ ایشان نعمتهای عظیم فرموده است.

چنـانچه از حضـرت صادق علیه السّـلام منقول است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:چون بنـده ارادهٔ حسـنه می کنـد،اگر آن حسـنه را نکرد به محض آن نیّت خیر خـدا یک حسـنه در نامهٔ عمل او می نویسد،و اگر به جا آورد ده حسـنه در نامـهٔ عملش می نویسد،و چون ارادهٔ گناهی می کند اگر بجا نیاورد بر او چیزی نمی نویسـند،و اگر بجا آورد تا هفت ساعت او را مهلت می دهنـد،و ملک دست راست که کاتب حسـنات است به ملک دست چپ که کاتب سیّئات است می گوید:تعجیل مکن و زود منویس،شاید حسنه ای بکند که این گناه را محو کند؛زیرا خدا می فرماید:به درستی که حسنات سیّئات را برطرف می کند،یا شاید اسـتغفاری بکند که گناهش آمرزیده شود،پس اگر گفت:أسـتغفر اللّه الذی لا اله الاّ هو عالم الغیب و الشهاده العزیز الحکیم الغفور الرحیم ذو الجلاـل و الاـکرام و أتوب الیه،بر او چیزی نمی نویسـد،و اگر هفت ساعت گـذشت و حسـنه و استغفار هیچ یک نکرد،ملک

ص:۳۳۳

دست راست به دیگری می گوید:بنویس بر این شقیّ محروم (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که:چون بنده ای توبهٔ نصوح می کند که عزم داشته باشد که دیگر آن گناه را نکند،و تدارک ما فات بکند،خدا او را دوست می دارد،و در دنیا و آخرت بر او ستر می نماید،راوی گفت:چگونه بر او ستر می نماید؟فرمود:از خاطر ملکین می برد آنچه را بر او نوشته اند از گناه،و وحی می فرماید به اعضا و جوارح که گناهان او را کتمان نمایند،و وحی می فرماید به بقعه های زمین که گناهانی که بر روی شماها کرده است کتمان نمائید،پس چون به مقام حساب می آید هیچ چیز بر او به گناه گواهی نمی دهند (۲).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که:شادی و فرح و خوشنودی خدا از توبه بنده اش زیاده است از فرح شخصی که در شب تاری راحله و توشهٔ گمشده خود را بیابد (۳).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:خدا دوست می دارد بنده ای را که فریب خورد و گناه کرد،و هرچند که گناه کند توبه کند،و کسی که در اصل گناه نکند بهتر است، و لیکن خدا آن گناه کنندهٔ توبه کننده را نیز دوست می دارد (۴).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که:خدا وحی نمود به حضرت داود که:

برو به نزد بنده ام دانیال،و بگو به او مرا معصیت کردی تو را آمرزیدم،باز معصیت کردی تو را آمرزیدم،و دیگر معصیت کردی تو را آمرزیدم،اگر مرتبهٔ چهارم معصیت کنی تو را نمی آمرزم،چون داود آمد و تبلیغ رسالت نمود،گفت:ای

۱- ۱) اصول کافی ۴۲۹/۲-۴۳۰ ح ۴.

۲- ۲) اصول کافی ۴۳۰/۲-۴۳۱ ح ۱.

۳- ۳) اصول کافی ۴۳۵/۲ ح ۸.

۴- ۴) اصول کافی ۴۳۵/۲ ح ۹.

پیغمبر خدا پیغام خدا را رسانیدی،پس چون سحر شد دانیال با خداوند خود مناجات کرد که:ای پروردگار من داود پیغمبر تو رسالتی به سوی من آورد،به عزّت و جلالت قسم که اگر تو مرا نگاه نداری و حفظ نکنی معصیت خواهم کرد،و دیگر معصیت خواهم کرد (۱).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به اسانید معتبره منقول است که فرمود:هرکه توبه کند پیش از مرگش به یک سال توبهٔ او مقبول است،پس فرمود:یک سال بسیار است، هرکه توبه کند قبل از مردنش به یک ماه توبهٔ او مقبول است،پس فرمود:یک ماه بسیار است،هرکه توبه کند پیش از مردنش به یک هفته خدا توبه اش را قبول می فرماید،پس فرمود:یک هفته بسیار است،هرکه توبه کند پیش از مردنش به یک روز توبه اش را قبول می فرماید،پس فرمود:یک روز بسیار است،هرکه توبه کند پیش از آنکه معاینهٔ امور آخرت بکند،توبه اش مقبول است (۲).

و منقول است که:هر دردی را دوائی است،و دوای درد گناهان استغفار و توبه است (۳).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:بسا هست که مؤمنی گناهی می کند،و بعد از بیست سال به خاطر می آورد،و توبه می کند،و آمرزیده می شود،و کافر گناهی می کند که همان ساعت فراموش می کند (۴).

و فرمود:هرکه در هر روز صد مرتبه استغفر اللّه بگوید،خدا هفتصد گناه او را

۱- ۱) اصول کافی ۴۳۵/۲-۴۳۶ ح ۱۱.

۲- ۲) اصول کافی ۴۴۰/۲ ح ۲.

۳- ۳) اصول کافی ۴۳۹/۲ ح ۸.

۴- ۴) اصول کافی ۴۳۸/۲ ح ۶.

می آمرزد،و خیری نیست در بنده ای که هر روز هفتصد گناه کند (۱).

و فرمود حضرت عیسی بر جماعتی گذشت که می گریستند،پرسید این جماعت بر چه می گریند؟گفتند بر گناهان خود،فرمود که:ترک نکنند تا خدا ایشان را بیامرزد (۲).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هیچ کس نزد خدا محبوب تر نیست از مرد و زنی که توبه کرده باشند (۳).

و حضرت امیر المؤمنین فرمود:عجب دارم از کسی که ناامید می شود از رحمت خدا،و محوکننده گناهان با اوست،پرسیدند کدام است محوکننده گناهان؟ فرمود:استغفار،و فرمود:خود را معطّر و خوش بو کنید به استغفار تا بوهای بد گناهان شما را رسوا نکند (۴).

و منقول است که:روزی معاذ بن جبل گریان به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله آمد و سلام کرد،حضرت جواب فرمود،و گفت:یا معاذ سبب گریهٔ تو چیست؟گفت:

یا رسول اللّه در این در جوانی پاکیزهٔ خوش صورتی ایستاده،و گریه می کند مانند زنی که فرزندش مرده باشد،و می خواهد به خدمت تو بیاید،حضرت فرمود:بیاورش.

چون بیامد سلام کرد،حضرت جواب فرمود،و پرسید ای جوان چرا گریه می کنی؟گفت:چگونه نگریم گناهانی کرده ام که اگر خدا به بعضی از آنها مرا مؤاخذه نماید به جهنّم خواهد برد،و گمان من این است که مرا مؤاخذه خواهد کرد،و نخواهد آمرزید،حضرت فرمود:به خدا شرک آورده ای،گفت:پناه می برم

۱- ۱) اصول کافی ۴۳۹/۲ ح ۱۰.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۰/۶ ح ۷.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۱/۶ ح ۱۵.

۴- ۴) بحار الانوار ۲۲/۶ ح ۱۸.

به خدا از اینکه به او مشرک شده باشم،فرمود:کسی را به ناحق کشته ای،گفت:نه حضرت فرمود:خدا گناهانت را می بخشد اگر چه مانند کوهها باشد در عظمت.

گفت:گناهان من از کوهها عظیم تر است،فرمود:خدا گناهانت را می آمرزد اگر چه مثل زمین های هفت گانه و دریاها و درختان و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا بوده باشد،گفت:از آنها نیز بزرگتر است،فرمود:خدا گناهانت را می آمرزد اگر چه مثل آسمانها و ستارگان و عرش و کرسی باشد،گفت:از اینها نیز بزرگتر است،حضرت غضبناک به سوی او نظر فرمود و گفت:ای جوان گناهان تو عظیم تر است یا پروردگار تو،آن جوان بر رو درافتاد،و گفت:منزّه است پروردگار من،و هیچ چیز از پروردگار من اعظم نیست،و او از همه چیز بزرگوارتر است، حضرت فرمود:مگر می آمرزد گناهان عظیم را به غیر از پروردگار عظیم،جوان گفت:نه و اللّه یا رسول اللّه،و ساکت شد.

حضرت فرمود:ای جوان یکی از گناهان خود را نمی گوئی؟گفت:هفت سال بود قبرها را می شکافتم،و کفن مرده ها را می دزدیدم،پس دختری از انصار مرد او را دفن کردند،چون شب درآمد رفتم و قبر او را شکافتم،و او را بیرون آوردم،و کفنش را برداشتم،و او را عریان در کنار قبر گذاشتم و برگشتم،در این حال شیطان مرا وسوسه کرد،و او را در نظر من زینت می داد و می گفت:آیا سفیدی بدنش را ندیدی،و فربهی رانش را ندیدی،و مرا چنین وسوسه می کرد،تا برگشتم و با او وطی کردم،و او را با حال جنابت گذاشتم،و برگشتم،ناگاه صدائی از پی سر خود شنیدم که می گفت:ای جوان وای بر تو از حاکم روز قیامت نترسیدی روزی که من و تو به مخاصمه نزد او بایستیم،مرا چنین عریان در میان مردگان گذاشتی،و از قبرم بدر آوردی،و کفنم را دزدیدی،و مرا گذاشتی که با جنابت محشور شوم،پس وای بر تو از آتش جهنم،پس جوان گفت:من با این اعمال گمان ندارم بوی بهشت را بشنوم هرگز.

ص:۳۳۷

حضرت فرمود:دور شو ای فاسق،که می ترسم به آتش تو بسوزم،چه بسیار نزدیکی تو به جهنّم،حضرت مکرّر این را می فرمودند،تا آن جوان بیرون رفت، پس به بازار مدینه آمد،و توشه گرفت و به یکی از کوههای مدینه رفت،و پلاسی پوشید،و مشغول عبادت شد،و دستهایش را در گردن غل کرد،و فریاد می کرد:

پروردگارا اینک بندهٔ تو است بهلول در خدمت تو ایستاده دستش را در گردن خود غل کرده،پروردگارا تو مرا می شناسی،و گناه مرا می دانی،خداوندا پشیمان شده ام به نزد پیغمبرت رفتم،و اظهار توبه کردم مرا دور کرد،و خوف مرا زیاده کرد،پس سؤال می کنم از تو به حقّ نامهای بزرگوارت،و به جلال و عظمت پادشاهیت که مرا ناامید نگردانی ای خداوند من،و دعای مرا رد نفرمائی،و مرا از رحمت خود مأیوس نکنی،تا چهل شبانه روز می گفت و می گریست و درندگان و حیوانات بر او می گریستند.

چون چهل روز تمام شد،دست به آسمان بلند کرد،و گفت:خداوندا حاجت مرا چه کردی؟اگر دعای مرا مستجاب و گناه مرا آمرزیده ای به پیغمبرت وحی فرما که من بدانم،و اگر دعای من مستجاب نشده و آمرزیده نشده ام و می خواهی مرا عقاب کنی،پس آتشی بفرست مرا بسوزد،یا به عقوبتی مرا در دنیا مبتلا کن،و از فضیحت روز قیامت خلاصم کن،پس خداوند عالمیان این آیه را فرستاد:آن جماعتی که فاحشه می کنند،یعنی زنا و ظلم بر خود می کنند به مرتکب شدن گناهان بزرگتر از زنا از شکافتن قبر و کفن دزدیدن،و خدا را به یاد می آورند پس استغفار می کنند از گناهان خود،یعنی از خدا می ترسند،و به زودی توبه می کنند، و کی می آمرزد گناهان را به غیر از خداوند عالمیان.

می فرماید که:یا محمّد بندهٔ من نزد تو آمد تائب و پشیمان او را راندی و دور کردی،پس به کجا رود،و رو به که آورد،و از که سؤال کند،غیر از من که گناهش را

بیامرزد،و بعد از آن در آیه فرمود که:بعد از گناهان مصر نیستند بر کرده های خود، و می دانند بدی اعمال خود را،جزای ایشان آمرزش پروردگار ایشان است،و بهشت ها که جاری می شود از زیر آنها نهرها،و همیشه در آن بهشت ها هستند،و بسیار نیکوست مزد عمل کنندگان از برای خدا.

چون این آیه نازل شد،حضرت بیرون آمدند،و می خواندند و تبسّم می فرمودند،و احوال بهلول را می پرسیدند،معاذ گفت:یا رسول اللّه شنیدم که در فلان موضع است،حضرت با صحابه متوجّه آن کوه شدند،و بر آن کوه بالا رفتند، دیدند آن جوان در میان دو سنگ ایستاده،و دستها را در گردن بسته،و رویش از حرارت آفتاب سیاه شده،و مژه های چشمش از بسیاری گریه ریخته،و می گوید:

ای خداوند من مرا به صورت نیکو خلق کردی،کاش می دانستم که نسبت به من چه اراده داری؟آیا مرا در آتش خواهی سوخت؟یا در جوار خود در بهشت ساکن خواهی کرد؟الهی احسان نسبت به من بسیاره کرده ای،و نعمت بسیار بر من داری،کاش می دانستم که آخر امر من چه خواهد بود؟آیا مرا به عزّت به بهشت می بری،یا به مذلّت به جهنّم می فرستی،الهی گناه من از آسمانها و زمین و کرسی واسع و عرش عظیم بزرگتر است،چه بودی اگر می دانستم که گناه مرا خواهی آمرزید،یا در قیامت مرا رسوا خواهی کرد،از این باب سخنان می گفت و می گریست،و خاک بر سر می ریخت.

پس حضرت به نزدیک او رفتند،و دستش را از گردنش گشودند،و به دست مبارک خاک از سرش پاک کردند،و فرمودند:ای بهلول بشارت باد که تو آزادکردهٔ خدائی از آتش جهنّم، پس به صحابه فرمود:تدارک گناهان خود بکنید چنانچه

بهلول کرد،و آیه را بر او خواندند،و او را به بهشت بشارت دادند (۱).

و باید دانست که توبه را شرایط و بواعث هست.

اوّل:باعث توبه که آدمی را بر توبه می دارد آن است که تفکّر کند در عظمت خداوند که معصیت او کرده است،و در عظمت گناهانی که مرتکب شده است،و در عقوبات گناهان،و نتیجه های دنیا و آخرت،و آنها که در آیات و اخبار وارد شده است،و شمّه ای از آنها بعد از این بیان خواهد شد،و تفکّر نماید که چه منفتها و فوائد عظیمه به سبب گناهان از او فوت شده است،تا این تفکّرات باعث این شود که او را تألّم و تأسّف حاصل شود از فوت آن محبوبات و تحصیل آن عقوبات،و این ندامت او را باعث می شود بر سه چیز که توبه مرکّب از اینهاست.

(اوّل):از آنها تعلّق به حال دارد،که الحال ترک آن گناهان که مرتکب آنها بوده است بکند.

(دوّم):متعلّق است به آینده،که عزم جزم بکند بعد از این عود به این گناهان نکند تا آخر عمر.

(سوّم):متعلّق است به گذشته،که پشیمان باشد از گذشته ها،و تدارک گذشته ها بکند اگر تدارک داشته باشد.

و بدان که گناهانی که از آن توبه واقع می شود بر چند قسم است.

(اوّل)آن گناه مستلزم حکمی دیگر به غیر از عقوبت آخرت نباشد،مانند پوشیدن حریر برای مردان،و در توبهٔ این گناه همین ندامت و عزم بر نکردن کافی است برای برطرف شدن عقاب اخروی.

۱- ۱) بحار الانوار ۲۳/۶-۲۶ ح ۲۶.

(دوّم)آن است که مستلزم حکم دیگر هست،و آن بر چند قسم است:یا حقّ خداست،یا حقّ خلق،اگر حقّ خداست یا حقّ مالی است،مثل آنکه گناهی کرده است می باید بنده ای آزاد کند،پس اگر قادر بر آن باشد،تا به عمل نیاورد به محض ندامت رفع عقاب از او نمی شود،و واجب است که آن کفّاره را ادا کند،یا حق غیر مالی است،مثل آنکه نماز یا روزه از او فوت شده است،باید قضای آنها را به جا آورد.

و اگر کاری کرده است که حدّی خدا بر آن مقرّر ساخته است،مثل آنکه شراب خورده است،پس اگر پیش حاکم شرع ثابت نشده است اختیار دارد می خواهد توبه می کند میان خود و خدا،و اظهار آن نمی کند،و می خواهد نزد حاکم اقرار کند که او را حد بزند،و اظهار نکردن بهتر است.

و اگر حقّ الناس باشد،اگر حقّ مالی است واجب است که به صاحب مال یا وارث او برساند،و اگر حقّ غیر مالی باشد،اگر کسی را گمراه کرده است،می باید او را ارشاد نماید،و اگر قصاص باشد مشهور میان علما آن است که باید به مستحقّ قصاص اعلام کند من چنین کاری کرده ام که از تو مستحقّ کشتن یا قصاص شده ام،و تمکین خود بکند که اگر صاحب حق خواهد او را قصاص کند،و اگر حدّی باشد مثل اینکه فحش گفته است،پس اگر طرف بداند این اهانت نسبت به او واقع شده است،می باید تمکین خود بکند از برای حد،و اگر نداند خلاف است میان علما، و اکثر را اعتقاد این است که گفتن به طرف باعث آزار و اهانت اوست لازم نیست،و همچنین اگر غیبت کسی کرده باشد،و در باب غیبت مذکور خواهد شد.

و اکثر علما را اعتقاد این است که اینها واجبی چندند بر سر خود،و شرط توبه

نیستند،و اصل توبه بدون اینها متحقّق می شود،و به ترک اینها عقاب خواهد داشت،و ظاهر بعضی احادیث این است که اینها شرط قبول توبه اند.

و توبهٔ کامل آن است که تدارک ما فات به قدر امکان بکند،و آنچه از ثمرات گناهان در نفس او حاصل شده آنها را ازاله نماید،چنانچه حضرت در حدیث گذشته اشاره به آن فرمود،که اول به یک سال تحدید فرمود،که در توبهٔ کامل شرط است یک سال بعد از آن به ریاضات و مجاهدات تدارک ما فات بکند،و بعد از آن توبه ناقص تر یک ماه است،و همچنین تا یک روز،و اقلّ مرتبهٔ اجزاء توبه آن است که معاینه امور آخرت نشده باشد،که بعد از آنکه معاینهٔ امور آخرت شد دیگر توبه مقبول نیست.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:شخصی در حضور آن حضرت گفت:استغفر اللّه،حضرت فرمود:می دانی استغفار چیست؟استغفار درجهٔ علّیین است،و آن اسمی است که بر شش چیز اطلاق می کنند،و شش جزو دارد:

(اوّل):پشیمانی بر گذشته.(دوّم):عزم بر اینکه دیگر عود نکنی هرگز(سوّم):

آنکه حقّ مخلوقین را به ایشان برسانی،که چون خدا را ملاقات نمائی پاک باشی،و هیچ حقّی از مردم در ذمّهٔ تو نباشد، (چهارم):آنکه هر واجب که از تو فوت شده باشد بجا آوری،(پنجم):آن گوشتی که به حرام در بدن تو روئیده آن را به اندوه و حزن و مشقّت بگدازی تا پوست به استخوان بچسبد،و گوشت تازه ای در میان پوست و استخوان بروید.

(ششم):آنکه به بدن خود الم طاعت بچشانی آن قدر که لذّت معصیت را به آن چشانیده ای (۱).

۱- ۱) بحار الانوار ۳۶/۶-۳۷ ح ۵۹.

یا أباذر انّک فی ممرّ اللیل و النهار فی آجال منقوصه،و أعمال....

اشاره

یـا أباذر انّک فی ممرّ اللیل و النهار فی آجال منقوصه،و أعمال محفوظه،و الموت یأتی بغته،و من یزرع خیرا یوشک أن یحصـد خیرا،و من یزرع شرّا یوشک أن یحصد ندامه،و لکلّ زارع ما زرع.

ای ابوذر تو در گـذرگاه شب و روزی که بر تو می گذرنـد،و از جـل و عمر تو کم می کننـد،و خـدا و ملائـکه عملهـای تو را حفظ و ثبت می کنند،و مرگ ناگاه و بی خبر می رسد،و هرکه تخم خیر و نیکی در دنیا می کارد به زودی در آخرت حاصـل نیکی و سـعادت درو می کنـد،و هرکه تخم بـدی در این دنیا می پاشـد عن قریب حاصل ندامت و پشـیمانی درو می کند،و هر زراعت کننده ای مثل آنچه زراعت می کند می یابد.

طلب روزی حلال

یا أباذر لا یسبق بطیء بحظّه،و لا یدرک حریص ما لم یقدّر له، رمن اعطی خیرا فاللّه أعطاه،و من وقی شرّا فاللّه وقاه.

ای ابوذر کسـی که سستی کند در طلب روزی،دیگری بهرهٔ او را نمی برد،و کسی که حریص باشد و بسیار سعی کند در طلب رزق،و زیاده از آنچه خـدا مقرّر کرده است به او نمی رسـد،و هرکه خیری به او می رسـد خدا به او عطا فرموده است و باید از جانب خدا داند،و کسـی که شرّی و بدی از او دور می شود خدا از او دور گردانیده،و او را حفظ کرده و باید که خدا را شکر کند.

بـدان که به مقتضـای آیـات و احـادیث بسـیار روزی عبـارت از چیزی چنـد است که صـاحب حیـات به آن منتفـع شـود،خـواه خوردنی باشد،و خواه پوشیدنی،و خواه

غیر آنها،مقدّر است از جانب حق سبحانه و تعالی از برای هرکس یک قدری بر وفق حکمت و مصلحت،و خلاف است که آیا حرام روزی مقدّر است یا نه،و حق این است که خدا از برای هرکس از مصارف حلال روزی مقدّر ساخته که اگر متوجّه حرام نشوند به ایشان برسد،و به قدر آنچه از حرام متصرّف می شوند از روزی حلال ایشان بازمی گیرد.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در حجّه الوداع فرمود:به درستی که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمی میرد تا روزی مقدّر خود را تمام صرف نکند،پس از خدا بترسید و تقوا و پرهیزکاری را پیشهٔ خود کنید،و اجمال کنید در طلب روزی،و بسیار سعی مکنید، و اگر چیزی از روزی دیر به شما برسد شما را باعث نشود که از راه حرام طلب کنید، و معصیت خدا را وسیلهٔ تحصیل روزی ننمائید به درستی که خدا روزی را حلال قسمت کرده است،و حرام قسمت نکرده است،پس کسی که تقوا ورزد و گناهان را ترک نماید،و بر تنگی روزی صبر کند،روزی او از حلال به او می رسد،و کسی که پردهٔ ستر الهی را بدرد،و از غیر حلال معاش خود را اخذ کند،کسر می کند خدا از روزی حلال او،و در قیامت حساب از او می طلبد (۱).

و بدان که احادیث در طلب رزق بسیار است،و احادیث در دعا کردن برای روزی بسیار است،و کسی گمان نکند که چون روزی مقدّر است سعی و دعا بی فایده است؛زیرا که بعضی از روزی چنان مقدّر شده است که بی سعی حاصل شود،و بعضی مقدّر شده است که با سعی حاصل شود،و بعضی مقدّر شده است که با دعا به دست آید،پس آدمی می باید موافق فرمودهٔ خدا سعی بکند،و مبالغهٔ

۱- ۱) بحار الانوار ۳۵/۱۰۳ ح ۶۸.

بسیار در سعی نکند،و سعی را مانع عبادت و بندگی خدا نکند،و با وجود سعی توکّل بر خدا داشته باشد.

و بداند از سعی بدون مشیّت الهی چیزی حاصل نمی شود،و به زیادتی حرص و سعی کردن و ترک عبادت الهی نمودن چیزی بر مقدّر نمی افزاید،و دعا نیز بکند و بداند که دعا دخیل است،و از جملهٔ اسباب تقدیر روزی است،و اگر نه ترک کردن تجارت و سعی مذموم است،و احادیث متواتره بر این مضمون وارد است.

و ایضا باید که روزی را از جانب خدا داند،و جمیع خیرات و دفع جمیع شرور را از او داند،و اگر خدا کسی را واسطه کند و احسانی به او بکند شکر احسان او بکند،بلکه می باید هرکه از خلق به او نیکی و احسان کند،حقّ نعمت او را بشناسد،و شکر او را بکند،امّا اعتماد بر او نکند،و او را رازق خود نداند،و برای خوشنودی او مخالفت پروردگار خود نکند،و بداند که خدا او را واسطه کرده است که این روزی به او رسیده است،و اگر خدا نمی خواست او قادر بر ایصال این نعمت نبود.

چنانچه از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام منقول است که:حق تعالی روز قیامت به بنده ای از بندگانش فرماید:آیا شکر کردی فلان شخص را؟گوید:نه بلکه تو را شکر کردم،فرماید:چون او را شکر نکردی مرا نیز شکر نکردی،پس حضرت فرمود:شکرکننده ترین شما کسی است که شکر مردم را بیشتر کند (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:از درستی یقین مرد مسلمان آن است که راضی نگرداند مردم را به غضب الهی،و ملامت نکند مردم را بر چیزی که خدا به او نداده؛زیرا روزی را حرص حریص نمی کشاند،و نخواستن و کراهیّت کسی

۱- ۱) بحار الانوار ۳۸/۷۱ ح ۲۵.

دور نمی کند،و اگر کسی از روزی خود بگریزد چنانچه از مرگ می گریزد البتّه روزی او را دریابد،چنانچه مرگ او را درمی یابد (۱).

و به سند معتبر از حسین بن علوان منقول است که گفت:در مجلسی بودیم که طالبان علم در آنجا حاضر بودند در بعضی از سفرها،و نفقه ام منتهی شده بود، بعضی از اصحاب به من گفت:از برای رفع این پریشانی کی را گمان داری؟و امّید به کی داری؟گفتم:به فلان شخص،گفت:و اللّه حاجتت برآورده نمی شود،و به امید خود نمی رسی،گفتم:چه می دانی که چنین خواهد بود؟

گفت:حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود:در بعضی از کتب سماوی خواندم که خداوند عالمیان می فرماید:به عزّت و جلال و مجد و بزرگواری و رفعت خودم قسم می خورم،که قطع می کنم امّید هرکس را که از غیر من امّیدی داشته باشد به یأس و ناامیدی،و بر او می پوشانم جامهٔ مذلّت و خواری را به نزد مردم،و از ساحت قرب خود او را دور می کنم،و از فضل خود او را محروم می نمایم،آیا در سختیها و شدّتها امّید از غیر من می دارد،و حال آنکه شداید و بلاها به دست من است،و به فکر خود در دیگران را می کوبد،و حال آنکه کلید همهٔ درها به دست من است،و درها همه بسته است،و درگاه من برای دعاکنندگان باز است،کی امّید به من آورد در بلاها و رو به من نمود که او را محروم کردم،و کی از برای مطلب عظیمی به درگاه من آمد که امّید او را قطع کردم و آرزوها و مطلبهای بندگان خود را نزد خود حفظ کرده ام،که در روز احتیاج به ایشان برسانم،به حفظ من راضی نیستند.

و پر کرده ام آسمانها را از جماعتی که هرگز از تسبیح من ملال و سستی به هم

۱- ۱) بحار الانوار ۳۵/۱۰۳ ح ۶۷.

نمی رسانند،و امر کرده ام ایشان را که درهای فیض و رحمت را میان من و بندگان من نبندند،پس اعتماد به قول من نمی کنند،آیا نمی داند کسی که بلائی از بلاها بر او نازل شود که کسی غیر از من رفع آن نمی تواند کرد مگر به اذن من،چرا این بنده از من چنین غافل است؟به او عطا کردم از جود و رحمت خود چیزی چند را که از من نطلبیده بود،چون از او بازگرفتم از من نمی طلبد که به او رد کنم،و از دیگران سؤال می کند.

آیا گمانش این است که من نطلبیده می دهم،بعد از طلبیدن و سؤال کردن نخواهم داد؟آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل می داند؟آیا جود و کرم از من نیست؟ آیا عفو و رحمت به دست من نیست؟مگر من نیستم محلّ آرزوهای خلایق و امید بندگان،پس کی امّید ایشان را از من رد می تواند کرد؟ آیا از من نمی ترسند آنهائی که از غیر من امّید دارند و طلب می نمایند؟اگر اهل آسمانها و زمین همه از من آرزو بخواهند و حاجت بطلبند،و به هریک از ایشان آنچه همه طلبیده اند بدهم،از ملک و پادشاهی من مثل یک عضو مورچه کم نمی شود،و چگونه کم شود ملکی که من پادشاه آن ملک باشم،پس بدا حال کسی که از رحمت من ناامید شود،و بدا حال کسی که معصیت چون من خداوندی کند و از من نترسد (۱).

یا أباذر المتّقون ساده،و الفقهاء قاده،و مجالستهم زیاده،....

اشاره

یا أباذر المتّقون ساده،و الفقهاء قاده،و مجالستهم زیاده،انّ المؤمن لیری ذنبه کأنّه تحت صخره یخاف أن تقع علیه،و انّ الکافر لیری ذنبه کأنّه ذباب مرّ علی أنفه.

یا أباذر انّ اللّه تبارک و تعالی اذا أراد بعبد خیرا جعل الذنوب بین

۱- ۱) بحار الانوار ۱۳۰/۷۱-۱۳۱ ح ۷.

عینیه ممثّله،و الاثم علیه ثقیلا وبیلا،و اذا أراد بعبد شرّا أنساه ذنوبه.

یا أباذر لا تنظر الی صغر الخطیئه،و لکن انظر الی من عصیت.

یا أباذر انّ نفس المؤمن أشدّ ارتکاضا من الخطیئه من العصفور حین یقذف به فی شرکه.

یا أباذر من وافق قوله فعله،فذلک الذی أصاب حظّه،و من خالف قوله فعله فانّما یوبّخ نفسه.

یا أباذر الرجل لیحرم رزقه بالذنب یصیبه.

ای ابوذر متقیان و پرهیزکاران بزرگوارانند،و فقها و علما قائد و رهنمای مردمانند،و هم نشینی علما کردن موجب زیادتی علم و کمالات است،و مؤمن گناه خود را چنان عظیم می بیند و از آن در حذر است که گویا در زیر سنگی است می ترسد بر سرش فرود آید،و کافر گناه خود را سهل می داند که گویا مگسی بر بینی او نشست و گذشت.

ای ابوذر هرگاه حق تعالی خیر و سعادت بنده ای را خواهد،گناهان او را پیوسته در میان دو چشم او ممثّل می کند که منظور نظر او باشد،و گناهان را بر او گران و دشوار می نماید،و اگر سعادت بنده ای را نخواهد و او شقی باشد گناه را از خاطر او فراموش می سازد.

ای ابوذر نظر مکن به کوچکی گناه،و لیکن نظر کن به بزرگواری و عظمت خداوندی که معصیت او کرده ای.

ای ابوذر نفس مؤمن اضطرابش از گناهان بیشتر است از اضطراب گنجشکی که در دام افتاده باشد.

ص:۳۴۸

ای ابوذر هرکه گفتارش با کردارش موافق باشد،پس او بهرهٔ خود را از سعادت یافته است،و اگر قولش نیکو و کردارش بد باشد،در قیامت خود را سرزنش و ملامت خواهد کرد.

ای ابوذر بسیار کس از روزی خود محروم می گردد به سبب گناهی که از او صادر می شود.

صحبت با علما

بدان که تقوا درجهٔ رفیعی است از درجات مقرّبان،و بعد از این مجملی از احوال متّقیان انشاء اللّه مذکور خواهد شد،و مجالست و هم نشینی علمای ربّانی که به شرایط علم عمل کرده باشند،و به آثار آنچه دانسته اند متّصف شده باشند، موجب سعادت دنیا و آخرت است.

چنانچه از حضرت امام موسی علیه السّلام منقول است که با عالم صحبت داشتن بر روی مزبله ها بهتر است از سخن گفتن و مصاحبت کردن با جاهل بر روی فرشها و تکیه گاههای زیبا (۱).

و به سند معتبر منقول است از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله که:حواریّان به حضرت عیسی گفتند:با چه جماعت هم نشینی کنیم؟فرمود:با کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد دیدن او،و علم شما را بیفزاید،و سخن گفتن او و دیدن عمل او شما را به آخرت راغب گرداند (۲).

و منقول است که:لقمان به فرزند خود گفت:به دیدهٔ بصیرت نظر کن،و از روی بینائی مجالس را برای خود اختیار کن،پس اگر بینی جماعتی را که خدا را یاد می کنند با ایشان بنشین،اگر تو عالم باشی علم تو برای تو نفع خواهد کرد در این

۱- ۱) اصول کافی ۳۹/۱ ح ۲.

۲- ۲) اصول کافی ۳۹/۱ ح ۳.

مجلس،و اگر جاهل باشی آن جماعت تو را تعلیم خواهند کرد،و گاه باشد رحمتی که از خدا نازل گردد بر ایشان تو را با ایشان فراگیرد،و اگر جماعتی را بینی که در یاد خدا نیستند با ایشان منشین،که اگر عالم باشی چون با ایشان نشینی علم تو به تو نفع نمی دهند،و اگر جاهل باشی جهل تو را زیاده می کنند،و شاید که عقوبتی بر ایشان نازل شود و تو را فراگیرد (۱).

و بدان که مفاسد گناهان هرچند صغیره باشند عظیم است،و موجب جرأت شیطان و سلب توفیق خداوند عالمیان می شود،و باعث قساوت قلب و سیاهی دل و دوری از رحمت الهی است،بلکه مکروهات را سهل نمی باید شمرد،که ارتکاب مکروهات موجب دخول در محرّمات و گناهان صغیره می شود،و بر گناهان صغیره که مصر شدند و توبه نکردند خود کبیره می شوند؛زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است،و باعث جرأت بر گناهان کبیره نیز می شود،و ارتکاب کبایر آدمی را به کفر و شرک می رساند نعوذ باللّه منه،پس باید گناهان را خرد نشمارند،و نظر به عظمت پروردگار کنند که معصیت او سهل نمی باشد.

چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که صغیره نمی باشد عمل خیری که در روز قیامت نفع دهد،و صغیره نمی باشد چیزی که در روز قیامت ضرر برساند.

از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که:گناهان صغیره راههایند به گناهان کبیره،و کسی که در اندک از خدا نترسد در بسیار هم نمی ترسد،و اگر خدا مردم را به بهشت و دوزخ نمی ترسانید،واجب بود بر مردم که او را اطاعت کنند و معصیت او نکنند،برای تفضّلهائی که به ایشان فرموده،و احسانها که نسبت به ایشان کرده،

۱- ۱) اصول کافی ۳۹/۱ ح ۱.

و نعمتهائی که بدون استحقاق بر ایشان فرستاده (۱).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:حقیر مشمارید چیزی از بدی را هرچند خرد نماید در نظر شما،و اعمال خیر خود را بسیار مدانید هرچند بسیار باشد در نظر شما،که کبیره باقی نماند با استغفار،و صغیره صغیر نیست با اصرار (۲).

و امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:از جملهٔ گناهانی که آمرزیده نمی شود،آن است که کسی بگوید کاشکی مرا مؤاخذه نمی کردند مگر به همین گناه (۳).

و حضرت امیر المؤمنین فرمود:هیچ بنده ای نیست مگر اینکه بر او چهل پرده پوشیده است،تا هنگامی که چهل گناه کبیره بکند،پس تمام آن پرده ها از او دریده می شود،پس ملائکهٔ حافظان اعمال می گویند:خداوندا این بندهٔ تو پرده های ستر تو همه از او گشوده شد،خدا به ایشان وحی می فرماید:او را به بالهای خود بپوشانید،پس هیچ قبیحی را نمی گذارد مگر اینکه مرتکب می شود،و خود را به افعال قبیحهٔ خود در میان مردم می ستاید،پس ملائکه می گویند:خداوندا این بنده هیچ گناهی را ترک نمی کند،و ما را شرم می آید از کارهای او،پس خدا وحی می فرماید که:بالهای خود را از او بردارید،بعد از آن اظهار عداوت ما اهل بیت می نماید،و در این هنگام خدا را در آسمان و زمین رسوا می کند،پس ملائکه می گویند:خداوندا این بندهٔ تو چنین پرده دریده و رسوا ماند،می فرماید:اگر من خیری در او می دانستم نمی گفتم شما بال خود را از او بردارید (۴).

و ایضا منقول است که آن حضرت فرمود:ترک گناه کردن آسان تر است از طلب

۱- ۱) بحار الانوار ۳۵۳/۷۳ ح ۵۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۲.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۳.

۴- ۴) بحار الانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۱.

توبه کردن،و چه بسیار شهوت یک ساعت که باعث اندوه دور و دراز می شود،و مرگ دنیا را رسوا کرده است،و از برای عاقل در دنیا جای فرح و شادی نگذاشته است (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:اگر خدا خیر بنده ای را می خواهد و او گناهی می کند،او را به بلائی مبتلا می کند که استغفار را یاد آورد و توبه کند،و کسی را که خیر در او نمی بیند،چون گناهی کرد استغفار را از خاطر او محو می نماید،و او را در نعمت می دارد،چنانچه می فرماید:ما استدراج و آزمایش می کنیم ایشان را از جهتی که نمی دانند،یعنی در هنگام معاصی به ایشان نعمت می دهیم (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:خدا دوست می دارد بنده ای را که در گناهان عظیم رو به درگاه او آورد،و از او طلب آمرزش نماید،و دشمن می دارد بنده ای را که اندک گناهی کرده باشد،و آن را حقیر و خفیف شمارد (۳).

و ایضا فرمود:بپرهیزید از گناهان حقیر شمرده شده که آنها آمرزیده نمی شود، پرسیدند کدام گناهان است؟فرمود:کسی گناهی کند و گوید:خوشا حال من اگر غیر این گناه نداشته باشم.

و فرمود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به صحرای خشک ساده ای رسیدند به صحابه فرمودند:هیزم جمع کنید،صحابه گفتند:یا رسول اللّه در این زمین هیزم نیست، فرمود:هرچه به دست آید بیاورید،پس آوردند تا بسیار جمع شد،حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:گناهان به این نحو جمع می شود،پس فرمود:زینهار سهل مشمارید گناهان را که هر گناهی را طلب کننده ای هست،و جمیع گناهان را نوشته

۱- ۱) اصول کافی ۴۵۱/۲ ح ۱.

۲- ۲) اصول کافی ۴۵۲/۲ ح ۱.

۳- ۳) اصول کافی ۲۸۷/۲ ح ۱.

است و در نامهٔ عمل ثبت کرده است (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:آدمی که گناهی می کند،در دل او نشان سیاهی پیدا می شود،اگر توبه کرد برطرف می شود،و اگر دیگر گناه کرد زیاده می شود تا دلش را تمام فرامی گیرد،بعد از آن هرگز رستگار نمی شود (۲).

و حضرت باقر علیه السّلام فرمود که:گاه هست که بنده ای از خدا سؤالی می نماید،و نزدیک می شود حاجتش برآورده شود،پس گناهی می کند خدا وحی می فرماید به ملک که:حاجت او را برنیاورید که او متعرّض غضب من شد،و مستوجب حرمان گردید (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:هیچ سالی باران از سال دیگر کمتر نمی آید،و لیکن خدا هرجا که خواهد می فرستد،به درستی که هرگاه جماعتی معصیتها کردند، آن قدری از باران که بر ایشان مقدّر شده است حق تعالی از ایشان بازمی گیرد،و در بیابانها و دریاها و کوهها می بارد،و گاه هست که جعل را خدا عذاب می فرماید در سوراخش به سبب نیامدن باران،برای گناهان آن جماعتی که در حوالی ایشان جا کرده است،و خدا آن را راه داده است که به محل دیگر جا بگیرد،بعد از آن حضرت فرمود:عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرتها (۴).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:بسا می شود شخصی گناهی می کند،و به سبب آن از نماز شب محروم می گردد،و عمل بد تأثیرش در صاحبش تندتر است از فرورفتن

۱- ۱) اصول کافی ۲۸۸/۲ ح ۳.

۲- ۲) اصول کافی ۲۷۱/۲ ح ۱۳.

۳- ۳) اصول کافی ۲۷۱/۲ ح ۱۴.

۴- ۴) اصول کافی ۲۷۲/۲ ح ۱۵.

کارد در گوشت (۱).

و فرمود:کسی که گناهی را اراده کند به عمل نیاورد،و بسیار هست کسی که گناهی می کند خدا می فرماید:به عزّت و جلال خود قسم که تو را نیامرزم هرگز (۲).

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:گاه باشد که بنده ای را بر یکی از گناهانش صد سال در محشر محبوس بدارند،و او نظر کند به زنانش که در بهشت متنعمند (۳).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:حق تعالی حتم فرمود که نعمتی که بنده ای را کرامت فرماید از او سلب ننماید،تا گناهی از او صادر نشود که مستحقّ غضب الهی و زوال نعمت گردد (۴).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:هیچ دردی برای دلها خطرناک تر از گناهان نیست،و هیچ خوفی بدتر از مرگ نیست،و از برای تفکّر احوال گذشتگان کافی است،و مرگ از برای موعظه بس است (۵).

و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود:گناهی که تغییر نعمت می دهد بغی و تکبّر و فساد است،و گناهی که مورث ندامت می شود قتل نفس است،و گناهی که موجب نزول غضب الهی است ظلم است،و گناهی که موجب رسوائی و دریدن پرده ها است شراب خوردن است،و گناهی که باعث منع روزی است زناست،و گناهی که باعث زود فنا شدن است قطع رحم است،و گناهی که دعا را مردود می گرداند و هوا را تاریک می کند عقوق پدر و مادر است (۶).

۱- ۱) اصول کافی ۲۷۲/۲ ح ۱۶.

۲- ۲) اصول کافی ۲۷۲/۲ ح ۱۷.

۳- ۳) اصول کافی ۲۷۲/۲ ح ۱۹.

۴- ۴) اصول کافی ۲۷۳/۲ ح ۲۲.

۵- ۵) اصول کافی ۲۷۵/۲ ح ۲۸.

۶- ۶) اصول کافی ۴۴۷/۲-۴۴۸ ح ۱.

یا أباذر دع ما لست منه فی شیء،و لا تنطق فیما لا یعنیک،و....

اشاره

یا أباذر دع ما لست منه فی شیء،و لا تنطق فیما لا یعنیک،و اخزن لسانک کما تخزن ورقک.

یا أباذر انّ اللّه جلّ ثناؤه لیدخل قوما الجنّه،فیعطیهم حتّی یملّوا، و فوقهم قوم فی الدرجات العلی،فاذا نظروا الیهم عرفوهم، فیقولون:ربّنا اخواننا کنّا معهم فی الدنیا،فلم فضّلتهم علینا؟ فیقال:هیهات هیهات انّهم کانوا یجوعون حین تشبعون، و یظمؤون حین تروون،و یقومون حین تنامون،و یشخصون حین تحفظون.

ای ابوذر ترک کن کاری را که از آن فایده به تو نمی رسد،و سخن مگو در امری که از آن منتفع نمی شوی،و زبان خود را حفظ کن،چنانچه زر خود را ضبط می نمائی.

ای ابوذر حق سبحانه و تعالی جمعی را داخل بهشت خواهد کرد،و آن قدر نعمت به ایشان کرامت می کند که نزدیک شود ایشان را از بسیار نعمت ملال حاصل شود،و بالاتر از ایشان جماعتی باشند در درجات عالیهٔ بهشت،پس چون ایشان نظر به آن جماعت کنند بشناسند ایشان را،و چون حال ایشان را در حال خود بهتر یابند گویند:پروردگارا ایشان برادران ما بودند،و ما در دنیا با ایشان بودیم به چه سبب ایشان را بر ما زیادتی داده ای؟جواب رسد:هیهات هیهات مرتبهٔ شما کجا و مرتبهٔ ایشان کجا،ایشان گرسنه می بودند در هنگامی که شما سیر بودید،و تشنه می بودند وقتی که شما سیراب بودید،و به عبادت ایستاده بودند در اوقاتی که شما در خواب بودید،و از خانه ها بیرون می رفتند از برای خدا در راه های خیر در هنگامی که شما در رفاهیّت و عیش ساکن بودید.

ص:۳۵۵

فضیلت سکوت

بدان که از زبان به سخن گفتن سعادتها می توان تحصیل نمود،و ممکن است به یک کلمه شقاوت ابدی برای گوینده حاصل شود،یا به حسب دنیا مفاسد مترتّب شود که اصلاح پذیر نباشد،چنانچه اگر ردّه ای بگوید کافر می شود،و بر او خلود در جهنّم واجب می شود،و ممکن است کلمهٔ شرّی بگوید که باعث قتل چندین هزار نفس بشود،و ممکن است کلمهٔ خیری بگوید که باعث خلاصی چندین هزار کس از کشتن بشود.

پس چون مفاسد سخن گفتن بسیار است،و غالب اوقات آدمی بی تفکّر سخن می گوید،و مفاسد دنیا و آخرت بسیار بر سخن گفتن مترتّب می شود،لهذا فضیلت خاموشی بسیار وارد شده است،امّا مراد خاموشی از سخنی است که خیریّت آن را نداند،پس اگر زبانش به اذکار و ادعیه و تلاوت قرآن جاری باشد یقین بهتر از خاموشی است،و مورث سعادت ابدی است،و اگر سخنان دیگر گوید،باید اوّل تفکّر نماید،و رعایت مفاسد آن بکند،و بعد از آنکه بداند که فایدهٔ اخروی یا صلاح دنیوی در آن هست بگوید،و الاّ ساکت باشد که سلامتی و نجات در این است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:حضرت لقمان به فرزند خود وصیّت فرمود:ای فرزند اگر گمان کنی که سخن از نقره است،پس بدان ساکت بودن از طلاست (۱).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است (۲).

۱- ۱) اصول کافی ۱۱۴/۲ ح ۶.

۲- ۲) اصول کافی ۱۱۴/۲ ح ۹.

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که:ابوذر می گفت:ای طلب کنندهٔ علم، این زبان هم کلید خیر است و هم کلید شر،پس بر زبان خود مهر بزن،چنانچه بر طلا و نقره مهر می زنی (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:حضرت عیسی می فرمود:بسیار سخن مگوئید در غیر یاد خدا،به درستی که آن جماعتی که بسیار سخن می گویند،دلهای ایشان قساوت دارد و نمی دانند (۲).

و حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود:زبان فرزند آدم هر صبح مشرف می شود بر سایر اعضا و جوارح او،و می پرسد بر چه حال صبح کرده اید؟می گویند:حال ما خیر است اگر تو ما را به حال خود بگذاری و به بلائی مبتلا نگردانی،و او را قسم به خدا می دهند و مبالغه می کنند که ما را به بلائی مبتلا مکن،و می گویند:ما به سبب تو ثواب می بریم،و به سبب تو معاقب می شویم (۳).

و روایت کرده اند که:شخصی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت:یا رسول اللّه مرا وصیّتی بفرما،فرمود:زبان خود را حفظ کن،باز گفت:مرا وصیّتی بفرما،فرمود:زبان خو را نگاه دار،باز گفت:مرا وصیّتی بفرما،حضرت فرمود:

زبان خود را حفظ کن،و فرمود:مگر مردمان را بر رو در آتش می افکند به غیر از دروکرده های زبان ایشان (۴).

و در حدیث دیگر فرمود:کسی که کلام خود را از عملش حساب نکند،گناهان

۱- ۱) اصول کافی ۱۱۴/۲ ح ۱۰.

۲- ۲) اصول کافی ۱۱۴/۲ ح ۱۱.

۳- ۳) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۳.

۴- ۴) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۴.

او بسیار و عذابش مهیّاست (۱).

و حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت فرمود که:خدا زبان را در جهنّم عذابی خواهد فرمود که هیچ عضوی را آن چنان عذاب نکند،پس زبان خواهد گفت:خداوندا چرا مرا زیاده از سایر اعضا عذاب کردی؟خطاب می رسد:کلمه ای از تو صادر شد به مشرق و مغرب عالم رسید،و خونهای حرام به سبب آن ریخته شد،و مالها به سبب آن به حرام غارت شد،به عزّت و جلال خودم قسم تو را عذابی بکنم که هیچ یک از جوارح را آن عذاب نکنم (۲).

و حضرت امیر المؤمنین فرمود:هیچ چیز سزاوارتر نیست به بسیار حبس کردن از زبان (۳).

و فرمود:خوشا حال کسی که زیادتیهای مال خود را در راه خدا انفاق نماید،و زیادتی سخن را امساک کند و نگاه دارد (۴).

و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام پرسیدند از سخن گفتن و خاموشی که کدام یک بهترند؟حضرت فرمودند:هریک را آفتها هست،پس اگر هر دو از آفت سالم باشند سخن گفتن بهتر از خاموشی است؛زیرا خداوند عالمیان پیغمبران و اوصیای ایشان را به خاموشی نفرستاد،بلکه به سخن امر فرمود،و مستحقّ بهشت نمی توان شد به خاموشی،و مستوجب محبّت الهی نمی توان شد به سکوت،و از آتش جهنّم خلاصی نمی توان یافت به سکوت،جمیع اینها به سخن گفتن می شود، هرگز من ماه را با آفتاب برابر نمی کنم،تو فضل خاموشی را به سخن بیان می کنی،و

۱- ۱) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۵.

۲- ۲) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۶.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۷۵/۷۱ ح ۳ و ح ۱۱.

۴- ۴) بحار الانوار ۲۸۳/۷۱ ح ۳۴.

فضل سخن را به خاموشی بیان نمی توانی کرد (۱).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:جمیع خوبی ها در سه چیز جمع شده اند:

در نظر کردن،و ساکت بودن،و سخن گفتن،پس هر نظری که در آن عبرت گرفتن نباشد به کار نمی آید،و هر خاموشی که در آن تفکّری نباشد آن غفلت است،و هر سخنی که در آن یاد خدا نباشد لغو است،پس خوشا حال کسی که نظرهای او عبرت باشد،و خاموشی او همه تفکّر در امری باشد که به کار او آید،و سخن او همه یاد خدا باشد،و بر گناهان خود بگرید،و مردم از شرّ او ایمن باشند (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:خواب راحت بدن است،و سخن گفتن راحت روح است،و خاموشی راحت عقل است (۳).

یا أباذر جعل اللّه جلّ ثناؤه قرّه عینی فی الصلاه،....

اشاره

یا أباذر جعل اللّه جلّ ثناؤه قرّه عینی فی الصلاه،و حبّب الیّ الصلاه کما حبّب الی الجائع الطعام،و الی الظمآن الماء،و انّ الجائع اذا أکل شبع،و انّ الظمآن اذا شرب روّی،و أنا لا أشبع من الصلاه.

یا أباذر انّ اللّه عزّ و جلّ بعث عیسی بن مریم بالرهبانیّه،و بعث بالحنیفیّه السمحه،و حبب الیّ النساء و الطیب،و جعل فی الصلاه قره عینی.

یا أباذر أیّما رجل تطوّع فی کلّ یوم و لیله اثنتی عشره رکعه سوی المکتوبه،کان له حقّا واجبا بیت فی الجنّه.

۱- ۱) بحار الانوار ۲۷۴/۷۱ ح ۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۷۵/۷۱ ح ۲.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۷۶/۷۱ ح ۶.

یا أباذر انّک ما دمت فی الصلاه فإنّک تقرع باب الملک الجبّار،و من یکثر قرع باب الملک یفتح له.

یا أباذر ما من مؤمن یقوم مصلّیا الاّ تناثر علیه البرّ ما بینه و بین العرش،و وکّل به ملک ینادی یا ابن آدم لو تعلم مالک فی الصلاه و من تناجی ما انفتلت.

ای ابوذر حق تعالی روشنی چشم مرا در نماز مقرّر فرموده،و نماز را محبوب من قرار داده،چنانچه گرسنه را دوست دار طعام،و تشنه را خواهان آب گردانیده است،و به درستی که گرسنه چون طعام می خورد سیر می شود،و تشنه چون آب می خورد سیراب می شود،و من هرگز از نماز سیر نمی شوم،و همیشه خواهان آنم.

ای ابوذر خدا عیسی بن مریم را به رهبانیّت مبعوث گردانیده بود،و در شریعت او بود ترک معاشرت خلق،و دوری از زنان،و ترک لذّتها،و مرا مبعوث فرموده با دینی پاکیزه،و مائل از اعوجاج و انحراف به جانب استقامت،و در نهایت آسانی که تکلیف های شاق در آن نیست،و مرا محبّت زنان و بوی خوش داده اند،و لیکن فرح و شادی و روشنی دیدهٔ من در نماز است.

ای ابوذر هرکه در شبانه روزی دوازده رکعت نماز به غیر از نمازهای واجب بگذارد،بر خدا لازم است که خانه ای در بهشت او را کرامت فرماید.

ای ابوذر مادام که در نمازی،درگاه فیض و فضل و رحمت خداوند جبّار را می کوبی،و هرکه بسیار درگاه پادشاه را می کوبد البتّه برای او می گشایند.

ای ابوذر هیچ مؤمنی به نماز نمی ایستد مگر آنکه بر او فرومی ریزد رحمت از میانهٔ او تا عرش،و ملکی را بر او موکّل می گردانند که او را ندا می کند:ای فرزند آدم اگر بدانی تو را در نماز چه ثوابها و رحمتها هست،و با چه خداوندی مناجات

می کنی،هرگز از نماز فارغ نشوی،و ترک نماز ننمائی.

و توضیح این مضامین قدسیّه در ضمن چند لمعه به ظهور می آید:

لمعهٔ اوّل: در بیان فضیلت صلات است

بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می شود بعد از عقاید ایمانی از افعال بدنی،هیچ فعلی به فضیلت نماز نیست،و نماز از جمیع افعال افضل است، چنانچه حیّ علی خیر العمل که در اذان متواتر است بر این معنی دلالت دارد،و کسی استبعاد نکند که نماز از عملهای بسیار دشوار افضل باشد،چنانچه عمر علیه ما علیه به عقل شوم خود انکار این معنی کرد،و نهی کرد مردم را از گفتن حیّ علی خیر العمل در اذان؛زیرا که کمال و نقص عبادات را ما به عقول ناقصهٔ خود نمی توانیم دانست،و حکیم علی الاطلاق می داند که کدام عمل برای صلاح حال ما و قرب ما به جانب اقدس او بیشتر دخیل است،و بسیاری و کمی مشقّت را چندان دخلی در فاضل و مفضول بودن عمل نیست.

چه ظاهر است که اگر کسی به کوه بسیار صعبی بالا رود،یا پاهای خود را ببندد و خود را یک روز بیاویزد،از نماز دشوارتر است،ولی هیچ فضیلت ندارد،و اگر به قصد ثواب کند معاقب خواهد بود،مثل آنکه طبیبی به دوائی که به فلسی تحصیل توان نمود،بیماری را معالجه نماید که به دوائی که به صد تومان در مدّت ده سال به عمل آورده باشند معالجه نتوان نمود،و تغذیه و تقویتی که از چند لقمهٔ گوشت و برنج حاصل می شود،از هیچ معجونی حاصل نمی شود هرچند مبلغها جواهر در آن به کاررفته باشد.

ص:۳۶۱

همچنین حکیم علی الاطلاق،و طبیب نفوس و ارواح و عقول خلایق،هر عملی را در تکمیل عقول و نفوس و تقویت ایمان و یقین تأثیری داده،و از برای هریک مرتبه ای از فضل بیان فرموده،که هیچ یک از دیگری مغنی نیستند،و هریک را تأثیری خاص هست که از دیگری متصوّر نیست،پس کسی گمان نکند چون نماز بهترین اعمال است،پس کار دیگر نباید کرد،از بابت این است که کسی گوید:

چون گوشت تقویتش بیشتر است،پس آب نباید خورد،بلکه هریک مدخلیّتی در کمال ایمان هست که دیگری را نیست،و همه در کارند،امّا نماز فایده اش زیاده از سایر اعمال است،و بیشتر موجب قرب است،و معراج مؤمن است.

و آن حدیث مشهور که بهترین اعمال آن است که دشوارتر باشد،ممکن است مراد این باشد که در هر نوعی از عمل دشوارترین بهتر است،مثلا نمازی که در فعل آن مشقّت بیشتر است بهتر باشد از نمازی که آسان تر میسّر شود،و روزه در تابستان گرم چون دشوارتر است افضل باشد از روزهٔ زمستان که آسان تر است،نه از اعمال دیگر.

و به سند صحیح از معاویه بن وهب منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردم:کدام عمل است که بیشتر باعث قرب بنده به خدا می شود؛و نزد خدا محبوب تر است؟فرمود:عملی را بعد معرفت اصول دین بهتر از نماز نمی دانم، نمی بینی که بندهٔ صالح عیسی بن مریم گفت:خدا مرا وصیّت کرده است به نماز و زکات مادام که زنده باشم (۱).

و در حدیث دیگر فرمود:محبوب ترین عملها نزد حق تعالی نماز است،و نماز آخر وصیّتهای پیغمبران است،پس چه بسیار نیکوست که کسی غسل کند یا وضو

۱- ۱) فروع کافی ۲۶۴/۳ ح ۱.

را کامل به جا آورد،و به کناری رود که کسی او را نبیند،پس خدا او را ببیند که گاه در رکوع است،و گاه در سجود است به درستی که بنده هرگاه که سجده را طول می دهد شیطان فریاد می کند که واویلاه فرزندان آدم اطاعت خدا کردند و من معصیت کردم،ایشان سجده کردند و من ابا کردم (۱).

و حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود:نماز باعث قرب هر پرهیزکار است (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت فرموده که:مثل نماز نسبت به ایمان از بابت عمود خیمه است،اگر عمود برپاست نفع می کند طنابها و میخها و پردهٔ خیمه،و چون عمود شکست آنها هیچ نفع نمی دهد،و اگر نماز نیست عملهای دیگر چندان فایده نمی بخشد (۳).

و حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام فرمود:مرد پیری را روز قیامت بیاورند،و نامهٔ اعمالش را به دست او دهند،چون نظر کند به غیر از بدی چیزی دیگر در آن نامه نبیند،بر او بسیار دشوار آید،گوید:خداوندا مرا امر خواهی کرد به جهنّم برند، خطاب رسد:ای شیخ من شرم می کنم تو را عذاب کنم و حال آنکه تو در دار دنیا نماز می کردی،ببرید بندهٔ مرا به بهشت (۴).

و امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که:هرکه از شیعیان ما به نماز می ایستد احاطه می کنند او را از ملائکه به عدد آن جماعتی که در مذهب مخالف اویند،و در عقب او نماز می گذارند،و برای او دعا می کنند تا از نماز فارغ شود (۵).

۱- ۱) فروع کافی ۲۶۴/۳ ح ۲.

۲- ۲) فروع کافی ۲۶۵/۳ ح ۶.

۳- ۳) فروع کافی ۲۶۶/۳ ح ۹.

۴- ۴) بحار الانوار ۲۰۴/۸۲ ح ۴.

۵- ۵) بحار الانوار ۲۰۵/۸۲ ح ۷.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:روز قیامت که بنده را به مقام حساب می دارند، اول چیزی که از او سؤال می نمایند نماز است،پس اگر تمام بجا آورده است نجات می یابد،و الا او را در آتش فرومی برند (۱).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:اگر نمازگذار بداند که از جلال و عظمت الهی چه مقدار به او احاطه نموده،نخواهد که هرگز سر از سجود بردارد (۲).

لمعهٔ دوّم: در بیان اختلاف شرایع و مذمّت بدعت در دین است

بدان که حق سبحانه و تعالی هر پیغمبری از پیغمبران اولو العزم را که مبعوث فرمود شریعتی برای او مقرّر فرمود موافق مصلحت آن زمان،و چون پیغمبر دیگر از پیغمبران اولو العزم بعد از او مبعوث می شد،و مناسب حکمت و مصلحت اهل آن زمان حکمی چند بود مخالف حکم امّت پیغمبر سابق،این پیغمبر آن احکام را مبدّل می ساخت،و حکمی چند مخالف آنها برای ایشان مقرّر می شد.

و این العیاذ باللّه نه از باب جهل و نادانی است،که یک چیزی را به نوعی داند و بعد از آن رأیش متغیّر شود و برخلاف آن علم به هم رساند،چنانچه ملاعین یهود به این سبب منکر نسخ شده اند،بلکه به اعتبار اختلاف احوال امّت و تبدّل حکمت ایشان است،چنانچه طبیب در اوّل بیماری مصلحت بیمار را در دوائی و غذائی می داند،و در وسط بیماری غذای دیگر و دوای دیگر صلاح می داند،و در آخر

۱- ۱) بحار الانوار ۲۰۷/۸۲-۲۰۸ ح ۱۵.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۰۷/۸۲ ح ۱۲.

بیماری غذا و دوای دیگر،و گاه باشد که در اوّل بیماری تبرید کند،و در آخر تسخین کند.

مثلا قوم حضرت موسی چون بسیار لجوج و عنود و سرکش و شریر بودند، برای اصلاح ایشان تکالیف شاقّه مقرّر فرمود،مثل آنکه اگر بول به جائی از بدن ایشان می ریخت می بایست آن موضع را مقراض کنند تا پاک شود،و در قصاص بر ایشان مقرّر فرموده بود که اگر کسی دیگری را بکشد البتّه قصاص کند و عفو جایز نبود،و امّت عیسی چون مردم بسیار ملایم و هموار بودند،جهاد را از ایشان ساقط فرمود،و فرموده که ایشان را به موعظه و نصیحت به راه حق هدایت کنند،و ایشان را امر به رهبانیّت و گوشه گیری و سیاحت در زمین فرمود،و در کشتن نفس دیه و عفو برای ایشان مقرّر فرمود،و امّت پیغمبر آخر الزمان چون وسط بودند،احکام ایشان را وسط مقرّر فرمود،چنانچه در قتل نفس ایشان را مخیّر فرمود در میان قصاص کردن و دیه گرفتن و عفو کردن،و همچنین در سایر احکام.

و سابقا در ابواب نبوّت بیان کردیم،که عقول خلایق عاجز است از احاطه کردن به حسن و قبح خصوصیّات شریعت،پس در هر شرعی آنچه صاحب آن شرع خبر داده بجا می باید آورد،و به عقل ناقص خود اختراع عبادتها و بدعتها نمی باید کرد، که موجب ضلالت و گمراهی است،و گول شیطان را نمی باید خورد،که این عبادت مرا خوش تر می آید،و این روش عمل کردن مرا بیشتر به خدا نزدیک می کند؛زیرا که معنی قرب و بعد به خدا را امثال ما مردم که عقلهای معیوب به هزار نقص و مخلوط با صد هزار شهوت داریم نتوانیم فهمید،بلکه عقول انبیا و اوصیا به اینها می تواند رسید،چنانچه کشیش نصرانی را گمان این است که به آن عبادت و ریاضتی که می کشد او را قرب حاصل می شود،و حال آنکه هرچند عبادت به آن طریقه می کند کفر و عنادش بیشتر می شود،و از خدا دورتر می گردد.

ص:۳۶۵

و بـدان که بـدعت عبـارت از آن است که یـک امری که خـدا حرام کرده باشـد حلال کننـد،یا امری را مکروه کننـد که خـدا مکروه نکرده باشد،یا امری را واجب گردانند که خدا واجب نکرده،یا امری را مسـتحب قرار دهند که خدا مسـتحب قرار نداده باشد،اگر چه به اعتبار یک خصوصیّتی باشد.

مثل آنکه خدا فرموده است نماز در همه وقت مستحب است،اگر کسی به این عنوان نماز کند که چون همه وقت سنّت است و این یـک وقتی است از آن وقتهـا، پس من در این وقت نمـاز می کنم ثواب دارد،و اگر دو رکعت نمـاز در وقت غروب آفتاب بجا آورد به عنوان اینکه در خصوص این وقت خـدا این نماز را از من طلبیـده است،بـدعت می شود و حرام است،چنانچه عمر علیه ما علیه در خصوص چاشت شـش رکعت مقرّر ساخت،که در این وقت می باید کرد به عنوان سـنّت،و به این جهت بدعت و حرام شد،و ائمّهٔ ما علیهم السّـلام از آن نهی فرمودند،و همچنین اگر کسـی نماز سـنّتی را سه رکعت به یک سلام بکند،چون این هیئت در نماز سنّت از پیغمبر به ما نرسیده بدعت و حرام است،یا اگر کسی در هر رکعتی دو رکوع بجا آورد حرام است.

همچنین کلمه طیّبهٔ لا اله الاّ اللّه را همه وقت گفتن سـنّت است،و بهترین اذکار است،اگر کسـی چنین قرار دهد که بعد از نماز صبـح هزار و پانصـد مرتبه سـنّت است،و خصـوص این عـدد را در خصوص این وقت از جـانب شـارع مقرّر دانـد،یـا خود قرار دهد،و این خصوصیّت را عبادت داند بدعت است.

و بـدعت در دین بـدترین معاصـی است،و امتیاز شـیعه از سـنّی همیشه به این بوده است که شـیعه به فرمودهٔ ائمّهٔ خود عمل می نموده اند،و سـنّیان چون دست از متابعت ایشان برداشـته بودند به عقلهای سخیف خود بدعتها در دین می کردند،و به آن عمل می نمودند،و ائمّهٔ ما ایشان را به این مذمّت می فرمودند.

ص:۳۶۶

چنانچه کلینی و غیر او به سندهای متواتر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و ائمّهٔ هدی علیهم السّلام روایت کرده اند که:هر بدعتی ضلالت و گمراهی است،و هر ضلالتی راهش به سوی آتش است (۱).

و کلینی به سند معتبر از یونس روایت کرده است که:از حضرت امام موسی علیه السّلام پرسید به چه چیز خدا را به یگانگی بپرستم؟فرمود:ای یونس بدعت در دین مکن،و صاحب بدعت مباش،هرکه به رأی خود در دین نظر کند هلاک می شود،و هرکه اهل بیت پیغمبر را و فرمودهٔ ایشان را ترک کند گمراه می شود،و هرکه کتاب خدا و گفتهٔ پیغمبر را ترک کند کافر است (۲).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:هرکه فتوا دهد مردم را به رأی خود،پس خدا را عبادت کرده است به چیزی که نمی داند،و دین خدا را مقرّر ساخته است به رأی خود و به نادانی،و هرکه چنین کند با خدای خود مضادّه کرده است،و ضدّ و معارض خدا شده است که حلال و حرام را از پیش خود قرار داده است (۳).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که:هرکس بدعتی می کند البتّه سنّتی از سنّتهای پیغمبر را ترک کرده است (۴).

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که فرمود:هرگاه بدعتها در امّت من ظاهر شود،باید عالم علم خود را ظاهر کند،و بیان کند که آن بدعت

۱- ۱) اصول کافی ۵۶/۱ ح ۸.

۲- ۲) اصول کافی ۵۶/۱ ح ۱۰.

۳- ۳) اصول کافی ۵۸/۱ ح ۱۷.

۴- ۴) اصول کافی ۵۸/۱ ح ۱۹.

است،و اگر نه ملعون است به لعنت الهی (۱).

و فرمود:هرکه برود به نزد صاحب بدعتی و او را تعظیم نماید،سعی کرده است در خرابی اسلام (۲).

و فرمود:خدا توبهٔ صاحب بدعت را قبول نمی کند،گفتند:یا رسول اللّه چرا توبهٔ او مقبول نیست؟فرمود:زیرا که در دل او محبّت آن بدعت جا کرده است،و از دلش بدر نمی رود (۳).

و ابن بابویه علیه الرحمه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که:شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا از حلال کرد به دستش نیامد، و از حرام نیز طلب کرد او را میسّر نشد،پس شیطان به نزد او آمد،و او را وسوسه کرد که می خواهی تو را به چیزی دلالت کنم که اگر آن را بکنی دنیای تو بسیار شود، و جمعی کثیر تابع تو شوند،گفت:آری،شیطان گفت:دینی اختراع کن،و مردم را به سوی آن دین بخوان.

پس او چنین کرد،خلق بسیار او را متابعت کردند،و مال بسیار بهم رسانید،بعد از مدّتی به فکر خود افتاد که چه خطائی کردم دینی اختراع کردم و مردم را گمراه کردم،و توبهٔ من مقبول نخواهد شد تا آنها را که گمراه کرده ام برنگردانم،به نزد هریک می آمد و می گفت:دین من بدعت بوده و باطل بود برگردید،در جواب می گفتند:دروغ می گوئی دین تو حق بود و الحال شک به هم رسانیده ای در دین،و هیچ یک برنگشتند.

چون دید که ایشان برنمی گردند،رفت و زنجیری در گردن خود بست،و سرش

۱- ۱) اصول کافی ۵۴/۱ ح ۲.

۲- ۲) اصول کافی ۵۴/۱ ح ۳.

۳- ۳) اصول کافی ۵۴/۱ ح ۴.

را بر میخی بست،و بـا خود قرار داد که این را نگشایـد تـا خـدا توبه اش را قبول کنـد، پس وحی فرمود به پیغمـبری که در آن زمان بود:بگو به آن صاحب بـدعت به عزّت و جلال خودم قسم اگر آن قـدر مرا بخوانی که بندهایت از هم بپاشد دعای تو را مستجاب نکنم،و توبهٔ تو را قبول نکنم،تا زنده کنی آنهائی را که بر دین تو مرده اند، و از آن دین برگردانی (۱).

و به سند صحیح از حلبی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم:

چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می شود؟فرمود:این که بـدعتی در دین پیـدا کنـد،و هرکه با او در آن همراهی کند دوست دارد،و هرکه مخالفت او کند از او بیزاری جوید (۲).

و به سـند معتبر دیگر از ابو الربیع شامی روایت کرده است که از حضـرت صادق علیه السّلام پرسیدم:کمتر چیزی که بنده را از ایمان به در می برد کدام است؟ فرمود:آنکه به عقیده ای برخلاف حق قایل شود،و بر آن بماند (۳).

و به سـند صـحیح دیگر از برید عجلی روایت کرده است که:از آن حضرت پرسیدم چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می شود؟حضـرت سـنگ ریزه ای از زمین برداشتند،و فرمودند:آن است که سنگ ریزه را بگوید هستهٔ خرماست،یعنی هر امر خلاف حقّی را که اقرار کند حتّی امر سهل،و بی زاری جوید از کسی که مخالفت او نماید در این امر،و دشمنی با مخالفان خود در این امر باطل کند،پس او ناصبی است،و با ما دشمنی کرده،و به خدا مشرک و کافر شده

۱- ۱) بحار الانوار ۲۹۷/۲ ح ۱۶.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۰۱/۲ ح ۳۳.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۰۱/۲ ح ۳۲.

است به نادانی (۱).

و به سند دیگر روایت کرده است که:از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند از معنی سنّت و بدعت و جماعت و فرقت،فرمود:سنّت آن چیزی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جاری فرموده و بیان کرده است،و بدعت آن چیزی است که بعد از آن حضرت پیدا کرده اند،و جماعت که پیغمبر فرموده است با ایشان می باید بود اهل حقّند اگر چه اندکی باشند،و فرقت که پیغمبر نهی از متابعت آن فرموده اهل باطلند اگر چه بسیار باشد (۲).

و کلینی علیه الرحمه از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:خدا هیچ امری را که امّت به آن محتاج باشند نگذاشته است مگر اینکه در قرآن فرستاده،و از برای پیغمبرش بیان فرموده،و از برای هر چیز اندازه و دلیلی مقرّر فرموده،و از برای هرکسی که از آن اندازه به دررود حدّی مقرّر ساخته است (۳).

و به سند صحیح از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام روایت کرده است که:بهترین اعمال نزد حق تعالی آن است که در آن عمل به سنّت پیغمبر عمل کنند اگر چه اندکی باشد (۴).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:گفتار به کار نمی آید مگر اینکه با کردار نیک باشد،و گفتن و کردن هر دو بی فایده است اگر موافق سنّت و طریقهٔ پیغمبر نباشد (۵).

۱- ۱) بحار الانوار ۳۰۱/۲-۳۰۲ ح ۳۴.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۶۶/۲ ح ۲۳.

۳- ۳) اصول کافی ۵۹/۱ ح ۲.

۴- ۴) اصول کافی ۷۰/۱ ح ۷.

۵- ۵) اصول کافی ۷۰/۱ ح ۹.

و منقول است که چون شیطان از سجدهٔ آدم ابا نمود،و مستحقّ عذاب شد، گفت:خداوندا مرا از سجدهٔ آدم معاف دار من تو را عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرّبی و پیغمبر مرسلی نکرده باشد،حق تعالی فرمود:مرا احتیاج به عبادت تو نیست،از آن راهی که من می خواهم و می فرمایم مرا عبادت می باید کرد.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:بر شما باد به متابعت سنّت من،که عمل قلیل موافق سنّت من بهتر است از عمل بسیاری که در بدعت کنند (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:اگر بر شما چیزی از امور دین مشتبه شود توقف کنید و بر ما عرض نمائید تا برای شما شرح و بیان کنیم (۲).

و در این باب احادیث بسیار است،و در این کتاب همه را احصا نمی توان نمود، و بعضی احادیث که در این مطلب دخیل است در باب عمل بی علم ذکر کردیم،و بر اصحاب بصیرت بعد از ملاحظهٔ آنها پوشیده نمی ماند که هر عملی هرچند دشوار و مشکل باشد،چنین نیست که باعث نجات باشد تا موافق سنّت نباشد،و عمل بدعت موجب ضلالت است،و کسی که رجوع به اخبار اهل بیت علیهم السّلام تواند نمود، و معانی کلام ایشان را تواند فهمید باید نیّت خود را خالص گرداند،و رجوع به کلام ایشان کند،البتّه به مقتضای آیه کریمهٔ وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا خدا او را به راه حق هدایت می فرماید، و جمعی که این رتبه را ندارند،خدا برای ایشان راهی مقرّر فرموده که رجوع کنند به راویان اخبار ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام که علوم ایشان

۱- ۱) امالی شیخ طوسی ۱۳۵/۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۵۸/۲ ح ۵.

را می دانند،و تابع دنیا و باطل نیستند.

چنانچه کلینی علیه الرحمه روایت کرده است که اسحاق بن یعقوب عریضه ای به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السّلام نوشت که:اموری که بر ما مشتبه شود چه کنیم؟حضرت فرمان همایون نوشتند:در حادثه هائی که بر شما وارد شود،و چیزهائی که بر ما مشتبه شود،رجوع کنید به روایت کنندگان حدیث ما،که ایشان حجّت منند بر شما،و من حجّت خدایم بر همه (۱).

و در احادیث معتبره وارد شده است که:در امری که در میان شما منازعه بشود، نظر کنید به سوی کسی که حدیث ما را روایت کرده باشد،و در حلال و حرام ما نظر کرده باشد،و احکام ما را دانسته باشد،راضی شوید و او را حکم سازید در میان خود که ما او را بر شما حکم کرده ایم،پس اگر او حکمی بکند،و شما قبول نکنید حکم خدا را خفیف کرده اید و سبک شمرده اید،و حکم ما را بر ما رد کرده اید،و هرکه بر ما رد کند بر خدا رد کرده است،و رد حکم خدا کردن در مرتبهٔ شرک به خداست (۲).

و باید دانست که خدا در روز قیامت تو را در متابعت همه کس معذور نمی دارد تا بدانی که او عالم است به علوم اهل بیت،و از گفتهٔ ایشان خبر می دهد،و بدانی که درد دینی دارد و کلام ایشان را برای دنیا تأویل نمی کند.

چنانچه از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام منقول است که،حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود:هرگاه مردی را ببینید که نیکو می نماید علامات و طریقهٔ او،و هیئات او به هیئات اهل خیر می نماید،و در سخن گفتن ملاحظهٔ بسیار می کند،و با

۱- ۱) اکمال الدین شیخ صدوق ص ۴۸۴ ح ۴.

۲- ۲) اصول کافی ۶۷/۱ ح ۱۰.

احتیاط سخن می گوید،و خضوع و شکستگی در حرکات خود اظهار می نماید، پس زود فریب او را مخورید،که بسیار است که کسی عاجز می شود از طلب دنیا و مرتکب شدن محرمات،برای سستی و پستی نفس و ترسی که در دل او هست، پس دین را دام و تلّهٔ تحصیل دنیا و حرام می گرداند،و مردم را پیوسته به ظاهر نیک خود می فریبد،پس چون مال حرامی او را میسّر شد،خود را در آن می افکند.

و اگر ببینید که به مال حرام هم که می رسد عفّت می ورزد و ضبط خود می کند، باز فریب او را مخورید؛زیرا که شهوات و خواهشهای خلق مختلف است،و چه بسیار است کسی که از مال حرام هرچند بسیار باشد می گذرد،و امّا اگر به حرام دیگر از مشتهیات نفس می رسد مرتکب می شود،و اگر ببیند که از آنها عفّت می ورزد باز فریب او را مخورید،تا ملاحظهٔ عقل و عملش را بکنید؛زیرا بسیار است که ترک اینها همه می کند امّا عقل متینی ندارد،و آنچه را به نادانی فاسد می کند زیاده از آن چیزهائی است که به عقل خود اصلاح می نماید.

و اگر عقلش را هم متین یابید،باز زود فریبش را مخورید،تا ملاحظه کنید در هنگامی که هواهای نفس بر او غالب می شود تابع آنها می باشد یا تابع عقل،و ببینید که چگونه است محبّت و خواهش او از برای ریاستهای باطل،و مطاع مردم بودن،و زهد او در ترک ریاستهای باطل در چه مرتبه است؛زیرا در میان مردم جمعی هستند که زیان کار دنیا و آخرتند،و دنیا را از برای دنیا ترک می کنند،و لذّت ریاست و معتبر بودن نزد او بیشتر است از لذّت اموال و نعمتهای حلال،پس جمیع لذّتهای حلال را ترک می کند برای ریاست و بزرگی و اعتبار،بعد از آن حضرت آیه خواندند که مضمونش این است:چون به او می گویند که بترس از خدا،بگیرد او را غیرت و حمیّت جاهلیّت به این که مرتکب شود گناهی را که او را از آن ترسانیده اند،و به جهت لجاج و عناد بیشتر به آن مشغول شود،پس بس است او را

جهنّم برای مکافات او و بد فراشی است آتش جهنّم برای او.

پس او از روی جهل و فساد و تعصّب و عناد خبطها می کند،و خطاها از او صادر می گردد،مانند خبط شتر کوری که به راهی رود،و اوّل باطلی که مرتکب می شود او را به نهایت زیان کاری و خسارت می رساند،پس پروردگار او به سبب بدی کردار او منع لطف خود از او می نماید،و او را در طغیان او می گذارد،پس او حلال می کند چیزی چند را که خدا حرام کرده است،و حرام می نماید چیزهائی را که خدا حلال گردانیده است،و پروا نمی کند هرچه قدر از دین او که فوت شود هرگاه سالم باشد برای او ریاست دنیائی که تقوا و ترس الهی را برای تحصیل آن به مردم ظاهر می کرد،پس این گروهند که خدا بر ایشان غضب کرده،و ایشان را لعنت کرده است،و برای ایشان عذاب خوارکننده ای مهیّا نموده،و لیکن مرد و تمام مرد و بهترین مردان کسی است که هوا و خواهشهای خود را تابع فرمودهٔ خدا گرداند،و قوای خود را در رضای الهی صرف نماید.

و بدان که با حق و راستی اگر خوار و خفیف باشد باعث عزّت ابدی آخرت است،و عزّتی که به سبب باطل به هم می رسد زود منقضی می شود،و بداند اندک مشقّتی که در دنیا به او می رسد برای تابع حق بودن او را به نعیم ابدی عقبا می رساند در بهشتی که هرگز کهنه گی و زوال ندارد،و بداند خوشحالی و سرور بسیاری که برای متابعت هواها و خواهشهای نفس به او می رسد زود او را می کشاند به عذابی که انقطاع و انتها ندارد،و این چنین کسی مرد است و تمام مرد،پس به او متمسّک شوید و پیروی طریقهٔ او بکنید،به برکت او به خدا توسّل جوئید که دعای او از درگاه خدا رد نمی شود،و حاجات او برآورده است (۱).

۱- ۱) احتجاج شیخ طبرسی ۵۳/۲.

و به سند معتبر منقول است که،حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:دو کس در دنیا پشت مرا شکستند:مرد دانای زبان آور فاسق،و مرد نادان کوردلی که عبادت بسیار می کند؛آن اوّلی به زبانی که دارد مردم را به سبب فسق و فجور از راه حق برمی گرداند،و دوّمی به سبب جهل از راه عباداتی که می کند مردم را از حق باز می دارد،پس بپرهیزید از علمای فاسق،و از جاهلان متعبّد که ایشان موجب فتنه و ضلالت هر گمراهی اند،به درستی که من از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله شنیدم فرمود:

هلاک امّت من بر دست هر منافق زبان دانی ست (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است به ابو حمزهٔ ثمالی فرمود:

زنهار بپرهیز از ریاست و متبوع بودن،و سرکرده بودن،و زینهار که از پی مردم مرو، گفت:فدای تو گردم ریاست را می دانم امّا دو ثلث آنچه می دانم آن است که از پی مردم رفته ام،و احادیث شما را از ایشان اخذ کرده ام،فرمود:آن مراد نیست که تو فهمیدی،بلکه پیروی مردم آن است که شخصی غیر امام را از پیش خود نصب کنی،و هرچه گوید تصدیقش کنی (۲).

پس چون دانستی که به متابعت گفتهٔ هرکس نجات حاصل نمی شود،و به هر عملی آدمی مستحقّ ثواب نمی گردد،و به هر مشقّتی قرب خدا به دست نمی آید، و نیک و بد اشیا را به گفتهٔ خدا و رسول و ائمّهٔ معصومین صلوات اللّه علیهم می توان دانست،و پیروی طریقهٔ ایشان باعث نجات است،و در چند لمعهٔ بعد از این بعضی از بدعتها که مخالف شرع است،و بعضی از سنن و طریقهٔ اهل بیت علیهم السّلام را بیان می کنم،و از احادیث ایشان برای تو واضح می سازم و حجّت خدا را بر تو تمام

۱- ۱) بحار الانوار ۱۰۶/۲ ح ۳.

۲- ۲) اصول کافی ۲۹۸/۲ ح ۵.

می کنم،و خود را از لعنت الهی خلاص می کنم.

اگر عمل کنی شاید خدا به فضل خود مرا نیز ثوابی کرامت فرماید که باعث این خیر شده ام،و اگر عمل نکنی گناه تو را بر من نخواهند نوشت،چنانچه حق تعالی می فرماید: قُلْ یا أَیُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَکُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنِ اهْتَدی فَإِنَّما یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها وَ ما أَنَا عَلَیْکُمْ بِوَکِیلٍ (۱)بگو ای محمّد ای گروه مردم به درستی که حق از جانب خدا به سوی شما آمد،و بر شما ظاهر شد،پس هرکه هدایت یابد و راه حق را بشناسد و متابعت آن نماید،پس مسلما هدایت برای خود یافته است،و نفعش به او عاید می گردد،و هرکه گمراه شود و متابعت حق نکند گمراه شده است بر نفس خود،و ضرر آن به خودش می رسد،و من وکیل شما نیستم که اعمال شما را از من سؤال نمایند،یا شما را به جبر به راه حق بدارم.

لمعهٔ سوّم: در بیان آنکه رهبانیّت در این امّت نمی باشد و رهبانیّت بدعت است

بدان که رهبانیّت امری است مرکّب از ترک زنان،و عزلت اختیار نمودن از مردمان،و ترک مطعومات و مشروبات لذیذه و ملبوسات فاخره،و در امّت حضرت عیسی اکثر اینها ممدوح بوده است،و خود را خصی می کرده اند،و در غارها و کوهها جا می گرفته اند،و لباسهای خشن و کنده می پوشیدند،و سنّت پیغمبر ما برخلاف اینها جاری گردیده،و رهبانیّت مذموم است،و نکاح کردن و زنان داشتن سنّت مؤکّد است.

۱- ۱) سورهٔ نمل:۹۲.

چنانچه ابن بابویه در کتاب خصال به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که در امت من رهبانیت و خاموشی نیست (۱).

و در حدیث دیگر فرمود:رهبانیّت امّت من جهاد در راه خداست،و خصی کردن امّت من روزه داشتن است.

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است:که زن عثمان بن مظعون به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد،و گفت:یا رسول اللّه عثمان شوهرم روزها روزه می دارد،و شبها همهٔ شب عبادت می کند،حضرت نعلین خود را برداشتند،و غضبناک به خانهٔ عثمان بن مظعون آمدند،دیدند او نماز می کند، چون فارغ شد حضرت فرمود:ای عثمان خدا مرا به رهبانیّت نفرستاده است،و به دین مستقیم آسان فرستاده است،من روزه می دارم،و نماز می کنم،و با زنان نزدیکی می کنم،پس هرکه خواهد بر فطرت اسلام باشد باید به سنّت من عمل نماید،و از سنّتهای من نکاح زنان است (۲).

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به خانهٔ امّ سلمه در آمدند،بوی خوشی شنیدند،فرمودند:مگر زن احول آمده است؟امّ سلمه گفت:بلی شکایت از شوهر خود دارد،پس آن زن بیرون آمد و گفت:پدر و مادرم فدای تو باد شوهرم از من دوری می کند،حضرت فرمود:بوی خوش و زینت کردن را زیاده کن،شاید به تو رغبت کند،گفت:به هر بوی خوشی خود را خوشبو کردم فایده نکرد،حضرت فرمود:اگر می دانست که به نزدیکی تو چقدر ثواب دارد هرگز از تو دوری نمی کرد،پرسید چه ثواب در آن

۱- ۱) بحار الانوار ۱۱۵/۷۰ ح ۲.

۲- ۲) فروع کافی ۴۹۴/۵ ح ۱.

هست؟فرمود:چون رو به تو می کنـد دو ملك او را فرامی گیرند،و به منزلهٔ کسـی است که شمشـیر کشـیده باشد و در راه خدا جهـاد کنـد،و چون مشـغول جمـاع می شود گناهـان از او می ریزد،چنانچه برگ از درختان می ریزد،و چون غسل می کنـد از جمیع گناهان بیرون می آید (۱).

و به سـند معتبر دیگر از جعفر بن محمّد الصادق علیه السّـلام روایت کرده است که:سه زن به خدمت حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله آمدنـد،یکی از ایشان گفت:شوهر من گوشت نمی خورد،و دیگری گفت:شوهر من بوی خوش نمی کند،و دیگری گفت:

شوهرم با زنان نزدیکی نمی کنـد،پس رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله از خانه بیرون آمد،و ردای مبارك را از غضب بر زمین می کشـید،تا آنکه بر منبر رفتند،و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند:چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمی خورنـد،و بوی خوش نمی بوینـد،و به نزد زنان خود نمی روند،من گوشت می خورم و بوی خوش می بویم،و به نزد زنان می روم،پس هرکه سنّت مرا نخواهد و ترك کند از من نیست (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:از اخلاق پیغمبران است محبّت زنان (۳).

و فرمود:گمان ندارم کسی را که در ایمان خیر او زیاده گردد،مگر آنکه محبّت او به زنان بیشتر می شود (۴).

و به سـند صـحیح از ابراهیم بن عبـد الحمیـد منقول است که:سـکین بن اسـحاق نخعی متوجّه ریاضت شد،و ترك زنان و بوی خوش و طعامهای لذیذ کرد،و در

۱- ۱) فروع کافی ۴۹۶/۵ ح ۴.

۲- ۲) فروع کافی ۴۹۶/۵ ح ۵.

۳- ۳) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۱.

۴- ۴) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۲.

این باب عریضه ای به خدمت حضرت صادق علیه السّلام نوشت،تا معلوم کند که این کار او خوب است یا نه؟حضرت در جواب نوشتند:امّا ترک زنان پس می دانی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله چه عدد از زنان داشت،و با ایشان معاشرت می فرمود،و امّا ترک طعام لذیذ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله گوشت و عسل تناول می فرمود (۱).

و حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود:سه چیز از سنّت پیغمبران است:خود را خوش بو کردن،و موهای زیاد را از بدن ازاله کردن،و بسیار جماع کردن (۲).

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است:دو رکعت نماز که کدخدا بکند،برابر است با هفتاد رکعت نماز که عزب بکند (۳).

و فرمود:هرکه زن می گیرد نصف دین خود را حفظ می کند (۴).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت است که فرمود:بدترین مردهای شما عزبانند (۵).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:شخصی به نزد پدرم آمد پدرم از او پرسید آیا زن داری؟گفت:نه،پدرم فرمود:دوست نمی دارم که دنیا و ما فیها از من باشد و من یک شب بی زن بخوابم،پس فرمود:دو رکعت نماز که کدخدا می کند بهتر است از عبادت عزبی که شبها به عبادت ایستد و روزها روزه دارد،پس هفت درهم به او دادند و فرمودند:به این زر زنی بخواه،و فرمود:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمودند:زن بگیرید که باعث زیادتی روزی شماست (۶).

۱- ۱) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۴.
۲- ۲) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۳.
۳- ۳) فروع کافی ۳۲۸/۵ ح ۱.
۴- ۴) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۲.
۵- ۵) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۳.
۶- ۶) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۶.

و علی بن ابراهیم به سند صحیح روایت کرده است در تفسیر این آیه یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللّهُ لَکُمْ (۱)ای گروه مؤمنان حرام مکنید بر خود چیزهای پاکیزه را که خدا بر شما حلال کرده است،و این آیه در باب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و بلال و عثمان بن مظعون نازل شد،حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام قسم خورده بودند که شبها هرگز خواب نکنند،و بلال قسم خورده بود که همیشه روزها روزه باشد،و عثمان قسم خورده بود که هرگز وطی نکند.

پس زن عثمان به نزد عایشه آمد،و در نهایت جمال و حسن بود،عایشه به او گفت:چرا زینت نکرده ای؟گفت:از برای که زینت کنم؟مدّتهاست شوهرم نزدیک من نیامده است،و رهبانیّت اختیار کرده،و پلاس پوشیده،و ترک دنیا کرده است،پس چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله داخل خانه شدند عایشه حال عثمان را عرض کرد،حضرت چون این را شنیدند به مسجد آمدند،و فرمودند:مردم را ندا کنند که جمع شوند،و بر منبر رفتند،و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند:چرا جمعی از امّت من چیزهای پاکیزه و حلال را بر خود حرام کرده اند،به درستی که من در شب خواب می کنم،و جماع می کنم،و در روز افطار می کنم،و همه روز روزه نمی باشم،پس هرکه بعد از این ترک سنّت من کند،و از طریقهٔ من کراهت داشته باشد از من نیست.

آن جماعت برخاستند،و گفتند:یا رسول اللّه ما قسم خود را چه کنیم؟حضرت فرمود:مرا خدا وحی فرستاد که شما را مؤاخذه نمی کند در قسم های لغو که بی اختیار از شما صادر شود،و در آن کفّاره نیست،و لیکن مؤاخذه می کند به آنچه به عمد و قصد قسم خورید که در آن کفاره ای هست،و بعد از آن کفّارهٔ قسم را بیان فرمود (۲).

۱- ۱) سورهٔ مائده:۸۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۱۶/۷۰ ح ۴.

و ابن بـابویه روایت کرده است که:پسری از عثمـان بن مظعـون فوت شـد،و بسـیار محزون و غمگین شـد،حتّی آنکه در خـانه مسـجدی برای خود قرار داد تا در آنجا عبادت کنـد،چون این خبر به حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله رسـید،او را طلبید و فرمود:ای عثمان خدا بر ما رهبانیّت ننوشته است،و رهبانیّت این امّت جهاد در راه خداست (۱).

لمعهٔ چهارم: در بیان اعتزال از خلق است

بـدان که چنانچه از احادیث متواتره ظاهر می شود اعتزال از عامّهٔ خلق در این امّت ممدوح نیست،و احادیث بسـیار در فضـیلت دیـدن برادران مؤمن،و ملاقـات ایشـان،و عیـادت بیمـاران ایشـان،و اعـانت محتاجـان ایشان،و حاضـر شـدن به جنازهٔ مرده های ایشان،و قضای حوائج ایشان وارد شده است،و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

و ایضا به اجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریّه واجب است،و بر عالم هدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است،و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

چنـانچه کلینی به سـند معتبر روایت کرده که:شخصـی به خـدمت حضـرت صـادق علیه السّـلام عرض کرد:شخصـی هست که مذهب تشیّع را دانسته،و اعتقاد خود را درست کرده،و در خانهٔ خود نشسته است و بیرون نمی آید،و با برادران خود

۱- ۱) بحار الانوار ۱۱۴/۷۰-۱۱۵ ح ۱.

آشنائی نمی کند،حضرت فرمود:این مرد چگونه مسائل دین خود را یاد می گیرد (۱).

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که:بر شما باد به نماز در مساجد،و با مردم نیکو مجاورت کردن،و گواهی برای ایشان دادن،و به جنازهٔ ایشان حاضر شدن،به درستی که ناچار است شما را از معاشرت مردم،و تا آدمی زنده است از مردم مستغنی نیست،و مردم همگی به یکدیگر محتاجند (۲).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:کسی که صبح کند،و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد،او مسلمان نیست،و کسی که بشنود کسی استغاثه می کند،و از مسلمانان اعانت می طلبد،و اجابت او نکند،او مسلمان نیست (۳).

و از آن حضرت پرسیدند که محبوب ترین مردم نزد خدا کیست؟فرمود:کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر رسد (۴).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:مسلمان را بر مسلمان هفت حق واجب هست،که هریک از آنها را که ترک کند از دوستی خدا و طاعت او بدر می رود،و خدا را در او نصیبی و بهره ای نیست،بعد از آن فرمود:کمتر حقّی که او را بر تو هست آن است که از برای برادر مؤمن بخواهی آنچه از برای خود می خواهی،و از برای او نخواهی آنچه از برای خود نمی خواهی(و حقّ دوّم):آن است که از آزردگی و خشم او احتراز نمائی،و پیروی خوشنودی او و اطاعت امر او بکنی،(حق سوّم):آن است که او را اعانت کنی به نفس و مال و زبان و دست و

۱- ۱) اصول کافی ۳۱/۱ ح ۹.

۲- ۲) اصول کافی ۶۳۵/۲ ح ۱.

۳- ۳) اصول کافی ۱۶۴/۲ ح ۵.

۴- ۴) اصول کافی ۱۶۴/۲ ح ۷.

پای خود،(حقّ چهارم):آن است که چشم او و راهنمای او و آینهٔ او باشی.

(حقّ پنجم):آن است که تو سیر نباشی و او گرسنه باشد،و تو سیراب نباشی و او تشنه باشد،و تو پوشیده نباشی و او عریان باشد،(حقّ ششم)آنکه اگر تو خادمی داشته باشی و او خادم نداشته باشد،خادم خود را بفرستی جامهٔ او را بشوید،و طعام او را مهیّا کند،و رختخواب از برای او بگستراند،(حقّ هفتم):آن است که قسمش را قبول کنی،و دعوتش را اجابت کنی،و بیمارش را عیادت کنی، و به جنازه اش حاضر شوی،و اگر بدانی که حاجتی دارد پیش از آنکه از تو سؤال کند حاجتش را برآوری،پس اگر اینها همه را بکنی ولایت و دوستی ایمانی در میان تو و او استوار خواهد بود (۱).

و در حدیث دیگر فرمود:هرکه زیارت برادر مؤمن خود از برای خدا بکند، خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکّل گرداند که او را ندا کنند:خوشا حال تو،و گوارا باد بهشت برای تو (۲).

و به سند معتبر از خیثمه روایت کرده است،که به خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام رفتم که آن حضرت را وداع کنم،فرمود:ای خیثمه هرکس از شیعیان و دوستان ما را که ببینی سلام من به ایشان برسان،و ایشان را از جانب من وصیّت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم،و این که نفع رسانند اغنیاء شیعیان به فقراء ایشان،و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعفا را،و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازهٔ مردگان، و در خانه ها یکدیگر را ملاقات کنند،به درستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیّع می شود،خدا رحم کند بنده ای را که مذهب ما را زنده دارد (۳).

۱- ۱) اصول کافی ۱۶۹/۲ ح ۲.

۲- ۲) اصول کافی ۱۷۵/۲ ح ۱.

۳- ۳) اصول کافی ۱۷۵/۲-۱۷۶ ح ۲.

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود به اصحاب خود که:با یکدیگر برادر باشید،و از برای خدا دوستی و مهربانی کنید،و بر یکدیگر رحم کنید،و یکدیگر را ملاقات نمائید،و در امر دین مذاکره کنید،و احیاء مذهب حق بکنید (۱).

و در حدیث دیگر فرمود:سعی کردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم،و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم،و به جهاد فی سبیل اللّه فرستم (۲).

و بدان که در هریک از این امور احادیث متواتره وارد شده است،انشاء اللّه بعضی از آنها در این رساله در موضعشان مذکور می شود،و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است،و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است که معاشرت ایشان موجب هدایت نشود،و ضرر دینی به این کس رسانند،و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است،و از افضل عبادات است،بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسّر است،و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می باشد،زیرا که مفسدهٔ معاشرت خلق میل به دنیا و تخلّق به اخلاق ایشان،و تضییع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاحبت ایشان است.

و بسیار است کسی که معتزل از خلق است،و شیطان در آن عزلت جمیع حواسّ او را متوجّه تحصیل جاه و اعتبار دنیا کرده است،و هرچند از ایشان دور است امّا به حسب قلب با ایشان معاشرت دارد،و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می کند،و چه بسیار کسی که در میان مجالس اهل دنیا باشد،و از اطوار ایشان مکدر

۱- ۱) اصول کافی ۱۷۵/۲ ح ۱.

۲- ۲) اصول کافی ۱۹۳/۲ ح ۳.

باشد،و آن معاشرت باعث زیادی آگاهی و تنبّه او و نفرت او از دنیا شود،و در ضمن آن معاشرت چون غرض او خداست از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه،ثوابهای عظیم حاصل کند.

چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:خوشا حال بندهٔ خاموش گمنامی که مردم زمانهٔ خود را شناسد،و با ایشان به بدن مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان به دل مصاحبت ننماید،پس او را به ظاهر شناسند،و او ایشان را در باطن شناسد (۱).

پس آنچه مطلوب است از عزلت آن است که دل معتزل باشد از اطوار ناشایستهٔ خلق،و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد،و پیوسته توکّل به خداوند خود داشته باشد،و از فواید ایشان منتفع گردد،و از مفاسد ایشان در حذر باشد،و اگر نه پنهانی از خلق چارهٔ کار آدمی نمی کند،بلکه اکثر صفات ذمیمه را قوی تر می کند مانند عجب،زیرا که آن گوشه گیر چون به میان مردم نمی آید گمان او این است که اکثر صفات ذمیمه را از خود برطرف کرده است،امّا اگر به میان مردم بیاید،و در مجلسی اندکی او را حرمت ندارند،همان ساعت اهل آن مجلس را به باطن می زند،و تهدید قتل می کند ایشان را،و تا قیامت راضی نمی شود،و شیطان این را برای مردم توجیه می کند که این عالم جلال درویشان است،و باعث نقص ایشان نیست،و آن بیچاره که در میان مردم است چون بسیار به این قسم مهالک افتاده است نفس خود را شناخته است،و آن عجب را ندارد،و از تکرار این خفّت که به او رسیده نفسش ملایم شده،و تکبّرش کمتر است،و از این قسم اهانت آن قدر از جا بدر نمی آید.

۱- ۱) اصول کافی ۲۲۵/۲ ح ۱۲.

و همچنین ریا در نفس آن گوشه گیر مخفی است،و چون کسی را نمی بیند که عبادت خود را به او بفروشد،گمانش این است که عبادتش خالص شده است،و از خیالهای مخفی نفس خود خبر ندارد،و از آن رمزها غافل است،که شیطان بر گوش دلش می خواند در شبهای تار که مردم می دانند تو به این گوشه آمده ای و ترک خلق کرده ای،البتّه عبادت می کنی،و خوش شهرتی در آفاق کردی،و تو را در همه عالم به نیکی یاد می کنند،و عن قریب خاک پایت را به تبرّک برمی دارند،و آن بیچاره که در میان معرکه است،چون بسیار از نفس خود اینها را دیده است پاره ای نفس خود را شناخته است،و چون در میان مردم می باشد بسیار هم عمل او را مدح نمی کنند،بلکه مذمّتش می کنند،و ریاکار و سالوسش می گویند،و از این جهت از ریا فارغ تر است.

و همچنین در باب توکّل و عدم توکّل،معاشرت مردم این فایده دارد که به معاشرت مردم و تفکّر در احوال ایشان بی چارگی مردم بر او بیشتر ظاهر می گردد،و یأس از ایشان بیشتر حاصل می شود.

و همچنین در جمیع صفات اگر کسی تأمّل کند،و به چشم بصیرت نظر کند، می داند کسی که در مقام اصلاح نفس باشد و به خدا توسّل نماید به فضل الهی،در ضمن معاشرت خلق نفس او به کمالات بیشتر متّصف می شود،مگر نمی دانی معاشرت نیکان و دیدن اطوار ایشان،و شنیدن پندهای پسندیدهٔ ایشان،چه دوائی است برای دردهای نفس،قطع نظر از آنکه بنده را با اینها کار نیست،و مطیع خداوند خود می باید باشد،و آنچه فرموده اند باید عمل کند،و به تصرّف خود کار نداشته باشد،و بعضی از تحقیق این مقام انشاء اللّه در باب تحقیق معنی دنیا بیان خواهد شد.

ص:۳۸۶

لمعهٔ پنجم: در بیان طلب مال از حلال نمودن و قدر انفاق کردن است

بـدان که چنـانچه از احـادیث معتبره ظـاهر می شود طلب مـال از راه حلال کردن خوب است،بلکه واجب و لازم است،امّا آن طلب را مـانع عمـل به سـنّتهای پیغمبر کردن،یـا اعتماد بر طلب خود کردن خوب نیست،بلکه بایـد عمل به فرایض و سـنن الهی بکنـد،و چنانچه فرموده انـد قـدری از سـعی بکنـد،و بداند که با وجود سـعی معطی خداست،و از او طلب نماید،و به سـبب این سعی از یاد او غافل نشود، چنانچه حق تعالی مـدح کرده است ایشان را:مردانی که غافل نمی کند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و از اقامهٔ صلاه و دادن زکات.

و بعد از تحصیل به آنچه به هم رسد باید قناعت کرد،و اگر از حلال کم به هم رسد بر خود مشقّت می باید گذاشت،و در این صورت ترک لذّتها کردن و جامه های درشت و کهنه پوشـیدن خوب است،که متوجّه حرام نشود،و اگر خدا وسـعت و فراخی در رزق دهد،بعد از ادای حقوق واجبهٔ الهی توسعه بر خود و عیال و مؤمنان و اعانت فقرا و مساکین باید کرد.

و در همه باب حـدّ وسط را رعایت می بایـد کرد،آن قدر به فقرا ندهد که خود محتاج شود،و زیاده از قدر ضـرورت و احتیاج خود هم نگاه ندارد،و آنچه را نگاه دارد هم تعلّق به آن نداشته باشد،و روزی خود را منحصر در آن نداند،و آنچه از برای خود صرف کنـد بر عیال تنگ نگیرد،و طعامهای لذیـذ بخورد و بخوراند به مؤمنان،و جامه های نفیس بپوشد و بپوشاند امّا به قدری که به حـد اسـراف نرسـد، امّا اگر قـدری از مال داشـته باشد که به آن طعام لذیذ تواند خرید،و فقیری را محتاج داند و خود به قلیلی قناعت کند،و زیادتی را به او دهد ایثار کرده است،و ایثار درجهٔ مقرّبان است.

ص:۳۸۷

و حاصل آن است که اصل ترک لذّتها را فی نفسه کمال دانست خوب نیست،که در مجلسی وارد شوند،و به طعام لذیذی ایشان را دعوت نمایند نخورند،که ما ریاضت می کشیم،و اینها را نمی خوریم،این مذموم است،امّا اگر برای فقر و بی چیزی یا اعانت مؤمنی بر خود تنگ گیرد خوب است،و همچنین در مرکب و خانه و غیر اینها از ما یحتاج خود.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده است که:سفیان ثوری به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام آمد،دید که آن حضرت جامه ای در نهایت سفیدی و نزاکت پوشیده اند،مانند پرده ای که در زیر پوست تخم مرغ می باشد،سفیان گفت:این جامه جامهٔ تو نیست که پوشیده ای،و جامه ای به این نفاست نباید بپوشی.

حضرت فرمودند:بشنو از من،و آنچه می گویم حفظ کن،که در دنیا و آخرت برای تو خوب است،اگر بر سنّت پیغمبر بمیری و ترک بدعتها بکنی،بدان که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در زمان خشکی بودند که در میان مسلمانان تنگی بسیار بود،به آن نحو که شنیده ای سلوک می کردند،امّا وقتی که دینار و گندم و فراخی در روزی به هم رسد سزاوارترین مردم به صرف کردن نعمتها ابرار و نیکوکارانند نه فجّار و بدان،و مؤمنانند نه منافقان،و مسلمانند نه کافران،پس چرا جامهٔ مرا انکار و مذمّت کردی ای ثوری،و اللّه با این لباس و این حال که از من می بینی از روزی که خود را شناخته ام هیچ صبح و شامی بر من نگذشته است که خدا را در مال من حقّی مانده باشد و نداده باشم،یا به مصرفش صرف نکرده باشم.

چون سفیان رفت،جمعی دیگر از صوفیهٔ آن زمان که اظهار زهد می کردند،و مردم را به ترک دنیا و درشت پوشی می خواندند،چون شنیدند که سفیان از جواب آن حضرت عاجز شده است به خدمت حضرت آمدند،و گفتند:سفیان جواب تو

را در خاطر نداشت تا بگوید و عاجز شد،حضرت فرمود:شما حجّتهای خود را بیان کنید،ایشان گفتند:حجّت ما از کتاب خداست،حضرت فرمود:بگوئید کتاب خدا سزاوارتر است به عمل کردن.

گفتند:خدا جماعتی از اصحاب پیغمبر را مدح فرموده است که: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱)ترجمه اش این است که:اختیار می کنند و ترجیح می دهند دیگران را بر نفس خود، و از خود بازمی گیرند و به ایشان می دهند هرچند ایشان را نهایت احتیاج هست به آن چیزی که ایثار می کنند،و هرکه نگاه داشته شود از بخل نفس خود و خود را منع نماید،پس ایشان رستگارانند پس خدا مدح کرده است فعل ایشان را.

و در جای دیگر می فرماید وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً (۲)ترجمه اش این است که:می خورانند طعام را به دوستی خدا یا با دوستی طعام و احتیاج به آن به مسکین بی چیز و یتیم و بی پدر،و کسی که در جنگ اسیر کرده اند،و گفتند که:ما در حجّت بر تو به همین اکتفا می کنیم.

حضرت فرمود:ای گروه آیا شما علم دارید به ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن؛که هرکه گمراه و هلاک شده است از این امّت به سبب جهالت شده است، گفتند:بعضی را می دانیم امّا همه را نمی دانیم،حضرت فرمود:به این سبب گمراه شده اید،و همچنین است احادیث حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد شما نمی دانید پس آنچه گفتید که خدا جمعی را به ایثار مدح کرده است،اوّل جایز و حلال بود،و هنوز ایشان را نهی نکرده بودند،و به کردهٔ خود

۱- ۱) سورهٔ حشر:۹.

۲- ۲) سورهٔ انسان:۸.

مثاب شدند،و در آخر خدا ایشان را نهی از آن فرمود،برای ترحّم بر ایشان،و رعایت مصلحت ایشان،تا ضرر به خود و عیال خود نرسانند،و در میان عیال بچه ها و مردان پیر و زنان پیر هستند که بر گرسنگی صبر نتوانند کرد،پس اگر من یک گردهٔ نان خود را ایثار کنم،و دیگر چیزی نداشته باشم ایشان تلف خواهند شد،و از گرسنگی خواهند مرد.

لهذا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:پنج خرما،یا پنج قرص نان،یا پنج درهم یا دینار،که آدمی داشته باشد بهترین آنها آن است که صرف پدر و مادر می شود،دوّم را صرف خود و عیال می باید بکند،و سوّم را صرف خویشان فقیر خود بکند،و چهارم را صرف همسایگان فقیر خود کند،پنجم را در راه خدا صرف کند،و این پنجم ثوابش از آنها کمتر است،و یکی از انصار فوت شد،و در وقت مردنش پنج یا شش غلام که داشته آزاد کرده بود،و به غیر ایشان چیزی را مالک نبود،حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:اگر مرا خبر می کردید نمی گذاشتم او را در میان مسلمانان دفن کنید،که اطفال صغیر خود را محتاج به گدائی کرده است.

و پدرم فرمود که حضرت رسول می فرمود که:در نفقه ابتدا به عیال خود کن، بعد از آن هرکه نزدیک تر باشد،و آنچه خدا در قرآن برخلاف آن آیات فرموده است و نسخ آنها کرده آن است که وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً (۱)ترجمه اش این است:آن جماعتی که چون نفقه می دهند،و مال را صرف می کنند اسراف نمی کنند که در زیادتی از حدّ اعتدال خارج شوند،و تنگ نمی گیرند و در میان این دو حالت وسط و اعتدال را مرعی می دارند،نمی بینند خدا در این آیه به خلاف آنچه شما مردم را امر می کنید مدح فرموده است،و آنچه شما

۱- ۱) سورهٔ فرقان:۶۷.

می گوئید اسراف شمرده است،و در بسیار جائی از قرآن فرموده است،خدا اسراف کنندگان را دوست نمی دارد،پس خدا مردم را از اسراف و تقتیر هر دو نهی فرموده است و به میانه روی امر کرده است.

پس نباید جمیع آنچه دارد بدهد و بعد دعا کند که خدا او را روزی دهد،خدا دعایش را مستجاب نکند،موافق حدیثی که از پیغمبر رسیده است: چند صنف از امّت من دعای ایشان مستجاب نمی شود،کسی که بر پدر و مادر خود نفرین کند،و کسی که به قرض بدهد،و بر او گواهی نگیرد،چون مقروض انکار کند بر او نفرین کند،و کسی که بر زن خود نفرین کند،و خدا طلاق را به دست او گذاشته،و کسی که در خانهٔ خود بنشیند و دعا کند خداوندا مرا روزی بده و به طلب روزی بیرون نرود،خداوند عالمیان می فرماید:ای بندهٔ من تو را راه داده ام به طلب روزی،و حرکت کردن در زمین،و اعضا و جوارح صحیح به تو داده ام،بایست که برای متابعت فرمودهٔ من طلب می کردی،اگر مصلحت می دانستم در روزی تو وسعت می دادم،و اگر صلاح می دانستم روزی بر تو تنگ می کردم،و تو نزد من معذور بودی.

و کسی که خدا او را مال بسیاری روزی کند،و او همه را صرف نماید،و دعا کند که پروردگارا مرا روزی بده،حق تعالی در جواب او می فرماید:من روزی فراخ به تو دادم،چرا میانه روی نکردی و اسراف نمودی؟و حال آنکه تو را از اسراف نهی کرده بودم،و کسی که نفرین بر خویشان کند.

پس خدا پیغمبر خود را تعلیم فرمود که چگونه انفاق نماید،به این سبب که روزی نزد آن حضرت یک اوقیهٔ طلا که چهل مثقال باشد به هم رسید،و پیش از شب همه را تصدّق فرمودند،و چون صبح شد هیچ چیز نزد آن حضرت حاضر نبود،سائلی آمد و سؤال کرد،چون حضرت چیزی نداشتند که به او بدهند،

ملامت کرد حضرت را،و حضرت از این حال آزرده و مغموم شدند که چیزی به آن سائل نتوانستند داد،چون بسیار رحیم و مهربان بودند،پس حق تعالی آن حضرت را تعلیم و تأدیب فرمود که وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً (۱)ترجمه ظاهرش این است که:دست خود را در گردن خود مبند که هیچ صرف ننمائی،و مگشای دست خود را تمام گشودن که اسراف کنی و همه را صرف نمائی،پس بنشینی ملامت کرده شده درمانده و محتاج،یعنی مردمان از تو سؤال می نمایند و تو را معذور نمی دارند پس اگر تمام مال خود را دادی دیگر انفاق نمی توانی کرد.

پس آن احادیث حضرت پیغمبر را که شنیدی قرآن تصدیق آنها می کند و اهل قرآن که عالم به علوم قرآنند تصدیق قرآن می نمایند، و ابو بکر که شما به او اعتقاد دارید در وقت مردن گفت که:به خمس مال وصیّت می کنم،و خمس هم بسیار است،و سلمان فارسی و ابوذر که فضل و زهد ایشان را می دانید.

امّا سلمان،پس چون وظیفهٔ مقرّر به او می رسید قوت سال خود را برمی داشت،و زیادتی را در راه خدا می داد،به او می گفتند:تو با این زهد چنین می کنی؟گاه باشد که امروز یا فردا بمیری،جواب می گفت:چنانچه احتمال مردن هست احتمال زیستن هم هست،ای جاهلان نمی دانید که آدمی اگر قوت خود را نداشته باشد نفس با او معارضه می کند و اضطراب می کند،و چون قوت را ضبط کرد اطمینان به هم می رساند.

و امّا ابوذر،پس چون او شتران و گوسفندان داشت،و شیر ایشان را می دوشید و معاش می کرد،و در هنگامی که مردمش گوشت می خواستند،یا میهمانی بر او

۱- ۱) سورهٔ اسراء:۲۹.

وارد می شد،یکی از آنها را می کشت،و اگر می دید که جماعتی که با او بر سر یک آب می بودند فقیرند،از شتران و گوسفندان آن قدر می کشت که آن جماعت را کافی باشد،و از برای خود مثل حصّهٔ یکی از ایشان برمی داشت،و از این دو بزرگ کی زاهدتر است،و حال آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در شأن ایشان فرمود آنچه فرمود،و با آن زهد چنین نکردند که همه چیز را بدهند و فقیر بمانند.

و بدانید ای گروه که من از پدرم شنیدم از پدران خود روایت می کرد که،حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در روزی فرمود:از هیچ چیز آن قدر تعجّب نمی کنم که از حال مؤمن تعجّب دارم،اگر در دنیا بدنش را به مقراضها ببرند از برای او خیر است،و اگر پادشاه مشرق و مغرب عالم شود برای او خیر است،و هرچه خدا نسبت به او می کند از برای او خیر است.

پس حضرت صادق علیه السّلام بعد از چند حجّت دیگر فرمودند:بدانید که بدمذهبی اختیار کرده اید،و مردم را به آن می خوانید،به سبب جهل به کتاب خدا و سنّت پیغمبر و احادیث آن حضرت که قرآن تصدیق آنها می کند،و آن احادیث را رد می کند به جهالت،و نظر در غرایب قرآن نمی توانید کرد،و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی قرآن را نمی دانید.

ای گروه چرا در حال حضرت سلیمان نظر نمی کنید،که پادشاهی طلبید از خدا که از برای کسی بعد از او سزاوار نباشد،و خدا به او کرامت فرمود،و حق می گفت و عمل به حق می کرد،و خدا و هیچ یک از مؤمنان او را عیب بر این امر نکردند،و پیش از او داود پیغمبر آن پادشاهی و سلطنت داشت،و یوسف پادشاهی مصر را تا یمن داشت،و عمل به حق می کرد،و هیچ کس او را مذمّت نکرد،و ذو القرنین بنده ای بود که خدا را دوست می داشت،و خدا او را دوست می داشت،و اسباب را برای او میسّر گردانید،و پادشاهی مشرق و مغرب را به او داد،و حق می گفت و

به حق عمل می کرد،و هیچ کس او را بر این پادشاهی عیب نکرد.

پس ای گروه عمل نمائید به آداب الهی که برای مؤمنان مقرّر فرموده است،و اکتفا به امر و نهی خدا بکنید،و آنچه بر شما مشتبه است که علم به آن ندارید بگذارید،و علم را به اهلش رد کنید،و به نادانی اعتراف نمائید،تا آنکه مأجور گردید،و نزد خدا معذور باشید،و طلب کنید علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را،و حلال و حرام الهی را یاد گیرید،که شما را این علم به خدا نزدیک تر می کند،و از جهل دور می نماید،و جهالت را به اهلش واگذارید،که اهلش بسیارند و اهل علم کمند،و خدا فرموده است:بالاتر از هر صاحب علمی دانائی هست (۱).

و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که:چه نیکو یاوری است بر پرهیزکاری خدا توانگری و غنا (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:خیری نیست در کسی که نخواهد مال از حلال جمع نماید،که روزی خود را از مذلّت سؤال نگاه دارد،و قرض خود را ادا نماید، و رحم و خویشان را اعانت کند (۳).

و فرمود:چه نیکو یاوری است دنیا بر تحصیل آخرت (۴).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:محمّد بن المنکدر روزی به پدرم برخورد در بعضی از اطراف مدینه در ساعت بسیار گرمی،و آن حضرت مرطوب و سنگین بودند،و تکیه بر دو غلام سیاه کرده بودند،و در خاطر گذرانید که

۱- ۱) فروع کافی ۶۵/۵-۷۰ ح ۱.

۲- ۲) فروع کافی ۷۱/۵ ح ۱.

۳- ۳) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۵.

۴- ۴) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۹.

سبحان اللّه مرد پیری از پیران قریش در این ساعت طلب دنیا می کند،می روم او را موعظه کنم،پس نزدیک آمد و سلام کرد،جواب فرمود و عرق از آن حضرت می ریخت،گفت:تو پیری از پیران قریشی،و در چنین وقتی با چنین حالی به طلب دنیا بیرون آمده ای،اگر اجل تو در این حال برسد چه خواهی کرد،حضرت فرمود:

اگر اجل در این حال برسد،در حالی رسیده که به طاعتی از طاعتهای الهی مشغولم،و کاری می کنم که خود و عیال خود را از تو و از دیگران مستغنی می کنم، من وقتی باید از مرگ بترسم که در معصیت الهی باشم،گفت:راست می فرمائی، خواستم تو را موعظه کنم تو مرا موعظه کردی (۱).

و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السّلام فرمود که:حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با بیل کار می کرد،و زمینها را آبادان می کرد،و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستهٔ خرما را به دهان می برد و تر می کرد،و در زمین می کشت همان ساعت سبز می شد،و امیر المؤمنین علیه السّلام هزار بنده از کدّ ید خود آزاد فرمود (۲).

و به سند معتبر از اسباط بن سالم منقول است که به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتم،از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود،گفتم:صالح است و خوب است امّا ترک تجارت کرده است،حضرت سه مرتبه فرمودند که:کار شیطان است مگر نمی دانید حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله تجارت فرمود،قافله ای از شام آمده بود متاع ایشان را خرید،و آن قدر نفع به هم رسید که قرض خود را ادا فرمود،و بر خویشان قسمت نمود،و خدا می فرماید:مردانی را که غافل نمی کند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامهٔ صلاه و دادن زکات،علمای اهل سنّت که قصه خوانانند می گویند:

۱- ۱) فروع کافی ۷۳/۵-۷۴ ح ۱.

۲- ۲) فروع کافی ۷۴/۵ ح ۲.

اصحاب پیغمبر تجارت نمی کردند،و دروغ می گویند تجارت می کردند،امّا نماز را ترک نمی کردند در وقت فضیلت،و چنین کسی افضل است از کسی که به نماز حاضر شود و تجارت نکند (۱).

و به سند معتبر منقول است که عمر بن یزید به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد:شخصی هست می گوید در خانهٔ خود می نشینم و نماز می کنم،و روزی به من می رسد،حضرت فرمود:این یکی از آن سه نفری است که دعای ایشان مستجاب نیست (۲).

و به سند معتبر از معلّی بن خنیس مروی است که حضرت صادق علیه السّلام از احوال شخصی سؤال فرمود،گفتند:پریشان است،فرمود:به چه کار مشغول است؟ گفتند:در خانه مشغول عبادت است،فرمود:قوتش از کجاست؟گفتند:برادران مؤمنش به او می رسانند،فرمود:آنهائی که او را قوت می دهند عبادتشان بیشتر و بهتر از او است که در خانه عبادت می کند (۳).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:هرکه طلب دنیا می کند برای این که محتاج به سؤال نباشد،و بر اهل خود توسعه دهد،و مهربانی همسایگان بکند،در قیامت که مبعوث شود روی او مانند شب چهارده باشد (۴).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:رزق هفتاد جزو است،و بهترین جزوهایش طلب حلال است (۵).

۱- ۱) فروع کافی ۷۵/۵ ح ۸.
۲- ۲) فروع کافی ۷۷/۵ ح ۱.
۳- ۳) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۴.
۴- ۴) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۵.
۵- ۵) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۶.

و منقول است که سدیر صرّاف از حضرت صادق علیه السّلام پرسید بر آدمی در طلب روزی چه چیز لازم است؟فرمود:چون در دکان را گشودی و متاع خود را پهن کردی،آنچه بر تو لازم است به جا آورده ای (۱).

لمعهٔ ششم: در بیان تجمّل و زینت و ملبوسات فاخره

و اسبان و خانه های نفیس و امثال اینهاست

کلینی به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که:خداوند عالمیان جمیل و نیکوست و جمال و زینت را دوست می دارد،و دوست می دارد که اثر نعمت او بر بنده اش ظاهر باشد (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:هرگاه خدا نعمتی کرامت فرماید به بنده ای،پس آن نعمت را ظاهر نماید،و خود را به آن بیاراید،ملائکه می گویند:

دوست خداست،و بیان نعمت خدا کرده است،و اگر بر خود ظاهر نکند می گویند دشمن خداست،تکذیب نعمت خدا کرده است (۳).

و حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود:حضرت علی بن الحسین علیه السّلام دو جامه می پوشیدند در تابستان که پانصد درهم قیمت آنها بود (۴).

و به سند معتبر از یوسف بن ابراهیم روایت کرده است که:به خدمت حضرت

۱- ۱) فروع کافی ۷۹/۵ ح ۱.

۲- ۲) فروع کافی ۴۳۸/۶ ح ۱.

۳- ۳) فروع کافی ۴۳۸/۶ ح ۲.

۴- ۴) فروع کافی ۴۴۱/۶ ح ۵.

صادق علیه السّلام رفتم،و جبّهٔ خزّی پوشیده بودم،و کلاه خزّی بر سر داشتم،گفتم:

فدای تو گردم جبّه و کلاه من خزّ است چه می فرمائید؟فرمود:قصور ندارد،گفتم:

اگر تارش ابریشم باشد چون است؟فرمود:قصور ندارد،و فرمود:چون حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شد جبّهٔ خزّی پوشیده بودند.

آنگاه فرمود:چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عبد اللّه بن عباس را به نزد خوارج فرستادند که بر ایشان حجّت تمام کند،عبد اللّه بهترین جامه های خود را پوشید،و به بهترین بوهای خوش خود را خوشبو کرد،و بر بهترین اسبان سوار شد،و رفت در برابر ایشان ایستاد،خارجیان گفتند:یا ابن عبّاس تو بهترین ماها بودی،حالا رخت جبّاران را پوشیده ای،و بر اسب ایشان سوار شده ای،عبد اللّه بر ایشان این آیه را خواند قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ (۱)بگو ای محمّد کی حرام کرده است زینت خدا را که برای بندگان بیرون آورده و خلق فرموده است،و چیزهای پاکیزه و حلال از روزی را،پس حضرت فرمود:بپوش و زینت کن که خدا جمیل و نیکو است،و جمال و زینت را دوست می دارد،امّا باید از حلال باشد (۲).

و به سند معتبر روایت کرده است که:سفیان ثوری در مسجد الحرام می گذشت، حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را دید جامه های نفیس با قیمت پوشیده اند،گفت:

می روم و او را بر پوشیدن این جامه ها سرزنش می کنم،پس به نزدیک حضرت آمد،و گفت:و اللّه یا ابن رسول اللّه پیغمبر مثل این جامه ها نپوشید،و علی بن ابی طالب علیه السّلام و هیچ یک از پدرانت چنین لباس نپوشیدند.

۱- ۱) سورهٔ اعراف:۳۲.

۲- ۲) فروع کافی ۴۴۲/۶ ح ۷.

حضرت فرمود:حضرت رسول در زمانی بودند که در میان مسلمانان تنگی بود، لهذا بر خود تنگ می گرفتند،و بعد از آن وسعت به هم رسید،پس سزاوارترین اهل دنیا به صرف کردن نعمتهای خدا نیکوکارانند،و این آیه را خواندند قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ پس ما سزاوارتریم از دیگران به اینها.

بعد از آن فرمود:ای ثوری این جامه ها که می بینی از برای لذّت نفس نپوشیده ام از برای مردم پوشیده ام،و دست سفیان را گرفتند به نزد خود کشیدند،و جامه ای که بر بالا پوشیده بودند دور کردند و به او نمودند جامه ای را که ملاصق بدن ایشان بود،جامهٔ بسیار کنده بود،فرمود:این جامهٔ کنده را از برای خود پوشیده ام،و آن جامهٔ نفیس را برای زینت نزد مردم،پس دست انداخت و جامهٔ کنده ای که سفیان بر بالای جامه ها پوشیده بود دور کردند،جامهٔ ملاصق بدنش بسیار نرم بود، فرمود:این جامهٔ بالا را تو برای ریای مردم پوشیده ای،و جامهٔ نفیس را برای لذّت نفس در زیر پوشیده ای (۱).

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمودند:روزی من در طواف بودم،ناگاه دیدم کسی جامهٔ مرا می کشد،چون نظر کردم عبّاد بن کثیر بصری بود،گفت:ای جعفر تو مثل این جامه ها را می پوشی در چنین مکانی با آن نسبتی که به علی بن ابی طالب داری؟گفتم:این جامهٔ قرقبی است،یعنی جامهٔ کتّانی که از مصر می آورده اند به یک دینار خریده ام،و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در زمانی بودند غیر این زمان،اگر در این زمان من مثل آن جامه ها بپوشم می گویند ریاکار است مثل عبّاد (۲).

۱- ۱) فروع کافی ۴۴۲/۶-۴۴۳ ح ۸.

۲- ۲) فروع کافی ۴۴۳/۶ ح ۹.

و منقول است از عبد اللّه بن القداح که:حضرت صادق علیه السّلام تکیه بر من یا بر پدرم فرموده بودند،در آن حال عبّاد بن کثیر رسید،حضرت دو جامهٔ نیکو از جامه های مرو پوشیده بودند،عبّاد گفت:تو از اهل بیت نبوّتی،و پدران تو سلوکی داشتند، این جامه های بازینت چیست که پوشیده ای،اگر از این پست تر جامه ها بپوشی بهتر است،حضرت فرمود:وای بر تو ای عبّاد کی حرام کرده است زینتهائی را که خدا برای بندگانش خلق فرموده است،و روزیهای نیکو و پاکیزه را خدا چون نعمتی به بنده کرامت می فرماید،دوست می دارد که آن نعمت را بر آن شخص ببیند،و هیچ قصوری ندارد این زینت،وای بر تو ای عباد من پارهٔ تن پیغمبرم،مرا آزار و ایذا چرا می کنی،و عبّاد دو عبای کنده پوشیده بود (۱).

و منقول است از حمّاد بن عثمان که نزد حضرت صادق علیه السّلام بودم،شخصی به آن حضرت گفت که:شما فرمودید علی بن ابی طالب جامه های درشت می پوشید، و پیراهنی به چهار درهم می خریدند،و می بینم شما جامه های نیکو می پوشید، حضرت فرمود:علی بن ابی طالب در زمانی بودند که آن جامه بد نمی نمود،اگر در چنین زمانی می پوشیدند به آن جامه مشهور می شد،پس بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمان است،امّا چون حضرت صاحب الامر عجّل اللّه تعالی فرجه ظهور نماید جامه را به روش حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خواهد پوشید،و به سیرت آن حضرت عمل خواهد کرد (۲).

و حمیری در کتاب قرب الاسناد به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السّلام از من پرسیدند چه می گوئی در پوشیدن رختهای خشن و درشت؟

۱- ۱) فروع کافی ۴۴۳/۶ ح ۱۳.

۲- ۲) فروع کافی ۴۴۴/۶ ح ۱۵.

گفتم:چنین شنیده ام که بیشتر می پوشیده اند،و شنیده ام که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام جامهٔ نو را در آب فرو می برده اند و می پوشیده اند،فرمود:بپوش و زینت کن،حضرت علی بن الحسین علیه السّلام جبّهٔ خزّی به پانصد درهم می خریدند و می پوشیدند،و ردای خز به پنجاه دینار می خریدند و زمستان را در اینها می گذرانیدند،و چون زمستان می گذشت می فروختند،و قیمتش را تصدّق می کردند،بعد از آن این آیه را خواندند قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللّهِ تا آخر آیه (۱).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:سه چیز است خدا مؤمن را بر آنها حساب نمی کند،طعامی که می خورد،و جامه ای که می پوشد،و زن صالحه ای که او اعانت می نماید،و فرج او را از حرام نگاه می دارد (۲).

و در حدیث دیگر فرمود:خدا زینت و اظهار زینت را دوست می دارد و از بدحالی و اظهار فقر کراهت دارد،و دوست می دارد که اثر نعمت خود را بر بنده اش ببیند،کسی پرسید،چگونه نعمت را ظاهر گرداند؟فرمود:جامهٔ خود را پاکیزه دارد،و بوی خوش بر خود بریزد،و خانه خود را نیکو کند،و ساحت خانه را جاروب کند،حتّی آنکه چراغ را پیش از غروب آفتاب افروختن فقر را برطرف می کند،و روزی را زیاد می کند (۳).

و کلینی و غیر او به سندهای مختلف روایت کرده اند:در بصره ربیع بن زیاد شکایت نمود به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حال برادرش عاصم بن زیاد را،که عبا پوشیده،و جامه های نرم و ملایم را ترک کرده،و ترک دنیا نموده،و اهل و

۱- ۱) بحار الانوار ۲۹۸/۷۹ ح ۲ از قرب الاسناد ص ۳۵۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۹۹/۷۹ ح ۵.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۰۰/۷۹ ح ۸.

فرزندانش به سبب این بسیار مغموم و محزونند،حضرت او را طلبیدند.

چون بیامد رو ترش کردند،و فرمودند:ای دشمن نفس خود شیطان خبیث تو را حیران کرده است،آیا حیا از اهل خود نکردی؟آیا رحم بر فرزندان خود نکردی؟ تو چنین گمان می کنی که خدا چیزهای طیّب را بر تو حرام کرده است،و کراهت دارد تو از آنها منتفع شوی،تو نزد خدا از آن پست تری که چنین تکلیفی نسبت به تو بکند،مگر خدا نفرموده است وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ* فِيها فاكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَكْمامِ ترجمه اش این است که:زمین را خلق فرموده و مقرّر گردانید از برای انتفاع مردمان،و در زمین انواع میوه هاست،و خرماها که شکوفهٔ آنها در میان غلافها حاصل می شود،آیا نفرموده است مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ و فرموده است که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ پس در اوّل به میوه ها و خلق آنها بر خلایق منّت نهاده،و در ثانی به دریا و مروارید و جواهر که از دریا بیرون می آید منّت نهاده.

پس حضرت فرمود:به خدا قسم نعمت خدا را به فعل اظهار کردن و صرف نمودن نزد خدا محبوب تر است از بیان کردن به قول،و حال آنکه امر فرموده است وَ أَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ حدیث کن به نعمتهای پروردگارت،و بیان کن آنها را،پس عاصم گفت:یا امیر المؤمنین تو چرا در خورشها اکتفا کرده ای بر طعامهای ناگوار و در پوشش در جامه های کنده؟حضرت فرمودند:مثل تو نیستم، خدا واجب گردانیده است بر امامان حق که خود را بر ضعیفان و فقیران مردم بسنجند،و به روش ایشان سلوک نمایند،تا بر فقیران فقر زور نیاورد،و چون امام خود را به مثل حال خود ببینند به حال خود راضی شوند،عاصم عبا را انداخت و جامه های نرم پوشید (۱).

۱- ۱) اصول کافی ۱/۴۱۰-۴۱۱ ح ۳.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که معلّی بن خنیس به حضرت صادق علیه السّلام گفت:اگر خلافت با شما باشد به رفاهیّت تعیّش خواهیم کرد،حضرت فرمود:هیهات هیهات ای معلّی،اگر با ما باشد مدار بر سیاست و تدبیر در شب یا عبادت در شب و سیاحت و حرکت در روز به جهاد خواهد بود،و پوشش ما جامه های درشت،و خورش ما طعامهای غیر لذیذ خواهد بود،پس خلافت ظاهری را از ما غصب کردند،و گمانشان این است که بر ما ستم کرده اند،و لیکن ما را به رفاهیّت انداخته اند (۱).

ای عزیز بدان که احادیث در این ابواب بسیار است،و احادیث بسیار نیز در فضل سواری اسبان نفیس،و نگاه داشتن غلامان،و زینت ایشان واقع شده است، و احادیث نیز در مدح فقر و فقرا،و جامه های کهنه پوشیدن،و بر روی فرشها سهل نشستن وارد شده،و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بر الاغ سوار می شدند،و جامه های زبون می پوشیدند.

و اگر بصیرتی داری از اخباری که نقل شد،و از معارضات و گفتگوها که در میان ائمّهٔ علیهم السّلام و صوفیّهٔ آن زمانها شده است،حق را می یابی،و می دانی که اصل اینها را کمال دانستن و مقیّد به اینها بودن خوب نیست،و همچنین مقیّد به زینتها بودن خوب نیست،بلکه اگر خدا توسعه دهد توسعه بر خود و مؤمنان خوب است،و اگر فقیر باشد باید به فقر بسازد و زیاده نخواهد و از کهنه پوشی پروا نداشته باشد،و هر لباسی که میسّر شود بپوشد،و آنچه حاضر باشد بخورد،و همه را از جانب خداوند خود داند.

و اگر خواهد تکبّر را علاج کند،و گاهی برای آن رخت های زبون بپوشد خوب

۱- ۱) اصول کافی ۴۱۰/۱ ح ۲.

است،امّا در صورتی که آن رخت زبون باعث زیادتی تکبّر او نشود مثلا در زمانی که اعتبار در شال پوشی باشد،علاج تکبّر به ترک شال پوشی است،و در صدر اسلام که نخوت و عصبیّت باب بود،و این چیزها را اعتبار نمی کردند،تواضع و فروتنی در شال و کهنه پوشی بود،چنانچه حضرت رسول در آخرین وصیّت به این معنی اشاره فرموده است که:ای ابوذر در آخر الزمان جماعتی خواهند آمد که در زمستان و تابستان پشم پوشند،و به این سبب خود را افضل از دیگران دانند،و ایشان را لعنت می کنند ملائکهٔ آسمانها و ملائکهٔ زمین،و عقل نیز حکم می کند که بنده می باید فرمان بردار باشد،اگر مولا خزّ و پرنیان برایش بفرستد بپوشد،و اگر شال فرستد بپوشد،در هر دو حال از مولا راضی باشد،و بیان خوبی و بدی پشم پوشیدن در ضمن آن فقرهٔ شریفه ای که در آخر حدیث می آید خواهد شد انشاء اللّه تعالی.

لمعهٔ هفتم: در بیان فضیلت پاکیزه بودن و بوی خوش کردن است

به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:شستن سر دفع کثافت و چرک می کند،و درد چشم را دور می گرداند،و شستن جامه غم و حزن را برطرف می کند،و پاکیزه گی است برای نماز.

و فرمود:خود را به آب پاکیزه کنید از بوهای بدی که مردم به آنها متأذّی می شوند،و در مقام اصلاح و پاکیزه کردن بدن خود باشید،و به احوال خود بپردازید،به درستی که خدا دشمن می دارد از بندگانش آن قاذورهٔ کثیف بدبوئی

را که در پهلوی هرکس بنشیند از او متأذّی شود (۱).

و حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود:سزاوار این است که آدمی هر روز بوی خوش بکند،و اگر قادر نباشد یک روز بکند و یک روز ترک کند،و اگر قادر نباشد هر جمعه یک بار بکند،و البتّه ترک نکند (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:خدا را حقّ لازمی هست بر هر بالغی که در هر جمعه شارب بگیرد،و به قدری از بوی خوش خود را خوشبو کند (۳).

و حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود:بوی خوش از اخلاق پیغمبران است (۴).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:بوی خوش باعث قوّت دل است (۵).

و فرمود:یک نماز با بوی خوش بهتر است از هفتاد نماز بی بوی خوش (۶).

و فرمود هر چیز که در بوی خوش صرف می نمائی اسراف نیست (۷).

و فرمود:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در بوی خوش زیاده از طعام مال صرف می کردند (۸).

و احادیث در فضیلت طیب و انواع آن و فضل روغن های خوشبو بر خود مالیدن بسیار است،و در این رساله به همین اکتفا می نمائیم.

۱- ۱) بحار الانوار ۸۴/۷۶ ح ۵.

۲- ۲) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۴.

۳- ۳) فروع کافی ۵۱۱/۶ ح ۱۰.

۴- ۴) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۱.

۵- ۵) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۶.

۶- ۶) فروع کافی ۵۱۱/۶ ح ۷.

۷- ۷) فروع کافی ۵۱۲/۶ ح ۱۶.

۸- ۸) فروع کافی ۵۱۲/۶ ح ۱۸.

لمعهٔ هشتم: در مدح مطعومات لذیذه و مذمّت ترک گوشت و حیوانی نمودن است

بعضی از احادیث در این باب سبق ذکر یافت. و کلینی و غیر او به سندهای معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و ائمه علیهم السّلام روایت کرده اند که:سیّد و بهتر طعام های دنیا و آخرت گوشت است (۱).

و به سند معتبر از عبد الاعلی منقول است که به حضرت صادق علیه السّلام گفت:

روایت به ما رسیده است از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله که دشمن می دارد خانهٔ پرگوشت را،حضرت فرمود:دروغ می گوید:حضرت مذمّت گوشت نفرمود،مذمّت خانه ای کرد که در آن خانه گوشت مردم را به غیبت خورند،و پدرم گوشت را دوست می داشت،و بسیار تناول می فرمود،و روزی که فوت شد در آستین امّ ولدش سی درهم بود که برای گوشت خریدن به او داده بود (۲).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:گوشت خوردن در بدن گوشت می رویاند،و کسی که چهل روز گوشت را ترک کند کج خلق می شود،و هرکه کج خلق شود اذان در گوشش بگوئید (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:اذان در گوش راستش بگوئید (۴).

و در حدیث دیگر فرمود:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:ما گروه انبیا گوشت را

۱- ۱) فروع کافی ۳۰۸/۶ ح ۲.

۲- ۲) فروع کافی ۳۰۸/۶ ح ۵.

۳- ۳) فروع کافی ۳۰۹/۶ ح ۱.

۴- ۴) بحار الانوار ۶۷/۶۶ ح ۴۴.

دوست می داریم،و بسیار می خوریم (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است،که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه چهل روز نتواند گوشت بخرد،قرض کند و بخورد که خدا قرضش را ادا می نماید (۲).

و منقول است که:پیغمبری از پیغمبران به خدا از ضعف شکایت کرد،وحی آمد:گوشت با شیر بخور یا با ماست (۳).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در نامه ای که به اهل مصر نوشتند،در هنگامی که محمّد بن ابی بکر را به سوی ایشان می فرستادند،بعد از ذکر فضایل بسیار برای متّقیان و پرهیزکاران،و استدلال به آیات بسیار بر اینکه خدا به سبب تقوا در دنیا به ایشان نعمتها کرامت می فرماید،و در آخرت ایشان را حساب نمی کند بر آنها.

فرمودند:ای بندگان خدا بدانید که متّقیان جمع کرده اند خیر دنیا و آخرت را، شریکند با اهل دنیا در دنیاشان،و اهل دنیا با ایشان در آخرت شریک نیستند،خدا برای متّقیان حلال کرده است آنچه ایشان را کافی باشد،و غنی گرداند ایشان را از دیگران چنانچه فرموده است:بگو ای محمّد کیست که حرام گردانیده است زینت و آرایشی را که خدا بیرون آورده است برای بندگان خود،و کیست که حرام کرده است روزیهای پاکیزه را،بگو ای محمّد زینت و روزیهای طیّب برای آن جماعتی است که ایمان آورده اند در زندگانی دنیا،و کفّار و فجّار به تبعیّت شریک ایشانند،و جمیع آنها برای مؤمنان است در روز قیامت،و مخصوص ایشان است،و در آن نشأه غیر ایشان با ایشان شریک نیستند،چنین تفصیل می کنیم و بیان می نمائیم

۱- ۱) بحار الانوار ۷۳/۶۶.

۲- ۲) فروع کافی ۳۰۹/۶ ح ۳.

۳- ۳) بحار الانوار ۶۸/۶۶ ح ۴۸.

آیات خود را برای کسانی که عالمند و می فهمند.

بعد از ذکر این آیه حضرت فرمود:متّقیان ساکن شدند در دنیا به بهترین سکنا،و خوردند بهترین خوردنیها را،و شریک شدند با اهل دنیا در دنیای ایشان پس خوردند با ایشان نعمتهای پاکیزه را که ایشان می خوردند،و آشامیدند شربتهای پاکیزه را که ایشان می آشامیدند،و پوشیدند بهترین جامه ها را که ایشان می پوشیدند،و ساکن شدند در بهترین مسکنها که ایشان ساکن می شدند،و تزویج کردند بهترین زنان را،و سوار شدند بهترین مرکوبات و اسبان را،و تمام لذّتهای دنیا را با اهل دنیا بردند،و در قیامت ایشان همسایگان رحمت الهی خواهند بود،و آنچه از خدا طلبند به ایشان کرامت خواهد فرمود،و هیچ مطلب ایشان را رد نخواهد نمود،و هیچ لذّت ایشان را در آنجا کم نخواهد کرد،پس ای بندگان خدا به سوی چنین امری مشتاق باشید،و آن را طلب نمائید که آن تقوا و پرهیزکاری از منهیات خداست،و موجب این سعادتها است (۱).

و بدان که در مدح شیرینیها و انواع میوه ها و اصناف گوشت ها و سایر مأکولات و مشروبات و نعمتها احادیث بسیار وارد شده است،امّا کم خوردن بسیار ممدوح است،و اخبار بسیار در مذمّت بسیار خوردن که آدمی سنگین شود و از عبادت بازماند،و آنکه با سیری طعام خورد وارد شده است،و حریص در اینها بودن،و پیوسته طالب اینها بودن،و عمر شریف خود را همه صرف تحصیل اینها نمودن بد است،امّا مقیّد به ترک اینها بودن هم خوب نیست،و ترک طعامهای مقوّی کردن که بدن و عقل و قوا ضعیف شود خوب نیست؛زیرا بدن آلت و مرکب نفس است در جمیع احوال،و در تحصیل هر کمال،و بدن که ضعیف شد نفس معطّل می شود.

۱- ۱) بحار الانوار ۳۸۷/۷۷.

بلکه در عبادات هم بر بدن بسیار زور نمی باید آورد،که بسیار ضعیف شود، مثل آنکه شخصی در سفری اسبی داشته باشد،اگر روزی پنج فرسخ او را به راه برد،و در بعضی منازل هم توقّفی برای قوّت آن بکند چیزهای مقوّی به آن بخوراند او را به منزل می رساند،و اگر در یک روز آن را سی فرسخ یا چهل فرسخ براند،در همان روز از کار می ماند و به منزل نمی رسد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام منقول است که،حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:این دین متین و محکم است،پس سیر کنید و قطع مسافت آن نمائید به رفق و مدارا و همواری،و بسیار بار عبادت را بر مردم سنگین مکنید،که مکروه طبع بندگان خدا شود،پس از بابت کسی باشید که مرکوب خود را آن قدر می راند که بازماند،و نه سفر را قطع کرده باشد،و نه مرکوب را باقی گذاشته باشد (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:عبادت خدا را مکروه نفس خود مکنید (۲).

و در حدیث دیگر فرمود:پدرم روزی بر من گذشت در اوایل سن،و من در طواف بودم،و بسیار جهد و مشقّت در عبادت می کشیدم،و عرق از من می ریخت،فرمود:ای فرزند خدا بنده ای را که دوست می دارد او را داخل بهشت می کند،و به اندک عملی از او راضی می شود (۳).

و در این باب احادیث بسیار است.و ایضا باید دانست که عقل را سخیف و ضعیف نکنند به ترک حیوانی و مثل آنها؛زیرا مدار تمیز امور بر عقل است،و عقل که ضعیف شد زود فریب اهل باطل را می خورد،چنانچه در احادیث ترک گوشت اشعار به این بود،و ظاهرا شیطان این عبادت ترک گوشت و حیوانی را که مخالف

۱- ۱) اصول کافی ۸۶/۲ ح ۱.

۲- ۲) اصول کافی ۸۶/۲ ح ۲.

۳- ۳) اصول کافی ۸۶/۲ ح ۴.

طریقهٔ شرع است از برای بعضی از مبتدعین صوفیّه مقرّر ساخته است،که چون چهل روز در سوراخی نشستند،و قوا را ضعیف کردند،اوهام و خیالات بر عقل ایشان مستولی می شود،و از راه وهم چیزها در خیال ایشان به هم می رسد،از بابت کسی که به مرض سرسام (۱)مبتلا باشد،و به اعتبار ضعف عقل گمان می کند کمالی است،و آنچه پیر به ایشان گفته است چون پیوسته در آن سوراخ تاریک همین معنی را در نظر دارند به تدریج به ازدیاد قوّت وهمی و ضعف عقل حالی ایشان می شود،و بیرون که آمدند اگر پیر می گوید دیشب پنج مرتبه به عرش رفتم تصدیقش می کنند بدون بیّنه و برهان،و اینها همه از ضعف عقل است.

و حدیثی از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:هرکه در چهل صباح عمل خود را از برای خدا خالص گرداند،خدا چشمه های حکمت را از دلش بر زبانش جاری کند (۲).

و در حدیث دیگر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است:هرکه ایمان را از برای خدا چهل روز خالص نماید،یا چنین فرمود:هرکه نیکو خدا را یاد کند در چهل روز،خدا او را زاهد گرداند در دنیا،و او را به درد و دوای دنیا بینا فرماید،و حکمت را در دل او جا دهد،و زبان او را به حکمت گویا گرداند،بعد از آن حضرت آیه ای خواندند که ترجمه اش این است:آنان که گوساله را خدای خود گرفتند عن قریب به ایشان خواهد رسید غضبی از جانب پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا،و چنین جزا می دهیم جماعتی را که افترا بر خدا می بندند،پس فرمود:هر صاحب بدعتی را که بینی البتّه ذلیل و خوار است،و هرکس افترا بر خدا

۱- ۱) سرسام:حالت آشفتگی و بی خودی شبیه به دیوانگی.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۴۹/۷۰ ح ۲۵.

و رسول و اهل بیت می بندد،البتّه ذلیل و بی مقدار است (۱).

و صاحبان بدعت از روی جهالت این دو حدیث را حجّت خود کرده اند در برابر اهل حق،و نمی دانند که این هیچ دخلی به مطلب ایشان ندارد؛زیرا چنانچه در اوّل کتاب دانستی اخلاص عمل آن است که از شوایب ریا عمل را پاک گرداند،و سعی کند آنچه از او صادر شود از اعمال و افعال و اقوال همه موافق رضای الهی باشد،و نیّت او در این عملها مشوب به غرضهای فاسد نباشد،بلکه عمل های مباحش را همه به نیّت عبادت کند.

مثل آنکه اگر به بیت الخلاء رود،با خود نیّت را خالص کند،و برای این برود که در وقت عبادت پاکیزه باشد،و عبادت را با حضور قلب کند،و به این نیّت آن عمل عبادت می شود اگر در نیّت صادق باشد،و اگر به بازار رود برای این رود که خدا فرموده است به بازار روم،و طلب روزی بکنم برای فرمودهٔ خدا می روم،و همچنین در جمیع کارها،و اخلاص از برای خدا وقتی می شود که کار برای خدا و موافق رضای او بکند،و اگر کسی بدعتی را از برای خدا بکند،خدا از او و از کارش بی زار است.

پس اوّل باید دانست کدام کار را خدا می خواهد،همان کار را از برای خدا کند، و در فصلهای پیش این معنی را واضح ساختیم،پس لفظ چهل روز به چه کار آن صاحب بدعت می آید،چه ظاهر است که اگر کسی چهل روز ورزش کشتی بکند داخل این حدیث نخواهد بود،و حضرت در آخر حدیث دوّم که مذمّت بدعت کرده اند اشعار به این معنی نموده اند.

و بعد از آن معنی که از اخلاص برای تو بیان کردیم می دانی چهل روز با آن حال

۱- ۱) اصول کافی ۱۶/۲ ح ۶.

بودن چه بسیار دشوار است،و ظاهر است که کسی به آن سعادت فایض می شود که از روی علم و دانائی عملش را برای خدا خالص گرداند،و بدعت در اعمالش نباشد،آنگاه چشمه های حکمت بر زبانش جاری می شود،و اگر بر وفق بدعت عمل کند چشمه های ضلالت بر زبانش جاری می شود از جانب شیطان که عالم را گمراه کند.

و اگر نه در میان اهل حق همیشه عبّاد و زهّاد بوده اند،و ایشان را داخل صوفیّه نمی شمرده اند،چون بر طریقهٔ حقّ مستقیم بوده اند،و راه قرب و عبادت و مناجات و بندگی خدا را دانسته اند،مانند سلطان العلماء و المحققین و برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین،و سیّد الافاضل ابن طاووس،و زبده المتعبّدین ابن فهد حلّی،و شهید سعادتمند شیخ زین الدین رضوان اللّه علیهم اجمعین،و غیر ایشان از زهّاد که طریقهٔ ریاضت و عبادت و بندگی به قانون شریعت مقدّس نبوی داشته اند،و بعد از کمال در علوم دین متوجّه عبادت و ریاضت و هدایت خلق بوده اند،و علوم حق را درس می گفته اند،و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند.

لهذا ملّا جامی در نفحات هیچ یک از ایشان را ذکر نکرده است،و داخل صوفیه ندانسته اند،با اینکه از آفتاب مشهورتر بوده اند،و از آثار اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منوّر گردیده،و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است،و در ترویج دین ائمّهٔ اثنا عشر صلوات اللّه علیهم سعیها کردند،و جان خود را در راه دین بذل کردند،و آن جماعت دیگر از صوفیّه باطل برخلاف ایشان در خرابی دین سعیها کردند،و شنیدی که سفیان ثوری و عبّاد بصری و غیر ایشان از صوفیّه با ائمّه چه معارضات کردند،و بعد از عصر ائمّه پیوسته با علمای مذهب اثنا عشر معارضه ها و مجادلات می کرده اند،و اکنون هم می کنند،خدا جمیع طالبان حق را به راه حق هدایت نماید به محمّد و آله الطاهرین.

ص:۴۱۲

لعمهٔ نهم: در بیان حرمت غناست

بـدان که در حرمت غنا میان علمای شـیعه خلافی نیست،و شـیخ طوسـی و علاّمه و ابن ادریس رحمه اللّه همه نقل اجماع کرده انـد بر حرمتش،و همیشه از مذهب شـیعه معلوم بوده است حرمت غنا،و در میان سـنّیان خلاف است،بعضـی از ایشان بلکه اکثر ایشـان هم حرام می داننـد،و بعضـی از صوفیّهٔ ایشان و بعضـی از علمای ایشان حلال دانسـته انـد،و احادیث در باب حرمت آن بسیار است،و ظاهر بعضی احادیث آن است که از گناهان کبیره است.

چنانچه کلینی به سـند صـحیح و سـند حسن از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت کرده است،در تفسیر این آیه که حق تعالی مدح می فرماید:جمعی را که حاضر نمی شوند نزد قول زور یعنی گفتار باطل،فرمود:مراد غناست (۱).

و به سـند حسن از امام محمّـد باقر علیه السّـلام منقول است که:غنا از جملهٔ گناهانی است که خـدا بر آنها وعیـد آتش فرموده است،و بعـد از آن این آیه را خواندنـد وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَها هُزُواً أُولئِکَ لَهُمْ عَـذابٌ مُهِینٌ (۲)ترجمه اش این است:از مردمـان کسـی هست که می خرد سـخن لهو و باطـل و غافـل کننـدهٔ از خـدا را تا گمراه سـازد مردم را از راه خـدا بـه نـادانی،و اسـتهزا می کنـد بـه راه خـدا و دین حق،برای آن گروه مهیّـا شـده است عـذابی خوارکننده (۳).

ص:۴۱۳

۱- ۱) فروع کافی ۴۳۱/۶ ح ۶ و ۴۳۳ ح ۱۳.

۲- ۲) سورهٔ لقمان:۶.

۳- ۳) فروع کافی ۴۳۱/۶ ح ۴.

و در احادیث دیگر وارد شده است:گناه کبیره آن است که خدا وعید آتش بر آن کرده باشد (۱).

پس معلوم می شود غنا از گناهان کبیره است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت فرمود:غنا داخل است در آنچه خدا فرموده است وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ (۲).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:خانه ای که در آن غنا می کنند ایمن نیست از نزول بلاهای دردناک،و دعا در آنجا مستجاب نمی شود،و ملک داخل آن خانه نمی گردد (۳).

و به سند صحیح مروی است که ریّان بن الصلت به حضرت امام رضا علیه السّلام گفت:

هشام بن ابراهیم از شما نقل می کند که شما رخصت فرموده اید در شنیدن غنا، حضرت فرمود:دروغ می گوید آن زندیق،او از من پرسید،من به او گفتم که:

شخصی از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام سؤال نمود از غنا،حضرت فرمود:اگر حق و باطل متمیّز شود غنا در کدام طرف خواهد بود؟آن شخص گفت:در طرف باطل،فرمود:درست حکم کردی (۴).

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که فرمود:مجلس غنا مجلسی است که خدا نظر رحمت به سوی اهل آن مجلس نمی کند،و غنا داخل

۱- ۱) اصول کافی ۲۷۶/۲ ح ۱.

۲- ۲) فروع کافی ۴۳۱/۶ ح ۵.

۳- ۳) فروع کافی ۴۳۳/۶ ح ۱۵.

۴- ۴) فروع کافی ۴۳۵/۶ ح ۲۵.

است در آیهٔ وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَری لَهْوَ الْحَدِیثِ (۱).

و به سند صحیح از مسعده بن زیاد منقول است که:در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم،شخصی عرض نمود:پدر و مادرم فدای تو باد من داخل بیت الخلا می شوم،و همسایگان دارم ایشان کنیزان دارند که غنا می کنند،و عود می نوازند،و بسیار من طول می دهم نشستن را از برای استماع آواز ایشان،حضرت فرمود:چنین مکن،آن شخص گفت:من به پای خود برای این نمی روم،همین شنیدنی است که به گوش خود می شنوم،حضرت فرمود:توبه کن مگر نشنیده ای که خدا می فرماید:گوش و چشم و دل از همهٔ ایشان سؤال خواهند کرد،گفت:و اللّه گویا هرگز این آیه را نه از عربی شنیده بودم و نه از عجمی،و بعد از این دیگر به آن عمل عود نخواهم کرد،و الحال استغفار و توبه می کنم.

حضرت فرمود:برخیز و غسل بکن و نمازی بکن که بر کار عظیمی مقیم بودی، چه بسیار بد بود حال تو اگر بر آن حال می مردی،و شکر کن و از خدا به طلب توبه ات را قبول کند،و توبه کن از جمیع بدیها،و از هرچه خدا آنها را نمی خواهد، که خدا هیچ قبیحی را نمی خواهد،و نهی فرموده است،و قبیح را به اهلش بگذار که هر فعلی را اهلی است که آن فعل مناسب ایشان است (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است در تفسیر این آیه فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ (۳)اجتناب نمائید از رجس و پلیدی که آن بتان است، و اجتناب کنید از قول زور و گفتهٔ باطل،فرمود:مراد از قول زور غناست (۴).

۱- ۱) فروع کافی ۴۳۳/۶ ح ۱۶.

۲- ۲) فروع کافی ۴۳۲/۶ ح ۱۰.

۳- ۳) سورهٔ حج:۳۰.

۴- ۴) فروع کافی ۴۳۱/۶ ح ۱.

و در حدیث دیگر فرمود:غنا آشیانهٔ نفاق است (۱).

و در حدیث دیگر وارد است که:از آن حضرت پرسیدند از غنا،حضرت فرمود:داخل خانه هائی مشوید که خدا از اهل آنها اعراض فرموده،و روی رحمت از ایشان گردانیده است (۲).

و در حدیث دیگر فرمود:شنیدن لهو و غنا در دل می رویاند نفاق را،چنانچه آب گیاه را می رویاند (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:بخوانید قرآن را به لحن عرب و صوت ایشان،و احتراز نمائید از لحنهای اهل فسق و فجور و صاحبان گناهان کبیره،زیرا بعد از من جماعتی خواهند آمد که ترجیع کنند آواز خود را به قرآن،مانند ترجیع نوحه و غنا و رهبانیّت،قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت،و دلهای ایشان برگشته و سرنگون است،و دلهای جماعتی که از کار ایشان خوششان می آید نیز سرنگون است (۴).

و علی بن ابراهیم در حدیث طولانی روایت کرده است که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله برای سلمان بیان فرمود چیزهای بدی را که در آخر الزمان بهم خواهد رسید،و از علامات قیامت است،از آن جمله فرمود:تغنّی به قرآن خواهند کرد،و به عنوان غنا خواهند خواند (۵).

و از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از خریدن کنیزان غناکننده،فرمود:خریدن و

۱- ۱) فروع کافی ۴۳۱/۶ ح ۲.

۲- ۲) فروع کافی ۴۳۴/۶ ح ۱۸.

۳- ۳) فروع کافی ۴۳۴/۶ ح ۲۳.

۴- ۴) اصول کافی ۶۱۴/۲ ح ۳.

۵- ۵) تفسیر قمّی ۳۰۶/۲.

فروختن ایشان حرام است،و تعلیم کردن ایشان کفر است،و گوش کردن خوانندگی ایشان نفاق است (۱).

و در حدیث دیگر فرمود:زن غناکننده ملعون است،و هرکه کسبش را می خورد ملعون است (۲).

و در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده است که:از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند از شنیدن غنا،حضرت فرمود:اهل حجاز جایز می دانند،و آن باطل است و لهو است،نشنیده ای که خدا می فرماید در مدح جماعتی که:چون به لغو می گذرند کریمانه و بزرگانه و گوش نمی دهند (۳).

و از حضرت امام رضا علیه السّلام به سند معتبر منقول است که:هرکه نفس خود را منزّه گرداند از غنا و نشوند آن را،پس به درستی که در بهشت درختی هست که خدا بادها را امر می فرماید آن درخت را حرکت دهند،پس از آن صدای خوشی خواهند شنید که هرگز نشنیده باشند،و کسی که غنا شنیده باشد آن را نخواهد شنید.

و علی بن ابراهیم به سند صحیح از عاصم بن حمید روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السّلام گفتم:می خواهم سؤالی بکنم حیا مانع می شود،آیا در بهشت غنا خواهد بود؟فرمود:در بهشت درختی هست که خدا بادهای بهشت را امر می فرماید می وزد،و آن درخت را به نغمه ای چند مترنّم می سازد،که خلایق به خوبی آن نغمه ها هرگز صدائی نشنیده باشند،بعد از آن فرمود:آن عوض ثواب کسی است که ترک شنیدن غنا در دنیا از ترس خدا کرده باشد (۴).

۱- ۱) فروع کافی ۱۲۰/۵ ح ۵.

۲- ۲) فروع کافی ۱۲۰/۵ ح ۶.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۴۴/۷۹ ح ۱۶.

۴- ۴) بحار الانوار ۲۴۱/۷۹ ح ۶.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:غنا مورث نفاق است،و باعث فقر می شود (۱).

و به سند دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:بسیار گوش دادن به غنا باعث فقر و پریشانی است (۲).

و به سند معتبر روایت کرده است که:از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از معنی قول زور که خدا از آن نهی فرموده است،فرمود:از جملهٔ قول زور است آنکه شخصی به غناکننده گوید احسنت خوب خواندی (۳).

و احادیث دیگر در حرمت غنا وارد است،و از برای ارباب انصاف و بصیرت کمتر از آنچه مذکور شد هم کافی است.

و بدان که اکثر علما و لغویین غنا را تفسیر کرده اند به ترجیع آوازی که شنونده را به طرب آورد،و ترجیع را تفسیر کرده اند به تکریر و حرکت دادن آواز در گلو،و طرب را گفته اند:حالتی است که آدمی را از خوشحالی و از اندوه حاصل می شود، و بعضی از لغویین و علما محض ترجیع اکتفا کرده اند،و به طرب آوردن را در آن اخذ نکرده اند،و غنا و جمیع خوانندگیها را در فارسی سرود می گویند،و در میان عرب الحال هم می شنویم کسی را که می خواهند بگویند خوانندگی کن می گویند تغنّ یعنی غنا بکن.

پس ظاهر شد از آنچه گذشت که هر خوانندگی که در آن تحریر آواز باشد،و شخص را به حزن یا فرح آورد حرام است،مگر آنچه استثنا خواهد شد،و اگر به طرب هم نیاورد به مذهب جمع کثیری حرام است،و چنین فردی ظاهرا

۱- ۱) بحار الانوار ۲۴۱/۷۹ ح ۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۴۳/۷۹ ح ۱۲.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۴۵/۷۹ ح ۲۱.

نمی باشد؛زیرا مطربی که گفته اند آوازی است که به طرب آورد،و بسا کسی که از هیچ آوازی به طرب نیاید،چنانچه اگر عسل را تعریف کنند که چیز شیرینی است، و آدمی از آن محظوظ و ملتذ می شود،اگر به ندرت کسی را عسل بد آید،خلل در آن تعریف ندارد.

بلی یک قسم از آواز هست که اصل جوهر آواز خوشی دارد،پس اگر قرآن را راسته بخوانند،و تحزینی در صوت بکنند که در صدا حزنی به هم رسد،امّا تکریر آواز و تحریر در آن نباشد،ظاهرا غنا نیست،و اینکه در بعضی احادیث وارد شده است که قرآن را به حزن بخوانید،بر این معنی محمول است،و همچنین احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ائمّه علیهم السّلام به حزن تلاوت می فرموده اند،و در بعضی احادیث وارد شده است که ترجیع آواز بکن به قرآن،با آن احادیث معارض،و مقاومت نمی تواند کرد،و محمول بر تقیّه است،و کسی از علمای ما ندیده ایم که قرآن را در باب غنا استثنا کرده باشد.

و بدان که اکثر علما حدی خواندن را برای راندن شتر استثنا کرده اند،و چون در مستندش ضعفی هست بعضی از علمای ما آن را نیز حرام می دانند،و همچنین خلاف است در صدای زنی که غنا کند در عروسیها فقط برای زنان،و جمعی از علما این را حلال دانسته،و ابن ادریس و علاّمه در تذکره این را نیز حرام دانسته اند، و لیکن حلیّتش حدیث معتبر دارد،و همچنین نوحه زنان در ماتمها اگر دروغ نگویند تجویز کرده اند اکثر علما و احادیث دارد،و شیخ علی علیه الرحمه ذکر کرده است که بعضی از علما مرثیهٔ حضرت امام حسین علیه السّلام را جایز دانسته به تحریر خواندن،و احتیاط در دین آن است که از همهٔ اینها اجتناب نماید به مقتضای عموم احادیث بسیاری که گذشت.

ص:۴۱۹

لمعهٔ دهم: در بیان ذکر است

بدان که در لغت یاد کردن است،و یاد کردن خدا انواع دارد:

اوّل:یاد خداست در هنگام معصیتی که خواهد مرتکب آن شود خدا را به یاد آورد،و برای خدا ترک آن نماید.

دوّم:یاد خداست در وقت طاعت که خدا را به یاد آورد،و به سبب آن مشقّت طاعت بر او آسان شود و بجا آورد.

سوّم:یاد خداست در هنگام رفاهیّت و نعمت،که وفور نعمت او را از یاد خدا غافل نکند،و شکر آن بجا آورد.

چهارم:یاد خداست در هنگام بلا و محنت،که در آن حالت به خدا تضرّع نماید،و بر آن بلا صبر کند.

پنجم:ذکر الهی است بدل که تفکّر در صفات کمالیّهٔ الهی و در آلاء و نعمای او بکند،و تفکّر در دین حق و معانی قرآن و احادیث رسول و اهل بیت علیهم السّلام،و تفکّر در امور آخرت و مکارم اخلاق و عیوب نفس،و سایر اموری که خدا فرموده است، اینها همه ذکر الهی است.

ششم:ذکر به زبان است،و آن انواع دارد،مثل مذاکرهٔ علوم حق و آیات و اخبار و درس گفتن،و ذکر آنچه سابقا مذکور شد،و فضایل اهل بیت را بیان کردن،و قرآن خواندن،و دعا خواندن،و اسمهای الهی که از شارع متلقّی شده است مداومت نمودن،امّا باید با آدابی باشد که پسندیدهٔ شارع است،و به عنوان بدعت نباشد،و دل آگاه باشد از آنچه بر زبان جاری می گردد،و بر این مضامین احادیث متواتره وارد شده است.

ص:۴۲۰

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است:هرکه اطاعت خدا می کند یاد خدا بسیار کرده است،هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد،و هرکه اطاعت خدا می کند یاد خدا بسیار کرده است،هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد،و هرکه معصیت خدا می کند خدا را فراموش کرده است،هرچند نماز و روزه و تلاوتش بسیار باشد (۱).

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود:دشوارترین اعمال سه چیز است:انصاف دادن برای مردم از نفس خود،که از برای مردم از نفس خود نپسندی مگر چیزی را که برای خود از مردم می پسندی،و با برادران مؤمن مواسات نمودن در مال،و برادرانه در میان خود و ایشان قسمت نمودن،و ذکر خدا بر همه حال نمودن،نه سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر گفتن و بس،بلکه وقتی چیزی بر تو وارد شود که خدا فرموده باشد بجا آوری،و اگر چیزی بر تو وارد شود که خدا نهی فرموده باشد ترک نمائی (۲).

و در حدیث دیگر فرمود:در تورات نوشته است:ای فرزند آدم مرا در موقع غضب خود یاد کن تا تو را یاد کنم در هنگام غضب خود (۳).

و حضرت امام موسی علیه السّلام فرمود:هیچ چیز شیطان و لشکر او را مجروح و خسته نمی کند مثل زیارت برادران مؤمن از برای خدا،و به درستی که دو مؤمن که با یکدیگر ملاقات می کنند،و خدا را یاد می نمایند،و بعد از آن فضایل ما اهل بیت را یاد می کنند،گوشتهای روی شیطان تمام می ریزد،و از بسیاری غمی که به او می رسد به فریاد می آید،که ملائکهٔ آسمانها و خازنان بهشت حال او را می یابند،و

۱- ۱) بحار الانوار ۱۵۶/۹۳ ح ۲۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۵۱/۹۳ ح ۴ و ۵.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۵۲/۹۳ ح ۸.

بر او لعنت می کننـد،و هیـچ ملک مقرّبی نمی مانـد مگر آنکه او را لعنت می کنـد،پس بر زمین می افتـد وامانـده و رانده شده (۱).

و به سـند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که:صبر دو صبر است یکی صبر در هنگام مصیبت،و آن نیکو و جمیـل اسـت،و بهـتر از آن صـبر بر ترک چیزهـائی اسـت کـه خـدا حرام کرده است،و ذکر خـدا دو ذکر است،یکی ذکر در هنگام مصیبت،و بهتر از آن یاد خداست در وقتی که حرامی رو دهد که مانع از یاد خدا شود (۲).

و حضـرت صادق علیه السّـلام فرمود:هر قومی که در مجلسی مجتمع شوند،و خدا را یاد نکنند،و ما را یاد نکنند،آن مجلس در قیامت باعث حسرت ایشان خواهد بود،پس فرمود:یاد ما از جملهٔ ذکر خداست،و یاد دشمنان ما از جملهٔ ذکر شیطان است (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:صاعقه نمی رسد به کسـی که ذکر خدا کند،پرسـیدند ذاکر کیست؟فرمود:کسی که صد آیه از قرآن بخواند (۴).

پس چون حقیقت ذکر معلوم شـد،بـدان که دو نوع ذکر در میان صوفیّه شایع شده،که هر دو بدعت است،و بهترین عبادات می دانند،و خلاصهٔ اوقات عمر خود را در آنها ضایع می کنند،و مردم را گمراه می کنند.

اوّل:ذکر جلی،و آن مشتمل بر چند چیز است:

اوّل آنکه این نحو عبادت از شارع نرسیده،و در آیات و اخبار کیفیّت ذکر جلی بر

۱- ۱) اصول کافی ۱۸۸/۲ ح ۷.

۲- ۲) اصول کافی ۹۰/۲ ح ۱۱.

۳- ۳) اصول کافی ۱۸۶/۲ ح ۱.

۴- ۴) اصول کافی ۵۰۰/۲ ح ۲.

خلاف این وارد شده است؛زیرا حق سبحانه و تعالی فرموده است اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَهً إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ (۱)یعنی:بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی،به درستی که حق تعالی دوست نمی دارد آنان را که از حدّ اعتدال بیرون می روند و جای دیگر می فرماید وَ اذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خِیفَهً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ وَ لا تَکُنْ مِنَ الْغافِلِینَ (۲)ترجمه اش این است:

یاد کن پروردگار خود را در خاطر خود از روی زاری و ترس و پست تر از بلند گفتن در اول روز و آخر روز،و مباش از جملهٔ غافلان.

و نقل کرده اند حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله شنید که جمعی فریاد برآورده اند به تکبیر و تهلیل،ایشان را منع بلیغ نمود،و فرمود:ندا نمی کنید کسی را که نشنود یا دور باشد.

و به اسانید صحیح منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که:حضرت موسی از خداوند خود سؤال نمود:ای پروردگار من تو نزدیکی به من که به روش نزدیکان با تو راز گویم،یا دوری که چون تو را خوانم بلند بخوانم،خطاب رسید:من همنشین آن کسی ام که مرا یاد می کند،یعنی فریاد در کار نیست (۳).

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:شیعهٔ ما جماعتی اند که در خلوت و پنهانی خدا را بسیار یاد می کنند (۴).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که:حق سبحانه و تعالی

۱- ۱) سورهٔ اعراف:۵۵.

۲- ۲) سورهٔ اعراف:۲۰۵.

۳- ۳) اصول کافی ۴۹۶/۲ ح ۴.

۴- ۴) اصول کافی ۴۹۹/۲ ح ۲.

می فرماید:هرکه مرا آهسته و پنهان یاد نماید من او را علانیه یاد می کنم (۱).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است:هرکه خدا را در پنهانی یاد کند،پس خدا را بسیار یاد کرده است،به درستی که منافقان خدا را آشکارا ذکر می کردند،و در پنهان ذکر نمی کردند،خدا در وصف ایشان فرمود:به ریای مردم کار می کنند،و یاد خدا نمی کنند مگر اندکی (۲).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:ذکری که آدمی در خاطر خود بکند، ثواب آن را به غیر از خدا کسی نمی داند از بزرگواری آن ذکر (۳).

پس از این آیات و احادیث معلوم شد به این نحو فریاد کردن و خدا را ذکر کردن، در شرع پسندیده نیست،و در تعریف بدعت دانستنی این قسم امور که از شارع وارد نشده است خوب دانستن و به عنوان عبادت کردن بدعت است.

دوّم:آنکه تحریرها و غنا می کنند،و ذکر را به تصنیفها برمی گردانند،و در میان آن اشعار عاشقانه و ملحدانه به نغمه و ترانه می خوانند،و این به اجماع علمای ما حرام است،چنانچه دانستی در باب غنا،قطع نظر از اعمال شنیعه ای که در ضمن آن می کنند،از دست بر دست زدن به نغمه و اصول،و خدا کفّار را در قرآن به آن مذمّت فرموده است،و رقص کردن شرعا مذموم است،و عقل همه کس حکم به قباحت آن می کند.

سوّم:آنکه این اعمال را در مساجد می کنند،و شعر خواندن در مسجد مذموم است، چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:فرمود:اگر بشنوید کسی در مسجد شعر می خواند بگوئید به او خدا دهنت را بشکند،مسجد

۱- ۱) اصول کافی ۵۰۱/۲ ح ۱.

۲- ۲) اصول کافی ۵۰۱/۲ ح ۲.

۳- ۳) اصول کافی ۵۰۲/۲ ح ۴.

را برای قرآن خواندن ساخته اند (۱).

و ایضا نهی کرده اند از آواز بلند کردن در مسجد،و اکثر ایشان این اعمال را در شب و روز جمعه واقع می سازند،و شعر خواندن در شب جمعه مطلقا مکروه است،و در روز جمعه نیز مکروه است، چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است:هرکه در روز جمعه یک بیت شعر بخواند،نصیب و بهرهٔ او از ثواب آن روز همان بیت خواهد بود (۲).

و چون به ایشان می گوئی این اعمال بدعت و تشریع است،جواب می گویند:

ما را از این قرب دیگر حاصل می شود،و فریادها می کنند،و مانند حیوانات کف می زنند،و این را در نظر عوام کالانعام از کمالات خود می نمایند،و در باب قرب پیشتر معلوم شد این چیزهائی است که ما خیال می کنیم،و راه قرب به خدا منحصر است در متابعت شرع،و آن حرکاتی که از ایشان صادر می شود و حالش نام می کنند بر چند قسم است:یک قسم آن است که خیالات باطله در نفس ایشان از عشق و مجاز هست،این صداهای خوش را که شنیدند آن معنی طغیان می کند،و باعث اضطراب ایشان می شود،و آن خصوصیّتی به ایشان ندارد،در مجلس شراب و ساز هم آن شور و وجد و رقص می باشد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که،از آبای طاهرین خود صلوات اللّه علیهم روایت فرمود که:شیطان به نزد انبیا می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شدند،و با ایشان سخن می گفت،و سؤالها از ایشان می کرد،و به حضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت،روزی

۱- ۱) فروع کافی ۳۶۹/۳ ح ۵.

۲- ۲) خصال شیخ صدوق ص ۳۹۳ ح ۹۴.

حضرت یحیی به او فرمود:ای ابو مرّه مرا به تو حاجتی است؟گفت:قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت تو را رد توان نمود،آنچه خواهی سؤال نما،که مخالفت نخواهم کرد،حضرت فرمود:می خواهم دامها و تلّه های خود را که بنی آدم را به آن صید می کنی به من بنمائی،آن ملعون قبول کرد،و به روز دیگر وعده کرد.

چون صبح روز دیگر شد،حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود،ناگاه دید صورتی در برابرش ظاهر شد،رویش مانند روی میمون،و بدنش مثل بدن خوک،و طول چشمهایش در طول رویش،و دهانش در طول رویش،و زقن و ریش ندارد،و چهار دست دارد،دو دست در سینه،و دو دست در دوش او رسته،پی پایش در پیش،و انگشتان پایش در عقب،و قبائی پوشیده،و کمربندی بر روی آن بسته،و بر آن کمربند رشته ها به الوان مختلف آویخته،بعضی سرخ،و بعضی زرد، و بعضی سبز،و به هر رنگی رشته ای در آن میان هست،و زنگ بزرگی در دست دارد،و خودی بر سر نهاده،و بر آن خود قلابی آویخته.

چون حضرت او را با این هیئت مشاهده فرمود پرسید:این کمربند چیست که در میان داری؟گفت:این گبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام،و برای مردم زینت داده ام،فرمود:این رشته های الوان چیست؟گفت:این اصناف زنان است که مردم را به الوان مختلفه رنگ آمیزی های خود می ربایند،فرمود:این زنگ چیست که در دست داری؟گفت:این مجموعه ای است که همه لذّتها در اینهاست،از طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا و غیر اینها،و چون جمعی به شراب خوردن مشغول شدند و لذّتی نمی یابند،از آن من این جرس را به حرکت در می آورم مشغول خوانندگی و ساز می شوند پس چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند،یکی رقص می کند،دیگری با انگشتان صدا می کند،و دیگری جامه بر تن می درد.

ص:۴۲۶

حضرت فرمود:چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می شود؟ گفت:زنان که ایشان تلّه ها و دامهای منند،و چون نفرین ها و لعنتهای صالحان بر من جمع می شود به نزد زنان می روم،و از ایشان دل خوش می شوم،حضرت فرمود:

این خود چیست که بر سر توست؟گفت:به این خود را از نفرین های صالحان حفظ می کنم،فرمود:این قلّاب چیست که بر آن آویخته است؟گفت:به این دلهای صالحان را می گردانم،و به سوی خود می کشم.

فرمود:هرگز به من یک ساعت ظفر یافته ای گفت:نه و لیکن در تو یک خصلت می بینم که مرا خوش می آید،فرمود کدام است؟گفت:اندکی بیشتر چیزی می خوری در هنگام افطار،و این موجب سنگینی تو می شود،و دیرتر به عبادت برمی خیزی،حضرت یحیی فرمود:با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم،شیطان گفت:من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم،و بیرون رفت دیگر به خدمت حضرت نیامد (۱).

و یک قسم دیگر آن است که:از باب مکر و فریب و ساختگی است،چنانچه بسیار دیده ایم که اگر در آن حالت بر کنار بامی باشند در هنگام اضطراب و شور خود را به طرف دیگر می اندازند،و آثار اختیار در افعال ایشان ظاهر است.

و یک قسم دیگر:مرضی است که به اعتبار ترک حیوانی و ضبط نفس در ذکر خفی و سایر بدعتهای ایشان که موجب ضعف قلب و دماغ و مولد مواد سوداویه است حاصل می شود،و با اندک صدای خوشی،یا صدای موحشی،یا زیادتی فرحی،یا زیادتی حزنی مدهوش می شوند،و بی تابانه حرکات از ایشان صادر

۱- ۱) بحار الانوار ۱۷۲/۱۴-۱۷۳ ح ۱۲.

می شود،و آن به علّت مرضی است که در بدن ایشان حاصل می شود،و آن را به تنقیه جلاب (۱)و ترک آن بدعتها،و خوردن دواهای مقوّی علاج می باید کرد،و در زنان جمعی که به اعتبار بیماریها مزاجشان ضعیف می شود این حالات می باشد، امّا فرقی که هست آن است که آنها کمال نمی دانند،و معالجه می کنند،و اینها کمال می دانند و سعی در زیادتیش می کنند.

و یک قسم دیگر آن است که:مبدأش اختیاری ایشان است،و آخر بی اختیار می شوند؛زیرا گریه را در آدمی برای این مقرّر کرده اند که اگر حزنی یا شوقی در آدمی زیادتی کند به آن دفع کند،چنانچه بندگان در مقام مناجات و راز گفتن با قاضی الحاجات این طریقه دارند و گاه است که شوری و شوقی دارند که از اوّل شب تا صباح زاری می کنند،و هیچ این حالات ایشان را رو نمی دهد؛زیرا چون به راه بندگی درست رفته اند شیطان بر ایشان دست ندارد،و از ائمّهٔ ما صلوات اللّه علیهم این طریقه را نقل کرده اند،و امّا این جماعت می گویند:گریه کار پیره زنان است،و کمال نیست،و خود را از گریه منع می کنند،و خود را به دست شوق و خیالات می دهند تا بیهوش می شوند،و حرکات از ایشان صادر می شود،و آخر علاجش را به گریه می کنند،و اگر اوّل خود را به گریه دهند به آنجا منتهی نمی شود.

حضرت فرمود:سبحان اللّه این از شیطان است،خدا ایشان را به این امر نفرموده است،چیزی که به آن مأمور شده اند و به کار ایشان

۱- ۱) جلاب معرّب گلاب،عرقی که از گل می گیرند.

می آید نرمی و رقّت و گریه و ترس است (۱).

ای عزیز شاهدی برای بدعت بودن این اطوار از این بهتر نیست که یک کس از شیعه و سنّی و صوفی نقل نکرده است،که حضرت رسالت پناه،و ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام،و اصحاب گرام ایشان،و علمای ملّت ایشان،هرگز مطربی داشته اند،و برای ایشان زمزمه می کرده است،یا حلقهٔ ذکری منعقد می ساخته اند، یا اصحاب خود را به آن امر می کرده اند،و اگر این عبادت چنین اهتمام در شأن آن می بود چرا ایشان به اصحاب خود نمی فرمودند،بلکه بدعتها شیرین می باشد،و عبادتها بر نفس گران است،نمی بینی که اگر پنجاه فاضل عادل بگویند حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرموده است:هرکه در شب جمعه نماز جعفر بگذارد گناهانش آمرزیده می شود،و فضایل نامتناهی دارد،از ده هزار کس یک کس به آن رغبت نمی کند،و اگر به بقعه ای بگذرند که چند جلف فریاد کنند یا ربّ من یا ربّ من،در حلقه ایشان داخل می شوند به رغبت تمام،و تا صباح برمی جهند،تو خود با نفس خود اندیشه نمی کنی که کدام روز نفس تو چنین راغب به خیرات بود،و چرا در یک امر خیر دیگر این اهتمام را ندارند.

از انصاف مگذر،هرگاه از اهل بیت رسالت قریب به هزار حدیث در دعاها و اعمال شب جمعه و روز جمعه وارد شده باشد،چنانچه ابن طاوس علیه الرحمه کتابی در این خصوص نوشته است،و در آن دعاها و اعمال چندین هزار راه قرب و بندگی تعلیم تو کرده باشند،تو به هیچ یک نظر نکنی،و تمام آن شب و روز را در چیزی صرف کنی که تمام علمای عصر گویند حرام است،و خود اعتراف داشته باشی که خدا نفرموده است،در روز قیامت چه عذر خواهی گفت؟و به چه حجّت

۱- ۱) اصول کافی ۶۱۶/۲-۶۱۷ ح ۱.

امّید ثواب خواهی داشت؟و در تعقیب نماز که اصل تعقیب سنّت است چند بدعت به آن ضم می کنی که مبادا از تو سنّت خالصی به عمل آید،و نعوذ باللّه مستحقّ ثواب شوی.

و یا آنکه به برکت اهل بیت رسالت صلّی اللّه علیه و آله قریب به صد هزار بیت از مناجات و دعا و تعقیب و اذکار و اوراد منقول است،همه را ترک می کنی،و اوراد قبیحه که چند سنّی جمع کرده اند می خوانی،که به حسب معنی رتبه ندارد،و به حسب عربیّت اعراب اکثرش غلط است،آخر این چند جاهل سنّی مناجات و ذکر خدا را بهتر از پیشوایان دین و برگزیدگان ربّ العالمین و افصح فصحای روی زمین می دانند، پیغمبران آرزو می کردند که تابع ایشان باشند،و داخل شیعهٔ ایشان باشند،تو را ننگ می آید پیروی ایشان کنی،و آن اوراد را به نغمه و آهنگ می خوانی که شاید غنا به عمل آید،و از گناه خالی نباشد.

منقول است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمد،و گفت:دعائی اختراع کرده ام،حضرت فرمود:اختراع خود را بگذار آنچه می گوئیم بخوان.

دوّم:ذکر خفی است،و ذکر خفی به آن معانی که سابقا مذکور شد خوب است،و بهترین عبادات است که دل آدمی پیوسته به یاد خدا باشد،و تفصیلش گذشت،امّا آن نحو خاصّی که ایشان اختراع کرده اند هیئات مخصوصی است،و چنین هیئاتی تا به سند معتبری از شارع نرسیده باشد به عنوان عبادت کردن بدعت است،چنانچه در تعریف بدعت دانستی،و در هیچ حدیثی از احادیث شیعه آن هیئات وارد نشده است،و در کتب حدیث سنّیان نیز ندیده ایم،و ایشان نقل می کنند که این را معروف کرخی از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است،و این به چندین وجه باطل است.

اوّل:آنکه معروف کرخی معلوم نیست که به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام

رسیده باشد،و این که می گویند دربان حضرت بوده است البتّه غلط است؛زیرا جمیع خدمتکاران و ملازمان آن حضرت از سنّی و شیعه در کتابهای رجال ما ضبط شده،و سنّیان متعصّبی که به خدمت آن حضرت تردّد داشته اند،و روایت حدیث می کرده اند،نامشان را ذکر کرده اند،اگر این مرد دربان آن حضرت می بود،البتّه نقل می کردند.

دوّم:آنکه پیر طریقت او را در تذکره ها داود طابی نقل کرده اند،و احوال او معلوم است که از متعصّبین اهل سنّت بوده است،و هرگز توسّلی به خدمت ائمّه نداشته است.

سوّم:سندی که به اعتقاد ایشان به او منتهی می شود،در این باب جمعی در آن سند هستند که اگر قبایح اعتقادات و اعمال آنها را ذکر کنیم مناسب نیست،مانند سیّد محمّد نوربخش،که معلوم است از کتب صوفیّه که دعوی کرد که من مهدی صاحب الزمانم،و گفت:اتّفاق اهل دل بر این شده است،و غیر از جماعتی که همیشه به تعصّبات و بدعتها معروفند.

چهارم:آنکه از مشایخ ایشان شنیده ام ذکر خفی انواع مختلفه دارد،که هر طایفه ای به یک نحوی آن را از پیران خود اخذ کرده اند،و اگر منقول باشد یکی از آنها منقول خواهد بود.

پنجم:آنکه چنین عبادتی را که بهترین عبادات می دانند و می گویند پیش از نماز از آن قرب حاصل می شود،چرا ائمّه فقط به معروف کرخی می گفتند،و به یک کس دیگر از اصحاب نمی گفتند،و اگر می گوئید که دیگران قابل نبوده اند،هرگاه در میان صد هزار کس از اصحاب حضرت امام رضا علیه السّلام همین یک معروف قابل بود،و بزرگان اصحاب قابل نبودند،پس چرا به هر لری تعلیم می نمائید.

ششم:آنکه هرگاه چنین سرّی را معروف قابل بود،و سلمان و ابوذر قابل

نبودنـد،پس از ایشـان بهـتر خواهـد بود،پس بـایست به ازای پانصـد حـدیث،بلکه هزار حـدیث که در شـأن سـلمان وارد شـده است،دو حدیث هم در شأن معروف وارد می شد،و یک کس او را از خواصّ آن حضرت می شمرد.

هفتم:آنکه بر فرض صـحّت،یک حـدیث مجهولی خواهـد بود،و شـرط دین داری نیست که عملی چند که متواتر باشد از ائمّه ترک کننـد،و مرتکب عملی شونـد که مجهولی چنـد روایت کرده باشـند،و مـا در این بـاب به همین اکتفا می کنیم که تطویل سخن موجب ملال است.

و اگر کسـی خود را از غرضـهای نفسانی،و وسوسه های شـیطانی،و محبّت جاه و اعتبار این دنیای فانی مصفّا گرداند،و به دیدهٔ انصاف نظر نماید،آنچه در این ده لمعه بر وجه اختصار بیان شد،برای هدایت او کافی است.و اگر پای تعصّب و عناد و لجاجت به میان آیـد،زیاده از این هم فایده نمی دهد،چه ظاهر است که این مطلب را واضح تر از حقیّت مذهب تشیّع نمی توان کرد،و اکثر مسـلمانان به سـبب عناد و تعصّب از دیـدن حقیّت آن کورنـد،و از راه تسـنّن به جهنّم می رونـد،و چنـدین برابر مسـلمانان ارباب مذاهب باطله هسـتند که به جهنّم می روند به کفر و عناد،اگر شـیطان تو را فریب دهد که اکثر مردم به این راه می روند و رفته اند این دلیل بطلان است نه حقیّت.

چنانچه حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام می فرماید:وحشت مگیرید از راه هدایت به سـبب کمی اهلش که پیوسته اهل باطل بسیار بوده اند،و اهل حق اندک (۱).

و حق تعالی در اکثر قرآن قلیل را مدح،و کثیر را مذمّت فرموده است.

و حق تعالی شاهد است وَ کَفی بِاللّهِ شَهِیداً ،که این ذرّهٔ حقیر را با هیچ یک از

۱- ۱) نهج البلاغه ص ۳۱۹ خطبهٔ ۲۰۱.

سالکـان آن طریق عـداوت دنیوی نبوده و نیست،و از راه اعتبـارات فـانی مشـارکتی در میان ما و ایشان نیست،و در نوشـتن این امور و بیـان این معـانی به غیر رضـای جنـاب سـبحانی غرضـی نیست،و چگونه غرض دنیوی منظور توانـد بود در مخالفت اکثر خواص و عوام،از فضل کریم لا یزال چنین امّید دارم که به این مواعظ وافیه،و نصایح شافیه،بسیاری از سالکان مسالک جهالت را هدایت فرماید،و ما و ایشان و جمیع مؤمنین را به درجات سعادات و کمالات فائز گرداند، أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ .

یا أباذر طوبی لأصحاب الألویه یوم القیامه،یحملونها فیسبقون الناس....

اشاره

یا أباذر طوبی لأصـحاب الألویه یوم القیامه،یحملونها فیسـبقون الناس الی الجنّه،ألا و هم السابقون الی المساجد بالأسـحار و غیر الأسحار.

یا أباذر الصلاه عماد الدین،و اللسان أکبر،و الصدقه تمحوا الخطیئه و اللسان أکبر.

ای ابـوذر خوشـا حـال صاحبـان لواهـا و علمهـا در روز قیـامت،که آن علمهـا را برخواهنـد داشت،و بر مردمـان پیشـی خـواهند گرفت،به درستی که ایشان جماعتی اند که سبقت می گیرند در دنیا به رفتن مسجدها در سحرها و غیر سحرها.

ای ابوذر نمـاز سـتون دین است،و زبـان بزرگتر است،یعنی آنچه از زبـان صادر می شود از عقایـد حق و شـهادتین و ذکر خـدا بزرگتر از نمـاز است،و این اشـاره است به آنچه حق تعـالی فرموده است که إِنَّ الصَّلاهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ لَذِکْرُ اللّهِ أَکْبَرُ (۱)به تفسیر بعضی از مفسّرین مراد این است که:نماز نهی و منع می نماید از

۱- ۱) سورهٔ عنکبوت:۴۵.

گناهـان و بـدیها،و یاد خـدا بزرگتر از نماز است،و تصـدّق کردن محو می نمایـد گناهان را و زبان بزرگتر است،یعنی آنچه به زبان صادر می شود از امر به خیرات و مبرّات و بیان علوم و حقایق بزرگتر است،از تصدق،و فوایدش بیشتر است.

فضیلت مسجد

بـدان که مساجد را حق تعالی خانهٔ خود خوانده است،و چون خداوند عالمیان را مکان نمی باشد جاهائی را محلّ قرب رحمت و خانـهٔ خود مقرّر فرموده است، چنانچه اگر کسـی از مخلوقی توقّع احسانی دارد به خانـهٔ او می رود،پس در مساجد رحمت و فیض سـبحانی زیـاده از جاهـای دیگر می باشـد،و در نمازهـای واجب چون از ریـا دورتر است مبـالغه در واقع سـاختن آنها در مساجـد بیشتر است،چنانچه در زکات واجب به علانیه دادن آن بهتر است؛زیرا که حق واجب و دین لازم را ادا نمودن ریا نمی باشـد،و در نماز سـنّت و تصدّق سـنّت ظاهر اکثر احادیث آن است که مخفی کردن بهتر باشد،چنانچه از بعضـی احادیث ظاهر می شود که نماز نافله را در خانه کردن بهتر است.

و از این حـدیث و بعضـی احادیث دیگر ظاهر می شود که نافلـهٔ شب،بلکه جمیع نوافل را در مسـجد کردن بهتر باشد،و ممکن است خصوص نماز شب را در مسـجد کردن بهتر باشد،چون بسیار کسی مطّلع بر آن نمی شود،و برای آن کس که از ریا ایمن باشد تمام نوافل را در مسجد کردن بهتر است،و اگر از ریا ایمن نباشد در خانه کردن بهتر است.

و به سـند معتبر از حضـرت امام محمّد باقر علیه السّـلام منقول است که:حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله از جبرئیل پرسیدند کـدام یـک از بقعه هـای زمین محبوب تر است نزد خداونـد عالمیان؟گفت:مسـجدها،و محبوب ترین اهل مسـجدها آن کسـی است که

پیش از دیگران داخل شود،و بعد از دیگران بیرون رود (۱).

و منقول است که در تورات نوشته است:حق تعالی می فرماید:خانه های من در زمین مسجدهاست،پس خوشا حال بنده ای که در خانهٔ خود طهارت بگیرد،و مرا در خانهٔ من زیارت کند،به درستی که بر مزور لازم است گرامی دارد زیارت کنندهٔ خود را،البتّه بشارت ده کسانی را که در تاریکی شب به سوی مسجدها می آیند که در قیامت ایشان را نور ساطع خواهد بود (۲).

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:بر شما باد به آمدن در مسجدها به درستی که آنها خانه های حق تعالی است در زمین،و کسی که با طهارت به مسجد درآید،خدا او را از گناهان پاک گرداند،و او را از زیارت کنندگان خود بنویسد،پس بسیار در مساجد نماز و دعا کنید،که هر بقعه در قیامت برای نماز گذارنده شهادت می دهد (۳).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه قرآن سخن او،و مسجد خانهٔ او باشد خدا در بهشت برای او خانه ای بنا کند (۴).

و فرمود:چون حق تعالی جماعتی را می بیند که گناهان بسیار می کنند،و سه نفر از مؤمنان در میان ایشان هست،ایشان را ندا می کند:ای گروهی که معصیت من بسیار می کنید،اگر نه در میان شما جمعی از مؤمنان بودند که به مال حلال من با یکدیگر مهربانی می کنند،و زمین من و مسجدهای مرا به نماز خود معمور می گردانند،و در سحرها استغفار می کنند از ترس من،عذاب خود را به سوی شما

۱- ۱) فروع الکافی ۴۸۹/۳ ح ۱۴.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۴/۸۴ ح ۹۲.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۸۳/۸۳ ح ۵۹.

۴- ۴) بحار الانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۲.

می فرستادم و پروا نمی کردم (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:سه چیز در قیامت به خدا شکایت خواهند کرد:

مسجد خرابی که اهل آن مسجد در آن نماز نکنند،و عالمی که در میان جاهلان باشد و حرمت او را ندارند،و مصحفی که غبار بر آن نشیند و آن را تلاوت نکنند (۲).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:نشستن در مسجد عبادت است که غیبت مسلمانی نکنند (۳).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:همسایهٔ مسجد نمازش مقبول نیست تا برای نماز واجب در مسجد حاضر نشود،در صورتی که شغلی نداشته باشد و صحیح باشد (۴).

و به سند معتبر منقول است از فضل بقباق که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:ای فضل نمی آید به مسجد از هر قبیله مگر پیشرو آن قبیله،و از هر اهل بیتی مگر بزرگ و نجیب ایشان،ای فضل هرکه به مسجد می رود یکی از سه چیز به او می دهند:یا دعائی بکند و خدا به آن سبب او را داخل بهشت گرداند،یا دعائی بکند و به سبب آن بلائی از بلاهای دنیا از او دفع شود،یا برادری از برای خدا بگیرد (۵).

و فرمود:هرکه برود به سوی مسجدی از مساجد،پای خود را بر هر تر و خشکی که بگذارد برای او تسبیح گویند تا زمین هفتم (۶).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:نماز در بیت المقدس با هزار نماز برابر

۱- ۱) بحار الانوار ۳۸۳/۸۳-۳۸۴ ح ۵۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۳.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۸۳/۸۳ ح ۶۰.

۴- ۴) بحار الانوار ۳۵۴/۸۳ ح ۷.

۵- ۵) بحار الانوار ۳/۸۴ ح ۷۵.

۶- ۶) بحار الانوار ۱۳/۸۴ ح ۹۱.

است،و نماز در مسجد جامع و بزرگ شهر با صد نماز برابر است،و نماز در مسجد قبیله و محلّه با بیست و پنج نماز برابر است،و نماز در مسجد بازار با دوازده نماز برابر است،و نماز در خانه به یک نماز محسوب است (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:نماز در مسجد الحرام با صد هزار نماز برابر است،و نماز در مسجد پیغمبر در مدینه با ده هزار نماز برابر است،و نماز در مسجد کوفه با هزار نماز برابر است (۲).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:هرکه مسجدی بنا کند،خدا خانه ای در بهشت برای او بنا کند (۳).

و حضرت صادق علیه السّلام از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت فرمود:هرکه مسجدی را جاروب کند،حق تعالی ثواب یک بنده آزاد کردن برای او بنویسد،و کسی که از مسجد خاکروبه به در برد،به قدر داروئی که به چشم می پاشند خدا دو بهرهٔ عظیم از رحمت به او کرامت فرماید (۴).

و در حدیث دیگر فرمود:هرکه مسجدی را روز پنجشنبه و شب جمعه جاروب کند،و به قدر داروی چشم خاکروبه بدر برد،حق تعالی گناهانش را بیامرزد (۵).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:مسجدهای خود را اجتناب فرمائید از خرید و فروختن،و از داخل شدن دیوانگان و خردسالان،و فریاد زدن برای گمشده،و احکام جاری کردن (۶).

۱- ۱) بحار الانوار ۱۵/۸۴ ح ۹۵.

۲- ۲) تهذیب شیخ طوسی ۳۱/۶.

۳- ۳) بحار الانوار ۴/۸۴ ح ۷۶.

۴- ۴) بحار الانوار ۳۸۳/۸۴ ح ۵۶.

۵- ۵) بحار الانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۱.

۶- ۶) بحار الانوار ۳۶۲/۸۳ ح ۱۷.

و فرمود:هرکه آب دماغ را برای حرمت مسجد فروبرد و به مسجد نیاندازد موجب رفع دردهای او شود (۱).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه در مسجدی از مساجد خدا چراغی برافروزد،پیوسته ملائکه و حاملان عرش برای او استغفار کنند تا روشنی آن چراغ در آن مسجد باشد (۲).

در تصدّق کردن

بدان که احادیث بسیار در فضیلت تصدّق کردن و انواع آن وارد شده است،در این کتاب به چند حدیث اکتفا می نمائیم:

حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:نیکی به پدر و مادر و خویشان،و تصدّق نمودن بر فقیران،فقر را برطرف می کند،و عمر را زیاد می گرداند،و هفتاد نوع از مرگ بد را دفع می کند (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:اگر یک حج بکنم دوست تر می دارم از این که هفتاد بنده آزاد کنم،و اگر اهل یک خانه از مسلمانان را گرسنهٔ ایشان را سیر کنم،و عریان ایشان را بپوشانم،و روی ایشان را از سؤال خلق نگاه دارم دوست تر می دارم از این که هفتاد حج بکنم (۴).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:دوا کنید بیماران خود را به تصدّق،و دفع نمائید

۱- ۱) بحار الانوار ۱۳/۸۴ ح ۹۰.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۵/۸۴ ح ۹۴.

۳- ۳) فروع کافی ۲/۴ ح ۲.

۴- ۴) فروع کافی ۲/۴ ح ۳.

بلاها را از خود به دعا،و روزی را به جانب خود فرود آورید به تصدّق،و به درستی که تصدّق از کام هفتصد شیطان بیرون می آید،که هریک مانع آن می شوند،و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از تصدّق کردن بر مؤمن،و اوّل به دست خدا می رسد،یعنی قبول می فرماید پیش از آنکه به دست سائل درآید (۱).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:زمین قیامت همه آتش است به غیر از سر سایهٔ مؤمن،که تصدّق بر او سایه می افکند (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:مستحب است که بیمار به دست خود به سائل چیزی بدهد،و از او دعا طلب نماید (۳).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:بامداد تصدّق نمائید که بلا را رفع می کند (۴).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:یهودی بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله گذشت، و گفت:السام علیک،یعنی مرگ بر تو،حضرت در جواب فرمود که:بر تو باد، صحابه گفتند که:بر تو سلام به مرگ کرد،و مرگ از برای تو طلبید،فرمود که:من نیز همان را بر او رد کردم،و امروز ماری پشت سرش را خواهد گزید و خواهد مرد، و آن یهودی هیزم کش بود،پس رفت به صحرا و پشتهٔ هیزم را جمع کرد،و بر پشت بست و برگشت،چون بیامد حضرت فرمود:این پشته هیزم را بر زمین گذار،چون بگذاشت ماری در آن میان ظاهر شد،چوبی را به دندان داشت،حضرت پرسید:

ای یهودی امروز چه کار کردی؟گفت:دو گرده نان داشتم،یکی را به سائل دادم و یکی را خوردم،حضرت فرمود:به همان تصدّق خدا بلا را از او دفع کرد،که چوب

۱- ۱) فروع کافی ۳/۴ ح ۵.

۲- ۲) فروع کافی ۳/۴ ح ۶.

۳- ۳) فروع کافی ۴/۴ ح ۹.

۴- ۴) فروع کافی ۶/۴ ح ۵.

دهان آن مار را گرفت،پس فرمود:صدقه دفع می نماید مرگهای بد را از آدمی (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه خواهد خدا از او دفع نماید نحوست روزش را،باید در ابتدای آن روز افتتاح نماید به تصدّق،و هرکه خواهد نحوست شب از او زایل گردد،باید در اوّل شب افتتاح نماید به تصدّقی (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:تصدّق پنهان آتش غضب خداوند عالمیان را فرومی نشاند (۳).

و در حدیث دیگر به عمّار ساباطی فرمود:ای عمار تصدّق پنهان بهتر از تصدّق آشکار است،و همچنین عبادت پنهان بهتر از عبادت آشکار است (۴).

و منقول است که حضرت صادق علیه السّلام چون نماز خفتن می گذاشتند،و پاره ای از شب می گذشت،انبانی پر از نان و گوشت و ذرّت بر دوش خود می گرفتند،و به خانه های فقرای مدینه می گشتند،و بر ایشان قسمت می نمودند،و کسی آن حضرت را نمی شناخت،و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود،و آن خیر از ایشان منقطع شد دانستند آن حضرت بوده است (۵).

و به سند معتبر منقول است از معلّی بن خنیس که شب تاری بارشی شده بود، حضرت صادق علیه السّلام از خانه بیرون آمدند،و متوجّه ظلّهٔ بنی ساعده شدند،و من آهسته از عقب حضرت روان شدم،در اثنای راه چیزی از آن حضرت افتاد،فرمود:

بسم اللّه خداوندا بر ما برگردان،در این حال من نزدیک آمدم و سلام کردم،فرمود:

۱- ۱) فروع کافی ۵/۴ ح ۳.

۲- ۲) فروع کافی ۷/۴ ح ۹.

۳- ۳) فروع کافی ۷/۴ ح ۱.

۴- ۴) فروع کافی ۸/۴ ح ۲.

۵- ۵) فروع کافی ۸/۴ ح ۱.

توئی معلّی؟گفتم:بلی فدای تو شوم،فرمود:به دست تفحّص نما و آنچه بیابی به من ده،چون دست مالیدم دیدم نان بسیاری پراکنده شده است،آنچه می یافتم به حضرت می دادم،دیدم که انبان بزرگی پر از نان با آن حضرت هست که من نمی توانم برداشت،گفتم:فدای تو گردم بده من بر سر گیرم،فرمود،من سزاوارترم به برداشتن از تو،و لیکن با من بیا،چون به ظلّهٔ بنی ساعده رسیدیم،دیدم جماعتی خوابیده اند،و حضرت آهسته در زیر بالین هریک یک گرده و دو گرده نان می گذاشتند تا به همه رسانیدند و برگشتیم،عرض کردم:فدای تو شوم اینها حق را می شناسند و شیعه اند؟

فرمود اگر شیعه بودند با ایشان مواسات می کردم در مال،که مال خود را مساوی میان خود و ایشان قسمت می کردم حتّی در نمک،و بدان که خدا هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه خزینه داری و حافظی برای آن مقرّر فرموده است،به غیر از تصدّق که خدا خود آن را حفظ می فرماید،و پدرم هرگاه تصدّق می فرمود،چیزی را در کف سائل می گذاشت،پس برمی داشت و می بوسید و می بوئید،و باز در دست او می گذاشت، به درستی که تصدّق شب فرومی نشاند غضب پروردگار را،و محو می کند گناهان عظیم را،و آسان می کند حساب قیامت را،و تصدّق روز مال و عمر را زیاد می کند به درستی که حضرت عیسی بر کنار دریا گذشت،و یک گرده نان از قوت خود را به آب انداخت،بعضی از حواریّون گفتند:یا روح اللّه چرا چنین کردی؟این قوت تو بود،فرمود:چنین کردم که جانوران دریا بخورند،و ثوابش نزد خدا عظیم است (۱).

۱- ۱) فروع کافی ۸/۴-۹ ح ۳.

و در حدیث دیگر فرمود:تصدّق باعث ادای دین و زیادتی برکت می شود (۱).

و فرمود:از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله سؤال نمودند کدام تصدّق بهتر است؟فرمود:

تصدّق بر خویشی که دشمنی کند (۲).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:تصدّق را ده برابر ثواب می دهند،و قرض را هیجده برابر،و صله و احسان به برادر مؤمن را بیست برابر،و صلهٔ رحم و اعانت خویشان را بیست و چهار برابر (۳).

و به سندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام انبان نان بر دوش می گرفتند در شب،و به خانه های فقرا می رسانیدند،و در هنگام عطا فرمودن رو را می پوشانیدند که آن حضرت را نشناسند (۴).

و در بعضی روایات است که صد خانه در مدینه بود که در هر خانه جماعتی بسیار می بودند که معاش ایشان به تصدّق شبهای حضرت علی بن الحسین علیه السّلام می گذشت،و نمی دانستند چون حضرت به دار بقا رحلت فرمود،مقرّری آنها قطع شد،دانستند آن حضرت می آورده،و بسیار بود که بر در خانه ها می ایستادند و انتظار می بردند،و چون حضرت پیدا می شد شادی می کردند که صاحب انبان آمد (۵).

و در کتب سنّی و شیعه روایت کرده اند که:چون آن حضرت را غسل می دادند، بر کتف مبارک آن حضرت پینه ها بود،مانند پینه که بر زانوی شتر می باشد از

۱- ۱) فروع کافی ۹/۴ ح ۱.
۲- ۲) فروع کافی ۱۰/۴ ح ۲.
۳- ۳) فروع کافی ۱۰/۴ ح ۳.
۴- ۴) بحار الانوار ۶۶/۴۶ ح ۲۸.
۵- ۵) بحار الانوار ۸۹/۴۶.

بسیاری بارهای گران که بر دوش خود به خانهٔ فقرا می بردند،و از برای فقراء همسایگان در شبها آب می کشیدند (۱).

و منقول است که:آن حضرت روزی که روزه می داشتند می فرمودند:گوسفندی را می کشتند،و پاره می کردند و می پختند،پس چون شام می شد صورت را بر آن دیگ می داشتند،و از بوی آن مرق قوّت می یافتند،پس می فرمودند:کاسه ها بیاورید و آن را بر فقرا و همسایگان قسمت می نمودند،و خود بر نان و خرما افطار می فرمودند (۲).

یا أباذر الدرجه فی الجنّه فوق الدرجه کما بین السماء و الأرض،...

اشاره

یا أباذر الدرجه فی الجنّه فوق الدرجه کما بین السماء و الأرض، و انّ العبد لیرفع بصره،فیلمع له نور یکاد یخطف بصره،فیفرق لذلک فیقول:ما هذا؟فیقال:هذا نور أخیک،فیقول أخی فلان کنّا نعمل جمیعا فی الدنیا و قد فضّل علیّ هکذا؟فیقال له:انّه کان أفضل منک عملا،ثمّ یجعل قلبه الرضا حتّی یرضی.

ای ابوذر بلندی درجهٔ بهشت از درجهٔ دیگر مانند بلندی آسمان است بر زمین، و به درستی که بنده نظر به جانب بالا می کند،نوری از برای او لامع می گردد،که از بسیاری روشنی نزدیک است که دیدهٔ او را برباید و کور کند،پس ترسان می شود و می گوید:این چیست؟می گویند:این نور فلان برادر مؤمن توست،می گوید:ما و او در دنیا با یکدیگر عبادت و طاعت می کردیم چرا در اینجا این قدر بر من زیادتی دارد؟می گویند:او از تو عملش بهتر بود،پس در دل او خوشنودی می گذراند که به مرتبهٔ خود راضی باشد.

۱- ۱) بحار الانوار ۶۶/۴۶ ح ۲۹.

۲- ۲) بحار الانوار ۷۲/۴۶ ح ۵۳.

فضائل مومن

یا أباذر الـدنیا سـجن المؤمن و جنّه الکافر،و ما أصـبح فیها مؤمن الاّ حزینا،فکیف لا یحزن المؤمن و قد أوعده اللّه جلّ ثناؤه أنّه وارد جهنّم،و لم یعده أنّه صادر عنها،و لیلقینّ أمراضا و مصـیبات و امورا تغیظه،و لیظلمنّ فلا ینتصر یبتغی ثوابا من اللّه تعالی ممّا یزال فیها حزینا حتّی یفارقها،فاذا فارقها قضی الی الراحه و الکرامه.

یا أباذر ما عبد اللّه عزّ و جلّ علی مثل طول الحزن.

ای ابوذر دنیـا زنـدان مؤمن است،و بهشت کـافران است،و هیـچ مؤمنی صـبح نمی کنـد در دنیا مگر محزون و مغموم،و چگونه محزون نباشـد و حـال آنکه خـدا او را وعیـد فرمـوده است که وارد جهنّم خواهـد شـد،و وعـده نفرمـوده است که از آن بیرون خواهد آمد،و نجات نخواهد یافت،و در دنیا ملاقات می نماید و به او می رسد مرضها و دردها و مصیبتها و امری چند که او را به خشم می آورد،و ظلم بر او می کنند،و کسـی نصـرت و یاری او نمی کند،و در آن مظلوم بودن امّید ثواب از خدا دارد،پس مؤمن به این جهت هـا در دنیا حزین است تا از دنیا مفارقت نمایـد پس چون از دنیا بیرون رفت می رسـد به راحت و کرامت و نعمت.

ای ابوذر هیچ عبادتی از عبادتهای خدا ثواب ندارد مثل درازی و بسیاری اندوه.

بـدان که حق سـبحانه و تعـالی دنیـا را برای راحت مؤمن خلق نکرده است،و درخور مراتب ایمـان بلاهـا و احزان به ایشـان می رسـد،و برای دانسـتن حقیقت این مقال نظر در احوال انبیا و اوصـیا و محنتهای اهل بیت رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله کافی است، و به حسب تجربه معلوم است که هیچ چیز نفس آدمی را اصلاح نمی کند،و همواره

ملایم نمی گرداند،مانند بلاها و مصائب،و موجب زهد در دنیا و توجّه به جناب اقدس ایزیدی می گردد.

چنانچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول فرمود:بر بلاهای عظیم اجر عظیم کرامت می فرمایند،و چون خدا بنده ای را دوست دارد او را به بلای عظیم مبتلا می گرداند،پس اگر راضی باشد او را نزد خدا رضا و خوشنودی خواهد بود،و اگر به سخط آید برای او سخط الهی خواهد بود (۱).

و عبد اللّه بن بکیر از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که:آیا مؤمن مبتلا می شود به خوره و پیسی و مثل این مرضها؟فرمود:مقرّر نکرده اند بلا را مگر از برای مؤمن (۲).

و در حدیث دیگر فرمود:خدا پیمان مؤمن را گرفته است بر این که قولش را قبول نکنند،و سخنش را تصدیق ننمایند،و از دشمنش انتقام نتوانند کشید،و خشم خود را فرو نتوانند نشانید،مگر به فضیحت خود؛زیرا که در دنیا او ممنوع است از انتقام (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:مؤمن از چهار خصلت خالی نمی باشد:همسایه ای که او را آزار کند،و شیطانی که در مقام گمراه کردن او باشد،و منافقی که پیروی او نماید،و مؤمنی که حسد بر او برد،و این آخری از همه بر او دشوارتر است؛زیرا که افترا بر او می بندد و مردم قبول می کنند (۴).

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:حق تعالی می فرماید:

اگر نه این بود که شرم می دارم از بندهٔ مؤمن خود،بر او کهنه ای نمی گذاشتم که

۱- ۱) اصول کافی ۲۵۳/۲ ح ۸.

۲- ۲) اصول کافی ۲۵۸/۲ ح ۲۷.

۳- ۳) اصول کافی ۲۴۹/۲ ح ۱.

۴- ۴) اصول کافی ۲۵۰/۲.

عورت خود را به آن بپوشاند،و بنده ای که ایمانش کامل شد او را مبتلا می کنم به ضعف قوّت و کمی روزی پس اگر دلتنگ شد به او برمی گردانم،و اگر صبر نمود به او مباهات می نمایم با ملائکهٔ خود (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:در کتاب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نوشته است که:مبتلاترین مردم به بلاها پیغمبرانند،و بعد از ایشان اوصیای ایشان،و هرکس که بعد از ایشان بهتر باشد مبتلاتر است،و مبتلا می شود مؤمن به قدر اعمال نیکوی خود،پس هرکه ایمانش درست و عملش صحیح است بلایش شدید و صعب است؛زیرا حق تعالی دنیا را ثواب مؤمن قرار نداده است،و عقوبت کافر را در دنیا مقرّر نفرموده است،و هرکه دینش سست و عملش ضعیف است بلایش کم است، و بلا نزدیک تر است به مؤمن پرهیزکار از باران به زمین های پست (۲).

و حضرت علیه السّلام فرمود:اگر مؤمن در قلهٔ کوهی باشد،البتّه حق تعالی کسی را به سوی او برمی انگیزاند که او را آزار کند تا ثواب حاصل کند (۳).

و به سند صحیح از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:حق تعالی دو ملک را به سوی زمین می فرستاد،در هوا یکدیگر را ملاقات کردند،یکی به دیگری گفت:به چه مطلب می روی؟گفت:حق تعالی مرا فرستاده است به دریای ایل که یک جبّاری از جبّاران ماهی آرزو کرده،آن ماهی را برانم و به دام صیّاد آن جبّار درآورم تا برای او شکار کنند،و آن کافر در دنیا به منتهای آرزوهای خود برسد،پس او از دیگری پرسید:تو را به چه کار فرستاده است؟گفت:مرا به کاری عجیب تر فرستاده است یک بندهٔ مؤمنی که روزها روزه می دارد،و شبها عبادت

۱- ۱) بحار الانوار ۲۲۶/۶۷ ح ۳۵.

۲- ۲) اصول کافی ۲۵۹/۲ ح ۲۹.

۳- ۳) بحار الانوار ۲۲۸/۶۷ ح ۳۷.

می کند،و دعای او و صدای او در آسمانها معروف است دیگی برای افطار خود بربار گذاشته است،می روم دیگ او را سرنگون کنم،تا آن مؤمن به سبب ایمانش به نهایت مرتبهٔ ابتلا و امتحان برسد (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:حق تعالی دوستش را در دنیا نشانهٔ تیر بلای دشمنش گردانیده است (۲).

و از سماعه منقول است که،در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم،شخصی آمد و از پریشانی به آن حضرت شکایت کرد،حضرت فرمود:صبر کن که عن قریب خدا فرج می دهد،پس بعد از ساعتی از آن شخص پرسیدند:زندان کوفه چگونه است؟گفت:بسیار تنگ و بدبوست،و اهلش به بدترین حالی گرفتارند،فرمود:

تو در زندانی و می خواهی در راحت و نعمت باشی،مگر نمی دانی دنیا زندان مؤمن است (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:خدا را در زمین بندگان خالص است،که هیچ تحفه ای به زمین نمی فرستد مگر آنکه از ایشان بازمی دارد،و هیچ بلائی نمی فرستد مگر آنکه به سوی ایشان می فرستد (۴).

و فرمود:خدا بنده ای را که دوست می دارد او را فرومی برد در بلا فروبردنی،و ما و شما شیعیان صبح و شام در بلائیم (۵).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:هرگاه خدا بنده ای را دوست دارد،غوطه

۱- ۱) بحار الانوار ۲۲۹/۶۷ ح ۴۰.

۲- ۲) بحار الانوار ۲۴۰/۶۷ ح ۶۴ و اصول کافی ۲۵۰/۲ ح ۵.

۳- ۳) اصول کافی ۲۵۰/۲ ح ۶.

۴- ۴) اصول کافی ۲۵۳/۲ ح ۵.

۵- ۵) اصول کافی ۲۵۳/۲ ح ۶.

می دهـد او را در بلاـ غوطه دادنی،و بر او فرو می ریزد بلاـ را ریختنی،پس چون دعا می کنـد،حق تعالی می فرمایـد:لبّیک ای بندهٔ من،من قادرم که آنچه می طلبی زود به سوی تو فرستم،امّا اگر از برای تو ذخیره کنم بهتر است برای تو (۱).

و حضـرت صـادق علیه السّـلام فرمود:بر مؤمن چهل شب نمی گـذرد مگر آنکه او را امری عارض می شود که باعث انـدوه او شود،و به سبب آن متذکّر خداوند شود (۲).

و در حـدیث دیگر فرمـود:شخصـی حضـرت رسـول صـلّی اللّه علیـه و آلـه را بـه طعـامی دعـوت نمـود،چـون بـه خـانه او در آمدند،دیدند مرغی در بالای دیواری تخم کرد،و آن تخم افتاد و در میان راه بر میخی بند شد و نشـکست،پس حضـرت از آن حـال تعجّب نمودنـد،آن شـخص گفت:از این تخم تعجّب نفرمائیـد،به حقّ آن خـدائی که تو را به راستی فرسـتاده است هرگز نقصانی به من نرسیده است،حضرت چون این را شنیدند برخاستند،و از طعام او تناول نفرمودند،و گفتند:هرکه نقصی به او نمی رسد خدا را در او حاجتی نیست،و در او خیری نیست (۳).

و بـدان که قطع نظر از این بلاهـا اگر مؤمن در رفاهیّت و نعمت باشـد دنیا سـجن اوست؛زیرا نسـبت به نعمتها و منازلی که حق تعـالی در آخرت برای او مقرّر فرموده اگر تمـام دنیـا را به او دهنـد برای او زنـدان است،و اگر کـافر به جمیع بلاهای دنیا مبتلا باشد،نسبت به آن عذابها که در آخرت برای او مهیّا شده است بهشت او خواهد بود.

چنانچه منقول است که:حضـرت امام حسن علیه السّلام با جمعی از خویشان و اصحاب با جامه های فاخر بر اسبان سوار شده به راهی می رفتند،در عرض راه پیر

۱- ۱) اصول کافی ۲۵۳/۲ ح ۷.

۲- ۲) اصول کافی ۲۵۴/۲ ح ۱۱.

۳- ۳) اصول کافی ۲۵۶/۲ ح ۲۰.

یهودی خارکشی برخورد و گفت:ای فرزند رسول جدّ شما گفته است:دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است،پس چرا تو به آن عزّت سواری و من به این محنت گرفتارم؟حضرت فرمود:اگر جای مرا در آخرت مشاهده کنی می دانی این حال برای من زندان است،و اگر جای خود را ببینی می دانی که این حال که داری بهشت توست.

و امّا آنچه جناب نبوی صلّی اللّه علیه و آله فرموده اند:که وعید نموده اند مؤمن را که وارد جهنّم خواهد شد،اشاره است به قول حق تعالی که می فرماید وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلاّ وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا* ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِمِینَ فِیها جِثِیًّا (۱)ترجمه اش به قول اکثر مفسّران آن است که:نیست از شما آدمیان مگر وارد جهنّم می شوید،و این ورود مردمان بر جهنّم بر پروردگار تو جزم و لازم است،و حکم الهی جاری شده است بر آن،یعنی وعده ای است که البتّه واقع خواهد شد،پس نجات می دهیم پرهیزکاران را،و می گذاریم ستم کاران را در آتش،در حالتی که به زانو درآمدگان باشند از شدّت و هول جهنّم.

و بدان که خلاف است که ورود در اینجا به معنی دخول است یا آنکه نزد جهنّم حاضر شوند،یا بر روی آن گذرند،بعضی را اعتقاد این است که ورود به معنی دخول است،و همه از مؤمن و کافر داخل جهنّم خواهند شد،و لیکن بر مؤمنان سرد و سلامت خواهد گردید،و ضرر نخواهد رسانید.

چنانچه مفسّران از جابر بن عبد اللّه روایت کرده اند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود که:ورود به معنی دخول است،و هیچ نیکوکار و بدکردار نماند مگر آنکه در دوزخ درآید،و لیکن دوزخ بر مؤمنان سرد و سلامت باشد،چنانچه بر ابراهیم علیه السّلام بود،و

۱- ۱) سورهٔ مریم:۷۱-۷۲.

بعد از آن مؤمنان را بیرون آورند،و کافران را در آن بگذارند.

و بعضی گفته اند:مراد از ورود آن است که بر کنار جهنّم حاضر شوند،و این مضمون به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است،و حضرت فرمود:

نمی شنوی از عرب که می گوید:وارد آبی بنی فلان شدیم،یعنی بر کنار آن رسیدیم،نه که داخل آن شدیم. (۱)

و بعضی گفته اند:مراد از ورود گذشتن بر صراط است که روی جهنّم است،و آنچه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده اند که وعدهٔ بیرون رفتن آن را نکرده است،بنابراین است که در این آیه متّقیان را وعدهٔ نجات فرموده است،و هر مؤمنی جزم نمی تواند کرد که از جملهٔ متّقیان است،و اکثر مفسّران متّقی را تفسیر کرده اند به متّقی از شرک و کفر،و اللّه یعلم.

یا أباذر من اوتی من العلم ما لا یبکیه،لحقیق أن یکون اوتی علم ما لا یعمل به و ما لا ینفعه

اشاره

یا أباذر من اوتی من العلم ما لا یبکیه،لحقیق أن یکون اوتی علم ما لا یعمل به و ما لا ینفعه؛لأنّ اللّه عزّ و جلّ نعت العلماء،فقال:

انّ الذین اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرّون للأذقان سجّدا و یقولون ربّنا ان کان وعد ربّنا لمفعولا و یخرّون للأذقان یبکون و یزیدهم خشوعا.

یا أباذر من استطاع أن یبکی فلیبک،و من لم یستطع فلیشعر قلبه الحزن و لیتباک،انّ القلب القاسی بعید من اللّه و لکن لا یشعرون.

ای ابوذر هرکه را علمی بدهند که باعث خوف و گریهٔ او نشود،او علمی یافته باشد که از آن منتفع نشود؛زیرا که خدای عزّ و جلّ وصف نموده است علما را به این

۱- ۱) تفسیر علی بن ابراهیم ۵۲/۲.

که فرموده است:آنـان که علم به ایشـان داده بودنـد،و متّصف به علم گردیـده بودنـد پیش از نزول قرآن،یعنی ایمان داشـتند به کتابهای پیغمبران سابق،و عالم بودند به آنها،مانند نجاشـی و اصـحاب او و غیر ایشان مثل سلمان و ابوذر،چون خوانده می شود قرآن بر ایشان می افتند به زنخهای خود به سـجده برای تعظیم امر الهی،یا به جهت شـکر بر انجاز وعدهٔ الهی که در کتب خود خوانـده بودنـد،از ارسال محمّـد صـلّی اللّه علیه و آله و انزال قرآن،و سـجدهٔ بر زنخ یا سـجدهٔ ایشان بوده پیش از نزول قرآن،یا مراد سـجدهٔ بر روست،و به این عنوان تعـبیر نمودن برای این است که ابتـدای زنـخ از سـایر اعضـای رو به زمین نزدیـک تر می گردد،و می گویند:منزّه است پروردگار ما از آنچه مشرکان به او نسبت می دهند،یا از خلف وعده ای که در کتب سابقه کرده است،یقینـا وعـدهٔ پروردگـار مـا واقع است و تخلّف نمی دارد،و می افتنـد به ذقن هـای خود در سـجده و می گرینـد در حالت سجود،و زیاد می کند شنیدن قرآن خشوع و فروتنی و تضرّع ایشان را.

ای ابوذر کسـی که قادر بر گریه باشـد از خوف الهی بگریـد،و کسـی که قادر نباشـد حزن و اندوه را شـعار دل خود گرداند،و خود را به جهد به گریه بدارد؛زیرا دل سخت،و با قساوت دور است از خدا،و لیکن سنگ دلان نمی دانند.

فضیلت رقّت قلب و گریهٔ از خوف الهی

بدان که از جملهٔ صفات حمیده و خصال پسندیده رقّت قلب و تضرّع و گریه است،و آن به کثرت یاد مرگ و عذابهای الهی و اهوال قیـامت و احتراز نمودن از اموری که موجب قسـاوت قلب است حاصـل می شود،و عمـدهٔ اسـباب قسـاوت قلب ارتکـاب گناهـان،و معاشـرت و مصـاحبت اهـل دنیـا و بـدان است،چنـانچه احـادیث در این باب گـذشت،و اقرب راههای قرب به سوی خداوند عالمیان راه تضرّع و استغاثه و مناجات است،و گریه موجب حصول حاجات و خلاصی از عقوبات است.

ص:۴۵۱

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السّلام منقول است که:حضرت موسی علیه السّلام در هنگام مناجات از حق تعالی سؤال کرد:الهی چیست جزای کسی که چشمان او از ترس تو گریان شود؟وحی رسید:ای موسی روی او را از گرمی آتش نگاه می دارم،و از خوف و فزع روز قیامت او را ایمن می گردانم (۱).

و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه چشمان او پر اشک شود از خوف الهی،خدا به ازای هر قطره ای که از دیدهٔ او می ریزد قصری در بهشت به او کرامت فرماید،که مزیّن باشد به مروارید و جواهر،و در آن قصر از نعمتهای الهی باشد آنچه چشم ندیده و گوش نشنیده،و بر خاطر کسی خطور نکرده باشد (۲).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:بسیار است که میان آدمی و بهشت زیاده از ما بین تحت الثری تا عرش دوری هست از بسیاری گناهان،پس گریه می کند از ترس الهی، و از روی پشیمانی از گناهان،تا آنکه نزدیک تر می شود به بهشت از پلک چشم به چشم (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:چه بسیار کسی که به لهو و لعب خندهٔ او در دنیا بسیار است،و روز قیامت گریهٔ او بسیار باشد،و چه بسیار کسی که در دنیا بر بسیاری گناهان خود گرید و ترسان باشد،و روز قیامت در بهشت شادی و خندهٔ او بسیار باشد (۴).

و در حدیث دیگر فرمود:هیچ چیزی نیست مگر آنکه آن را کیلی و وزنی

۱- ۱) بحار الانوار ۳۲۸/۹۳ ح ۱.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۲۸/۹۳-۳۲۹ ح ۳.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۴.

۴- ۴) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۵.

هست،مگر قطرهٔ اشک که قطره ای از آن دریاهای آتش را فرومی نشاند،و چون چشم کسی پر از آب شود بر روی او هرگز غبار مذلّت و خواری ننشیند،و چون بررو جاری گردد،خدا آن رو را بر آتش جهنم حرام کند،و اگر بنده ای در میان امّتی گریه کند،خدا آن امّت را به برکت آن گرینده رحم نماید (۱).

و حضرت باقر علیه السّلام فرمود:هیچ قطره ای محبوب تر نیست نزد حق تعالی از قطرهٔ اشکی که در تاریکی شب از ترس عذاب الهی بیرون آید،و غرض از آن غیر خدا نباشد (۲).

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:همه چشمها گریان است در روز قیامت مگر سه چشم:دیده ای که پوشیده شده باشد از آنچه خدا حرام کرده است،و دیده ای که بیداری کشیده باشد در طاعت الهی،و دیده ای که گریسته باشد در دل شب از ترس حق تعالی (۳).

و به سند معتبر از اسحاق بن عمّار منقول است که به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم:می خواهم بگریم و نمی آید،و گاهی بعضی از مردگان خود را یاد می کنم که مرا رقّت حاصل شود و گریه بیاید،آیا جایز است این؟فرمود:بلی ایشان را یاد کن، و چون به گریه درآمدی خدا را بخوان (۴).

و در حدیث دیگر فرمود:اگر تو را گریه نیاید خود را به گریه بدار،پس اگر اشک

۱- ۱) بحار الانوار ۳۳۱/۹۳ ح ۱۴.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۶.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۸.

۴- ۴) بحار الانوار ۳۳۴/۹۳.

بیرون آید مثل سر مگس چه بسیار خوب است (۱).

و در حدیث دیگر فرمود:اگر از امری خوف داشته باشی،یا حاجتی به خدا داشته باشی،اوّل تعظیم و حمد و ثنای الهی چنانچه سزاوار است بگو،و صلوات بر محمّد و آل محمد بفرست،و حاجت خود را بطلب،و خود را به گریه بدار، اگر چه به قدر سر مگسی باشد،به درستی که پدرم می گفت:اقرب احوال بنده به خدای عزّ و جلّ وقتی است که در سجده باشد و گریان باشد (۲).

و حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود:هیچ قطره ای نزد خدا محبوب تر نیست از دو قطره:قطرهٔ خونی که در راه خدا ریخته شود،و قطرهٔ اشکی که در تاریکی شب برای خدا جاری گردد (۳).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است:هفت کس اند که در سایه عرش الهی خواهند بود روزی که سایه ای به غیر از او نباشد:امام عادلی،و جوانی که در عبادت نشو و نما کند،و شخصی که به دست راست تصدق کند و از دست چپ مخفی دارد،و شخصی که خدا را در خلوت یاد کند،و آب دیده اش از خوف الهی جاری گردد،و شخصی که به برادر مؤمن خود بگوید تو را از برای خدا دوست می دارم،و شخصی که از مسجد بیرون آید و در نیّت او باشد که باز به سوی مسجد برگردد،و شخصی که زن صاحب جمالی او را به نزدیکی خود بخواند و او بگوید من از پروردگار عالمیان می ترسم (۴).

۱- ۱) بحار الانوار ۳۳۴/۹۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۳۴/۹۳.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۶.

۴- ۴) بحار الانوار ۳۳۰/۹۳ ح ۱۲.

یا أباذر یقول اللّه تبارک و تعالی:لا أجمع علی عبد خوفین،و لا أجمع له أمنین

اشاره

یـا أبـاذر یقول اللّه تبـارک و تعـالی:لاـ أجمع علی عبـد خوفین،و لاـ أجمع له أمنین،فاذا أمننی فی الـدنیا أخفته یوم القیامه،و اذا خافنی فی الدنیا آمنته یوم القیامه.

یا أباذر لو أنّ رجلا کان له کعمل سبعین نبیّا لاحتقره،و خشی أن لا ینجو من شرّ یوم القیامه.

یا أباذر انّ العبد لیعرض علیه ذنوبه یوم القیامه،فیقول:أما أنّی کنت مشفقا،فیغفر له.

یا أباذر انّ الرجل لیعمل الحسنه،فیتکل علیها و یعمل المحقّرات حتّی یأتی اللّه و هو علیه غضبان،و انّ الرجل لیعمل السیّئه،فیفزع منها،فیأتی اللّه عزّ و جلّ آمنا یوم القیامه.

یا أباذر انّ العبـد لیـذنب،فیدخل به الجنّه،فقلت:و کیف ذلک بأبی أنت و امّی یا رسول اللّه؟قال:یکون ذلک الذنب نصب عینیه تائبا منه فارّا الی اللّه عزّ و جلّ حتّی یدخل الجنّه.

یا أباذر الکیّس من أدّب نفسه و عمل لما بعد الموت،و العاجز من اتّبع نفسه و هواها،و تمنّی علی اللّه عزّ و جلّ الأمانی.

ای ابوذر خداوند عالمیان می فرماید که:من جمع نمی کنم بر بندهٔ خود دو خوف را،و جمع نمی کنم برای او دو ایمنی را،پس اگر در دنیـا از مـن ایمن است و خـایف نیست در روز قیـامت او را می ترسـانم،و اگر از من ترسـان است در دنیـا او را در روز قیامت ایمن می گردانم.

ای ابوذر اگر کسی مثل عمل هفتاد پیغمبر داشته باشد،می باید آن را حقیر

شمارد،و ترسان باشد از اینکه مبادا نجات نیابد از شرّ روز قیامت.

ای ابوذر به درستی که بنده ای را عرض می کنند بر او گناهانش را در روز قیامت، پس او می گوید که:پیوسته ترسان بودم از این گناهان،پس به سبب این خدا او را می آمرزد.

ای ابوذر به درستی که بنده ای حسنه ای می کند،و اعتماد بر آن می کند،و گناهان می کند و حقیر و سهل می شمارد،تا آنکه چون قیامت به نزد خدا می آید بر او خشمناک است،و به درستی که شخصی گناهی می کند،و از آن می ترسد و در حذر است،پس در قیامت ایمن نزد خدا می آید و باک ندارد.

ای ابوذر به درستی که گاه بنده ای گناهی می کند،و به سبب آن داخل بهشت می شود،ابوذر گفت که:چگونه چنین می شود پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه؟فرمود که:گناه پیوسته در برابر چشمان اوست،و از آن توبه می کند،و از عذاب آن به خدا می گریزد و پناه می برد،تا به سبب آن داخل بهشت می شود.

ای ابوذر زیرک آن کسی است که نفس خود را به تعب دارد،و کار کند از برای اهوال بعد از مرگ،و عاجز آن کسی است که متابعت نفس و خواهشهای آن کند و بر خدا آرزوها کند،و با متابعت هوا آرزوهای بهشت و مراتب عالیه داشته باشد.

از این کلمات قدسیّه که از شجرهٔ طیّبهٔ رسالت صادر گردیده چند ثمره عارفان را حاصل می شود.

ثمرهٔ اول: در خوف و رجاست

بدان که مؤمن را از اتّصاف به این دو خصلت چاره ای نیست،و می باید که در دل مؤمن خوف و رجا هر دو بر وجه کمال بوده باشد،و هریک مساوی دیگری باشد،

و ناامید بودن از رحمت الهی و ایمن بودن از عذاب الهی از جملهٔ گناهان کبیره است،و باید فرق کرد میان رجا و مغرور شدن و خوف و مأیوس بودن.

بدان که رجا عبارت است از امّید داشتن به رحمت الهی،و طالب آن بودن،و آثار صدق رجا در اعمال ظاهر می شود،پس کسی که دعوای رجا کند،و ترک اعمال خیر نماید،او کاذب است در آن دعوا،بلکه این غرّه است،و از بدترین صفات ذمیمه است،مثل آنکه اگر زارعی شخم نکند و تخم نپاشد،و گوید:من امّید دارم که این زراعت برآید.

آنکو عمل نکرد و عنایت امّید داشت ابله نکشت دانه و دخل انتظار کرد

این عین سفاهت است نه رجا و امّید و اگر آنچه زراعت را ضرور است به عمل آورد،و تخم بپاشد و آب بدهد،و هر روز بر سر زراعت خود برود و گوید:امّید دارم که حق تعالی کرامت فرماید،امّید او به جاست،و در دعوای خود صادق است.

و همچنین در زراعتهای معنوی،کسی که اعمال صالحه را با شرایط بجا آورد،و بر عمل خود اعتماد نکند،و به فضل الهی امّیدوار باشد،او صاحب رجاست،و همچنین در خوف اگر خوف او را باعث یأس از خدا شود،و ترک عمل کند،این ناامید از رحمت الهی است،و در مرتبهٔ شرک است،و اگر خوف او را باعث شود که ترک محرّمات کند،و در عبادات اهتمام نماید،این خوف صادق است؛زیرا هرکه از چیزی خائف و ترسان است،البتّه از آن گریزان است.

و آن شقّ اوّل به مثل از بابت آن است که شخصی نزد شیری ایستاده باشد،و دست در دهان آن کند،و گوید:من از او می ترسم،پس کسی که راست گوید که از عذاب الهی می ترسد چرا مرتکب امری چند می شود که موجب عذاب است،و آدمی باید طبیب نفس خود باشد،و اگر رجا و امید را بر خود غالب داند و ترسد که

موجب سستی در عمل گردد.و به تفکّر در عقوبات الهی و تذکّر آیات و احادیث خوف خود را متذکّر نماید،و اگر خوف بر او غالب شود و ترسد،به این سبب ترک عمل نماید به آیات و اخبار و تفکّر در فضل نامتناهی خدا خود را امّیدوار گرداند.

و کسی توهّم نکند که نهایت خوف با نهایت رجا منافات دارد؛زیرا که محلّ خوف و رجا یک چیز نیست که به زیادتی هریک دیگر کم شود،بلکه محلّ رجا جناب ایزدی است،و او محض فضل و رحمت است،و از او هیچ گونه خوف نمی باشد،و محلّ خوف نفس آدمی و شهوات و خواهشها و گناهان و بدیهای اوست،پس آدمی از خود می ترسد،و از خداوند خود امّید می دارد.

و چندان که در بدیها و عیوب خود تفکّر می نماید خوفش زیاده می شود،و چندان که در فضل الهی و نعمتهای او تفکّر می کند امّیدش زیاده می گردد، و چنانچه حضرت سید الساجدین علیه السّلام در دعاها در بسیار جائی اشاره به این معنی فرموده اند که:ای مولای من هرگاه گناهان خود را می بینم ترسان می شوم،و چون در عفو تو می نگرم امّیدوار می شوم،و بر این مضامین احادیث و آیات بسیار وارد شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که لقمان فرزند خود را وصیّت فرمود:ای فرزند از خدا چنان بترس که اگر ثواب جنّ و انس داشته باشی تو را عذاب خواهد کرد،و از او چنان امّید بدار که اگر با گناه جنّ و انس به درگاه او روی آوری تو را رحم خواهد کرد،بعد از آن حضرت فرمود پدرم می گفت:هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او دو نور هست یکی نور خوف و دیگر نور رجاء،که هریک را با دیگری بسنجد بر آن زیادتی نمی کند (۱).

۱- ۱) اصول کافی ۶۷/۲ ح ۱.

و به سند معتبر از اسحاق بن عمّار منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:

ای اسحاق چنان از خدا بترس که گویا او را می بینی،و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند،و اگر گمان می کنی که او تو را نمی بیند کافر می شوی،و اگر می دانی در همه حال تو را می بیند و احوال تو را می داند و در حضور او معصیت می کنی،پس او را از جمیع نظرکنندگان سهل تر شمرده ای (۱).

و در حدیث دیگر فرمود:هرکه از خدا ترسد،خدا همه چیز را از او می ترساند، و هرکه از خدا نترسد،خدا او را از همه چیز می ترساند (۲).

و در حدیث دیگر فرمود:هرکه خدا را شناخت از او خائف می باشد،و هرکه از خدا می ترسد نفس او به دنیا رغبت نمی کند (۳).

و شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض نمود که جمعی از شیعیان شما هستند گناهان می کنند،و می گویند:ما امّید به رحمت خدا داریم،حضرت فرمود:

دروغ می گویند ایشان شیعهٔ ما نیستند،به آرزوهای نفس خود مایل شده اند،و گمان می کنند امّید دارند،هرکه امّید چیزی می دارد از برای تحصیل آن کار می کند، و هرکه از چیزی می ترسد از آن می گریزد (۴).

و در حدیث دیگر فرمود:مؤمن در میان دو خوف می باشد:ترس از گناهان گذشته که نمی داند خدا آنها را آمرزیده است یا نه،و ترس از آیندهٔ عمرش که نمی داند چه گناهان و مهالک کسب خواهد کرد،پس او هیچ روزی صبح نمی کند

۱- ۱) اصول کافی ۶۸/۲ ح ۲.

۲- ۲) اصول کافی ۶۸/۲ ح ۳.

۳- ۳) اصول کافی ۶۸/۲ ح ۴.

۴- ۴) اصول کافی ۶۸/۲ ح ۵.

مگر خائف و ترسان،و او را به اصلاح نمی آورد مگر خوف حق تعالی (۱).

و در حدیث دیگر فرمود:مؤمن به ایمان فائز نمی گردد تا ترسان و امّیدوار نمی باشد،تا کار نکند برای آنچه از آن می ترسد و امّید می دارد (۲).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

حق تعالی شأنه می فرماید:اعتماد نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که از برای تحصیل رضای من می کنند؛زیرا اگر سعی کنند و خود را تعب فرمایند در تمام عمرهای خود در عبادت من،هنوز مقصّر خواهند بود،و به کنه عبادت من نرسیده اند،و مستحق نخواهند بود آنچه را طلب می کنند از کرامتها و ثوابهای من،و مستحقّ بهشت و درجات عالیه آن نخواهند بود،و لیکن باید اعتماد ایشان بر رحمت من باشد،و امّیدوار به فضل من باشند،و به گمان نیکی که به من دارند مطمئن شوند، در این حال رحمت من شامل حال ایشان می شود،و خوشنودی من به ایشان می رسد،و آمرزش من جامهٔ عفو در ایشان می پوشاند،به درستی که منم خداوند بسیار بخشندهٔ بسیار مهربان (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:در کتاب علی علیه السّلام نوشته است:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در منبر فرمود:به حقّ خداوندی که به جز او خداوندی نیست به مؤمنی خیر دنیا و آخرت نمی رسد مگر به حسن ظن و گمان نیک،و امّیدی که به خداوند خود دارد، و حسن خلق در معاشرت مردم،و ترک غیبت مؤمنان کردن،و به حقّ خداوندی که به جز او خداوندی نیست خدا عذاب نمی کند مؤمنی را بعد از توبه و استغفار،مگر به سبب گمان بدی که به پروردگار خود داشته باشد،و در امّید به خدا تقصیر

۱- ۱) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱۲.

۲- ۲) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱۱.

۳- ۳) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱.

نمایـد،و به بـدخلقی با مردم و غیبت مؤمنان کردن،و به حقّ خداونـدی که به جز او خداونـدی نیست هیـچ بنـده ای گمانش به خـدا نیکو نیست مگر آنکه خدا بر وفق گمان او با او عمل می نماید؛زیرا حق تعالی کریم است،و به دست قدرت اوست جمیع خیرات و بدیها،و شرم می دارد از اینکه بندهٔ مؤمن به او گمان نیک داشته باشد،و به خلاف ظنّ او با او عمل نماید،و امّید او را باطل گرداند،پس به خداوند خود گمان نیکو بدارید،و به ثواب های او به طاعات و عبادات رغبت نمائید (۱).

و از حضـرت صادق علیه السّـلام منقول است که:حسن ظنّ به خـدا آن است که امّیـد از غیر خدا نداری،و نترسـی مگر از گناه خود (۲).

و از حضـرت رسـول صـلّی اللّه علیه و آله منقـول است:هرکه را گنـاهی یـا شـهوتی رو دهـد،و از آن اجتنـاب نمایـد از خـوف الهی،خـدا بر او آتش جهنّم را حرام فرماید،و از فزع اکبر روز قیامت او را ایمن نماید،و آنچه در قرآن وعده فرموده است به او کرامت می کنـد،چنـانچه فرموده است وَ لِمَنْ خـافَ مَقـامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ (۳)کسـی که از مقام حساب و ایسـتادن نزد خداونـد خود بترسد او را دو بهشت هست که حق تعالی به او کرامت خواهد فرمود (۴).

و حضـرت جعفر بن محمّـد علیهمـا السّـلام فرمود:در حکمت آل داود وارد شـده است:ای فرزنـد آدم چگونه به کلام هـدایت متکلّم می شوی و حال آنکه هوشـیار نشـده ای از مستی گناهان و بدیها،ای فرزند آدم صـبح کرده است دل تو با قساوت و تو عظمت

۱- ۱) اصول کافی ۷۱/۲-۷۲ ح ۲.

۲- ۲) اصول کافی ۷۲/۲ ح ۴.

۳- ۳) سورهٔ رحمان:۴۶.

۴- ۴) بحار الانوار ۳۶۵/۷۰ ح ۱۳.

پروردگار خود را فراموش کرده ای،اگر به پروردگار خود عالم بودی و عظمت و بزرگواری او را می شناختی همیشه از او ترسان بودی،و وعده های او را امّیدوار بودی،بیچاره فرزند آدم،چرا یاد نمی کنی لحد خود را و تنهائی خود را در قبر (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:از خدا امّید بدار امّیدی که تو را بر معاصی جرأت ندهد،و بترس از او ترسی که تو را از رحمت او ناامید نگرداند (۲).

و در حدیث دیگر فرمود:خائف کسی است که خوف الهی بر او زبانی نگذاشته باشد که سخن گوید (۳).

و در حدیث دیگر فرمود:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آخر بنده ای را که حق تعالی امر فرماید به آتش جهنّم برند نگاهی به عقب خود کند،حق تعالی فرماید:او را برگردانید،پس از او سؤال نماید چرا به قفا نظر می کردی؟گوید:

خداوندا من این گمان به تو نداشتم که مرا به جهنّم فرستی،فرماید:چه گمان به من داشتی؟گوید:گمان من این بود که گناهان مرا بیامرزی،و در بهشت خود مرا ساکن گردانی،پس خداوند جبّار تعالی شأنه فرماید:ای ملائکهٔ من به عزّت و جلال و نعمتها و بزرگواری و رفعت شأن خود قسم می خورم که این بنده یک ساعت از عمر خود را گمان نیک به من نداشته است،و اگر یک ساعت به من این گمان می داشت او را به آتش نمی رسانیدم،به این دروغی که می گوید او را به بهشت برید،پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هر بنده ای که ظنّ نیکو به پروردگار خود داشته باشد، خدا با او به گمان او عمل می کند،چنانچه حق تعالی می فرماید وَ ذلِکُمْ ظَنُّکُمُ الَّذِی

۱- ۱) بحار الانوار ۳۸۲/۷۰ ح ۳۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۸۴/۷۰ ح ۳۹.

۳- ۳) بحار الانوار ۳۸۴/۷۰ ح ۴۱.

ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ (۱)ترجمه اش این است:این گمان بدی است که به پروردگار خود دارید شما را هلاک کرد،پس صبح کردید از جملهٔ زیان کاران (۲).

ثمرهٔ دوّم: در بیان بعضی از قصص خائفان

که ذکر احوال ایشان موجب تنبه مؤمنان است

قصّهٔ اوّل:کلینی به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام روایت کرده است:مردی با زنش در کشتی سوار شدند،و کشتی ایشان شکست،و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند،مگر زن آن مرد که بر تخته ای بند شد،و به جزیره ای از جزایر بحر افتاد،و در آن جزیره مرد راهزن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمی گذشت، چون نظرش بر آن زن افتاد،گفت:تو از انسی یا از جن؟گفت:از انسم،دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید،و به هیئت مجامعت درآمد،چون متوجّه آن عمل قبیح شد،دید که آن زن اضطراب می کند و می لرزد،پرسید چرا اضطراب می کنی، اشاره به آسمان کرد که از خداوند خود می ترسم،پرسید هرگز مثل این کار کرده ای؟گفت:نه به عزّت خدا قسم هرگز زنا نکرده ام،مرد گفت:تو هرگز چنین کاری نکرده ای چنین از خدا می ترسی،و حال آنکه من تو را به جبر بر این کار داشته ام،پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم به خائف بودن.

۱- ۱) سورهٔ فصّلت:۲۳.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۸۴/۷۰-۳۸۵ ح ۴۲.

پس برخاست و ترک آن عمل نمود،و هیچ با زن سخن نگفت،و به سوی خانهٔ خود روان شد،و در خاطر داشت توبه کند،و پشیمان بود از کرده های خود،در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد،چون پاره ای راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد،راهب به آن جوان گفت:آفتاب بسیار گرم است،دعا کن خدا ابری فرستد که ما را سایه کند،جوان گفت:مرا نزد خدا حسنه ای نیست،و کار خیری نکرده ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم،راهب گفت:من دعا می کنم تو آمین بگو،چنین کردند بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد،و در سایهٔ آن می رفتند.

چون بسیاری راه رفتند،راه ایشان جدا شد،و جوان به راهی و راهب به راه دیگر رفت،و آن ابر با جوان روان شد، راهب در آفتاب ماند،گفت:ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد،و دعای من مستجاب نشد،بگو به چه عمل مستحقّ این کرامت شده ای؟جوان قصّهٔ خود را نقل کرد،راهب گفت:چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی،خدا گناهان گذشتهٔ تو را آمرزیده است،سعی کن بعد از این خوب باشی (۱).

قصّهٔ دوّم:کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السّلام روایت کرده است که:پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود،و آن پادشاه قاضی داشت،و قاضی برادری داشت که به صدق و صلاح موسوم بود،و آن برادرزن صالحه ای داشت که از اولاد پیغمبران بود،و پادشاه شخصی را می خواست به کاری فرستد به قاضی گفت:مرد ثقهٔ متعمدی را طلب کن،که به آن کار بفرستم، قاضی گفت:کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم.

۱- ۱) اصول کافی ۶۹/۲-۷۰ ح ۸.

پس برادر خود را طلبید،و تکلیف آن امر به او نمود،او ابا کرد و گفت:من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت،قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود،چون مضطر شد گفت:ای برادر من به هیچ چیز تعلّق و اهتمام ندارم مثل زن خود،و خاطر من به او بسیار متعلّق است،پس تو خلیفهٔ من باش در امر او،و به امور او برس،و کارهای او را بساز تا من برگردم،قاضی قبول کرد،و برادرش بیرون رفت،و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود.

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر مکرّر به نزد آن زن می آمد،و از حوائج او سؤال می کرد،و به کارهای او اقدام می نمود،محبّت آن زن بر او غالب شد،و او را تکلیف زنا کرد،آن زن امتناع نمود و ابا کرد،قاضی قسم خورد اگر قبول نکنی من به پادشاه می گویم زنا کرده است،گفت:آنچه می خواهی بکن من این کار را قبول نخواهم کرد.

قاضی به نزد پادشاه رفت،و گفت:زن برادرم زنا کرده است،و نزد من ثابت شده است،پادشاه گفت:او را سنگسار کن،پس آمد به نزد زن و گفت:پادشاه مرا امر کرده است تو را سنگسار کنم،اگر قبول می کنی می گذرم،و الاّ تو را سنگسار می کنم،گفت:من اجابت تو نمی کنم آنچه خواهی بکن،قاضی مردم را خبر کرد،و آن زن را به صحرا برد و گودالی کند،و او را سنگسار کرد،تا وقتی که گمان کرد او مرده است بازگشت،و در آن زن رمقی باقی مانده بود.

چون شب شد حرکت کرد و از گودال بیرون آمد،و بر روی خود راه می رفت و خود را می کشید،تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی می بود،در آن دیر خوابید تا صبح شد،چون دیرانی در را گشود آن زن را دید،و از قصّهٔ او سؤال نمود،زن قصّهٔ خود را بازگفت،دیرانی بر آن زن رحم کرد،و او را به دیر خود برد، و آن دیرانی پسر خردی داشت،و غیر آن فرزند نداشت،و مال و جمعیّتی داشت،دیرانی آن

زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد،و فرزند خود را به او سپرد که تربیت کند،و آن دیرانی غلامی داشت،غلام عاشق آن زن شد،و با او درآویخت و گفت:

اگر به معاشرت من راضی نمی شوی جهد در کشتن تو می کنم،گفت:آنچه خواهی بکن،این امر ممکن نیست که از من صادر شود.

پس آن غلام فرزند دیرانی را بکشت و به نزد دیرانی آمد و گفت:این زن بدکار را آوردی،و فرزند خود را به او دادی،الحال فرزند تو را کشته است،دیرانی به نزد زن آمد و گفت:چرا چنین کردی؟می دانی من به تو نیکی ها کردم،زن قصّهٔ خود را بازگفت،دیرانی گفت:دیگر نفس من راضی نمی شود تو در این دیر باشی بیرون رو،و بیست درهم برای خرجی راه به او داد،و در شب او را از دیر بیرون کرد،و گفت:این را توشه کن خدا کارساز توست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهی رسید،دید مردی را بردار کشیده اند و هنوز زنده است،از سبب آن حال پرسید گفتند:بیست درهم قرض دارد،و نزد ما قاعده چنان است هرکه بیست درهم قرض دارد او را بردار می کشند،و تا ادا نکند او را فرود نمی آورند،زن آن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد،آن مرد گفت:ای زن هیچ کس بر من مثل تو حق نعمت ندارد،مرا از مردن نجات دادی، هرجا که می روی در خدمت تو می آیم.

پس همراه بیامدند تا به کنار دریا رسیدند،در کنار دریا کشتیها بود،و جمعی می خواستند بر آن کشتیها سوار شوند،مرد به آن زن گفت:تو در اینجا توقّف نما تا من بروم و برای اهل این کشتیها به مزد کار کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو آورم،پس آن مرد به نزد اهل آن کشتیها آمد،و گفت:در این کشتی شما چه متاع هست؟ گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست،و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار می شویم،گفت:قیمت این متاعهای شما چند می شود

گفتند:بسیار حسابش را نمی دانیم،گفت:من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست،گفتند:چه چیز است؟گفت:کنیزکی دارم که هرگز به آن حسن و جمال ندیده اید،گفتند:به ما بفروش،گفت:می فروشم به شرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد،و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند،و زر به من بدهید تا من بروم،آخر او را تصرّف کنید،ایشان قبول کردند و کسی فرستادند خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام.

پس آن زن را به ده هزار درهم به ایشان فروخت،و زر گرفت و برفت،ایشان به نزد آن زن آمدند،و گفتند:برخیز بیا به کشتی،گفت:چرا؟گفتند:ما تو را از آقای تو خریدیم،گفت:آن آقای من نبود،گفتند:اگر نیائی تو را به زور می بریم،به ناچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت،چون به نزدیک کشتی ها رسیدند،هیچ یک از ایشان از دیگران ایمن نبودند،آن زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند،و خود همه در کشتی دیگر آمدند،و کشتیها را روان کردند.

چون به میان دریا رسیدند،خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند،و کشتی زن با متاعها نجات یافت،و باد او را به جزیره ای برد،از کشتی فرود آمد و کشتی را بست،و در اطراف آن جزیره گردش کرد،دید مکان خوشی است،و آبها و درختان میوه دارد،با خود گفت:در این جزیره می مانم،و از این آب و میوه ها می خورم و عبادت الهی می کنم تا مرگ دررسد.

پس خدا وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که:برو به نزد آن پادشاه و بگو در فلان جزیره بنده ای از بندگان من هست،باید تو و اهل مملکت تو همه به نزد او بروید،و به گناهان خود اقرار کنید،و از او سؤال کنید که از گناه شما درگذرد،تا من گناهان شما را بیامرزم،چون پیغمبر پیغام خود را به آن پادشاه رسانید،پادشاه با اهل مملکتش همه به سوی آن جزیره رفتند،و در آنجا همان زن را دیدند.

پس پادشاه به نزد او رفت،و گفت:این قاضی به نزد من آمد و گفت:زن برادرش زنا کرده است،و من حکم کردم او را سنگسار کنند،و گواهی نزد من گواهی نداده بود،می ترسم به سبب آن جرمی که کرده باشم،می خواهم که برای من استغفار نما،زن گفت:خدا تو را بیامرزد بنشین،پس شوهرش آمد و او را نمی شناخت گفت:من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح،او را گذاشتم و از شهر بیرون رفتم، و او راضی نبود به رفتن من،و سفارش او را به برادر خود کردم،چون برگشتم از احوال او سؤال کردم برادرم گفت:زنا کرد او را سنگسار کردیم،می ترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم،از خدا بطلب مرا بیامرزد،زن گفت:خدا تو را بیامرزد بنشین،و او را پهلوی پادشاه نشاند.

پس قاضی پیش آمد و گفت:برادرم زنی داشت عاشق او شدم،و او را تکلیف به زنا کردم قبول نکرد،نزد پادشاه او را متّهم به زنا ساختم،و به دروغ او را سنگسار کردم،از برای من استغفار کن،زن گفت:خدا تو را بیامرزد پس رو به شوهرش کرد که بشنو پس دیرانی آمد،و قصّهٔ خود را نقل کرد و گفت:در شب آن زن را بیرون کردم و می ترسم درنده ای او را دزدیده باشد و کشته شده باشد از تقصیر من درگذر، گفت:خدا تو را بیامرزد بنشین،پس غلام آمد و قصّهٔ خود را نقل کرد،زن به دیرانی گفت بشنو،پس گفت:خدا تو را بیامرزد،پس آن مرد دار کشیده آمد،و قصّهٔ خود نقل کرد،زن گفت:خدا تو را بیامرزد،چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود.

پس آن زن عابده به شوهر خود گفت:من زن توأم،و آنچه شنیدی همه قصّهٔ من بود،مرا دیگر احتیاجی به شوهر نیست،می خواهم که این کشتی پرمال را متصرّف شوی،و مرا در این جزیره بگذاری عبادت خدا کنم،می بینی از دست مردان چه کشیده ام،پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرّف شد،و پادشاه و اهل

مملکت همگی برگشتند (۱).

قصّهٔ سوّم:ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام روایت کرده است که:در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردگان را می شکافت،و کفن مردگان را می دزدید،پس یکی از همسایگان او بیمار شد،و ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد کفن او را برباید،او را طلبید،و گفت:من با تو چگونه بودم در همسایگی،گفت:همسایهٔ نیکی بودی برای من،گفت:به تو حاجتی دارم،گفت:حاجت تو برآورده است،پس دو کفن به نزد او گذاشت، گفت:هریک را می خواهی و بهتر است برای خود بردار،و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند،و چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و کفن مرا مبر.

پس آن نبّاش از گرفتن کفن ابا کرد،و بیمار مبالغه کرد تا او کفن بهتر را برداشت، چون آن شخص مرد او را کفن کردند و دفن کردند،نبّاش با خود گفت:این مرد بعد از مردن چه می داند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام،پس آمد و قبرش را شکافت،ناگاه صدائی شنید کسی بانگ بر او زد که مکن،پس او ترسید و کفن را گذاشت،و برگشت،و به فرزندان خود گفت:من چگونه پدری بودم برای شما؟ گفتند:نیکو پدر بودی،گفت:حاجتی به شما دارم،گفتند:بگو آنچه فرمائی چنان خواهیم کرد،گفت:می خواهم که چون من بمیرم مرا بسوزانید،و سوختهٔ استخوانهای مرا بکوبید،و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید،و نصف دیگر را به جانب دریا،گفتند:چنین خواهیم کرد.

چون مرد آنچه وصیّت کرده بود به جا آوردند،در آن حال حق تعالی به صحرا

۱- ۱) فروع کافی ۵۵۶/۵-۵۵۹ ح ۱۰.

فرمود آنچه در توست جمع کن،و به دریا فرمود آنچه در توست جمع کن،و آن شخص را زنده کرد و بازداشت،و فرمود:تو را چه باعث شد چنین وصیّتی کردی؟ گفت:به عزّت تو از ترس تو چنین کردم،حق تعالی فرمود:چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی می کنم،و خوف تو را به ایمنی مبدّل می سازم،و گناهان تو را می آمرزم (۱).

قصهٔ چهارم:ابن بابویه نقل کرده است که:روزی بسیار گرم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در سایهٔ درختی نشسته بودند،ناگاه شخصی آمد و جامه های خود را کند،و در زمین گرم می غلطید و گاهی پشت خود،و گاهی شکم خود،و گاهی پیشانی خود را بر زمین می مالید،و می گفت:ای نفس بچش که عذاب الهی از این عظیم تر است.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به او نظر می فرمود،پس او جامه های خود را پوشید، حضرت او را طلبیدند و فرمودند:ای بندهٔ خدا کاری از تو دیدم که از دیگری ندیده ام،چه چیز تو را باعث بر این شد؟گفت:ترس الهی مرا باعث شد،و به نفس خود این گرمی را چشانیدم تا بداند عذاب الهی را که از این شدیدتر است تاب ندارد، حضرت فرمود:از خدا ترسیده ای آنچه شرط ترسیدن است،و به درستی که پروردگار تو مباهات کرد به تو با ملائکهٔ سماوات،پس به اصحاب خود فرمود:

به نزد این مرد روید تا برای شما دعا کند،چون به نزدیک او آمدند گفت:خداوندا جمع کن امر همه را بر هدایت،و تقوا را توشهٔ ما گردان،و بازگشت ما را به سوی بهشت قرار ده (۲).

۱- ۱) بحار الانوار ۳۷۷/۷۰-۳۷۸ ح ۲۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۷۸/۷۰ ح ۲۳.

قصّهٔ پنجم:ابن بابویه از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که:در زمان پیش سه نفر به راهی می رفتند،در میان راه ایشان را بارانی گرفت به غاری پناه بردند، ناگاه سنگی از کوه فرود آمد و در غار را گرفت،و راه ایشان را مسدود کرد،یکی از ایشان گفت:و اللّه شما را از این مهلکه به غیر از راستی نجات نمی دهد،بیائید هریک از ما عملی به درگاه خدا عرض کنیم که خدا داند راست می گوئیم.

یکی از ایشان گفت:خداوندا تو می دانی که من مزدوری داشتم که برای من کاری کرده بود،که قدری از برنج در عوض بگیرد،و مزد خود را نگرفته ناپیدا شد، پس من آن برنج را برای او زراعت کردم،و حاصل آن را برای او گاوها خریدم،و چون مدّتی بر آن گذشت آن مرد بیامد و مزد خود را از من طلب کرد،گفتم:آن گاوها از آن توست ببر،گفت:من اندکی برنج طلب دارم،گفتم:این گاوها از حاصل آن برنج بهم رسیده است،و همه مال توست،همه را به تصرّف او دادم،خداوندا اگر می دانی آن کار را از ترس تو کرده ام این بلا را از ما دفع کن،پس اندکی آن سنگ دور شد.

دیگری گفت:خداوندا می دانی که من پدر و مادر پیری داشتم،و هر شب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می آوردم،شبی دیر آمدم پدر و مادرم به خواب رفته بودند،و اهل و عیالم از گرسنگی فریاد می کردند،و هر شب تا پدر و مادرم نمی خوردند به ایشان نمی دادم،پس نخواستم ایشان را بیدار کنم،و نخواستم که پیشتر به فرزندان دهم،و نرفتم مبادا ایشان بیدار شوند و خواهند و من حاضر نباشم،تا صبح با آن حال انتظار کشیدم،خداوندا اگر می دانی آن کار را از ترس تو کردم ما را فرجی کرامت فرما،پس سنگ اندکی دورتر شد.

سوّم گفت:خداوندا می دانی که من دختر عموئی داشتم،و او را دوست می داشتم،و خواستم او را بفریبم،گفت:تا صد دینار نیاوری تن درنمی دهم،

صد دینار به هم رسانیدم و به او دادم،چون راضی شد و در میان پای او نشستم، گفت:از خدا بترس و مهر خدا را به ناحق مشکن،من برخاستم و از صد دینار گذشتم،اگر می دانی که از ترس تو کرده ام این بلا را از ما دور گردان،آن سنگ دور شد و بیرون آمدند (۱).

قصّهٔ ششم:کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با جمعی از صحابه نشسته بودند،شخصی به خدمت آن حضرت آمد و گفت:یا امیر المؤمنین با پسری عمل قبیحی کرده ام مرا پاک گردان و حدّ الهی را بر من جاری کن،حضرت فرمود:برو به خانه ات بلکه تو را جنونی طاری شده است که چنین سخنی می گوئی،تا آنکه چهار مرتبه آمد و چنین اقرار کرد،در مرتبهٔ چهارم که ثابت شد حضرت فرمود:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در مثل تو سه حکم مقرّر فرموده است،هریک را می خواهی اختیار کن،گفت:آن سه حکم کدام است؟فرمود:یا یک ضربت شمشیر بر گردنت بزنند،یا تو را از کوهی دست و پا بسته بیندازند،یا تو را به آتش بسوزانند،گفت:یا امیر المؤمنین کدام دشوارتر است؟فرمود:به آتش سوزانیدن،گفت:من او را اختیار می کنم که دشوارتر است،حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:مهیّا شو که حد را بر تو جاری کنیم.

پس برخاست و دو رکعت نماز گذارد،و چون فارغ شد گفت:خداوندا گناهی کردم که می دانی،و از عقاب تو ترسیدم،و به نزد وصیّ و پسر عمّ پیغمبرت آمدم، و از او سؤال نمودم مرا پاک کند،او مرا مخیّر گردانید در میان سه صنف از عذاب، خداوندا من دشوارتر را اختیار کردم خداوندا از تو سؤال می نمایم که این را کفّارهٔ

۱- ۱) بحار الانوار ۳۷۹/۷۰-۳۸۰ ح ۲۹.

گناه من گردانی،و مرا به آتش آخرت نسوزانی،پس گریان برخاست و رفت در میان گودی که از برای او کنده بودند،و آتش بر دورش افروخته بودند نشست،پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با اصحاب همگی گریان شدند،و حضرت فرمود:ای جوان ملائکهٔ آسمانها و زمین را به گریه درآوردی،و خدا توبهٔ تو را قبول فرمود:

برخیز و دیگر چنین کاری مکن (۱).

قصّهٔ هفتم:به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که:زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود،روزی بعضی از جوانان گفتند:اگر فلان عابد مشهور این زن را ببیند فریفته خواهد شد،آن زن چون این سخن را شنید گفت:و اللّه به خانه نروم تا او را از راه نبرم،پس در همان شب قصد خانهٔ آن عابد کرد،و در را کوفت گفت:ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب را به روز آورم،عابد ابا نمود،زن گفت:

بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند،و از ایشان گریخته ام،اگر در نگشائی ایشان می رسند فضیحت به من می رسانند،عابد چون این سخن را شنید در را گشود.

پس چون زن به خانه درآمد،جامه های خود را افکند،و چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بی اختیار شد و دست به او رسانید در حال متذکّر شد و دست از او برداشت،و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می سوخت، رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت،زن گفت:چکار می کنی؟گفت:دست خود را می سوزانم به جزای آن خطائی که صادر شد،زن بیرون رفت و شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد دست خود را می سوزاند،چون بیامدند دستش

۱- ۱) فروع کافی ۲۰۱/۷-۲۰۲ ح ۱.

تمام سوخته بود (۱).

قصّهٔ هشتم:به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:عابدی در بنی اسرائیل بود،شبی زنی مهمان او شد،شیطان او را وسوسه کرد،و هرچند بر او زور می آورد یک انگشت از انگشتان خود را به آتش می داشت،تا آن خیال از نفسش بیرون می رفت،و پیوسته در این کار بود تا صبح،چون صبح شد به آن زن گفت:بیرون رو که بد میهمانی بودی تو از برای ما (۲).

قصّهٔ نهم:از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است که:زهد حضرت یحیی علیه السّلام در این مرتبه بود که به بیت المقدس آمد،نظر کرد به عبّاد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده اند،و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند،و زنجیرها بر گردن کرده،و بر ستونهای مسجد بسته اند،چون این جماعت را دید به نزد مادرش آمد و گفت:ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عبّاد و رهبانان،مادرش گفت:صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم.

چون حضرت زکریا آمد،سخن یحیی را نقل نمود،زکریّا گفت:ای فرزند چه چیز تو را باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفلی؟یحیی گفت:ای پدر مگر ندیده ای از من خردسال تر مرگ را چشیده است؟گفت:بلی،زکریا به مادر یحیی گفت:آنچه می گوید چنان کن،پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت،پوشید و رفت به بیت المقدس با عبّاد مشغول عبادت شد،تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد.

۱- ۱) بحار الانوار ۳۸۷/۷۰-۳۸۸ ح ۵۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۸۸/۷۰ ح ۵۳.

پس روزی نظر کرد به بدن خود،دید بدنش نحیف شده گریست،خطاب الهی به او رسید:ای یحیی آیا گریه می کنی از اینکه بدنت کاهیده شده،به عزّت و جلال خودم قسم اگر یک نظر به جهنّم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس، حضرت یحیی گریست،تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد به حدّی که دندانهایش پیدا شد.

چون این خبر به مادرش رسید با زکریّا به نزد او آمدند،و عبّاد بنی اسرائیل به گرد او برآمدند،و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است، گفت:من باخبر نشدم،زکریّا گفت:ای فرزند چرا چنین می کنی،من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد،گفت:ای پدر تو مرا به این امر کردی، گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبه ای هست که نمی گذرند از این عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی،گفت:بلی من چنین گفتم،جهد و سعی کن در بندگی خدا که تو را به امر دیگر فرموده اند.

پس مادر به او گفت:ای فرزند رخصت می دهی دو پارهٔ نمد از برای تو بسازم که بر دو طرف روی خود بگذاری تا دندانهایت را بپوشاند،و آب چشمت را جذب نماید،گفت:تو اختیار داری،پس آن دو پارهٔ نمد را برای او ساخت،و بر رویش گذاشت،و آستینهایش را فشرد،از اشک چنان تر شده بود که آب از میان انگشتانش جاری شد،چون حضرت زکریّا این حال را مشاهده نمود گریان شد و رو به سوی آسمان کرد گفت:خداوندا این فرزند من است،و این آب دیدهٔ اوست،و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری.

پس هرگاه زکریّا می خواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید به جانب چپ و راست نظر می فرمود،اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمی برد،پس روزی یحیی حاضر نبود شروع به موعظه کرد،یحیی سر خود را در عبائی پیچید آمد در

میان مردم نشست،و حضرت زکریّا او را ندید،فرمود:حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید:در جهنّم کوهی هست که آن را سکران می نامند،و در پائین کوه وادی هست که آن را غضبان می گویند؛زیرا از غضب الهی افروخته شده است،و در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است،و در آن چاه تابوتها از آتش هست،و در آن تابوتها صندوقها و جامه ها و زنجیرها و غلها از آتش هست.

چون یحیی این را شنید،سر برداشت و فریاد برآورد که وا غفلتاه،چه بسیار غافلیم از سکران،برخاست و بی خبرانه متوجّه بیابان شد،پس زکریّا از مجلس برخاست و به نزد مادر یحیی رفت،و فرمود:یحیی را طلب نما که می ترسم او را نبینی مگر بعد از مرگ او،مادر به طلب حضرت یحیی بیرون رفت،تا به جمعی از بنی اسرائیل رسید،ایشان از او پرسیدند ای مادر یحیی به کجا می روی؟گفت:به طلب فرزندم یحیی می روم که نام آتش جهنّم را شنیده و رو به صحرا رفته است، پس رفت تا به چوپانی رسید،پرسید آیا جوانی را به این هیئت و صفت دیدی؟ گفت:یحیی را می خواهی؟گفت:بلی،گفت:الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که مشغول گریه بود،و سر به سوی آسمان بلند کرده می گفت:به عزّت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم.

پس چون مادر بیامد،و نظرش بر وی افتاد،به نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت،و او را به خدا قسم داد که با او به خانه رود،پس به خانه رفت،و مادر التماس کرد که:ای فرزند خواهش دارم پیراهن مو را بکنی،و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است،یحیی قبول نمود،و پیراهن پشم پوشید، مادر از برای او عدسی پخت،آن حضرت تناول فرمود:و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد،پس در خواب به او ندا رسید:ای یحیی خانه ای به از خانه من

می خواهی،و همسایه ای به از من می طلبی.

چون این ندا به گوشش رسید از خواب برخاست،و گفت:خداوندا از لغزش من درگذر،به عزّت تو که دیگر سایه نطلبم به غیر از سایه بیت المقدس،و به مادرش گفت:ای مادر پیراهن مو را بیاور،مادر پیراهن را به او داد،و در او آویخت که مانع رفتن شود،حضرت زکریّا به او گفت:ای مادر یحیی بگذار که پردهٔ دلش را گشوده اند،و به عیش دنیا منتفع نمی شود،پس برخاست یحیی و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید به بیت المقدس رفت با احبار و رهبانان عبادت می کرد تا شهید شد (۱).

قصّهٔ دهم:ابن بابویه از عروه بن الزبیر روایت کرده است که گفت:روزی در مسجد رسول صلّی اللّه علیه و آله با جمعی از صحابه نشسته بودیم،یاد کردیم اعمال و عبادات اهل بدر و اهل بیعه رضوان را،ابو الدردا گفت:ای قوم می خواهید خبر دهم شما را به کسی که مالش از همه صحابه کمتر و عملش بیشتر و سعیش در عبادت زیاده بود؟گفتند:کیست آن شخص؟گفت:علی بن ابی طالب،پس چون این را گفت همگی رو از وی گردانیدند،پس شخصی از انصار به او گفت:سخنی گفتی که هیچ کس با تو موافقت نکرد،او گفت:من آنچه دیده بودم گفتم،شما نیز هرچه دیده اید از دیگران بگوئید.

من شبی در نخلستان بنی النجّار به خدمت آن حضرت رسیدم که از دوستان کناره کرده بود،و در پشت درختان خرما پنهان شده بود،و به آواز حزین و نغمهٔ دردناک می فرمود:الهی چه بسیار گناهان که از دوش من برداشتی،و در برابر آنها نعمت فرستادی،و چه بسیار بدیها که از من صادر شد کرم کردی و رسوا نکردی،

۱- ۱) بحار الانوار ۱۶۵/۱۴-۱۶۷ ح ۴.

الهی عمر من در معصیت تو بسیار گذشت،و گناهان من در نامهٔ اعمال عظیم شد، پس من غیر از آمرزش تو امّید ندارم،و به غیر خشنودی تو آرزو ندارم،پس از پی آن صدا رفتم،دانستم که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است.

پس در پشت درختان پنهان شدم،و آن حضرت رکعات نماز بسیار گذارد،و چون فارغ شد مشغول دعا و گریه و مناجات شد،و از جملهٔ آنچه می فرمود این بود:الهی چون در عفو و بخشش تو فکر می کنم گناه من بر من آسان می شود،و چون عذاب عظیم تو را به یاد می آورم بلیّهٔ خطاها بر من عظیم می شود،آه اگر بخوانم در نامه های عمل خود گناهی چند را که فراموش کرده ام،و تو آنها را احصا فرموده ای،پس بگوئی به ملائکه بگیرید او را،پس وای بر چنین گرفته شده ای و اسیری که خویشانش او را نجات نمی توانند بخشید،و قبیلهٔ او به فریادش نمی توانند رسید،و جمیع اهل محشر بر او رحم می کنند،پس فرمود:آه از آتشی که جگرها را بریان می کند،آه از آتشی که جمیع احشا را فرومی ریزد،آه از دریاهای افروختهٔ از آتشهای جهنّم.

پس بسیار گریستند تا آنچه دیگر صدا و حرکت از آن حضرت نشنیدم،با خود گفتم:البتّه خواب بر آن حضرت غالب شد از بسیاری بیداری،به نزدیک رفتم برای نماز صبح آن حضرت را بیدار کنم،چندان که حرکت دادم حرکت ننمود،و به مثابهٔ چوب خشک جسد مبارکش بی حس افتاده بود،گفتم:انّا للّه و انّا الیه راجعون، دویدم به جانب خانهٔ آن حضرت،و خبر را به حضرت فاطمه علیها السّلام رسانیدم، فرمود:قصّه چگونه بود؟عرض کردم،فرمود:و اللّه ای ابو دردا این غشی است که در غالب اوقات او را از ترس الهی رو می دهد.

پس آبی آوردند و بر روی آن حضرت پاشیدند بهوش بازآمد،و نظر به سوی من فرمودند من می گریستم،فرمود:از چه می گریی ای ابو دردا؟گفتم:از آنچه می بینم

که تو بـا خود می کنی،فرمود:اگر ببینی مرا که به سوی حساب بخواننـد در هنگامی که گناه کاران یقین به عـذاب خود داشـته باشـند،و ملائکـهٔ غلاظ و زبانیـهٔ تنـد خود مرا احاطه کرده باشـند،و نزد خداوند جبّار مرا بدارند،جمیع دوسـتان در آن حال مرا واگذارنـد،و اهـل دنیـا همـه بر مـن ترحـم کننـد،هرآینه در آن روز بر من بیشـتر رحم خـواهی کرد که نزد خداونـدی ایسـتاده باشم،که هیچ امری بر او پوشـیده نیست، ابو دردا گفت:و اللّه چنین عبادتی از هیچ یک از اصـحاب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله ندیدم (۱).

ثمرهٔ سوّم: در مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن

و مذمّت متابعت هواهای نفسانی

بـدان که نفس امّـارهٔ انسـان ضـررش زیاده از شـیطان است،چنانچه حق تعالی می فرمایـد حضـرت یوسف فرمود:به درستی که نفس امرکننـده است به بدی مگر آنکه را خدا رحم فرماید،و در جای دیگر می فرماید:هرکه از خداوند عالمیان و ایسـتادن در محاسـبهٔ نزد او بترسد و نهی کند نفس را از خواهشهای او بهشت مأوای اوست،و در جای دیگر می فرماید در قیامت شیطان به گمراهان خواهد گفت:مرا بر شما سلطنتی نبود به غیر اینکه شما را خواندم و اجابت من کردید،پس مرا ملامت مکنید،نفسهای خود را ملامت کنید.

بـدان که مجاهـدهٔ بـا نفس و شـیطان افضـل است از جهاد کردن با دشـمنان ظاهر،و دشوارتر است از آن،و یک ثمره از ثمرات مجاهدهٔ با نفس جهاد با کفّار است،و

۱- ۱) بحار الانوار ۱۱/۴۱-۱۲ ح ۱.

مجاهدهٔ نفس آن است که به عقل مستقیم با نفس و خواهشهای او که مخالف شرع باشد معارضه نماید،و به استعانت الهی و تذکّر آیات و احادیث و مواعظ او را منقاد حق گرداند،و تابع شرع سازد،مانند اسب چموشی که آن را به تدبیر و تعلیم رهوار نمایند،و تحمّل بارهای گران بر آن آسان شود.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام منقول است که:حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله لشکری به جهاد فرستادند،چون برگشتند فرمودند:مرحبا به جماعتی که جهاد کوچک را به جا آوردند،و جهاد بزرگتر بر ایشان باقی مانده است، پرسیدند:جهاد بزرگتر کدام است؟فرمود:جهاد با نفس،پس فرمود:بهترین جهاد جهاد با نفسی است که در میان دو پهلوی آدمی است (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است:فرمود حذر نمائید از هواها و خواهشهای نفس خود،چنانچه حذر می کنید از دشمنان خود،و هیچ چیز دشمن تر نیست از برای مردان از متابعت هواهای خودشان و درو کرده های زبانشان (۲).

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:حق تعالی می فرماید:به عزّت و جلال و بزرگواری و نور و علوّ شأن و رفعت مکان خود قسم می خورم،هیچ بنده ای اختیار نمی کند خواهش نفس خود را بر فرمودهٔ من،مگر آنکه امور او را متفرّق می سازم،و دنیا را بر او مشتبه می کنم،و دل او را به دنیا مشغول می نمایم،و نمی رسانم به او مگر آنچه برای او مقدّر کرده ام از دنیا،و به عزّت و جلال و بزرگواری خود قسم هیچ بنده ای اختیار نمی کند فرمودهٔ مرا بر خواهش خود،مگر آنکه ملائکه را به حفظ او موکّل می گردانم،و آسمانها و

۱- ۱) بحار الانوار ۶۵/۷۰ ح ۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۸۲/۷۰ ح ۱۷.

زمینها را متکفّل روزی او می کنم،و تجارت هر تاجری را به سوی او می فرستم (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:نفس را با خواهشهای خود مگذار،به درستی که خواهش نفس در هلاکت آن است،و نفس را با هوا گذاشتن موجب ایذا و اضرار نفس است،و نفس را از خواهشهای خود بازداشتن درمان دردهای نفس است (۲).

یا أباذر انّ أوّل شیء یرفع من هذه الامّه الأمانه و الخشوع حتّی لا یکاد یری خاشعا

اشاره

ای ابوذر اوّل چیزی که از این امّت برداشته می شود امانت و خشوع است،تا آنکه از هیچ یک از ایشان خشوع و شکستگی و تضرع نمی توان دید.

حفظ امانت و ادای آن

بدان که امانت عبارت از عفّت ورزیدن در اموال و عرض مردم است،و خیانت ضدّ آن است،و امانت اشرف صفات کمال است،و خیانت موجب نقص و وبال است.

چنانچه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که:حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاده مگر آنکه مردم را امر فرمود به راستی در سخن،و ادا کردن امانت به نیکوکار و بدکار (۳).

و به اسانید معتبره از آن حضرت منقول است که:نظر نکنید به طول دادن رکوع و سجود مردم،این چیزی است که عادت به آن کرده اند،و اگر ترک کنند وحشت به هم می رسانند،و لیکن نظر کنید به راستگوئی و ادا کردن امانت مردم به اهلش (۴).

۱- ۱) بحار الانوار ۷۸/۷۰ ح ۱۴،و ص ۸۵ ح ۱۸.

۲- ۲) بحار الانوار ۸۹/۷۰ ح ۲۰.

۳- ۳) اصول کافی ۱۰۴/۲ ح ۱.

۴- ۴) اصول کافی ۱۰۴/۲ ح ۲.

و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود:بر شما باد به ادا کردن امانت مردم،به درستی که اگر کشندهٔ پدرم مرا امین کند بر شمشیری که پدرم را به آن کشته باشد،و آن شمشیر را به من بسپارد،البتّه به او رد می نمایم (۱).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:هرکه را امین کنند بر امانتی و او به صاحبش رد نماید،هزار عقده از عقده های آتش از گردن خود گشوده است،پس مبادرت نمائید به ادای امانت؛زیرا امانتی که به کسی می سپارند ابلیس صد شیطان را بر او می گمارد که او را گمراه کنند،و وسوسه نمایند تا او را هلاک کنند،مگر کسی که خدا او را نگاه دارد (۲).

و در حدیث دیگر فرمود:هرکه حقّ مؤمنی را حبس نماید،خدا در قیامت پانصد سال او را بر پا ایستاده بدارد،تا آنکه نهرها از عرق او جاری شود،و منادی از جانب خدا ندا کند این ظالمی است که حقّ خدا را حبس کرده است،پس چهل روز او را سرزنش کنند،و او را به جهنّم برند (۳).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است:هرکه ظلم کند بر مزدوری و مزدش را ندهد،خدا ثواب او را حبط نماید،و بوی بهشت را بر او حرام کند،با اینکه بویش از پانصد سال راه شنیده می شود،و کسی که از همسایه اش یک شبر از زمین را خیانت کند و داخل خانهٔ خود کند،خدا آن زمین را تا هفتم طبقهٔ زمین طوقی کند به گردن او در قیامت،و به آن هیئت به مقام حساب آید (۴).

و فرمود:هرکه خیانت کند امانتی را در دار دنیا و به صاحبش ندهد تا مرگ او را

۱- ۱) بحار الانوار ۱۱۴/۷۵ ح ۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۱۱۴/۷۵ ح ۴.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۷۵/۷۵ ح ۱۷.

۴- ۴) من لا یحضره الفقیه ۱۲/۴.

دریابد،بر غیر ملّت من مرده است،و چون خدا را ملاقات نماید بر او خشمناک باشد (۱).

و فرمود:هرکه خیانتی را بخورد و داند که این مال خیانت است گناه او مثل گناه کسی است که آن خیانت را کرده است (۲).

و فرمود:هرکه حقّ مسلمانی را حبس کند و به صاحبش ندهد،خدا برکت و روزی او را بر او حرام گرداند (۳).

و فرمود:هرکه حقّ کسی نزد او باشد و صاحبش بطلبد و او را تأخیر کند و ندهد،هر روز بر او گناه گمرکچی نوشته می شود (۴).

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است:هرکه چیزی از مال برادر مؤمنش را به ظلم متصرّف شود و به او پس ندهد،پاره ای از آتش قیامت برای خود کسب کرده است (۵).

و به سند صحیح از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که،حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه مال مؤمنی را به غصب متصرّف شود،پیوسته حق تعالی از وی روی رحمت خودش را بگرداند،و اعمال او را دشمن دارد،و بر کارهای خیرش ثواب ندهد تا توبه کند،و مالی که گرفته است به صاحبش رد نماید (۶).

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:هرکه ظلم کند بر کسی البتّه خدا او را بگیرد یا در جانش یا در مالش،و ظلمی که در میان بنده و خدا باشد و حق مردم

۱- ۱) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۴.

۲- ۲) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۴.

۳- ۳) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۴.

۴- ۴) من لا یحضره الفقیه ۱۶/۴-۱۷.

۵- ۵) بحار الانوار ۳۱۳/۷۵ ح ۲۴.

۶- ۶) عوالی اللآلی ۳۶۴/۱ ح ۵۶.

نباشد چون توبه کند خدا او را می آمرزد (۱).

و در حدیث دیگر فرمود:ظلم بر سه قسم است:ظلمی که خدا می آمرزد،و ظلمی که خدا نمی آمرزد،و ظلمی که خدا نمی گذرد،امّا ظلمی که نمی آمرزد آن شریک از برای او قرار دادن است،و امّا ظلمی که می آمرزد ظلمی است که آدمی بر نفس خود بکند میان خود و خدا،و امّا ظلمی که نمی گذرد آن حقّ الناس است که مردمان از یکدیگر می طلبند (۲).

یا أباذر و الذی نفس محمّد بیده لو أنّ الدنیا کانت تعدل عند اللّه

اشاره

یا أباذر و الذی نفس محمّد بیده لو أنّ الدنیا کانت تعدل عند اللّه جناح بعوضه أو ذباب ما سقی الکافر منها شربه من ماء.

یا أباذر الدنیا ملعونه،و ملعون ما فیها،الاّ ما ابتغی به وجه اللّه، و ما من شیء أبغض الی اللّه تعالی من الدنیا،خلقها ثمّ أعرض عنها،فلم ینظر الیها و لا ینظر الیها حتّی تقوم الساعه،و ما من شیء أحبّ الی اللّه عزّ و جلّ من الایمان به،و ترک ما أمر أن یترک.

یا أباذر انّ اللّه تبارک و تعالی أوحی الی أخی عیسی:یا عیسی لا تحبّ الدنیا فانّی لست احبّها،و أحبّ الآخره فانّما هی دار المعاد.

یا أباذر انّ جبرئیل أتانی بخزائن الدنیا علی بغله شهباء فقال لی:یا محمّد هذه خزائن الدنیا و لا ینقصک من حظّک عند ربّک،فقلت:یا حبیبی جبرئیل لا حاجه لی فیها،اذا شبعت شکرت ربّی،و اذا جعت سألته.

۱- ۱) اصول کافی ۳۳۲/۲ ح ۱۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۳۱۱/۷۵ ح ۱۵.

یا أباذر اذا أراد اللّه عزّ و جلّ بعبد خیرا فقّهه فی الدین،و زهّده فی الدنیا،و بصّره بعیوب نفسه.

یا أباذر ما زهـد عبـد فی الدنیا الاّ أثبت اللّه الحکمه فی قلبه،و أنطق بها لسانه،و بصّره عیوب الدنیا داءها و دواءها،و أخرجه منها سالما الی دار السّلام.

یا أباذر رأیت أخاک قد زهد فی الدنیا فاستمع منه،فانّه یلقی الیک الحکمه،فقلت:یا رسول اللّه من أزهد الناس؟قال:من لم ینس المقابر و البلی،و ترک فضل زینه الدنیا،و آثر ما یبقی علی ما یفنی،و لم یعد غدا من أیّامه،و عدّ نفسه فی الموتی.

ای ابوذر به حقّ آن خداونـدی که جان محمّـد به ید قدرت اوست اگر دنیا نزد خدا برابر بود با پر پشه ای یا پر مگسـی،کافر را در دنیا یک شربت آب نمی داد.

ای ابوذر دنیـا ملعون است،و آنچه در دنیاست ملعون است،مگر چیزی که مطابق رضای الهی باشـد،و هیـچ چیز را خـدا دشـمن نمی دارد ماننـد دنیـا،حق تعـالی دنیـا را خلق فرمود،و از آن اعراض نمود،و نظر لطف به سوی آن نکرد و نخواهـد کرد تـا قیام قیامت،و هیچ چیزی نزد خدا محبوب تر نیست از ایمان به خدا،و ترک کردن آنچه خدا امر فرموده به ترک آنها.

ای ابوذر حق تعالی وحی فرمود به برادرم عیسـی علیه السّـلام که:ای عیسی دوست مدار دنیا را،به درستی که من آن را دوست نمی دارم،و دوست دار آخرت را که بازگشت همه به آنجاست.

ای ابوذر جبرئیل به نزد من آمد،و خزینه های دنیا را برای من آورد،و بر استر اشـهبی سوار بود،پس گفت:ای محمّد اینها خزینه های دنیاست به تو می دهم،و

از بهرهٔ تو نزد حق تعالی و نعیم آخرت تو چیزی کم نمی شود به سبب متصرّف شدن خزاین دنیا،من گفتم:ای حبیب من جبرئیل مرا احتیاجی به این خزاین نیست، هرگاه سیر می شوم پروردگار خود را شکر می کنم،و چون گرسنه می شوم از او سؤال می نمایم.

ای ابوذر چون خدا خیر و صلاح بنده ای را خواهد،او را به مسائل دین خود عالم می گرداند،و رغبت او را از دنیا برطرف می گرداند،و او را زاهد می کند،و به عیبهای نفس خود بینا می کند.

ای ابوذر هیچ بنده ای به زهد و ترک دنیا متّصف نمی شود،مگر آنکه حق تعالی علوم و حکمتها را در دل او ثابت می گرداند،و زبان او را به حکمت و معارف گویا می سازد،و بینا و گویا می گرداند او را به عیبها و درد و دوای دنیا،و او را سالم از کفر و معاصی از دنیا بیرون می برد،و به خانهٔ سلامتی که بهشت پاکیزه سرشت است داخل می گرداند.

ای ابوذر چون برادر مؤمن خود را بینی که ترک دنیا کرده است و رغبت به آن ندارد،سخن او را گوش بده که او حکمت و علوم ربّانی را به سوی تو القا می کند، من گفتم:یا رسول اللّه کیست که زهد او در دنیا بیشتر است؟فرمود:کسی که فراموش نکند قبر و پوسیدن و خاک شدن در قبر را،و ترک کند زیادتی زینتهای دنیا را،و اختیار کند نعمتهای باقی آخرت را بر لذّتهای فانی دنیا،و فردا را از عمر خود حساب نکند،و خود را از مردگان شمارد.

در توضیح این فصل سه باب ایراد می نمائیم.

ص:۴۸۶

باب اوّل: در مذمّت دنیا

بـدان که هرچنـد بـدیها و عیبهای دنیا از آن ظاهرتر است که بر احدی مخفی باشد،امّا چون شـیطان در نظر عالمیان او را مزیّن سـاخته است،و غفلت عقـل و مشاعر را از ملاحظـهٔ قبایـح آن منصـرف نموده است،ذکر بعضـی از مواعظ و امثال که از مقرّبان بارگاه ذو الجلال وارد شده است موجب بیداری و هشیاری می شود.

از حضـرت صادق علیه السّلام منقول است که:حق تعالی جمیع خیرات را در خانه ای جمع کرده است،و کلید آن خانه را زهد در دنیا گردانیده است،و فرمود:حرام است بر دلهای شما شناختن شیرینی و لذّت ایمان تا ترک دنیا نکنید (۱).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:هیچ خلقی معین و یاور دین نیست مانند ترک دنیا و زهد در آن (۲).

و فرمود:علامت رغبت به ثواب آخرت ترک زینتهـای دنیاست،به درستی که زهـد در دنیا کم نمی کنـد از آنچه خـدا از برای زاهد قسـمت فرموده است،و حرص حریصان در تحصـیل دنیا زیاد نمی کند آنچه را خدا برای ایشان قسـمت فرموده است،پس کسی غبن دارد که بهرهٔ آخرت را از برای دنیا ترک نماید (۳).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله محزون از خانه بیرون آمد،ملکی بر آن حضرت نـازل شـد و کلیـدهای خزائـن و گنجهـای زمیـن را از برای آن حضـرت آورد و گفـت:ای محمّـد ایـن کلیـد گنجهـای دنیاست،پروردگارت

۱- ۱) اصول کافی ۱۲۸/۲ ح ۲.

۲- ۲) اصول کافی ۱۲۸/۲ ح ۲.

۳- ۳) اصول کافی ۱۲۹/۲ ح ۶.

می فرمایـد:بگشـا خزینه هـای دنیـا را و آنچه خواهی بردار و از مرتبـهٔ تو نزد مـا چیزی کم نمی شود،حضـرت فرمود:دنیـا خانهٔ کسـی است که در آخرت خـانه نداشـته باشـد،و از برای دنیـا جمع می کنـد کسـی که عقلی نداشـته باشـد،ملک گفت:به حقّ خداوندی که تو را به راستی فرسـتاده است همین سـخن را از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم می گفت در وقتی که کلیدها را به من می دادند (۱).

و در حـدیث دیگر فرمـود:حضـرت رسـول صـلّی اللّه علیه و آله گذشـتند بر بزغالـهٔ مردهٔ گوش بریـده ای که در مزبلهـا افتـاده بود،پس به اصـحاب خود فرمود:این بزغاله به چنـد می ارزد؟گفتنـد:اگر زنـده بود به یک درهم نمی ارزید،حضـرت فرمود:به حقّ آن پروردگاری که جان من در دست اوست دنیا خوارتر است نزد خدا از این بزغاله نزد صاحبش (۲).

و حضـرت صادق علیه السّـلام فرمود:هرگاه حق تعالی خیر بنـده ای را خواهـد،او را زاهـد در دنیا می گردانـد،و به مسائل دین خود او را عالم می گرداند،و عیبهای دنیا را به او می شناساند،و کسی را که خدا این کرامت ها به او بفرماید خیر دنیا و آخرت به او داده است.

و فرمود:هیـچ کس طلب حق از راهی نکرده است بهتر از راه ترک دنیا،و این ضـد آن چیزی است که طلب می کنند دشـمنان حق از رغبت در دنیا،پس فرمود:

کجاست صبرکننـدهٔ صاحب کرمی که در این چند روز اندک از دنیا بگذرد،به درستی که مزّهٔ ایمان را نمی یابید شـما،و حرام است لذّت ایمان بر شما تا زهد در دنیا نورزید.

۱- ۱) اصول کافی ۱۲۹/۲ ح ۸.

۲- ۲) اصول کافی ۱۲۹/۲ ح ۹.

و فرمود:مؤمنی که خود را از محبّت دنیا خالی کند بلند مرتبه و رفیع درجه می شود،و لذّت و چاشنی محبّت الهی را می یابد،و او نزد اهل دنیا چنان است که گویا دیوانه شده است،و عقلش مخلوط شده است،و لیکن نه چنین است بلکه شیرینی محبّت الهی با دل او مخلوط شده است،و به این سبب به غیر خدا مشغول نمی شود.

و فرمود:دلی که از محبّت و کدورتها صاف و خالص شد،زمین بر او تنگ می شود تا میل به آسمان می کند و به جانب رفعت پرواز می نماید (۱).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:طلب دنیا به آخرت ضرر می رساند،و طلب آخرت به دنیا ضرر می رساند،پس به دنیا ضرر رسانیدن سزاوارتر است تا ضرر رسانیدن به آخرت (۲).

و به سند معتبر منقول است که:جابر جعفی به خدمت امام محمّد باقر علیه السّلام آمد، حضرت فرمود:ای جابر و اللّه که من محزونم و دل من مشغول است،جابر گفت:

فدای تو شوم مشغولی دل و اندوه تو از چیست؟فرمود:ای جابر کسی که خالص و صافی دین خدا در دل او درآمد،مشغول می گرداند دل او را از غیر خدا،ای جابر چه چیز است دنیا،و چه چیز می تواند بود،مگر دنیا غیر از طعامی است که بخوری،یا جامه ای که بپوشی یا زنی که با او مقاربت نمائی.

ای جابر به درستی که مؤمنان مطمئن نمی باشند به دنیا،و دل نمی بندند به ماندن در دنیا،و در هیچ وقت از مرگ ایمن نیستند،ای جابر آخرت خانهٔ دایمی است،و دنیا خانهٔ فنا و نیستی است،و لیکن اهل دنیا در غفلتند،و مؤمنان پیش از

۱- ۱) اصول کافی ۱۳۰/۲ ح ۱۰.

۲- ۲) اصول کافی ۱۳۱/۲ ح ۱۲.

این زمان دانایان و اهل تفکّر و عبرت بودند،ایشان را از یاد خدا کر نمی کرد چیزهائی که از امور دنیا می شنیدند،و کور نمی کرد ایشان را از یاد خدا چیزهائی که از زینتها می دیدند،پس چنانچه به این علم فائز شده بودند به ثواب آخرت فائز شدند.

و بدان ای جابر که اهل تقوا و پرهیزکاران مؤونت و خرج ایشان از اهل دنیا آسانتر است،و اعانت و یاری ایشان نسبت به تو بیشتر است،اگر تو در یاد خدائی تو را بر آن یاری می کنند،و اگر خدا را فراموش می کنی تو را آگاه می کنند و به یادت می آورند،بیان کنندگانند امرهای خدا را،و عمل کنندگانند به آنها،به محبّت خدا قطع محبّت از غیر او کرده اند،و از دنیا وحشت گرفته اند،و به سبب طاعت و بندگی آقای خود،و به دلهای خود نظر به خدا و دوستی او انداخته اند،و می دانند چیزی که سزاوار است به منظور داشتن و دل به او بستن خداوند عظیم الشأن است، پس دنیا را منزلی دان که فرود آئی و بار کنی،یا مالی که در خواب بیابی و چون بیدار شوی چیزی در دست تو نباشد،این مثل را برای تو به این سبب بیان کردم که دنیا نزد اهل عقل و علم از بابت سایهٔ درختی است که لحظه ای در آن قرار گیری و برطرف شود.

ای جابر پس حفظ کن آنچه را خدا امر فرموده است تو را به رعایت آنها از دین و حکمت او،و سؤال مکن از آنچه تو نزد او داری از روزی،و بطلب توفیق انجام تکالیفی را که او از تو می طلبد (۱).

و منقول است که ابوذر گفت:ای طلب کنندهٔ علم تو را فرزندان و مال از حال خود مشغول نسازد به درستی که روزی که از ایشان مفارقت می کنی مانند میهمانی

۱- ۱) اصول کافی ۱۳۳/۲ ح ۱۶.

خواهی بود که شب در خانه بماند و روز به منزل دیگر رود،و دنیا و آخرت به منزلهٔ دو منزل است که از یکی بار کنی و به دیگری نزول نمائی (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:حق تعالی به حضرت موسی علیه السّلام وحی نمود:ای موسی دل خود را به دنیا مایل مگردان مثل میل کردن ظالمان،و دوست مدار دنیا را مانند دوستی کسی که دنیا را پدر و مادر خود بگیری،ای موسی اگر تو را به خود بگذارم که اصلاح نفس خود کنی بر تو غالب خواهد شد محبّت دنیا و زینتهای آن.

ای موسی پیشی بگیر در خیرات و طاعت بر اهل خیر،و ترک کن از دنیا آنچه را به آن احتیاج نداری،و نظر مکن به کسی که فریب دنیا خورده است،و او را به خود گذاشته ام،و بدان هر فتنه ای ابتدای آن محبّت دنیاست،و آرزو مکن حال کسی را که مال بسیار دارد،که بسیاری مال بسیاری گناه می باشد به سبب حقوق واجبی که خدا بر مال دارد،و آرزو مکن حال کسی را که مردمان از او راضیند تا ندانی که خدا از او راضی است،و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او نمی نمایند،به درستی که اطاعت کردن مردم او را و متابعت او نمودن برخلاف حق باعث هلاک او و متابعان اوست (۲).

و در حدیث دیگر فرمود:حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به بعضی از اصحاب خود نوشتند:که وصیّت می کنم تو را و خود را به تقوا و پرهیزکاری کسی که معصیت او حلال نیست،و امّید از غیر او نمی توان داشت،و بی نیازی حاصل نمی شود مگر به فضل او،به درستی کسی که از مناهی خدا بپرهیزد عزیز و باقوّت و سیر و سیراب

۱- ۱) اصول کافی ۱۳۴/۲ ح ۱۷.

۲- ۲) اصول کافی ۱۳۵/۲ ح ۲۱.

می شود،و عقلش از عقول اهل دنیا برتر می شود،پس بدنش با اهل دنیاست،و دل و عقلش مشغول معاینهٔ آخرت است،فرومی نشاند به نور دلش محبّت آنچه را چشمهایش می بیند از زینت دنیا،پس حرام دنیا در نظر او نجس و قبیح شده است،و از شبهات دنیا اجتناب می کند،و از حلال خالص نیز خود را متضرّر می یابد،مگر به قدر ضرورت از پارهٔ نانی که پشتش به آن قوّت یابد و عبادت تواند کرد،و جامه ای که عورت خود را به آن بپوشاند از هر قسم که بیابد اگر چه گنده و درشت باشد،و بر آن قدر ضرورت که دارد نیز اعتماد ندارد،بلکه اعتماد و امّید او بر خالق اشیاء است.

و چندان جدّ و سعی در عبادت می کند که دنده های او ظاهر شده است،و دیده های او در سرش فرورفته است،پس خدا به عوض آنچه از قوّت خود در عبادت خدا صرف کرده است،قوّتی از جانب خود به بدن او کرامت فرموده،و عقل او را شدید و محکم گردانیده است،و آنچه در آخرت برای او مقرّر فرموده زیاده از آنهاست که در دنیا به او عوض داده است.

پس ترک کن دنیا را که محبّت دنیا آدمی را از حق کور و کر و گنگ می کند،و گردن را ذلیل می گرداند،و تدارک کن در بقیّهٔ عمر خود،و تأخیر مکن عمل را به فردا و پس فردا،به درستی که هلاک شدند آنان که پیش از تو بودند به طول امل و آرزوها و تأخیر اعمال خیر تا آنکه مرگ ناگاه به ایشان رسید و ایشان غافل بودند،پس بر چوبها ایشان را برداشتند،و به قبرهای تاریک و تنگ نقلشان فرمودند،و فرزندان و اهالی خود را ترک نموده به حال خود پرداختند،پس به خدا از خلق منقطع شو با دلی ترک دنیا کرده و به پروردگار خود پیوسته،و با عزمی درست که در آن سستی و شکستگی نباشد،خدا ما را و تو را اعانت نماید بر طاعت خود،و توفیق دهد ما را

ص:۴۹۲

و تو را بر چیزی چند که موجب خوشنودی اوست (۱).

و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که:عیسی بن مریم علیه السّلام به حواریان گفت:ای بنی اسرائیل آزرده مباشید بر آنچه از دنیای شما فوت می شود،چنانچه اهل دنیا آزرده نمی باشند از فوت دین خود اگر دنیای ایشان سالم باشد (۲).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:چه گویم در وصف خانه ای که اوّلش مشقّت و عناست،و آخرش نیستی و فناست،و در حلالش حساب است،و در حرامش عقاب است،هرکه غنی می شود در آن مفتون است،و هرکه محتاج می شود در او محزون است،و هرکه از برای آن سعی می کند به دستش نمی آید،و هرکه ترکش می کند رو به او می آورد،و هرکه خواهد از احوال آن عبرت بگیرد و بینا شود او را به عیوب خود بینا می گرداند،و کسی که به رغبت به سوی آن نظر نماید کورش می کند (۳).

و در خطبهٔ دیگر فرمود:نظر کنید به سوی دنیا به دیدهٔ زهد،و از آن اعراض نمائید،به خدا قسم بعد از اندک زمانی ساکنان خود را که رحل اقامت در آن افکنده اند بیرون می کند،و آنان که به نعمتهای آن مغرور گردیده اند و ایمنند به فجایع و مصیبتها مبتلا می گرداند،آنچه از دنیا پشت کرد و رفت برنمی گردد،و آنچه آینده است نمی توان دانست که چه مقدار است تا انتظار آن توان برد،شادی و سرورش آمیخته است به اندوه و حزن،و قوّت شجاعانش آیل است به سستی و ضعف،پس فریب ندهد شما را بسیاری آنچه شما را خوش می آید از زینتهائی که اندک زمانی با شما خواهد بود،خدا رحم کند کسی را که در احوال دنیا تفکّر

۱- ۱) اصول کافی ۱۳۶/۲ ح ۲۳.

۲- ۲) اصول کافی ۱۳۷/۲ ح ۲۵.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۲۰/۷۳.

نمایـد و عـبرت گیرد،پس به عیبهـای دنیـا بینـا شـود آنچه از دنیـا در پیش است، عن قریب از آن اثری نمانـده است،و آنچه از آخرت در پیش است به زودی می رسـد و زوال ندارد،و بر عمر اعتماد مکن که هرچه به عدد درآید به زودی به سر می آید، و آنچه آینده است به زودی حاضر می شود و نزدیک است (۱).

و در خطبه دیگر فرمود:شـما را حـذر می فرمایم از دنیا،به درستی که آن شـیرین است و سبز و خوش آیند است،مردم را محب خود می گردانـد به انـدکی از لـذّتهای عاجـل که به ایشـان می رسانـد،و به انـدک زینتی خود را خوش می نمایـد،و امّیـدها و آرزوها را زیور خود ساخته است،و به حیله و فریب خود را زینت کرده است،و نعمت و زینت آن بقا ندارد،و از مصـیبتهای آن ایمن نمی توان بود،فریب دهنـده و ضـرررساننده است،مانع از خیرات است،به زودی زایل می گردد و فانی است، ساکنانش را می خورد،راهروانش را می زنـد،هیـچ کس از آن به زینتی آراسـته نشد مگر آنکه بعد از آن او را عبرت دیگران نمود،و رو به کسی نیاورد به راحت مگر آنکه پشت کرد به سوی او به محنت.

چه بسـیار کسـی که بر آن اعتماد کرد و دل او را به درد آورد،چه بسـیار کسی که به آن مطمئن شد و او را بر زمین زد،و بسی صاحب شوکت را به خواری انـداخت،و بسـی صاحب نخوت را ذلیل ساخت،پادشاهیش مذلّت است،و عیشـش ناگوار است،و شیرینش تلـخ است،و عـذبش سمّ است،زنـده اش در معرض موت،و صـحیحش در عرضهٔ بلاست،پادشاهیش به زودی برطرف می شود،و عزّتش مغلوب می گردد،و کسـی که از آن بسـیار جمع کرده منکوب می شود،و کسـی که به آن پناه برده مخذول می شود.

۱- ۱) بحار الانوار ۱۱۸/۷۳-۱۱۹.

آیا شما نیستید در مسکنها و منزلهای جماعتی که پیش از شما بوده اند که عمرشان از عمرهای شما درازتر بوده،و آثار ایشان بیشتر باقی مانده،و روزهای ایشان درازتر بوده،و لکشر و تهیّهٔ ایشان فراوان تر بوده است،دنیا را پرستیدند چه پرستیدنی،و آن را اختیار کردند چه اختیار کردنی،چون بدر رفتند توشه ای به ایشان نداد که به منزل رسند،و مرکوبی نداد که ایشان را به جائی رساند،هیچ شنیدید که دنیا جانی فدای ایشان کرده باشد یا ایشان را اعانتی کرده باشد،یا با ایشان مصاحبت نیکو کرده باشد،بلکه بر ایشان فرود آورد بلاهای گران را،و سست کرد بنیاد ایشان را به فتنه ها،و متزلزل ساخت اساس ایشان را به مصیبتها،و بینی ایشان را بر خاک مذلّت مالید،و ایشان را پامال حوادث گردانید،و یاری نمود مرگ را بر ایشان،به درستی که دید جزای منکری را که داد جمعی را که منقاد او بودند، و آن را اختیار می کردند،و امّید اقامت در آن داشتند،چون خواستند که از آن مفارقت ابدی کنند توشه ای نداد به ایشان به غیر از گرسنگی و تشنگی،و نفرستاد ایشان را مگر به تنگی و تاریکی،و برای ایشان حاصل نکرد مگر ندامت و پشیمانی.

آیا چنین بی وفائی را اختیار می کنید،و یار خود می پندارید،و دل به آن می بندید،و بر آن حرص می ورزید،بد خانه ای است این خانه برای کسی که آن را متّهم نداند،و از آن در ترس و اندیشه نباشد،پس بدانید و خود می دانید که این دنیا را ترک خواهید کرد،و از آن به خانهٔ دیگر نقل خواهید کرد،و پند بگیرید در این دنیا از احوال جمعی که می گفتند کی قوّتش از ما بیشتر است،ایشان را به قبرها بردند،و در زیر خاک پنهان کردند،همسایهٔ استخوانهای پوسیده شدند.

پس ایشان همسایه ای چندند که به فریاد یکدیگر نمی رسند،و دفع ضرری از یکدیگر نمی توانند نمود،و در یکجا مجتمع اند،و هریک تنها و فردند،و همسایه

یکدیگرند،و از یکدیگر دورند،و نزدیکانند که به زیارت یکدیگر نمی روند،و مجاورند که به نزدیک هم نمی آیند،حلیمان و بردبارانـد کـه کینـه هایشـان برطرف شـده است،و جاهلانـد که حسـدهایشان مرده است،از ضـرر ایشـان ترسـی نیست، و دفع ضرری از ایشان متوقّع نیست، پشت زمین را بـدل کرده انـد به زیر زمین،و از وسـعتها به تنگی رفته اند،و از روشـنائی به ظلمت قرار گرفته انـد،و باز برخواهنـد گشت به نحوی که مفارقت کرده اند پابرهنه و عریان،و با اعمال خود بازگشت خواهند کرد به سوی حیات دائمی و خانهٔ باقی،چنانچه حق تعالی می فرماید:

چنانچه ابتدا کردیم در اوّل خلق ایشان را برمی گردانیم و عده ای است بر ما لازم و البته چنین خواهیم کرد (۱).

و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که:چون حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله از سفری مراجعت می فرمودند اوّل به خانه حضرت فاطمه علیها السّلام تشریف می بردند،و مدّتی می ماندند،بعد از آن به خانهٔ زنان خود می رفتند،پس در بعضی از سفرهای آن حضـرت،فاطمه علیها السّـلام دو دست رنـج و قلاده و دو گوشواره از نقره ساختنـد،و پرده در خانه آویختند،چون حضـرت مراجعت فرمودنـد،به خانه فاطمه داخل شدنـد، و صـحابه بر در خانه توقّف نمودند،چون آن حال را مشاهده فرمودند غضـبناک بیرون رفتند،و به مسـجد در آمدند،و به نزد منبر نشسـتند،حضرت فاطمه دانست برای آن زینتها حضرت رسول چنین به غضب آمدنـد،گردنبند و دست رنجها و گوشوارها را کندند و پرده را گشودند،و همه را به نزد حضـرت فرسـتادند،و به آن شخص که اینها را برد گفتنـد:بگو دخترت سـلام می رسانـد و می گویـد که:اینها را در راه خـدا بده،چون به نزد آن حضـرت آورد،سه مرتبه فرمود که:کرد آنچه

۱- ۱) بحار الانوار ۹۶/۷۳-۹۸ ح ۸۲.

می خواستم پدرش فدای او باد،دنیا از محمّد و آل محمّد نیست،و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه می بود خدا در دنیا کافری را شربتی از آب نمی داد،پس برخاستند به خانه حضرت فاطمه داخل شدند (۱).

و روایت کرده اند که:روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در بعضی از باغها بیلی در دست داشتند،و اصلاح آن باغ می فرمودند،ناگاه زنی پیدا شد در نهایت حسن و جمال،گفت:ای فرزند ابو طالب اگر مرا تزویج نمائی تو را غنی می کنم از این مشقت،و تو را دلالت می کنم به گنجهای زمین،و تا زنده باشی پادشاهی خواهی داشت،حضرت فرمود:نام تو چیست؟گفت:نام من دنیاست،حضرت فرمود:

برگرد و شوهری غیر از من طلب کن که تو را در من بهره ای نیست،و باز مشغول بیل زدن شدند (۲).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:غافل ترین مردم در دنیا کسی است که از تغیّر احوال دنیا پند نگیرد،و قدر کسی در دنیا عظیم تر است که دنیا را نزد او قدری نباشد (۳).

و فرمود:حق تعالی وحی فرمود به دنیا:به تعب انداز کسی را که تو را خدمت کند،و خدمت کن کسی را که تو را ترک کند (۴).

و فرمود:رغبت در دنیا موجب بسیاری حزن و اندوه است،و زهد در دنیا مورث راحت دل و بدن است (۵).

۱- ۱) بحار الانوار ۲۰/۴۳ ح ۷.

۲- ۲) بحار الانوار ۸۴/۷۳ ح ۴۷.

۳- ۳) بحار الانوار ۸۸/۷۳ ح ۵۵.

۴- ۴) بحار الانوار ۸۷/۷۳ ح ۵۱.

۵- ۵) بحار الانوار ۹۱/۷۳ ح ۶۵.

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:محبّت دنیا سر جمیع گناهان و خطاهاست (۱).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هرکه از امّت من از چهار خصلت سالم بماند بهشت او را واجب می شود:هرکه سالم باشد از میل به دنیا،و متابعت خواهشها، و شهوت شکم،و شهوت فرج (۲).

باب دوّم: در مذمت دنیا

اشاره

در بیان تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا برای تنبیه غفلت زدگان مسالک حسرت بیان فرموده اند

تمثیل اوّل: در بیان آنکه هرچند آدمی به دنیا مشغول می شود خلاصی از آن دشوارتر است.

از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:کسی که حریص است بر جمع دنیا از بابت مثل کرم ابریشم است،که هرچند ابریشم بر خود بیشتر می تند راه فرارش بسته تر می شود،و خلاصش مشکل تر است،تا به حدّی که در آن میان از غم می میرد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود:از جملهٔ موعظه هائی که حضرت لقمان پسرش را فرمود این بود:ای فرزند مردم برای اولاد خود جمع کردند پیش از تو،نه آنها که جمع کردند باقی ماندند،و نه کسانی که برای ایشان جمع می کردند،و بدان که تو بندهٔ مزدوری که به کاری چند تو را امر کرده اند،و مزدی بر آنها برای تو وعده

۱- ۱) بحار الانوار ۹۰/۷۳ ح ۶۲.

۲- ۲) بحار الانوار ۹۳/۷۳ ح ۷۱.

کرده انـد،پس عمـل خود را تمام کن،و مزد خود را بگیر،و مباش در این دنیا از بابت گوسـفندی که در زراعت سبزی بیفتـد و بخورد تا فربه شود و آن را بکشـند و هلاکش در فربهی باشد،و لیکن دنیا را به منزلهٔ پلی دان که بر نهری بسته باشند که از آن پل بگذری،و هرگز به سوی آن برنگردی،دنیا را خراب بگذار و عمارت آن مکن که تو را امر به آبادانی آن نکرده اند.

و بـدان که فردا چـون نزد حق تعـالی می ایسـتی از چهـار چیز از تو سؤال خواهنـد کرد:از جوانیت که در چه چیز آن را کهنه کردی،و از عمرت که در چه چیز فـانی کردی،و از مـالت که از کجـا کسب کردی و در کجا خرج کردی،پس مهیّا شو و تهیّهٔ جـواب خـود را بگیر،و محزون مبـاش از آنچه از تو فوت می شود از دنیـا،که انـدک آن بقـا نـدارد،و بسـیارش بلاهـای بسـیار دارد،پس تهیّـهٔ آخرت خـود را بگیر،و سـعی کـن در بنـدگی،و پردهٔ غفلـت را از او بگشـا،و خـود را در معرض عفـو و لطف پروردگـار خود در آور،و در قلب خود توبه را تـازه کن،و تـا فـارغی در عمـل و عبادت سـعی کن پیش از آنکه اجل رو به تو آورد،و قضاهای الهی بر تو جاری شود،و مرگ میان تو و آنچه اراده داری حایل گردد (۱).

تمثیل دوّم: در بیان آنکه هرچند تحصیل دنیا بیشتر می نمائی حرص بر آن زیاده می شود.

به سـند معتبر از حضـرت امام رضا علیه السّـلام منقول است که:مثل دنیا مثل آب شور دریا است،هرچند آدمی بیشتر می خورد تشنه تر می شود،تا هنگامی که او را بکشد (۲).

۱- ۱) اصول کافی ۱۳۴/۲-۱۳۵ ح ۲۰.

۲- ۲) اصول کافی ۱۳۶/۲ ح ۲۴.

تمثیل سوّم: در بیان آنکه ظاهر دنیا خوش آینده و باطنش کشنده است.

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که:در کتاب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نوشته است:مثل دنیا مثل مار کشنده است،که پشتش در نهایت نرمی و ملایمت است،و شکمش پر از زهر کشنده،عاقل از زهرش حذر می نماید،و طفل نادان به نرمی و خطّ و خالش مایل و با آن بازی می کند (۱).

تمثیل چهارم: در فنا و سرعت انقضای دنیا.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود:مرا چه کار است با دنیا،مثل من و دنیا مثل سواره ای است که در روز بسیار گرمی به درختی برسد و در سایهٔ آن درخت قیلوله کند،و برود و درخت را بگذارد (۲).

تمثیل پنجم: در بیان بی وفائی دنیا.

از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام منقول است که:دنیا از برای حضرت عیسی علیه السّلام متمثّل شد در صورت زن ازرقی،حضرت از آن پرسید:

چند شوهر گرفته ای؟گفت:بسیار،پرسید:همه تو را طلاق گفتند؟گفت:نه همه را کشتم،حضرت عیسی فرمود:وای بر حال شوهرهای باقی مانده ات،چرا عبرت نمی گیرند از حال شوهرهای کشته شده ات (۳).

۱- ۱) اصول کافی ۱۳۶/۲ ح ۲۲.

۲- ۲) اصول کافی ۱۳۴/۲ ح ۱۹.

۳- ۳) بحار الانوار ۱۲۶/۷۳ ح ۱۲۰.

تمثیل ششم: در بیان کیفیّت نجات از دنیا.

از حضرت امام موسی علیه السّلام منقول است که:

حضرت لقمان پسرش را وصیّت فرمود:ای فرزند دنیا دریائی است عمیق،و گروه بسیاری در این دریا غرق شده اند،پس باید کشتی تو در این دریا تقوا و پرهیزکاری باشد،و آنچه در این کشتی پر کنی از توشه و متاع ایمان و اعمال صالحه باشد،و بادبان آن کشتی توکّل بر خدا،و ناخدای آن کشتی عقل،و معلم آن علم،و لنگرش صبر باشد (۱).

تمثیل هفتم: در بیان پستی دنیا،

و آنکه سربلندی در این خانهٔ پست ضرر می رساند. از حضرت امام موسی علیه السّلام منقول است دنیا به مثابه خانه ای است که سقفش را پست پوشیده باشند،اگر سربلندی کنی و تکبّر نمائی سر بر طاق می آید و می شکند،و اگر سر به زیر افکنی و تواضع و شکستگی کنی به سلامت بدر می روی.

تمثیل هشتم: در بیان سوء عاقبت دنیا.

از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است:مثل دنیا مثل طعامهای لذیذ است که آدمی می خورد،و در هنگام خوردن لذیذ است،و چون به معده رسید متعفّن و بدبو می شود،و هرچند طعام لذیذتر و چرب تر و شیرین تر است مدفوعش بدبوتر و کثیف تر است،و آزار و مفسدهٔ خوردنش بیشتر و درد و الم

۱- ۱) اصول کافی ۱۶/۱.

بر آکلش مترتّب می شود،و همچنین از دنیا هرچند بیشتر و بهتر متصرّف می شوی در هنگام مردن که وقت دفع آن است بدی و ضررش بیشتر ظاهر می شود،یا مانند خانه ای که دزد بر آن زند،هرچند متاع آن خانه بیشتر و نفیس تر است،حسرت صاحبش بیشتر است،و همچنین دزد اجل که بر خانهٔ مال می زند هرچند از دنیا بیشتر جمع کرده است غم مفارقتش شدید و صعب تر است.

تمثیل نهم: در بیان آنکه دنیا و آخرت با یکدیگر جمع نمی شوند،

و محبّت دنیا مانع خیرات و سعادات است. از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله منقول است:مثل صاحب دنیا مثل کسی است که در میان آب راه رود و هرکه در آب راه می رود البتّه قدمش تر می شود،و همچنین هرکه داخل دنیا می شود البتّه آلوده می شود،و دروغ می گوید کسی که دعوی می نماید من داخل دنیا می شوم و از آن احتراز می نمایم.

و منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام فرمود:به حقّ و راستی به شما می گویم:

اسب را تا سواری نکنی و نرم نکنی چموشی آن برطرف نمی شود،همچنین تا دل را نرم نکنی به یاد مرگ و مشقّت عبادت قساوتش برطرف نمی شود،و منقاد حق نمی گیردد،به حق و راستی به شما می گویم چنانچه بیمار به سوی طعام نظر می کند از مرض و الم به آن میل نمی نماید همچنین بیمار محبّت دنیا لذّت و شیرینی عبادت و بندگی را نمی یابد.

تمثیل دهم: در ذکر تمثیلاتی که مشتمل است بر توضیح عیبهای بسیار از دنیا

اشاره

در ذکر تمثیلاتی که مشتمل است بر توضیح عیبهای بسیار از دنیا

و در این مقام قصّهٔ بلوهر و یوذاسف که مشتمل بر حکم شریفه انبیا علیهم السّلام و مواعظ لطیفهٔ

حکمـاست ایراد می نمـایم،و چـون بر فوایـد بی نظیر محتوی و مشـتمل است به سـبب طول قصّه نـاظر این کتـاب را از برکـات محروم نمی کنم.

قصه بلوهر و یوذاسف

ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه به سند خود از محمّد بن زکریّا روایت کرده است که:پادشاهی بود در ممالک هندوسـتان با لشکر فراوان و مملکت وسیع،و مهابت عظیم از او در نفوس رعیّت قرار گرفته بود،و پیوسته بر دشمنان ظفر می یـافت،و بـا این حال حرص عظیم داشت در شـهوتها و لـذّتهای دنیا و لهو و لعب،و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه ای فرونمی گذاشت،و محبوب تر و خیرخواه ترین مردم نزد او کسـی بود که او را بر اعمال ناشایسـته سـتایش می نمود، و قبایح او را در نظر او زینت می داد،و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که او را به ترک آنها امر می کرد.

و او در ابتدای جوانی به سـلطنت رسـیده بود،و صاحب رأی اصـیل و زبان بلیغ بود،و در تدبیر امور رعیّت و ضبط احوال ایشان به غـایت عـارف بود،چون مردم او را به این اوصـاف شـناخته بودنـد،لاجرم همگی منقاد او بودنـد،و هر سرکشـی و رامی او را خاضع و مطیع بود،و برای او جمع بود مستی جوانی و مستی سلطنت، و جهان بانی،و بی هوشی شهوت،و خودبینی،و ظفر یافتن او بر دشـمنان،و اطـاعت و فرمـان برداری اهل مملکتش موجب طغیان و زیادتی آن مستیها گردیـده بود،پس تکبّر و تطاول می نمود،و مردمان را حقیر می شـمرد،و به سبب وفور مدح و ستایش مردم اعتمادش بر تمامی عقل و رأی خود زیاده می شد،و او را همّتی و مقصودی به غیر از دنیا نبود،و به آسانی او را میسّر می شد آنچه را می طلبید و می خواست از دنیا.

و لیکن فرزنـد پسـر نـداشت،و جمیع فرزنـدان او دختر بودند،و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شـیوع تمام داشت،و اهل دین بسیار بودند،پس شیطان

دشمنی دین و اهل دین را در نظر او زینت داد،و همّت بر اضرار ایشان گماشت،و از ترس زوال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور کرد،و بت پرستان را مقرّب خود نمود،و برای ایشان بتها از طلا و نقره ساخت،و ایشان را تفضیل و تشریف بر دیگران داد،و بتهای ایشان را سجده کرد،پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند،مسارعت نمودند به عبادت بتان،و استخفاف به اهل دین.

پس روزی پادشاه پرسید از حال شخصی از اهل بلاد خود،که آن مرد را قرب عظیم و منزلت پسندیده نزد پادشاه بود،و غرض پادشاه آن بود که به او استعانت جوید بر بعضی از امور خود،و به او احسان نماید،جواب گفتند:ای پادشاه او لباس خواهش دنیا را از تن کنده،و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده،و به عبادت مشغول است،پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد،و او را طلب نمود،چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد،و او را در زیّ عبّاد و زهّاد دید او را منع کرد و دشنام داد،و گفت:تو از بندگان من و از اعیان و اشراف مملکت من بودی،خود را رسوا کردی،و اهل و مال خود را ضایع گذاشتی،و تابع اهل بطالت و زیان کاری شدی،و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساختی،و حال آنکه من تو را برای کارهای عظیم خود مهیّا کرده بودم،می خواستم به تو استعانت جویم بر اموری که پیش آید.

عابد گفت:ای پادشاه اگر چه مرا بر تو حقّی نیست،و لیکن عقل تو را بر تو حقّی هست،پس بشنو سخن مرا بی آنکه به خشم آئی،بعد از آن امر کن به آنچه خواهی، بعد از فهمیدن آنچه می گویم و تفکّر نمودن در آن،به درستی که ترک تأمّل و تدبّر دشمنی با عقل است،و حایل می شود میان آدمی و فهمیدن اشیاء،پادشاه گفت:

آنچه می خواهی بگو،عابد گفت:می پرسم از تو ای پادشاه که عتاب تو با من برای گناهی است که بر نفس خود ضرر رسانیده ام،یا در خدمت تو تقصیری و جرمی

دارم؟پادشاه گفت:جرم تو بر نفس خود نزد من بـدترین گناهان است،و من چنین نیستم که هرکس از رعیّت من بخواهد خود را هلاک کنـد او را به خود واگـذارم،بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آن است که دیگری از رعیّت مرا هلاک کنـد،و چـون من اهتمـام در امر رعیّت دارم حکم می کنم بر تو از برای تو،و مؤاخـذه می نمـایم تو را برای تو؛زیرا که ضـایع کرده ای خود را.

عابـد گفت:ای پادشاه از حسن ظنّی که به تو دارم گمان دارم مرا مؤاخذه ننمائی،مگر به حجّتی که بر من تمام سازی،و حجّت جاری نمی شود مگر نزد قاضی و حاکمی،و کسی از مردم بر تو قاضی نیست،و لیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری می سازی،و من به بعضـی از آن قاضـیان راضیم و از بعضی ترسانم،پادشاه گفت:کدامند آن قاضیان که می گوئی؟عابد گفـت:امّـا آن قاضـی کـه بـه حکم او راضـیم عقـل تـوست،و قاضـی که از او ترسـانم هـوا و خواهشـهای نفس تـوست،پادشـاه گفت:آنچه خواهی بگو و راست بگو که در چه وقت این رأی تو را سانح شد و گمراه نمود تو را.

عابـد گفت:امّـا خبر من به درستی که در حـداثت سن سـخنی شـنیدم و در دل من جا کرد،آن سـخن ماننـد دانه ای که بکارند پیوسـته نشو و نمـا کرد تا درختی شـد چنانچه می بینی،و این قصّه چنان بود که از شخصـی شـنیدم می گفت:نادان امری را که اصل نـدارد و به کار نمی آیـد چیزی می دانـد و به آن اعتقاد دارد،و امری را که اصل دارد و به کار می آید ناچیز و باطل می انگـارد،و تـا آدمی امر باطـل ناچیز را ترک ننمایـد به آن امر ثابت و اصـیل نمی رسـد،و کسـی که نیکو نبینـد و ادراک ننماید حقیقت آن امر حق و ثـابت را ترک آن نـاچیز و باطـل بر او گوارا نمی شود،و آن امر اصـیل و باقی آخرت است،و امر باطل و ناچیز دنیاست.

پس چون این کلمهٔ حق را شنیدم در نفس من مستقر شد؛زیرا که چون تأمّل

کردم حیات دنیا را مرگ یافتم،و توان گری دنیا را درویشی دیدم،و شادی دنیا را اندوه دانستم،و صحّت دنیا را بیماری شناختم،و قوّت دنیا را ضعف،و عزّت دنیا را خواری دیدم،و چگونه حیات آن مرگ نباشد و حال آنکه زندگانی برای مردن است،و آدمی در زندگانی یقین به مردن دارد،و بی اعتماد است به زندگی،و پیوسته مترصد رحلت است،و چگونه توان گری دنیا فقر نباشد و حال آنکه آنچه در دنیا برای آدمی حاصل می شود برای اصلاح به چیز دیگر محتاج می شود،بلکه احتیاج به چیزهای بسیار پیدا می کند که برای آن چیز اوّل ناچار است از آنها،مثل آنکه آدمی برای سواری به چهارپائی محتاج می شود،پس چون تحصیل آن نمود محتاج می شود به علف و به مهتر و طویله و یراق ضروری آن چهارپا،و به سبب هریک از اینها به چندین چیز دیگر محتاج می شود.

پس کجا به نهایت می رسد حاجت کسی که بر این حال باشد،و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال آنکه چشم هرکس را به حصول مطلبی روشن گردانید،در کمین او است که چندین برابر آن خوشحالی اندوه و غم به او برساند،چنانچه اگر کسی به وجود فرزندی شاد شود،و آنچه اندیشه می برد از اندوه در مرگ آن فرزند و بیماری او و پراکندگی احوال او،چندین برابر شادی است که به او رسیده است به سبب وجود او،و اگر به مالی خوشحال شود،از بیم تلف آن مال اندوه بر او راه می یابد زیاده از آن سروری که به آن مال به هم رسانیده است.

پس هرگاه حال دنیا چنین باشد،سزاوارترین مردم به ترک دنیا کسی است که شناخته باشد دنیا را بر این حال،و چگونه تندرستی در دنیا بیماری نباشد،و حال آنکه تندرستی در دنیا اخلاط اربعه است،و صحیح ترین اخلاط و دخیل ترین آنها در حیات خون است،و در هنگامی که آن قوی تر است،و اعتماد آدمی بر آن بیشتر است،سزاوارتر است آدمی را از آن به مرگ ناگهان و ورم گلو و طاعون و خوره و

ورمهای سینه، و چگونه قوّت دنیا ضعیف نباشد و حال آنکه اسباب قوّت همگی موجب مرگ و هلاک بدنند،و چگونه عزّت دنیا خواری نباشد و حال آنکه هرگز کسی عزّتی در دنیا ندیده است که بعد از آن خواری و مذلّتی نباشد،و ایّام عزّت کوتاه است،و ایام خواری دراز.

پس سزاوارترین مردم به مذمّت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای او گشوده باشند،و مهیّا کرده باشند،و حاجتهای خود را از دنیا یافته باشد؛زیرا که در هر شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسان است از آنکه آفتی به مال او برسد،و آن را فانی کند،یا به ناگاه بلائی به خویشان و دوستان او برسد،و ایشان را برباید،و یا فتنه ای بر جمعیّت او برخورد و به غارت برد،یا مصیبتی در رسد و بناهای او را از بیخ برکند،یا مرگ او برسد و او را از پا درآورد،و از مفارقت هر چیزی که به آن بخل می ورزید دردی بر دل او گذارد.

پس مذمّت می کنم به سوی تو ای پادشاه دنیائی را که آنچه عطا کرد بازمی گیرد، و وبال او بر گردن آدمی می ماند،و بر هرکه جامه ای پوشانید از او می کند،و او را عریان می گرداند،و هرکه را بلند کرد پست می کند،و به جزع و بی تابی می افکند، و عاشقان و طالبان خود را ترک می کند،و به شقاوت و محنت می رساند،و گمراه کننده است کسی را که اطاعت آن کند و به آن مغرور شود،و غدّار و بازی دهنده است هرکسی را که ایمن باشد از آن و اعتماد بر آن داشته باشد،حقّا دنیا مرکبی است سرکش،و مصاحبی است خائن و بی وفا،و راهی است لغزنده،و منزلی است در غایت پستی،گرامی دارنده ای است که گرامی نداشته کسی را،مگر آنکه عاقبت خوار کرده است او را،محبوبه ای است که هرگز محبت به کسی نداشته است،ملازمت کرده شده ای است که لازم هیچ کس نگشته است،و به آن وفا می کنند و آن غدر و مکر می کند،و به او راست می گویند و او دروغ می گوید،وفا

می کنند با آن در وعده و آن خلف وعده می کند،کج است با آن کسی که با آن راست است،بازی کننده است با کسی که مطمئن خاطر است به آن.

در اثنای اینکه طعام و غذا می دهد کسی را ناگاه او را طعمه دیگری می کند،و در هنگامی که او را خدمت می کند ناگاه او را خادم دیگران می گرداند،و در اثنای اینکه می خنداند او را ناگاه بر او می خندد،و در زمانی که او را بر دیگران شماتت می فرماید ناگاه بر او شماتت می کند،و در اثنای آنکه او را بر دیگران می گریاند ناگاه دیگران را بر او می گریاند،گاه دستش را به عطا می گشاید،و گاهی به سؤال،و در عین عزّت ذلیل می کند،و در هنگامی که او را مکرّم دارد به اهانت و مذلّت می رساند،و در اثنای بزرگی حقیر می شمارد،و در اثنای رفعت به پستی می اندازد،و بعد از اندک فرمان برداری نافرمانی می کند،و بعد از سرور به حزن می افکند،و بعد از سیری به گرسنگی مبتلا می کند،و در اثنای زندگی می میراند.

پس اف باد بر خانه ای که حالش این،و کردارش بدین منوال بوده باشد، صبحگاه تاج سروری بر سر شخصی می گذارد،شبان گاه روی او را بر خاک مذلّت می مالد،صبح دستش را به دست رنج طلا- زینت می دهد،و شام دستش را دربند می کشد،صبح بر تخت پادشاهیش می نشاند،و عصر به زندانش می کشاند،شب فرشی مخمل برایش می گستراند،و روز بر خاک خواریش می نشاند،در اوّل روز آلات لهو و لعب برایش مهیّا می کند،و در آخر روز نوحه گران را به نوحه اش می دارد،شب او را به حالی می دارد که اهلش به او تقرّب می جویند،و در روز او را به محنتی می افکند که اهلش از آن گریزان می شوند،بامداد او را خوشبو می دارد،و شبان گاه او را جیفهٔ گندیده می گرداند.

پس آدمی در دنیا پیوسته در ترس از سطوتها و قهرهای آن است،و از بلاها و فتنه های آن نجات ندارد،و برخوردار می گرداند نفس از چیزهای تازهٔ دنیا،و چشم

از امور خوش آیندهٔ دنیا،و دست از اسباب دنیا،پس به زودی مرگ درمی رسد،و دست خالی می ماند،و دیده خشک می شود و گذشتنی می گذرد،و باطل شدنی باطل می شود،و هلاک می شود آنچه هلاک می شود،و دنیا جمعی را هلاک کرد، دیگران را به عوض ایشان می گیرد،و به هرکس بدل هرکسی راضی می شود،و از رفتن کسی پروا ندارد،و گروهی را در خانه های گروهی جا می دهد،و واماندهٔ جمعی را به جمعی می خوراند،و اراذل را به جای افاضل،و عاجزان را در مکان عقلا می نشاند،و گروهی را از تنگی عیش به فراخی نعمت می کشاند،و از پیاده روی بر مرکب می نشاند،و از شدّت به نعمت،و از تعب به استراحت می رساند،پس چون ایشان را غرق این نعمتها و راحتها کرد منقلب می سازد احوال ایشان را،و لباس نعمت را از ایشان می کند،و قوّت ایشان را به عجز مبدّل می گرداند،و ایشان را به نهایت بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا می کند.

و امّا آنچه گفتی ای پادشاه در ضایع کردن من اهل خود را و ترک کردن ایشان، خطا گفتی،من ضایع نکردم اهل خود را،و ترک ایشان نکرده ام،بلکه پیوند کرده ام با ایشان،و از هر چیز بریده ام برای ایشان،و لیکن مدّتی بر دیدهٔ من پردهٔ غفلت آویخته بود،و گویا دیدهٔ مرا به سحر و جادو بسته بودند،اهل و غریب را از یکدیگر نمی شناختم،و دوست و دشمن خود را نمی دانستم،پس چون پردهٔ سحر از پیش چشم من برخاست،و دیدهٔ من صحیح و بینا شد،تمیز کردم میان دوست و دشمن و یار و بیگانه.

و دانستم آنهائی را که اهل و دوست و برادر و آشنا می شمردم،جانوران درنده ای بودند که همگی در مقام اضرار من بودند،و همّت ایشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود،و لیکن مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن به حسب اختلاف قوّت و ضعف،بعضی مانند شیر بودند در تندی و شدّت،و بعضی

مانند گرگ بودند در غارت کردن،و بعضی مانند سگ بودند در فریاد زدن،و بعضی مانند روباه بودند در حیله و دزدی،پس همگی مقصودشان اضرار من بود،لیکن از راههای مختلف.

ای پادشاه به درستی که تو با این عظمت که داری از ملک و پادشاهی و بسیاری فرمانبران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت کنندگان،اگر نیک نظر کنی در حال خود می دانی که تنها و بی کسی،و یک دوست نداری از جمیع اهل روی زمین؛زیرا که می دانی جمعی که فرمان بردار تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تواند،و جمعی که رعیّت و فرمان بردار تواند،حشوی چندند از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان مر تو را زیادتر است از عداوت جانوران درنده،و خشم ایشان مر تو را از طوایف دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است.

پس اگر نیک تأمّل کنی در حال جمعی که یاری دهندگان و خویشان تواند درمی یابی که ایشان جمعی اند که کار تو را می کنند برای مزد،و همگی مایلند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر بگیرند،و چون نظر نمائی به مخصوصان و خویشان بسیار نزدیک خود،گروهی را می یابی که تو جمیع مشقّت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان بر خود گذاشته،و نسبت به ایشان به منزلهٔ غلامی شده ای که آنچه کسب کند قدری مقرّر به آقای خود دهد،و با این حال هیچ یک از ایشان از تو راضی نیستند،هرچند جمیع مال خود را بر ایشان قسمت کنی،و اگر مقرّری ایشان را از ایشان بازگیری،البتّه با تو دشمن خواهند شد،پس معلوم شد که بی کس و تنهائی،و بی مال و اسبابی.

امّا من که صاحب اهل و مال و برادران و دوستانم مرا نمی خورند،و برای خوردن مرا نمی خواهند،و من دوست ایشانم و ایشان دوست منند،و هرگز دوستی میان من و ایشان برطرف نمی شود،و ایشان ناصح و خیرخواه منند،و من

ناصح و خیرخواه ایشانم،و نفاق در میان من و ایشان نیست،به من راست می گویند،و من به ایشان راست می گویم،و دروغ در میان ما نمی باشد،یاری یکدیگر می کنیم،و دشمنی در میان ما نیست،و در بلاها یکدیگر را فرونمی گذاریم،طلب می نماید خیر و خوبی را اگر من با ایشان طلب نمایم.

خوف ندارند که من بر ایشان غلبه کنم،و خیر ایشان را از ایشان بازگیرم،و به تنهائی متصرّف شوم،بلکه آن خیر به همه می رسد بی آنکه از دیگری کم شود،و آن خیر و سعادت اخروی است،و به این سبب در میان ما و ایشان فسادی و نزاعی و حسدی نیست،ایشان برای من کار می کنند،و من برای ایشان کار می کنم،به سبب اخوّت و برادری ایمانی که هرگز برطرف شدن ندارد،و این یاری از میان ما هرگز زایل نمی شود،و اگر من گمراه شوم هدایتم می کنند،و اگر نابینا شوم دیدهٔ مرا نور می بخشند،و اگر دشمنی قصد من کند حصار منند،و اگر تیری به سوی من آید سپر من می شوند،و یاری دهندگان منند اگر از دشمنی ترسم،من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم،و خواهش آن را از دل بدر کرده ایم،و ذخیره ها و اسباب دنیا را ترک کرده ایم،و برای اهل دنیا گذاشته ایم،پس در کثرت مال با کسی نزاع نمی کنیم،و بر یکدیگر ظلم نمی کنیم،و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیاست از میان ما برخاسته است.

پس این جماعتند ای پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان من،که دوست می داریم ایشان را،و از دیگران قطع کرده ام و با ایشان پیوند کرده ام،و ترک کرده ام جماعتی را که به چشم جادو رسیده به ایشان نظر می کردم،و چون ایشان را شناختم سلامتی جستم در ترک ایشان،ای پادشاه این است حقیقت دنیائی که خبر دادم تو را،و این است حسب و نسب دنیا،و عاقبتش آن است که شنیدی، چون دنیا را به این اوصاف شناختم ترک آن کردم،و شناختم امر اصیل باقی را که

آخرت است،و آن را اختیار کردم،اگر بخواهی تعریف کنم برای تو آنچه را دانسته ام از اوصاف آخرت که امر باقی است پس مهیّای شنیدن باش تا بشنوی غیر آنچه شنیده باشی.

پس این سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید،و گفت:دروغ می گوئی و چیزی نیافته ای،و به غیر تعب و رنج و مشقّت بهره ای نبرده ای،بیرون رو در مملکت من مباش که تو خود فاسدی،و دیگران را نیز فاسد می کنی،و متولّد شد در این ایام از پادشاه،بعد از آنکه ناامید شده بود از فرزند نرینه،پسری که ندیده بودند اهل روزگار مثل و مانند او در حسن و جمال،و چندان از حصول آن فرزند شاد شد که نزدیک بود از غایت سرور هلاک شود،و گمان کرد بتهائی که به عبادت آنها مشغول بود آن فرزند را به او بخشیده اند،پس جمیع خزاین خود را بر بتخانه ها قسمت نمود،و امر کرد مردم را به عیش و شادی یک سال،و آن پسر را یوذاسف نام نهاد.

و جمع کرد دانشمندان و منجّمان را برای ملاحظهٔ طالع مولود او،و بعد از تأمّل و ملاحظه عرض کردند:از طالع این فرزند چنین ظاهر می شود که از شرف و منزلت به مرتبه ای رسد که هیچ کس به آن مرتبه نرسیده باشد در زمین هند،و همگی منجّمان بر این سخن اتّفاق کردند،الاّ یکی از منجّمان که گفت:گمان من این است این شرف و بزرگی که در طالع اوست نیست مگر بزرگی و شرف آخرت،و گمان می برم که پیشوای اهل دین و عبّاد بوده باشد،و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه شود؛زیرا این شرافتی که در طالع او می بینم به شرافتهای دنیا نمی ماند.

پس پادشاه از این سخن بسیار محزون شد که نزدیک بود که شادی او به حصول آن فرزند به اندوه مبدّل گردد،و منجّمی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع منجّمان راستگوتر و داناتر بود،پس امر کرد شهری را برای آن پسر خالی کردند،و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت از دایگان و خدمتکاران برای او مقرّر

فرمود،و سفارش نمود به ایشان که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور نسازند،تا آنکه زبان ایشان به ترک این سخنان معتاد شود،و این معانی از خاطر ایشان محو گردد، و امر کرد ایشان را که چون آن پسر به حدّ تمیز رسد از این باب سخنان نزد او نگویند که مبادا در دل او تأثیر کند،و به امور دین و عبادت راغب گردد،و مبالغهٔ تمام در اجتناب از این قسم سخنان به خدمتکاران نمود،تا به حدّی که هریک را به دیگری جاسوس و نگهبان کرد،و در آن هنگام خشم پادشاه بر اهل دین و عبادت زیاده گردید از ترس آنکه مبادا پسر او را به جانب خود راغب گردانند.

و آن پادشاه را وزیری بود که جمیع تدابیر سلطنت را متحمّل گردیده بود،و با او خیانت نمی کرد،و بر خیرخواهی او هیچ چیز اختیار نمی نمود،و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمی ورزید،و هیچ کاری از کارهای او را ضایع و مهمل نمی گذاشت،و با این حال مرد لطیف الطبع خوش زبانی بود،و به خیر و خوبی معروف،و همگی رعیّت از او خشنود بودند،و او را دوست می داشتند،و لیکن مقرّبان پادشاه حسد او را می بردند،و بر او تفوّق می طلبیدند،و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان گران بود.

روزی از روزها پادشاه به عزم شکار بیرون رفت،و آن وزیر در خدمت او بود، پس وزیر در میان درّه ای به مردی رسید که زمین گیر شده،و در پای درختی افتاده بود،و یارای حرکت نداشت،وزیر از حال او سؤال نمود،گفت:جانوران درنده مرا ضرر رسانیده اند،و به این حال افکنده اند،وزیر بر او رقّت کرد،آن مرد گفت:

ای وزیر مرا با خود دار و محافظت نمای؛زیرا از من نفع عظیم خواهی یافت،وزیر گفت که:من تو را محافظت می کنم هرچند امّید نفعی از تو نباشد،و لیکن بگو چه منفعت از تو متصوّر است که مرا به آن وعده می کنی،آیا کاری می کنی یا عملی

داری؟آن مرد گفت:من رخنهٔ سخن را می بندم که از آن فسادی بر صاحبش مترتّب نشود.

پس وزیر به سخن او اعتنائی ننمود،و امر فرمود او را به خانه بردند،و معالجه نمودند،تا آنکه بعد از زمانی امراء پادشاه شروع در حیله کردند برای دفع وزیر،و تدبیرها اندیشیدند تا اینکه رأی همگی بر این قرار گرفت که در پنهانی یکی از ایشان به پادشاه گفت:این وزیر طمع دارد در ملک تو که بعد از تو پادشاه شود،و پیوسته احسان و نیکی به مردم می کند،و تهیّهٔ این مطلب را درست می کند،و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر گردد به وزیر بگو که مرا این اراده سانح شده است که ترک پادشاهی کنم و به اهل عبادت بپیوندم،پس هرگاه این سخن را با وزیر می گوئی و از شادی و سرور به این اراده راستی سخن من بر تو ظاهر می شود،و این تدبیر را برای این کردند که رقّت قلب او را می دانستند در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ،و می دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می کند،و محبّت بسیار به ایشان دارد،پس چنین گمانی بردند که از این راه به وزیر ظفر می یابند،پادشاه گفت:اگر من از وزیر چنین حالی مشاهده کنم،دیگر با او سخن نگویم،و جزم کنم به راستی سخن تو.

پس وزیر به خدمت پادشاه آمد،پادشاه گفت:تو می دانستی که چه مقدار حرص داشتم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی،در این وقت یاد کردم ایّام گذشتهٔ خود را،و هیچ نفعی از آن با خود نمی یابم،و می دانم آینده نیز مثل گذشته خواهد بود،و عن قریب همگی زایل خواهد شد،و در دست من چیزی نخواهد ماند،و اکنون اراده دارم که از برای آخرت سعی تمام نمایم،مثل آن سعی که برای تحصیل دنیا می کردم،و می خواهم با اهل عبادت ملحق شوم،و پادشاهی را به اهلش واگذارم،ای وزیر رأی تو در این باب چیست؟پس وزیر از استماع این

سخنان رقّت عظیم کرد،و گفت:ای پادشاه آنچه باقی است و زوال نـدارد اگر چه به دشواری به دست آیـد سزاوار است طلب کردن،و هرچه فانی است اگر چه آسان به آسانی به دست آیـد سزاوارتر است به ترک کردن،ای پادشاه نیکورأیی دیده ای،و امّیدوارم که حق تعالی برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند.

پس این سـخن بسـیار گران آمـد بر پادشاه،و کینـهٔ او را در دل گرفت امّا اظهار نکرد، و لیکن وزیر آثار گرانی طبع و انحراف مزاج از چهرهٔ پادشـاه اسـتنباط نمود،و به خانـهٔ خود غمگین بازگشت،و نـدانست که سـبب این واقعه چه بود،و کی این مکر را برای او سـاخته بود،و فکرش به چـارهٔ این کـار نمی رسـید،پس تمـام شب از دل گیری و تفکّر خوابش نبرد،پس به یادش آمد سخن آن مرد که می گفت:من شـکاف سـخن را می بنـدم،او را طلب نمـود و گفت:تو می گفـتی من رخنـهٔ سـخن را سـد می کنم،آن مرد گفت:مگر به این گـونه چیزی محتـاج شـده ای؟ وزیر گفت:بلی خـبر می دهم تو را که من مصـاحب این پادشـاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سـلطنت و فرمان روائی،و در این مـدّت دل گیری از من بهم نرسانیـد؛زیرا می دانست که من خیرخواه و مشفق اویم،و در همهٔ امور خیر او را بر خیر خود اختیار می کنم،و لیکن این روز او را از خود بسیار منحرف یافتم،و گمان ندارم بعد از این با من بر سر شفقت آید،آن مرد گفت:برای این امر هیچ سببی و علّتی گمان می بری؟گفت:

بلی دیشب مرا طلبید،و آنچه گذشته بود نقل کرد.

آن مرد گفت:اکنون رخنـهٔ سـخن را دانسـتم،و آن رخنه را سـد می کنم که فسادی از آن حاصل نشود انشاء اللّه،بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است که می خواهی پادشاه دست از سـلطنت بردارد و تو پادشاهی را بعـد از او متصـرّف شوی،چاره اش آن است که چون صبح شود جامه ها و زینتهای خود را بیندازی،و کهنه ترین لباس عبادت کنندگان را بپوشی،و موی سر خود را بتراشی،و به این حال

به در خانهٔ پادشاه روی،پادشاه تو را خواهد طلبید،و از علّت این فعل از تو می پرسد،جواب بگو همان چیزی است که دیروز مرا به آن می خواندی،و سزاوار نیست کسی چیزی را برای دوست و مصاحب خود بپسندد،و خود با آن موافقت ننماید،و بر مشقّت آن امر صبر نکند،گمان من آن است که آنچه دیروز به او دعوت نمودی محض خیر و صلاح است،و بهتر است از این حالی که داریم،ای پادشاه من مهیّا شده ام هروقت اراده می فرمائی برخیز که متوجّه آن کار شویم.

پس وزیر به فرمودهٔ آن مرد عمل نمود،و به سبب آن از دل پادشاه بدر رفت آنچه به او گمان برده بود،پس پادشاه امر فرمود که جمیع عبّاد را از بلاد او بیرون کنند،و وعید کشتن نمود ایشان را،و همگی گریختند و مخفی شدند.

پس پادشاه روزی به عزم شکار بیرون رفت،چشمش بر دو شخص افتاد از دور، امر به احضار ایشان فرمود،چون بیاوردند ایشان را دو عابد بودند،به ایشان گفت:

چرا از بلاد من بیرون نرفته اید؟گفتند:رسولان تو امر تو را به ما رسانیدند،و اینک ما عزم بیرون رفتن داریم، پادشاه گفت:چرا پیاده می روید؟ایشان گفتند:ما مردم ضعیفیم و چهارپا و توشه نداریم،و به این سبب دیر از ملک تو بیرون رفته ایم، پادشاه گفت:کسی که از مرگ می ترسد چنین شتاب می کند در بیرون رفتن بی توشه و مرکب،ایشان گفتند:از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است،پادشاه گفت:چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود می گوئید:

رسولان تو آمدند،و وعدهٔ کشتن به ما دادند،و ما اینک در عزم بیرون رفتیم،همین است گریختن از مرگ،ایشان گفتند:گریختن ما از مرگ نه از ترس مرگ است،گمان مبر که ما از تو می ترسیم،و لیکن از آن می گریزیم که مبادا خود به دست خود خود را به کشتن دهیم،و نزد خدا معاقب گردیم.

پس پادشاه در غضب شد و فرمود:آن دو عابد را به آتش سوختند،و امر کرد به

گرفتن عابـدان و اهـل دین در مملکت خود،و فرمود:هرکجا ایشان را بیابنـد به آتش بسوزاننـد،پس رئیسان بت پرسـتان همگی همّت خود را مصروف کردنـد بر طلب عبّاد و زهّاد،و جمعی کثیر از ایشان را به آتش سوختنـد،و به این سـبب شایع شـد در مملکت هند که مردگان خود را به آتش بسوزانند،و تا امروز باقی مانده است این سنّت در میان ایشان،و در جمیع ممالک هند قلیلی از عبّاد اهل دین ماندنـد که نخواسـتند از آن بلاد بیرون رونـد،و غایب و مختفی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل دانند هدایت نمایند.

پس بزرگ شد پسر پادشاه و نشو و نما کرد با نهایت قوّت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال،و لیکن هیچ چیز از آداب به او تعلیم ننموده بودنـد، مگر چیزی چنـد که پادشاهان به آن محتاج می باشـند از آداب ملوک،و ذکر مرگ و زوال و فنـا و نیستی نزد او مـذکور نسـاخته بودنـد،و حق تعـالی به آن پسـر از دانش و دریافت و حفظ مرتبه ای کرامت فرموده بود،که عقلها در آن حیران بود،و مردم از آن تعجّب می نمودند،و پدر او نمی دانست که از این حالت و مرتبهٔ پسـر خوشـحال باشد یا آزرده؛زیرا می ترسید که این فهم و قابلیّت باعث حصول آن امری شود که منجّم دانا در شأن او خبر داده بود.

پس چون پسر به فراست دریافت که او را در آن شهر محبوس کرده اند،و از بیرون رفتن او مضایقه می کنند،و از گفت و شنید مردم بی گانه او را منع می نمایند، و پاسـبانان بحر است و حفظ او قیام نموده اند،شـکّی در خاطر او بهم رسـید،و در سـبب آن حیران ماند و ساکت شد،و در خاطر خود گفت که:این جماعت صـلاح مرا بهتر می دانند،و چون سنّ و تجربه اش زیاده شد،و عملش افزون تر شـد،بـا خود انـدیشه کرد که این جماعت را بر من فضـیلتی در عقل و دانائی نیست،و مرا در امور تقلیـد ایشان سزاوار نیست،پس اراده کرد که چون پدرش به نزد او آید امر را از

او بپرسد باز اندیشه کرد که البتّه این امر از جانب پدر من است،و او مرا بر این سر مطلع نخواهد کرد،پس باید از کسی معلوم کنم که امّید استکشاف این امر از او داشته باشم،و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمت کاران مهربانتر بود نسبت به او،و پسر پادشاه به او انس زیاده از دیگران داشت،و امّید داشت که این خبر از او معلوم کند.

پس ملاطفت و مهربانی را نسبت به او زیاده کرد،و شبی از شبها با نهایت همواری و ملایمت با او آغاز سخن گفتن کرد،و گفت:تو مرا به منزلهٔ پدری،و مخصوص ترین مردمی به من،و بعد از آن سخن را گاه از روی تطمیع و گاه از تهدید می گفت،تا آنکه گفت:گمان من آن است که پادشاهی بعد از پدر به من تعلّق خواهد داشت،و در آن حال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت،یا منزلت و قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود،یا بدحال ترین مردم خواهی بود نزد من،آن مرد گفت:بچه سبب من خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو؟گفت:اگر چیزی از تو بپرسم و حقیقت آن را به من نگوئی،و از دیگران معلوم من شود،به بدترین عقابها که بر آن قادر باشم از تو انتقام بکشم،آن مرد آثار صدق از فحاوی کلام پسر پادشاه استنباط نمود،و یافت که وفا به وعدهٔ خود خواهد نمود،پس حقیقت حال را تمام از گفتهٔ منجّمان،و سبب منع کردن پدر او را از بیرون رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود،پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود،و این سر را اخفا کرد.

تا روزی که پدر نزد او آمد،گفت:ای پدر اگر چه من کودکم،امّا به تحقیق می دانم و می بینم خود را و اختلاف احوال خود را،و می دانم پیوسته در اینجا نخواهم ماند،و تو نیز بر این منوال پایدار نخواهی ماند،زود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند،پس اگر مراد تو این است که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی

داری،ایـن امر بر من پوشـیده نیست،و اگر حبس کرده ای مرا از بیرون رفتن و مـانع شـده ای مرا از آمیزش مردم که تـا مشـتاق نشود نفس من به غیر این حالت که دارم، پس بـدان که نفس من بی قرار است از شوق آن چیزی که میان من و او حایل شـده ای به حدّی که هیچ خیالی دیگر به غیر آن ندارم،و دل من به هیچ امر دیگر الفت نمی گیرد،ای پدر مرا از این زندان خلاصی ده،و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده ای دانسته ای تا از آن احتراز نمایم،و رضای تو را بر همه چیز اختیار نمایم.

چون پادشاه از پسر این سخنان را استماع نمود،دانست که او از حقیقت احوال آگاه شده است،و حبس و منع او موجب زیادتی حرص و خـواهش او بر خلاصـی می شـود،پادشـاه گفت:ای پسـر مطلب من از منـع کردن تو این بود که آزاری به تو نرسـد،و چیزی که مکروه طبع تو باشـد به نظر تو درنیاید،و نبینی مگر چیزی را که موافق طبع تو باشد،و نشـنوی مگر چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو شود، و هرگاه خواهش تو در غیر این است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمی کنم.

پس امر کرد پادشاه که پسـر را سوار کننـد با نهایت زینت،و دور کنند از راه او هر امر ناخوشـی و قبیحی را،و در تمام راه برای او اسـباب لعب و طرب را از دف و نیّ و غیر آنها مهیّا کننـد،پس چنین کردنـد و او سوار شد،و بعد از آن بسـیار سوار می شد، روزی که موکّلان از او غافـل شدنـد،و بر راهی عبـور نمـود،دو کس را دیـد از گـدایان که یکی از آنهـا بـدنش ورم کرده،و رنگش زرد شده بود،و آب و رنگش رفته بود،و منظرش بسـیار قبیح شده بود،و دیگری نابینا بود،و کسـی دست او را گرفته به راه می برد.

چون پسر پادشاه ایشان را دید بر خود بلرزید،و از حال ایشان پرسید،گفتند که:

صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت در او ظاهر شده است،و آن دیگر آفتی به دیده های او رسیده است و نورش برطرف شده است،پرسید آیا این کوفتها

و علّت در میان مردم بسیار می باشد؟گفتند:بلی،گفت:آیا کسی هست که از این بلاها ایمن باشد؟گفتند:نه.

پس در آن روز غمگین و محزون و گریان به خانه بازآمد،و بزرگی خود و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود،و چند روز در این حال و اندیشه بود،بعد از چند روز دیگر که سوار شد در اثنای راه مرد پیری را دید که از پیری منحنی شده بود،و هیأتش متغیّر گردیده،موهایش سفید شده بود،و رنگش سیاه شده بود،و پوستهای بدنش درهم کشیده شده بود،و گامها را کوتاه می گذاشت از ضعف پیری،از دیدن او بسیار متعجّب شد،و از حال او پرسید،گفتند:این حالت پیری است،گفت:در چند وقت آدمی به این مرتبه می رسد؟گفتند:در صد سال یا مثل آن،پرسید بعد از این دیگر چه حال می باشد؟گفتند:مرگ است،گفت:

آدمی آنچه از عمر خواهد برای او میسّر نیست؟گفتند:نه بلکه در اندک وقتی به این حال می شود که می بینی.

پس پسر پادشاه گفت:ماه سی روز است،و سال دوازده ماه است،و انقضای عمر صد سال است،پس چه زود تمام می کند روز ماه را،و چه زود به آخر می رساند ماه سال را،و چه به سرعت فانی می گرداند سال عمر را،پس به خانه بازگردید،و این سخن را مکرّر می گفت،و در تمام شب خواب نکرد،و او دل زنده و پاک و عقل مستقیمی داشت که به فکر امری که می افتاد غافل نمی شد و فراموش نمی کرد،پس به این سبب حزن و اندوه بر او غالب شد،و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت،و با آن حال با پدر خود مدارا می کرد،و حال خود را از او مخفی می داشت،و لیکن هرکه سخنی می گفت گوش می داد شاید سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد.

پس روزی خلوت کرد با آن شخصی که راز خود را از او پرسیده بود،از او پرسید

آیا کسی را می شناسی که حال او غیر حال ما باشد،و طریقهٔ دیگر غیر طریقهٔ ما داشته باشد،آن مرد گفت:بلی جماعتی بودند که ایشان را عبّاد می گفتند،و ترک دنیا کرده بودند،و طلب آخرت می کردند،و ایشان را سخنان و علمها بود که دیگران آشنای آنها نبودند،و لیکن با ایشان عناد ورزیدند و دشمنی کردند،و ایشان را به آتش سوختند،و پادشاه همگی ایشان را از ملک بیرون کرد،و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد؛زیرا از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند،و انتظار فرج می کشند که تا چون به عنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند،و خلق را هدایت نمایند،و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده اند،و سنّت و طریقهٔ ایشان همین بوده است.

پس پسر پادشاه دلش بسیار تنگ شد برای این خبر،و حزن و اندوه او به طول کشید،و مانند کسی بود که چیزی گم کرده باشد که بدون آن چیز چاره ای نداشته باشد،و در تفحّص آن باشد،و آوازهٔ عقل و علم و کمال و تفکّر و تدبّر و فهم و زهد و ترک دنیای آن پسر در اطراف عالم منتشر شد، و این خبر به مردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر می گفتند در زمین سراندیب،و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا،پس به دریا نشست و به جانب سولابط آمد،و قصد در خانهٔ پسر پادشاه کرد،و لباس اهل عبادت را از خود انداخت،و در زیّ تجّار برآمد،و آمد و شد می کرد به در خانهٔ پسر پادشاه،تا آنکه شناخت جماعتی را که دوست و یاران پسر پادشاه بودند،و نزد او تردّد داشتند.

پس چون بر حکیم ظاهر شد که آن مرد که صاحب سرّ پادشاه بود تقرّبش نزد او زیاده از دیگران است،سعی در آشنائی او نمود،و در خلوت به او گفت:من مردی ام از سوداگران سراندیب،و چند روز است به این ولایت آمده ام،و متاعی دارم بسیار گران بها و بسیار نفیس،و صاحب قدر و محلّ اعتمادی می خواستم که

آن را به او اظهار کنم،و تو را برای اظهار این معنی پسندیدم،و متاع من بهتر است از گوگرد احمر که اکسیر است،و کور را بینا می کند،و کر را شنوا می گرداند،و دوای همهٔ دردهاست،و از ضعف آدمی را به قوّت می آورد،و از دیوانگی حفظ می کند، و بر دشمن یاری می دهد،و کسی را سزاوارتر ندیدم به این متاع از این جوان که پسر پادشاه است،اگر مصلحت دانی وصف این متاع را نزد او ذکر کن،اگر متاع من به کار او آید مرا به نزد او ببر تا به او بنمایم که اگر او متاع مرا بیند قدرش را خواهد دانست.

آن مرد به حکیم گفت:تو سخنی می گوئی که ما هرگز از کسی این نوع سخن نشنیده ایم،و نیکو و عاقل می نمائی،و لیکن مثل ما تا حقیقت چیزی را نداند نقل نمی کند،و تو متاع خود را به من بنما اگر قابل عرض دانم به خدمت پسر پادشاه عرض نمایم، حکیم گفت:من مردی هستم طبیب و در دیدهٔ تو ضعفی مشاهده می کنم،می ترسم که اگر به متاع من نظر نمائی دیدهٔ تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود،و لیکن پسر پادشاه دیده اش صحیح است و جوان است،و بر دیده او این خوف ندارم نظری بکند به متاع من،اگر او را خوش آید در قیمت با او مضایقه نمی کنم،و اگر نخواهد نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود،و این متاع عظیمی است حیف است پسر پادشاه را محروم گردانی،و این خبر را به او نرسانی.

پس آن مرد به نزد پسر پادشاه رفت،و خبر بلوهر را عرض کرد،پسر پادشاه در دلش افتاد همان مطلب را که دارد از بلوهر حاصل می شود،گفت:چون شب شود البتّه آن مرد تاجر را در پنهانی نزد من بیاور که این چنین امر عظیم را سهل نمی توان شمرد،پس آن مرد امر کرد بلوهر را که مهیّا شو برای ملاقات پسر پادشاه،بلوهر با خود برداشت سبدی را که کتابهای خود را در آن گذاشته بود،و گفت:متاع های من در این سبد است،پس او را برد به خدمت پسر پادشاه،و چون داخل شد سلام

کرد،و پسر پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت،و آن مرد بیرون رفت،و حکیم به خلوت در خدمت پسر پادشاه نشست،و گفت:ای پسر پادشاه مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیّت فرمودی،پسر پادشاه گفت:

تو را برای این تعظیم کردم که امّیدواری عظیم از شما دارم.

حکیم گفت:اگر تو این گونه با من سلوک کردی،پس بدان پادشاهی بود در بعضی از آفاق زمین به خیر و خوبی معروف بودی،روزی با لشکر خود به راهی می رفت،در عرض راه دو کس را دید که جامه های کهنه پوشیده بودند،و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود،چون نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرود آمد،و ایشان را تحیّت فرمود،و با ایشان مصافحه کرد،و چون وزرا این حال را مشاهده نمودند بسیار غمگین شدند،و به نزد برادر پادشاه آمدند،چون بسیار جرأت داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن،و گفتند که:امروز پادشاه خود را خوار و خفیف کرد،و اهل مملکت خود را رسوا کرد خود را از مرکب انداخت برای دو مرد پست بی قدر،سزاوار آن است که او را ملامت نمائی بر این عمل که دیگر چنین کاری نکند،برادر پادشاه به گفتهٔ وزرا عمل نمود پادشاه را ملامت کرد.

پادشاه در جواب سخنی گفت که او را معلوم نشد که به سمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر به خانهٔ خود بازگشت،تا چند روز بر این گذشت،پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ می گفتند تا ندای مرگ در خانهٔ برادر دهد،و طریقهٔ آن پادشاه آن بود که هرکه را ارادهٔ کشتن او داشتند چنین می کردند،پس از این ندا نوحه و شیون در خانهٔ برادر پادشاه بلند شد،و او جامهٔ مرگ پوشید به در خانه پادشاه آمد و می گریست،و موی ریش خود را می کند.

چون پادشاه مطّلع شد او را طلب نمود،چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد واویلاه و وا مصیبتاه برآورد،و دو دست خود را بلند کرد به تضرّع و زاری،پادشاه او

را نزد خود خوانـد،و گفت ای بی خرد جزع می نمـائی از منـادی که نـدا کرده است بر در خانـهٔ تو به امر مخلوقی که خالق تو نیست و برادر توست،و می دانی گنـاهی نزد من نـداری که مسـتوجب کشـتن باشـی،با این حال مرا ملامت می کنی که چرا بر زمین افتـادم در هنگامی که منادی پروردگار خود را دیـدم،و من داناترم از شـما به گناهی که نزد پروردگار خود دارم،برو که من دانستم که وزرای من تو را برانگیخته اند و فریب داده اند،زود باشد که خطای ایشان بر ایشان ظاهر گردد.

پس امر کرد پادشـاه کـه چهـار تـابوت از چـوب ساختنـد،و امر فرمـود دو تـابوت را بـه طلاـ زینـت کردنـد،و دو تـا را بـه قیر اندودنـد،پس دو تابوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد مملو ساختند،و دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضـله پر کرد،و سـر هر دو را محکم بست،پس جمع نمود وزرا و اشـراف را که گمان می برد ایشان او را بر این عمل ملامت کرده اند،تابوتها را بر ایشان عرض نمود،و فرمود:اینها را قیمت کنیـد،ایشان گفتند:به حسب ظاهر حال و دریافت ما این دو تابوت طلا قیمت دارند از زیـادتی شـرافت و خوبی،و آن دو تـابوت قیر قیمت نـدارد به سـبب پستی و زبونی، پادشاه گفت:این حکم شـما برای آن مرتبهٔ پستی است از عمل که شما دارید،و اشیا را به آن علم می دانید.

پس امر فرمود که تابوتهـای قیر را گشودنـد،به سـبب جواهر بسـیاری که در آنهـا بود خـانه روشن شـد،پس گفت:مثـل این دو تابوت مثل آن دو کسـی است که شـما حقیر و خوار شـمردید لباس ایشان را،و ظاهر ایشان را سـهل دانستید،و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و نیکوئی،و سایر صفات کمال،که کمالات معنوی بسیار بهتر است از یاقوت و مروارید و سایر جواهر.

پس امر فرمود تابوتهای طلا را گشودنـد،اهل مجلس از کثافت و رذالت آنچه در اندرون آنها بود بر خود بلرزیدند،و از گند و تعفّن آنها متأذّی شدند،پادشاه گفت:

این دو تابوت مثل قومی است که زینت یافته است ظاهر ایشان به جامه و لباس،و باطن ایشان مملوّ است از انواع بـدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر اقسام شـرارت که بسی رسواتر و شنیع تر و بدنماتر است از این مردارها،پس همهٔ وزرا و اشراف گفتند:منظور شما را یافتیم،و خطای خود را فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه.

بعـد از آن بلوهر گفت:این بود مثـل تو ای پسـر پادشاه در آن تحیّت و اکرامی که مرا فرمودی،پسـر پادشاه تکیه زده بود،چون این سخنان را شنید راست نشست، و گفت:زیاده کن مثل را برای من ای حکیم.

بلوهر گفت:دهقان بیرون می آورد تخم نیکوئی را برای کاشتن،پس چون کفی از آن برگرفت و پاشید،بعضی از آن دانه ها بر کنار راه می افتد،و بعد از اندک زمانی مرغان آن را می ربایند،و بعضـی دیگر بر سـنگی می افتد که اندک خاکی بر روی آن نشسـته است،پس سبز می شود و به حرکت می آید،و چون ریشه اش به سـنگ رسید خشک و باطل می گردد،و بعضی از آن بر زمین پرخاری می افتـد که چون می رویـد،و خوشه می کنـد و نزدیک می رسـد به بار دادن،خارها بر آن می پیچد و آن را ضایع و باطل می کند،و آنچه از آن تخم بر زمینی افتاد که پاک است هرچند اندکی باشد سالم می ماند و برومند می گردد.

ای پسـر پادشاه دهقان حامل حکمت است،و تخم مثل انواع سـخنان حکمت است،امّا آنچه افتاد بر کنار راه و مرغان آن را می ربایند مثل آن سـخنی است که بر گوش خورد و در دل اثر نکند،و امّا آنچه بر سـنگ افتاد و سـنگ ریشه اش را خشک کرد مثل آن سـخنی است که کسـی آن را بشـنود و خوش آیـد او را،دل به او بدهد و دریابد و بفهمد آن را،امّا ضـبط آن ننماید و مالک آن نشود،و امّا آنچه روئید و خار آن را باطل کرد،مثل سخنی است که شنونده آن را دریابد و ضبط نماید،و چون

هنگـام آن شود که به آن عمـل نمایـد خـار و خاشـاک شـهوات و خواهشـهای نفسـانی او را مـانع گردد از عمل نمودن به آن حکمت،آن حکمت را باطـل نماینـد،و امّا آنچه سالم مانـد به بار آمـد،مثل سـخنی است که عقل آن را دریابـد و حافظه آن را ضبط نماید،و عزم نیکو آن را جاری ساخته به عمل آورد،و این در وقتی می شود که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده باشد،و مصفّا کرده باشد نفس خود را از بدیها.

یوذاسف گفت:ای حکیم من امّیـد دارم آن تخم حکمتی که در دل من کشتی از آن قسـمی باشـد که نمو کند،و سالم باشد،و نفع دهد،و آفت نداشته باشد،پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بیان فرما.

بلوهر گفت:شـنیده ام که مردی را فیـل مستی در قبـا بود،و از آن می گریخت،و فیل از پی او می شـتافت تا آنکه نزدیک به او رسـید،آن مرد مضـطر شـد و خود را در چاهی آویخت،و دو شاخ در کنار آن چاه روئیده بود در آنجا چنگ زد،و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سـر برآورده بودند،و چون به آن دو شاخ نظر کرد دید دو موش بزرگ مشغولند به کنـدن ریشه های آن دو شاخ یکی سـفید و دیگری سـیاه،و چون نظر به زیر پای خود کرد دیـد چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده انـد،و چون نظر به قعر چاه انداخت دید اژدهائی دهان گشاده است که چون در چاه افتد او را فروبرد،چون سـر بالا کرد دید سـر آن دو شاخ اندکی از عسل آلوده است،پس مشـغول شد به لیسیدن آن عسل،و لذّت و شیرینی آن عسل او را غافـل کرد از آن مارهـا که نمی دانـد چه وقت او را خواهنـد گزیـد،و از فکر آن اژدها که نمی دانـد حال او چون خواهـد بود وقتی که در کام او افتد.

امّا آن چاه دنیاست که پر است از آفتها و بلاها و مصـیبتها،و آن دو شاخ عمر آدمی است،و آن دو موش شب و روزند که عمر آدمی را از بیخ می کنند و فانی می کنند،

و آن چهار افعی اخلاط چهارگونه انـد که به منزلهٔ زهرهای کشـنده اند از سودا و صـفرا و بلغم و خون،که نمی داند آدمی در چه وقت به هیجان می آینـد که صاحب خود را هلاک کننـد،و آن اژدها مرگ است که منتظر است،و پیوسـته در طلب آدمی است، و آن عسل که او فریفتهٔ آن شده بود و از همه چیز او را غافل کرده بود لذّتها و خواهشـها و نعمتها و عیشهای دنیاست،از لذّت خوردن و آشامیدن و بوئیدن و دیدن و شنیدن و لمس کردن.

یوذاسف گفت:این مثل بسیار عجب است،و بسی مطابق است با احوال دنیا، دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل آنکه فریب آن را خورده اند،و سهل و حقیر می شمارند در دنیا چیزی چند را که به ایشان نفع می بخشد.

بلـوهر گفت:نقـل کرده انـد مردی را سه رفیـق بـود که آن مرد یکی از ایشـان را برگزیـده بـود بر جمیع مردم،و برای خـاطر او مرتکب سختیها و شدّتهای بسیار می شد،و برای او خود را به مهلکه ها می انداخت،و شب و روز در کار او مشغول بود،و رفیق دوّم در منزلـت نزد او از اوّل پسـت تر بـود،امّـا دوست می داشت او را،و ملاـطفت می فرمـود به او،و خـدمت و اطـاعت او می نمود،و هرگز از او غافـل نبود، امّـا رفیق سـیّم را جفـا می کرد،و حقیر می شـمرد،و بر خاطرش گران بود،و آن رفیق از ثروت و مـال بهره ای نـداشت مگر انـدکی،ناگـاه آن مرد را واقعه ای رود داد که محتـاج به اعـانت رفیقـان شـد،و میران غضب پادشـاه دررسیدند که او را به حضور پادشاه برند.

آن مرد پنـاه برد بـه رفیـق اوّل،و گفت:می دانی که من تـو را چگـونه برگزیـده بـودم، و همگی اوقـات خـود را صـرف تـو می نمـودم،امروز روزی است که مرا احتیـاج به تـو افتـاده است،چه ممـد از تو به من می توانـد رسـید؟رفیق گفت:من مصـاحب تو نیستم،و مرا مصاحبان دیگر هستند که گرفتار ایشانم،و امروز ایشان سزاوارترند به

من از تو،لیکن از تو نزد من دو جامه هست که از آن منتفع نمی توان شد،شاید آن دو جامه را به تو دهم.

پس آن مر پناه برد به رفیق دوّم،و گفت:بر تو معلوم است مکرمت و ملاطفت من نسبت به تو،و پیوسته مسرّت و شادی تو را طلب می نمودم،و امروز روز احتیاج من است به تو نزد تو،چه نفع هست برای من؟آن رفیق گفت:آن قدر به کار خود گرفتارم که به تو نمی توانم پرداخت،خود فکری از برای خود بکن،و بدان که آشنائی میان من و تو بریده شد،و الحال طریقهٔ من غیر طریقهٔ توست،شاید که من گامی چند با تو رفاقت کنم که نفعی از آن به تو عاید نگردد،و بعد از آن برگردم و مشغول امری چند شوم که به آنها اهتمام بیش از تو دارم.

پس پناه برد به رفیق سوّم که به او جفا می کرد،و او را حقیر می شمرد،و به او التفات نداشت در ایّام وسعت و راحت،به او گفت که:من بسی از تو شرمنده و منفعلم،و لیکن احتیاج و اضطرار مرا به سوی تو آورده است،آیا در این روز چه نفع به من می رسانی؟گفت:همراهی و محافظت تو می نمایم،و از تو غافل نمی باشم، پس بشارت باد تو را و چشمت روشن باد که من مصاحبی ام که تو را فرونمی گذارم، و دلگیر مباش از تقصیراتی که در باب احسان و ملاطفت من کرده ای،به درستی که آنچه از تو به من عاید شده است برای تو ضبط نموده ام،بلکه به همین راضی نشده تجارت از برای تو کرده ام،و نفعهای بسیار بهم رسانیده ام،اکنون چندین برابر آنچه به من داده ای از برای تو نزد من موجود است،بشارت باد تو را که امّید دارم که آنچه نزد من است از تو باعث رضای پادشاه گردد از تو در این روز،و باعث خلاصی تو شود از این بلیّهٔ عظیم که تو را پیش آمده است،پس آن مرد چون احوال آن رفیقان را مشاهده نمود گفت:نمی دانم بر کدام یک از این دو امر حسرت بیشتر خورم،بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده ام،یا به رنج و مشقّتی که در کار رفیق بد برده ام،

پس بلوهر گفت:رفیق اوّل مال است،و رفیق دوّم اهل و فرزندان است،و رفیق سوّم عمل صالح است.

یوذاسف گفت:این سخنی است حق و ظاهر،پس مثلی دیگر بفرما برای دنیا که فریب آن را خورده اند،و دل بدان بسته اند.

بلوهر گفت:شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود مرد غریبی را که از احوال ایشان اطّلاع نداشت پیدا می کردند،و بر خود یک سال پادشاه و فرمان روا می کردند،و آن مرد چون بر احوال ایشان مطّلع نبود گمان می برد همیشه پادشاه ایشان خواهد بود،چون یک سال می گذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی چیز بدر می کردند،و به بلا و مشقّتی مبتلا می شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود،و پادشاهی در آن مدّت موجب وبال و اندوه و مصیبت او می گردد، پس اهل آن شهر در یک سال مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه کردند.

آن مرد به فراستی که داشت دید که در میان ایشان بی گانه و غریب است،به این سبب به ایشان انس نمی گرفت،و طلب نمود مردی را که از مردم شهر خودش بود، و از احوال اهل آن شهر باخبر بود،و در باب معاملهٔ خود با اهل آن شهر به او مصلحت کرد،آن مرد گفت:بعد از یک سال تو را از این شهر بیرون خواهند کرد،و به فلان مکان خواهند فرستاد،صلاح تو آن است که آنچه می توانی و استطاعت داری از اموال و اسباب خود در این عرض سال بیرون فرستی به آن مکان که تو را بعد از سال به آنجا خواهند فرستاد،که چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهیّت تو مهیّا باشد،و همیشه در راحت و نعمت باشی،پس پادشاه به فرمودهٔ آن شخص عمل نمود،و چون سال بگذشت،و او را از شهر بیرون کردند،از اموال خود منتفع شد،و به عیش و نعمت روزگار می گذرانید.

پس بلوهر گفت:ای پسر پادشاه من امّیدوارم که تو آن مردی باشی که به غریبان

و بیگانگـان انس نگیری،و به پادشاهی چنـد روزه فریب نخوری،و من آن کس باشم که برای دانسـتن صـلاح خود طلب کرده باشی،و من تو را راهنمائی می کنم،و احوال دنیا و اهل آن را به تو می شناسانم،و تو را مدد و اعانت می کنم.

یوذاسـف گفـت:راسـت گفـتی ای حکیـم،بـه درسـتی که من همـان پادشـاه غریبم، و تـو آن کسـی که من پیوسـته در طلب او بودم،پس وصف کن از برای من احوال آخرت را که به جان خود سوگنـد می خورم آنچه در باب دنیا گفتی محض صـدق و واقـع اسـت،و مـن نیز از احـوال دنیـا امری چنـد مشاهـده کرده ام کـه دانسـته ام زوال و فنـای او را،و ترک آن در خـاطرم قرار گرفته،و در نظرم بسیار حقیر و بی قدر شده است.

بلوهر گفت:ای پسـر پادشـاه ترک دنیـا کلیـد درهای سـعادت آخرت است،پس هرکه طلب آخرت نمایـد،و درش را که ترک دنیـاست بیابـد،به زودی پادشـاهی آن نشـأه را می یابـد،و چگونه زهـد نورزی در دنیا و حال آنکه حق تعالی عقلی چنین به تو کرامت کرده است،و می بینی که دنیا هرچنـد بسـیار باشد،جمع کردن آن برای این بدنهای فانی است،و بدن نه ثبات دارد و نه قوام،و هیچ ضـرری را از خود دفع نمی تواند کرد،و گرمی آن را می گدازد،و برودت آن را منجمد می سازد،و بادهای سموم آن را از هـم می پاشـد،و آب غرقش می کنـد،و آفتـاب می سوزانـدش،و هـوا بـه تحلیلش می برد،و جـانوران درنـده او را می درنـد،و مرغان آن را به منقار سوراخ می کننـد،و به آهن بریده می شود،و به صدمه ها درهم می شـکند،و قطع نظر از عوارض خـارجی معجونی است مرکّب از بیماریهـا و دردهـا و المهـا و مرض هـا،و در گرو این بلاها و منتظر آنهاست،و پیوسـته از آنها ترسان است،و سـلامتی خود را به احتمال می دانـد،و ایضا به هفت آفت قرین است که از آنها خلاصـی ندارد هیچ بدنی،یعنی گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ،و امّا آنچه

پرسیدی از امر آخرت امّید دارم که آنچه را اندک یابی در این دنیا بسیار یابی در آخرت.

یوذاسف گفت:گمان می برم آن جماعتی که پدرم ایشان را به آتش سوزاند،و از بلاد خود اخراج کرد اصحاب و یاران تو بودند،و طریقهٔ تو را داشتند؟گفت:بلی، یوذاسف گفت:شنیدم که جمیع مردم اتّفاق کرده بودند بر عداوت و مذمّت ایشان؟بلوهر گفت:چنین بود،یوذاسف گفت:سبب چه بود ای حکیم؟

بلوهر گفت:امّا آنچه گفتی در بدگوئی مردم نسبت به ایشان،چه توانند گفت در باب جماعتی که راست گویند و دروغ نگویند،و دانا باشند و جاهل نباشند،و آزار ایشان به مردم نرسد،و نماز بسیار کنند،و خواب کم کنند،و روزه گیرند و افطار کم کنند،و به انواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند،و تفکّر نمایند در احوال دنیا و عبرت گیرند،و دل به مال و اهل نبسته باشند،و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند.

یوذاسف گفت:چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متّفق شدند؟و حال آنکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند.

بلوهر گفت:مثل ایشان در این باب مثل سگی چند است مختلف و رنگارنگ، که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن آن مردار،و بر روی یکدیگر فریاد می کنند،و بر یکدیگر زنند،و در این هنگام مردی به نزدیک ایشان رسد،سگها همگی دست از نزاع برمی دارند و متّفق می شوند،و بر آن مرد حمله می آورند،و بر روی او می جهند و فریاد می کنند،با آنکه آن شخص را با مردار ایشان کاری نیست، و با ایشان منازعه ای در آن جیفه ندارد،و لیکن چون آن مرد را غریب و بی گانه دیدند از او وحشت می کنند،و با یکدیگر انس و الفت می گیرند،و با یکدیگر اتّفاق می کنند هرچند بیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند.

ص:۵۳۱

پس بلوهر گفت:آن مردار مثل متاع دنیاست،و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیاست،که برای دنیا با یکدیگر نزاع می کنند،و خون یکدیگر را می ریزند،و مالهای خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف می نمایند،و آن شخص که سگان بر او حمله می آورند،و او را به جیفهٔ ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترک دنیا کرده است،و از دنیا به کنار رفته است،و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد،و دنیا را به ایشان گذاشته است،و با این حال اهل دنیا با او دشمنی می کنند برای بیگانگی که از ایشان دارد.

ای پسر پادشاه اگر تعجّب می کنی تعجّب کن از اهل دنیا که جمیع همّت ایشان مصروف است بر جمع دنیا و بسیاری آن،و مفاخرت کردن به اعتبارات آن،و غلبه جستن در آن،و چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان گذاشته است و از دنیا دوری کرده است با او منازعه و خشم و غضب بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه می کنند،پس چه حجّت باشد از اهل دنیا را در منازعهٔ آن جماعت؟

یوذاسف گفت:ای حکیم بر سر مطلب من آی،و از آن گونه سخن بگو.

بلوهر گفت:چون طبیب مهربان بیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع کرده است، و خواهد که تقویت بدن کند،و آن را فربه گرداند،اوّل مبادرت نمی کند به غذاهائی که مورث قوّت و مولد گوشت و خون است؛زیرا که می داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوّی باعث قوّت مرض و زیادتی فساد بدن می شود،و نفعی برای قوّت نمی بخشد،بلکه اوّل او را امساک و پرهیز می فرماید و برای دفع اخلاط فاسده،دواها برای او تدبیر می کند،و چون اخلاط فاسده را از بدن او زایل کرد به او تجویز طعامهای مقوّی می کند،و در این هنگام مزّهٔ طعام را می یابد و فربه و قوی می شود،و محتمّل بارهای گران می تواند شد به مشیّت الهی.

ص:۵۳۲

یوذاسف گفت:ای حکیم مرا خبر ده از چگونگی خوراک خود.

بلوهر گفت:حکما نقل کرده اند پادشاهی بود با ممالک وسیع و لشکر بسیار و مال بی شمار،و برای زیادتی ملک و مال متوجّه جنگ و قتال شد با پادشاه دیگر،و با جمیع لشکر و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان به جانب ملک آن پادشاه روان شد،و بعد از انعقاد معرکهٔ قتال پادشاه مخالف بر او ظفر یافت،و بسیاری از ایشان را کشتند،و پادشاه با بقیّهٔ لشکر منهزم شدند،و با زن و فرزندان می گریخت، تا چون شب درآمد در نیستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد،و اسبان خود را رها کرد مبادا به آواز اسبان دشمن بر مکان ایشان مطّلع گردد،و شب با نهایت خوف در نیستان به سر بردند،و هر لحظه صدای سمّ اسبان دشمن به گوش ایشان می رسید،و موجب زیادتی خوف ایشان می شد.

و چون صبح شد در آنجا محصور ماند،و بیرون نمی توانست آمد؛زیرا که عبور از آن نهر ممکن نبود،و از ترس دشمن به جانب صحرا بیرون نمی توانست آمد، پس او و عیالش در آنجای تنگ ماندند با نهایت مشقّت از سرما و گرسنگی،و طعامی و توشه ای با خود نداشتند،و فرزندان خود او از سرما و گرسنگی می گریستند، و دو روز به این حال ماندند،تا آنکه یکی از فرزندان او از این شدّت هلاک شد او را در آب انداختند،و یک روز دیگر بر آن حال گذشت پادشاه به زن خود گفت:ما همه مشرف بر هلاک شده ایم،اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی بماند بهتر است از اینکه همه بمیریم،مرا به خاطر رسیده که یکی از این طفلان را بکشیم،و او را قوت خود و باقی اطفال کنیم تا آنکه خدا ما را از این بلیّه نجات بخشد،و اگر این امر را تأخیر اندازیم طفلان ما لاغر می شوند،که از گوشت ایشان سیر نتوان شد،و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رو دهد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم،پس آن زن رأی پادشاه را پسندید،و یکی از فرزندان خود را

کشتند،و گوشت او را خوردند.

بلوهر گفت:ای پسر پادشاه چه گمان داری در چنین حالی این مرد مضطر آیا بسیار خواهد خورد از بابت گرسنه که به طعام فراوان رسد یا اندکی خواهد خورد مانند مضطرّی که به ضرورت لقمه ای را خورد؟

یوذاسف گفت:بلکه اندکی از آن را با نهایت دشواری خواهد خورد.

حکیم گفت:خوردن و آشامیدن من در دنیا به همین نحو است.

یوذاسف گفت:ای حکیم بگو این امری که مرا به آن می خوانی آیا چیزی است که مردم او را به عقل خود یافته اند،و بر همه چیز اختیار کرده اند از برای خود،یا حق سبحانه و تعالی مردم را به آن خوانده است و اجابت او کرده اند؟

بلوهر گفت:امری که تو را به آن دعوت کرده ام و می نمایم از آن بلندتر و لطیف تر است که از اهل زمین ناشی شود،یا ایشان به عقل خود تدبیر آن توانند کرد؛زیرا کار اهل دنیا این است که مردم را به اعمال دنیا و زینت ها و عیش و رفاهیّت و وسعت نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذّتهای آن بخوانند،بلکه آنچه من می گویم امری است بیگانهٔ اطوار اهل دنیا،و دعوتی است آسمانی از جانب حق تعالی ظاهر و هویدا،و هدایتی است به راه راست که اعمال اهل دنیا را درهم می شکند،و مخالف طریقهٔ ایشان است،و زشتی و بدی اعمال ایشان را ظاهر می کند،و ایشان را از هوا و هوس و خواهش های خود به عبادت پروردگار خود می کشاند،و کسی که ادراک این امر نمود خدا او را هدایت نموده است،این امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است،و لیکن از غیر اهلش مخفی می دارد و پنهان می گرداند آن را تا آنکه حق تعالی او را ظاهر و هویدا نماید بعد از پنهانی و خفا،و دین حق را رفعت بخشد و بلند کند،و مذهب باطلهٔ اهل جهل و فساد را پست گرداند،و بر خاک مذلّت نشاند.

ص:۵۳۴

یوذاسف گفت:راست گفتی ای حکیم.

بلوهر گفت:بعضی از مردم هستند که به فطرت مستقیم و فکر درست پیش از آمدن پیغمبران حق را می یابند،و به آن راغب می شوند،و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران و شنیدن دعوت ایشان اطاعت می نمایند،و تو ای پسر پادشاه آن کسی هستی که به عقل و فراست خود رو به مقصد اصلی کرده ای.

یوذاسف گفت:آیا جمع دیگر هستند غیر از گروه شما که مردم را به ترک دنیا خوانند؟بلوهر گفت:در این بلاد گمان ندارم،امّا در غیر این بلاد جمعی هستند که به زبان اظهار حق می نمایند،و اعمال ایشان به اعمال اهل حق نمی ماند،و به این سبب راه ما و ایشان مختلف شده است.

یوذاسف گفت:به چه سبب حق تعالی شما را به حق سزاوارتر نموده است از ایشان؟و حال آنکه آن امر غریب آسمانی از یک محل و منبع به شما رسیده است.

بلوهر گفت:جمیع راههای حق از جانب خدا است،و حق تعالی جمیع بندگان را به سوی خود خوانده است،پس جمعی قبول کرده اند،و به شرایط آن عمل نموده اند،و دیگران را به آن راه حق به فرمودهٔ الهی هدایت نموده اند،ظلم و خطا نمی کنند،و دقیقه ای از دقایق شرع و دین را فرونمی گذارند،و جمعی دیگر قبول کرده اند امّا آن را چنانچه باید برپا نمی دارند،و به شرایط آن عمل نمی نمایند،و به اهلش نمی رسانند،و ایشان را در اقامت حق و عمل نمودن به شرایع ملّت عزمی و اهتمامی نیست،پس آداب ملّت و قوانین شریعت را ضایع می کنند،و بر طبعهای ایشان گران است،و فرق میان این دو گروه بسیار است؛زیرا کسی که دین را ضایع می کند،مثل کسی نیست که آن را محافظت نماید،و کسی که امور ملّت را فاسد می کند،مثل کسی نیست که آنها را به اصلاح آورد،و کسی که بر شدّتها صبر نماید در راه حق،مثل کسی نیست که جزع کند،و به سبب آنها ترک حق نماید،و از این

جهت است که ما به حق سزاوارتریم از آن جماعت.

باز بلوهر بر سر سخن آمد و گفت:بر زبان آن جماعت جاری نمی شود امری از امور دین،و ترک دنیا،و دعوت مردم به سوی خدا،مگر آنکه فراگرفته اند آنها را از اهل حق،چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم،و لیکن فرق در میان ما و ایشان آن است که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند،و طالب دنیا شده اند،و دل بر اعتبارات آن بسته اند.

و تفصیل این حال و حقیقت این مقال آن است که سنّت الهی چنین جاری بوده که پیغمبران به سوی خلق می فرستاده،و در هر قرنی از قرنهای گذشته به زبانهای مختلف که خلایق را به دین حق دعوت می نمودند،و چون دین ایشان رواج می گرفت،و اهل حق به ایشان می گرویدند،و همه بر یک امر مستقیم می شدند، راه حق واضح بود،و دین و شریعت آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بود،و هیچ گونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود، و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام به خلق می رسانید،و حجّت الهی را بر ایشان تمام می کرد،و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان برپا می داشت و ظاهر می کرد،و اجل آن پیغمبر منتهی می شد،حق تعالی او را به جوار رحمت خویش می برد.

و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امّت او بر طریقهٔ او می ماندند،و دین او را تغییر نمی دادند،و بعد از مدّتی مردم تابع شهوتهای نفسانی گردیده بدعتها در آن دین احداث می کردند،و اهل جهالت بر اهل علم غالب می شدند،و عالم فاضل کاملی که در میان ایشان بود از خوف و بیم و ضرر اهل جهل خود را پنهان می کرد،و علم خود را ظاهر نمی کرد،و چنان بود که نامش را می دانستند و به منزل و مأوایش پی نمی بردند،و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودن اهل جهل و باطل ایشان را سبک می شمردند،و به این سبب روز به روز علم پنهان،می شد،و جهل ظاهر

می گردید،و هرچند قرنها بیشتر می گذشت بعد از عهد آن پیغمبر جهالت زیاده می شد تا به حدّی که مردم به غیر جهل راهی نداشتند،و جهّال غالب می شدند،و علما کمتر و مخفی می شدند.

پس معالم دین الهی و احکام شریعت آن رسول را تغییر می دادند،و از جادّهٔ شریعت منحرف می گردیدند،و با این حال دست از کتاب و دین برنمی داشتند،و اقرار به کتاب الهی می نمودند،امّا به تأویلات باطله موافق غرضهای خود معانی آن را تعریف می کردند،و اصل دین را دعوی و حقیقت آن را ترک می نمودند،و احکام شریعت را ضایع می کردند،به این سبب پیوسته اختلاف در میان اهل هر دین بهم رسیده است.

پس هر صفتی و عبادتی که پیغمبران آورده اند در اصل آن ما با آن جماعت موافقت داریم،و لیکن در کیفیّت و احکام و سیرت آن با آنها مخالفیم،و در هر امری که مخالفت ما نموده اند ما را بر ایشان حجّتهای واضح هست،و بر بطلان طریقهٔ ایشان گواهان عادل داریم از کتابهائی که خدا فرستاده است و دست ایشان است،پس هریک از ایشان که به حکمتی متکلّم می شود آن حجّت ماست بر ایشان،و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت بیان می کنند گواه ماست بر بطلان ایشان؛زیرا آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقهٔ ماست،و مخالف آداب و طریقهٔ ایشان است؛پس از کتاب الهی نمی دانند مگر لفظی را،و از یاد خدا نمی دانند مگر اسمی را،و حقیقت دین را نمی دانند که آن را برپا توانند داشت.

یوذاسف گفت:چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث می شوند،و در بعضی زمانها مبعوث نمی شوند؟و چرا در هر عصری پیغمبر نمی باشد؟

بلوهر گفت:مثل این مثل پادشاهی است که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد،و ارادهٔ تعمیر و آبادانی آن زمین نماید،و مرد کاردان ساعی

امین خیرخواهی را به آن زمین فرستد،و او را امر نماید که آن زمین را آبادان کند،و اصناف درختان بکارد،و انواع زراعتها به عمل آورد،و درخت مخصوصی چند و تخم معیّنی چند به او دهد و مبالغه نماید که به غیر آنچه پادشاه فرمود دیگر چیزی در آن زمین به عمل نیاورد،و بفرماید که در آن زمین نهرها جاری کند،و حصاری بر گرد آن زمین برآورد،و از فساد و خرابی مفسدان آن را محافظت نماید.

پس آن مرد بیاید زمین را آباد کند،و موافق فرمودهٔ پادشاه درختان و زراعات بکارد،و نهری عظیم جاری کند،و درختان و زراعتها بروید،و به یکدیگر متّصل گردد،و بعد از اندک زمانی آن مرد را مرگ دررسد،و کسی را خلیفه و جانشین خود کند و بمیرد،پس جمعی بعد از آن بهم رسند و اطاعت آن جانشین نکنند،و در خرابی آن زمین بکوشند،و نهرش را پر کنند و بخشکانند،و درختان و زراعتهای آن زمین فاسد شود،پس چون پادشاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین خبر شود،رسول دیگر تعیین نماید که احیای آن زمین نماید و اصلاح آن کند،و به آبادانی اوّل برگرداند،و بر این منوال است فرستادن حق تعالی انبیا را،که چون یکی رفت و بعد از او امور مردم فاسد شد،باز دیگری را برای اصلاح ایشان می فرستد.

یوذاسف گفت:آیا آنچه انبیا و رسل از جانب حق تعالی می آورند مخصوص جمعی است یا شامل جمیع خلق است؟

بلوهر گفت:هرگاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردیدند،جمیع مردم را دعوت می نمایند،پس هرکه اطاعت ایشان کرد داخل زمرهٔ ایشان می شود،و هرکه نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست،و هرگز زمین خالی نمی باشد از کسی که در جمیع امور اطاعات حق تعالی نماید از پیغمبران و اوصیای ایشان.

و برای این امر مثلی است:مرغی بود در ساحل دریا،که آن را قدم می نامیدند، و تخم بسیار می گذاشت،و بسی حریص و راغب بود بر جوجه برآوردن و بسیاری

آن،و در بعضی از زمانها آن را میسّر نبود تعیّش نمودن در آن جزیره،پس چارهٔ خود را در آن می دید که جلای وطن نموده به زمین دیگر سفر کند تا آن زمان منقضی شود،و از خوف آنکه مبادا نسلش منقطع گردد،تخمهای خود را متفرّق کرد بر آشیان مرغان دیگر،پس آن مرغان تخم آن را با تخمهای خود زیر بال گرفتند،و جوجه های آن مرغ نیز با جوجه های مرغان دیگر برآمدند،و چون مدّتی گذشت آن جوجه ها با جوجه های قدم الفت گرفتند،و در میان ایشان مؤانست بهم رسید.

و چون ایّام فرار قدم از وطن خود منقضی شد به مأوای خود مراجعت نمود،و شب به سرزمین خود درآمد،و بر آشیانه های آن مرغان عبور می نمود،و آواز خود را به گوش جوجه های خود و جوجه های دیگر می رسانید،پس جوجه های قدم چون صدایش را شنیدند از پی آن رفتند،و جوجه های مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند به جوجه های قدم از پی ایشان رفتند،و آنچه از مرغان که جوجهٔ آن نبودند و با جوجه آن الفت نداشتند از پی آواز قدم نرفتند،و چون قدم محبّت فرزند بسیار داشت جوجه های خود و جوجه های دیگران را که از پی جوجه هایش آمده بودند رام خود نمود و با خود الفت داد.

همچنین پیغمبران دعوت الهی را بر همهٔ مردم عرض می نمایند،و اهل حکمت و عقل اجابت ایشان می کنند؛زیرا که فضیلت و رتبهٔ حکمت را می دانند،پس مثل آن مرغ که صدا زد مرغان دیگر را مثل پیغمبران است که همهٔ مردم را به راه حق می خوانند،و مثل آن تخمها که متفرّق کرد بر آشیانه ها مثل حکمت است،و آن جوجه ها که از تخمهای آن مرغ حاصل شدند مثل دانایانی است که بعد از غیبت پیغمبر به برکت او بهم می رسند،و مثل سایر جوجه های آن مرغ که الفت گرفتند مثل جماعتی است که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان می نمایند قبل از بعثت پیغمبران؛زیرا حق تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفضیل داده است،و از

برای ایشـان از حجّتها و براهین و معجزات کرامتی چنـد مقرّر فرموده است که به دیگران نـداده است،تا آنکه رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد،و حجّت های ایشان بر خلق تمام شود،لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی می گرویدند به ایشان که پیشتر اجابت علما و دانشمندان اهل دین نمی کردند،و این برای آن است که حق تعالی دعوت پیغمبران را روشنی و وضوح و تأثیری دیگر داده است که در دعوت دیگران نیست.

یوذاسف گفت:ای حکیم تو گفـتی آنچه پیغمـبران می آورنـد کلاـم الهی است،آیـا کلاـم خـدا و ملاـئکه شبیه است به کلاـم مردم؟

بلوهر گفت:نمی بینی چون مردم می خواهند به بعضـی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک آیند یا دور شوند،و حیوانات و مرغان سـخن ایشان را نمی فهمند،صدای چند برای فهمانیدن آنها از صـفیر و اصوات وضع می کنند،که به آن وسـیله مطلب خود را به آنها بفهمانند،و اگر به لغت خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید.

و همچنین بنـدگان چون عاجز از فهمیـدن کنه کلام جناب مقـدّس ایزدی و ملائکه،و دانسـتن حقیقت و کمال و لطف و مرتبهٔ آن سخن هستند،لهذا شبیه به سخنان ایشان کلام خود را به ایشان فرستاده،و به آن سخنی که در میان ایشان شایع است حکمت را به ایشان فهمانیـده است،مانند آوازهائی که مردم برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده اند،و به امثال این مصـطلحات که در میان ایشان جاری است،دقایق حکمت را برای ایشان واضـح و لایح گردانیده است،و حجّت خود را بر ایشان تمام کرده است،پس این کلمـات و اصوات برای حکمت و علوم و حقایق بـدنی و مسـکنی است،و حکم و حقایق برای کلمات و اصوات جانی و روحی است،و لیکن اکثر مردم به غور و کنه کلام حکمت نمی رسند،و عقل ایشان

به آن احاطه نمی تواند نمود،و به این سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم می باشد،و هر عالمی علم را از عالم دیگر گرفته است،تا آنکه منتهی می شود به علم الهی که از او به خلق رسیده است.

و بعضی از علما را آن قدر از علم و دانش کرامت می فرماید که او را از جهل نجات می بخشد،و تفاوت مراتب ایشان به قدر زیادتی علم ایشان است،و نسبت مردم به علوم و حقایق که از آنها منتفع می شوند و به کنه آنها نمی رسند از بابت نسبت ایشان است به آفتاب که از روشنائی و حرارت آن منتفع می شوند،و تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود می کنند،و دیدهٔ ایشان از دیدن قرص آفتاب عاجز است.

و مثل دیگر:این حکمتها و علوم مانند چشمه ای است که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش معلوم نباشد ولی مردم از آب آن چشمه منتفع می شوند،و حیات می یابند،و به اصل و منبع آن پی نمی برند.

مثل دیگر:مانند ستاره های روشن است که مردم از انوار آنها هدایت می یابند و نمی دانند که از کجا برمی آید و در کجا پنهان می شود،به درستی که حکمت و علم حق شریف تر و رفیع تر و بزرگ تر است از جمیع آنچه ما آن را به آن وصف کردیم و تشبیه نمودیم،کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست،و موجب نجات و رستگاری از جمیع شرور و بدیهاست،آب حیات است هرکه از آن بیاشامد هرگز نمیرد،و شفای جمیع دردهاست هرکه خود را به آن مداوا کند هرگز مریض نشود، راه راستی است که هرکه بدان راه برود هرگز گمراه نشود،و ریسمان محکمی است از جانب خداوند آویخته که هرگز کهنه نمی شود،و هرکه در دست دارد آن را هرگز به ضلالت نیفتد،و هرکه چنگ در آن زند رستگار گردد و هدایت یابد،و پیوند او با حق تعالی هرگز نگسلد.

یوذاسف گفت:چرا این حکمت و علم که آن را به این درجه از فضل و شرف و

رفعت و کمال و وضوح وصف کردی جمیع مردم از آن منتفع نمی گردیدند؟

حکیم گفت:مثل حکمت مثل آفتابی است که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع می گردد،پس هرکه خواهد از آن منتفع شود نفع خود را از او منع نمی نماید،و از دور و نزدیک هرکه باشد او را از روشنی خود محروم نمی گرداند،پس اگر کسی نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجّتی نخواهد بود؛زیرا که آفتاب منع فیض خود از کسی نکرده است،و همچنین است حکمت در میان مردم،که همه کس را احاطه کرده است،و منع فیض خود از کسی نکرده است،و لیکن انتفاع مردم از آن متفاوت است.

چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسمند:بعضی دیدهٔ روشن دارند،و از ضوء آفتاب بر وجه کمال نفع می برند،و اشیا را به آن می بینند،و بعضی کورند و احساس نور نمی کنند،به حدّی که اگر چندین آفتاب بتابد از آنها بهره ای نمی برند، و بعضی ضعیف البصرند که ایشان را نه کور می توان شمرد و نه بینا.

همچنین سخن حق و کلام حکمت آفتابی است که بر دلها می تابد،بعضی که صاحب بصیرتند و دیدهٔ دل ایشان روشن است آن را می یابند،و به آن عمل می نمایند،و از اهل علم و حکمت و معرفت می شوند،و بعضی که دیدهٔ دل ایشان کور است به سبب انکار حق سخن حق را قبول نمی کنند،و به آن عمل نمی نمایند، مانند آن کور به چشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی برد،و بعضی که دلهای ایشان به آفتابهای نفسانی بیمار گردیده و دیدهٔ دل ایشان ضعیف گردیده است از نور خورشید علم و حکمت بهرهٔ ضعیفی می برند و علم ایشان پست و عمل ایشان اندک است،و چندان تمیز میان نیک و بد و حق و باطل نمی کنند،و بدان که اکثر مردم در بینائی خورشید علوم و معارف کورانند که از آن هیچ بهره ای نمی برند.

یوذاسف گفت:آیا کسی می باشد که چون سخن حق را بشنود اجابت ننماید و

انکار کند،و بعد از مدّتی اجابت و قبول نماید؟

بلوهر گفت:بلی حال اکثر مردم به حکمت چنین است.

یوذاسف گفت:آیا پدرم هرگز از این سخنان حکمت چیزی شنیده است؟

بلوهر گفت:گمان ندارم شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد، و خیرخواه و مهربانی در این باب به او سخن گفته باشد.

یوذاسف گفت:چرا حکما در این مدّت مدید پدرم را به این حال گذاشته اند،و امثال این سخنان حق را به او نگفته اند؟

بلوهر گفت:ایشان محلّ سخن خود را می دانند،و بسیار باشد که ترک کنند سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر شنود،و طبعش ملایم تر باشد،و بیشتر قبول کند برای آنکه او را قابل سخن حق ندانند،و بسیار است که دانائی با کسی در تمام عمر معاشرت نماید،و در میان ایشان نهایت انس و مودّت و مهربانی باشد،و میان ایشان در هیچ چیز جدائی نباشد الاّ در دین و حکمت،و آن حکیم دانا غم خورد،و بر او و برای حال او غمگین باشد،و به سبب اینکه او را قابل نداند اسرار حکمت را به او نگوید.

چنانچه نقل کرده اند:پادشاهی بود در نهایت عقل و فطرت و مهربان بود بر رعیّت،و پیوسته در اصلاح ایشان می کوشید،و به امور ایشان می رسید،و آن پادشاه وزیری داشت موصوف به صدق و راستی و صلاح،و در اصلاح امور رعیّت اعانت او می نمود،و محلّ اعتماد و مشورت او بود،و وزیر در کمال عقل و دین داری و ورع و پرهیزکاری بود،و به ترک دنیا راغب بود،و به خدمت علما و صلحا و نیکان بسیار رسیده بود،و سخنان حق از ایشان فراگرفته بود،و فضل و بزرگی ایشان را دانسته بود،و محبّت ایشان را به دل و جان قبول کرده بود،و او را نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود،و پادشاه هیچ امری را از او مخفی

نمی داشت،و وزیر نیز با پادشاه بر این منوال بود،و لیکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی به او اظهار نمی کرد،و بر این حال سالها با یکدیگر گذرانیدند.

و وزیر هرگاه به خدمت پادشاه می آمد به ظاهر سجدهٔ بتان می کرد،و تعظیم آنها می نمود،و غیر آن از امور باطل و لوازم کفر را ارتکاب می نمود از برای تقیّه و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه،و از غایت اشفاق و مهربانی که به آن پادشاه داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او دلگیر و غمگین بود،تا روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت پادشاه مشورت نمود،ایشان گفتند:

در حذر باش مبادا تأثیری در او نکند،و ضرر به تو و اهل دین تو برساند،پس اگر بدانی که قابل هدایت هست و سخن تو در او تأثیر می کند در امر دین با او سخن بگو،و از کلمات حکمت او را آگاه ساز،و اگر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او به تو و اهل دین تو می شود؛زیرا به پادشاهان مغرور نمی باید شد،و از قهر ایشان ایمن نمی باید بود.

و بعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود،و به پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می نمود،و منتظر فرصت بود که در محلّ مناسبی او را نصیحت کند،و او را هدایت نماید،و پادشاه با آن کفر و ضلالت در نهایت همواری و ملایمت بود،و پیوسته در مقام رعیّت پروری و اصلاح امور و تفقّد احوال ایشان بود.

و بعد از مدّتی که حال میان پادشاه و وزیر بر این منوال گذشت، شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی به خواب رفته بودند،پادشاه به وزیر گفت:بیا سوار شویم و در این شهر بگردیم ببینیم احوال مردم چگونه است،و مشاهده نمائیم آثار بارانهائی که در این ایّام بر ایشان باریده است،وزیر گفت:بسیار نیک است،و هر دو سوار شدند در نواحی شهر می گشتند،در اثنای سیر به مزبله ای رسیدند،نظر

پادشاه به روشنی افتاد که از طرف آن مزبله می تافت،به وزیر گفت:از پی این روشنائی می باید رفت تا خبر آن را معلوم کنیم،پس هر دو از مرکب پیاده شدند،و رفتند تا به نقبی رسیدند که از آنجا روشنی می تافت.

چون نظر کردند مرد درویش بدقیافه ای دیدند که جامه های بسیار کهنه پوشیده است از جامه هائی که در مزبله ها اندازند،و متکائی از فضله و سرگین برای خود ساخته،و بر آن تکیه زده است،و در پیش روی او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته،و طنبوری در دست گرفته می نوازد،و زنی به زشتی خلقت و بدی هیئت و کهنگی لباس شبیه به خودش در برابرش ایستاده است،و هرگاه شراب می طلبد آن زن ساقی او می شود،و هرگاه که طنبور می نوازد آن زن برایش می رقصد،و چون شراب می نوشد زن او را تحیّت می کند و ثنا می گوید به نوعی که پادشاهان را ستایش کنند،و آن مرد نیز زن خود را تعریف می کند و سیّده النساء می خواند او را و بر جمیع زنان تفضیلش می دهد،و هر دو یکدیگر را به حسن و جمال می ستایند،و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش می کنند.

وزیر و پادشاه مدّتی برپا ایستاده بودند و در حال ایشان نظر می کردند،و از لذّت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجّب می کردند،بعد از آن برگشتند،و پادشاه به وزیر گفت:گمان ندارم که ما و تو را در تمام عمر این قدر لذّت و سرور و خوشحالی رو داده باشد که این مرد و زن از حال خود دارند در این شب،و گمان دارم هر شب در این کار باشند.

وزیر چون این سخنان آشنا را از پادشاه شنید،فرصت غنیمت شمرد،و گفت:

ای پادشاه می ترسم این دنیای ما و پادشاهی تو و بهجت و سروری که به این لذّتهای دنیا داریم در نظر آن جماعتی که پادشاهی دایمی را می دانند مثل این مزبله و این دو شخص نماید،و خانه های ما که سعی در بنا و استحکامش می کنیم در نظر آن

جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که این غار در نظر ما می نماید،و بدنهای ما نزد آن کسانی که پاکیزگی و نظارت و حسن و جمال معنوی را فهمیده اند چنان نماید که این دو بدقیافهٔ زشت در نظر ما می نمایند،و تعجّب آن سعادتمندان از لذّت و شادی ما به عیشهای دنیا مانند تعجّب ما باشد از لذّت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.

پادشاه گفت:آیا می شناسی جمعی را که به این صفات که بیان کردی موصوف باشند؟وزیر گفت:بلی،پادشاه گفت:کیستند ایشان؟وزیر گفت:ایشان جمعی اند که به دین الهی گرویده اند،و ملک و پادشاهی آخرت و لذّات آن را دانسته اند،و پیوسته طالب سعادت های آخرتند،پادشاه گفت:ملک آخرت کدام است؟وزیر گفت:آن نعیم و لذّتی است که شدّت و جفا بعد از آن نمی باشد،و توانگری است که بعد از آن فقر و احتیاج نیست،و شادی است که هرگز در عقب آن اندوهی نیست و صحّتی است که بیماری از پی اش نیست،و خوشنودی است که هرگز به اندوه و خشم زایل نمی گردد،و ایمنی است که به ترس مبدّل نمی شود، و زندگی است که مرگ بعد از آن محال است،و پادشاهی بی زوال است،آخرت خانهٔ هستی و بقاست،و دار زندگی بی انتهاست،که تغییر احوال در آن نمی باشد، خدا از ساکنان دار آخرت برداشته است درد و پیری و جفا و بیماری و گرسنگی و تشنگی و مرگ را،ای پادشاه این است صفت ملک آخرت که بیان کردم.

پادشاه گفت:آیا برای داخل شدن آن خانه و فائز شدن به آن سعادت فرزانه راهی و وسیله ای و سببی می دانی؟وزیر گفت:بلی آن خانه مهیّاست برای هرکه آن را از راهش طلب کند،و هرکه از درگاهش بدر آید البتّه به آن ظفر می یابد،پادشاه گفت:چرا تو پیش از این مرا به چنین خانه راه نمی نمودی؟و اوصاف آن را برای من بیان نکردی؟وزیر گفت:از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر می کردم،پادشاه

گفت:اگر این امری که تو وصف کردی البتّه واقع باشد سزاوار نیست ما او را ضایع کنیم،و خود را از آن محروم نموده،و سعی در تحصیل آن ننمائیم،بلکه باید جهد کنیم که خبر آن مشخّص نمائیم،و به آن ظفر بیابیم.

وزیر گفت:رخصت می فرمائی که مکرّر وصف آخرت را برای تو بیان کنم تا یقین تو زیاده گردد؟پادشاه گفت:بلکه تو را امر می کنم که شب و روز در این کار باشی،و نگذاری که من به امر دیگر مشغول گردم،و دست از این سخن برنداری؛ زیرا این امر عجیب است که آن را سهل نمی توان شمرد،و از چنین امر عظیمی غافل نمی توان شد،بعد از این سخنان وزیر و پادشاه راه نجات پیش گرفته،به سعادت ابدی رسیدند.

یوذاسف گفت:من از اندیشهٔ این راه نجات به هیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آن را بدست آورم،و با خود چنین اندیشه کرده ام که در میان شب با تو بگریزم هروقت ارادهٔ رفتن نمائی.

بلوهر گفت:کجا تو را طاقت آن هست که با من بیائی،و کی صبر توانی کرد بر رفاقت و مصاحبت من،و حال آنکه مرا خانه و مأوائی نیست،و چهارپائی و باربرداری ندارم،و مالک نقره و طلائی نیستم،و آذوقهٔ چاشت و شامی با خود برنمی دارم،و به غیر این کهنه که پوشیده ام جامه ای دیگر ندارم،و در شهرها قرار نمی گیرم مگر اندک زمانی،و از شهر به شهر می گردم،و هرگز از منزلی گردهٔ نانی با خود به منزل دیگر نمی برم.

یوذاسف گفت:امیدوارم آن کس که به تو توانائی و صبر بر این حال داده است به من نیز کرامت فرماید.

بلوهر گفت:اگر البته مصاحبت مرا اختیار می کنی،و به غیر از این راضی نمی شوی،مانند آن توانگری خواهی بود که دامادی آن مرد فقیر را اختیار کرد.

ص:۵۴۷

یوذاسف گفت:آن قصّه را بیان فرما که چگونه بوده است؟

بلوهر گفت:نقل کرده اند جوانی بود از فرزندان اغنیا،و دختر عمّی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال،و پدرش اراده نمود که آن دختر را به عقد او درآورد،و آن جوان از این معنی کراهت داشت،و عدم رضای خود را به پدر اظهار نکرد،و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوجّه شهر دیگر شد،و در عرض راه گذار آن جوان به خانهٔ مرد فقیری افتاد،در آن خانه دختری را دید که ایستاده است و دو جامهٔ کهنه دربردارد،آن دختر او را خوش آمد و از او پرسید تو کیستی؟گفت:من دختر مرد فقیری ام که در این خانه می باشد،آن جوان مرد پیر را طلب نمود،و چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود،آن مرد گفت:تو از فرزندان اغنیا و توانگری و دختر فقرا و مسکینان را نمی توانی خواستن،جوان گفت:دختر تو مرا بسیار خوش آمده است،و دختر صاحب حسب و مال و جمال را می خواستند به من تزویج نمایند من از آن گریخته ام برای آنکه او را نمی خواستم،و فقر تو را پسندیدم،دختر خود را به عقد من در آور،که انشاء اللّه از من خیر و خوبی مشاهده خواهی نمود،و مخالف رضای تو نخواهم بود.

مرد پیر گفت:چگونه دختر خود را به تو دهم؟و حال آنکه راضی نمی شوم دختر ما را از پیش ما بیرون بری،و گمان ندارم اهل تو راضی باشند که این دختر را به نزد ایشان بری،جوان گفت:من نزد شما می مانم،و دختر شما را بیرون نمی برم،مرد پیر گفت:زیب و زیور خود را بیفکن و جامه درخور ما بپوش و به خانه ما درآی،آن جوان چنین کرد،و چند کهنه از جامه های ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست،آن مرد پیر از احوال او سؤال نمود،و با او صحبت می داشت تا عقل و دانش او را بیازماید،و بر او ظاهر شود که عقلش کامل است،و آن کار را از روی سفاهت و بی خردی نکرده است.

ص:۵۴۸

پس به او گفت:چون تو ما را اختیار کردی،و به ما راضی شدی،و درویشی ما را پسندیدی،برخیز و با من بیا،او را به سردابه ای برد،چون آن جوان به سردابه درآمد دید در پشت خانهٔ آن مرد خانه ها و مسکن هاست در نهایت وسعت و غایت زیبائی که در مدّت عمر خود مثل آنها ندیده بود،و او را نزد خزانه ها برد که آنچه آدمی به آن محتاج می باشد در آنها مهیّا بود،پس کلید تمام خزاین خود را به آن جوان داد،و گفت:جمیع این خزاین و مساکن و اموال و اسباب تعلّق به تو دارد و اختیار همه با توست،آنچه خواهی بکن که نیکو جوانی هستی،آن جوان به سبب ترک خواهش به تمام خواهش ها رسید.

یوذاسف گفت:امّیدوارم من نیز مثل آن جوان باشم،و طریقهٔ او را اختیار نمایم،آن مرد پیر عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد کرد،و چنین می یابم که تو نیز در مقام تفتیش و امتحان عقل من هستی،بفرما در باب عقل من چه بر تو ظاهر گشته است؟

بلوهر گفت:اگر این امر به دست من می بود از امتحان عقل تو به محض دیدن اکتفا می کردم،و لیکن بر من لازم گردیده است متابعت سنّت و طریقه ای که پیشوایان هدایت و امامان طریقت برای ما مقرّر ساخته اند،که در استعلام توفیق هریک به نهایت باید رسید،و رازهای مکنون سینه ها را به لطایف حیل و تجارب استعلام می باید نمود،من می ترسم که اگر مخالفت سنّت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده باشم،و من امشب از پیش تو می روم،و هر شب به در خانهٔ تو می آیم،پس تو با خود تفکّر نما،و از سخنانی که از من شنیدی پند بگیر و از راه فهم و عقل تفکّر نما،و بسیار تدبّر کن هر چیز را زود تصدیق مکن،و به هر فکری زود راضی مشو،تا آنکه بعد از تأمّل و تأنّی و تفکّر بسیار حقیقت آن بر تو ظاهر گردد،و در حذر باش که مبادا هوای نفسانی و شبهه های شیطانی تو را از حق به

باطل سوق دهد،و در مسائلی که تو را شبهه عارض شود بعد از تأمّل بسیار در آن با من مذاکره کن،و هرگاه عازم بیرون رفتن شوی مرا اعلان نما،و در این شب به همین اکتفا نموده،یوذاسف را و ادع نموده،و بیرون رفت،و شب دیگر نیز به نزد او آمد، و بر او سلام کرد،و او را دعا کرد و بنشست.

و از جمله دعاهای او این بود که سؤال می کنم از خداوندی که اوّل است،و قبل از همه اشیاء بوده است،و هیچ چیز پیش از او نبوده است،و آخر است و بعد از همه چیز خواهد بود،و هیچ چیز با او باقی نمی ماند،باقی است که هرگز فنا به او راه نمی یابد،و عظیم و بزرگواری است که عظمت او را نهایت نیست،و یکتا و یگانه ای است که احدی در خداوندی با او شریک نیست،و قاهری است که او را همتا نیست،و از نو پدیدآورنده ای است که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است،و قادر و توانائی است که ضدّ و معارضی هرگز نداشته است.

صمدی است که همه کس را به او احتیاج است،و مانندی و شبیهی ندارد،و پادشاهی است که در پادشاهی معاونی ندارد که تو را پادشاه عادل کند،و پیشوا و هادی اهل دین سازد،و بگرداند تو را قائد مردم به سوی تقوا و پرهیزکاری،و روشنی بخش مردم از کوری ضلالت و گمراهی،و ترک زهد دنیا تو را کرامت فرماید،و تو را دوستدار صاحبان عقل و خبرت،و دشمن ارباب بطالت و جهل گرداند،تا آنکه برساند ما و تو را به آنچه وعده فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات عالیهٔ بهشت،و منازل رفیعه رضا و خوشنودی،به درستی که امّید ما از خداوند خود ظاهر و هویداست،و خوف و ترس او در دل ما مکنون و مخفی است،و دیده های ما به سوی کرامت او باز است،و گردن های ما نزد اطاعت او خاضع و ذلیل است،و جمیع امور به توفیق و هدایت اوست.

پس یوذاسف را از استماع این سخنان رقّت عظیم حاصل شد،و رغبت او به

سوی خیر و کمال بسی زیاد شد،و از کمال حکمت و دانائی آن حکیم متعجّب گردیده،پرسید ای حکیم مرا خبر ده از عمر تو چند سال گذشته است؟گفت:

دوازده سال،یوذاسف متعجب شد و گفت:فرزند دوازده ساله طفل است،و من تو را در سن کهولت و شصت سالگی می بینم.

حکیم گفت:از ولادت من نزدیک به شصت سال گذشته است،و لیکن تو از عمر من سؤال نمودی،و عمر زندگانی است،و زندگانی نمی باشد مگر در دین حق و عمل به خیرات و ترک دنیا،و از آن زمان که به این حالات موصوف شده ام تا حال دوازده سال است،و پیش از آن به سبب جهالت و قلّت عمل از بابت مردگان بودم، و ایّام مرگ را از عمر خود حساب نمی کنم.

پسر پادشاه گفت:ای حکیم چگونه کسی را که می خورد و می آشامد و حرکت می کند مرده می نامی؟حکیم گفت:برای آن مرده اش می خوانم که با مردگان شریک است در کوری و کری و گنگی و ضعیف بودن حیات و قلّت بی نیازی،پس چون در صفات با مردگان شریک است،در نام هم باید موافق ایشان باشد.

یوذاسف گفت:هرگاه تو این حیات ظاهری را حیات نمی دانی،و به این قسم زندگانی چندان مسرور نیستی،می باید که برطرف شدن این حیات را هم مرگ ندانی،و از آن کراهت داشته باشی با وجود حیات معنوی که داری.

بلوهر گفت:اگر به این زندگانی اعتماد می نمودم،و از زوال این کراهت می داشتم،خود را به چنین مهلکه نمی افکندم که به نزد تو آیم،با وجود آنکه می دانم پدر تو چه مقدار بر اهل دین خشم دارد،و در مقام اضرار و قمع ماست، پس از اینجا بدان که این مرگ را مرگ نمی دانم،و این زندگانی را حیات نمی شماریم،و از مرگ کراهت نداریم،و چگونه رغبت در حیات داشته باشد کسی که ترک لذّتهای خود از آن زندگی کرده باشد،و چگونه از مرگ گریزد کسی که

نفس خود را به دست خود کشته باشد.

ای پسر پادشاه مگر نمی بینی آنان که در دین کامل شدند آنچه را مردم زندگی دنیا را برای آنها می خواهند از اهل دنیا و مال ترک کرده اند،و چندان مشقّت عبادت متحمّل شده اند که جز به مرگ از آن نمی آسایند،پس کسی که از لذّتهای زندگانی متمتّع نگردد زندگانی به چه کار او می آید،و کسی که او را راحت نباشد مگر از مرگ چرا از مرگ گریزان باشد.

یوذاسف گفت:راست می گوئی ای حکیم آیا مسرور می شوی که فردا مرگ تو را دریابد؟

بلوهر گفت:اگر امشب مرگ را بیابم خوشحال تر می شوم از آنکه فردا به من رسد،به درستی که کسی که نیک و بد را فهمید،و جزای هریک را نزد حق تعالی دانسته،البته ترک می کند عمل را از بیم عقاب،و به عمل می آورد نیک را به امّید ثواب،و کسی که یقین به وجود خداوند یگانه دارد،و به وعده های او تصدیق کرده است،البتّه مرگ را دوست می دارد برای امّیدواریها که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد،و دنیا را نمی خواهد و از آن کراهت دارد،از ترس آنکه مبادا به شهوتهای دنیا فریفته شود،و مرتکب معصیت حق تعالی شود،پس مرگ را به زودی می خواهد که از شرّ فتنهٔ دنیا ایمن گردد،و به سعادت عقبا فائز شود.

یوذاسف گفت:چنین کسی که تو می گوئی گنجایش دارد پیش از اجل خود را هلاک کند برای امّید نجات و رسیدن به سعادت،ای حکیم برای من مثلی بیان فرما از برای اهل این روزگار،و اهتمام ایشان در عبادت بتهای خود.

بلوهر گفت:مردی باغی داشت که در آبادانی آن می کوشید،و سعی تمام در خدمت آن باغ می نمود،ناگاه روزی گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان بوستان او نشسته،و میوهٔ آن را می خورد،از آن به خشم آمد،و تلّه ای نصب کرد،و

آن گنجشک را شکار کرد،و چون قصد کشتن آن نمود حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود آن گنجشک را به سخن درآورد،و به صاحب باغ گفت:تو همّت بر کشتن من گماشته ای،و در من آن قدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر کند،یا از ضعف قوّت بخشد،بیا تو را هدایت نمایم به امری که از برای تو بهتر باشد از کشتن من؟ گفت:آن چه چیز است؟گنجشک گفت:مرا رهان کن تا تو را سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم،که اگر آنها را حفظ نمائی از برای تو بهتر باشد از اهل و مال تو، آن مرد وعده کرد که چنین خواهم کرد،مرا خبر ده از آن سخنان، گنجشک گفت:

آنچه به تو می گویم حفظ نما و عمل کن:اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود،و باور مکن چیزی را که محال است،و طلب مکن چیزی را که به دست تو نیاید و تحصیل آن نتوانی کرد.

آن مرد چون این سخنان را شنید گنجشک را را رها کرد،پس پرواز نمود و بر شاخ درختی نشست،و به آن مرد گفت:اگر بدانی از رها کردن من چه چیز از دست تو به در رفته است خواهی دانست که از چیز بسیار عظیم گران مایه محروم شده ای، آن مرد گفت که:آن چه چیز است؟گنجشک گفت:اگر مرا می کشتی از حوصلهٔ من مروارید بیرون می آوردی به قدر تخم غاز،و به سبب آن تمام عمر بی نیاز می شدی،و سرمایهٔ عظیم بهم می رساندی،مرد چون این سخن را شنید از رها کردن آن ندامت بسیار برد،و غمگین شد و لیکن اظهار ننمود،و گفت:از گذشته سخن مگو که گذشته گذشت،بیا تا من تو را به خانه برم و تو را گرامی دارم،و جای نیکو برای تو تعیین می نمایم.

گنجشک گفت:ای جاهل من می دانم که چون بر من ظفر یابی مرا خواهی کشت،و از آن سخنان که من به تو گفتم هیچ منتفع نشدی،من نگفتم بر گذشته تأسّف مخور،و امری که شدنی نیست تصدیق مکن،و آنچه را به آن نتوانی رسید

طلب مکن،و الحال تو اندوه می خوری بر امری که گذشته است،و از دست بدر رفته است،و طلب می کنی بازگشتن مرا به سوی خود،و می دانی که تو را میسّر نمی شود،و تصدیق می کنی در چینه دان من مرواریدی به قدر تخم غاز باشد،و حال آنکه جمیع بدن من به قدر تخم غاز نیست.

بلوهر گفت:این گروه گمراه بتها به دست خود ساخته اند،و می گویند:اینها ما را خلق کرده اند،و خود محافظت آن بتها می کنند،از ترس اینکه مبادا دزد آنها را ببرد،و گمان می کنند بتان حافظ و نگهدارندهٔ ایشانند،و اموال و مکاسب خود را خرج اصنام نموده،و گمان می کنند که بتان رازق ایشانند،پس طلب می نمایند از بتان چیزی چند را که از ایشان حاصل نمی شود و به آنها نمی رسند،و به امر محالی که عقل حکم به بطلانش می کند تصدیق می نمایند،پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاهت و ملامت بر ایشان نیز لازم می آید.

یوذاسف گفت:راست می گوئی ای حکیم به درستی که من همیشه حال این بتها را به عقل خود می دانستم،و هرگز میل به عبادتشان نکردم،و امّید خیری از ایشان نداشتم،پس خبر ده مرا از آن چیزی که مرا به سوی آن می خوانی و برای خود پسندیده ای.

بلوهر گفت که:مدار آن دینی که تو را به آن می خوانم بر دو چیز است:یکی شناخت حق جل و علا،و دیگری عمل نمودن به اموری چند که موجب خوشنودی او است.

یوذاسف گفت:حق جل و علا را چگونه باید شناخت؟

حکیم گفت:باید بشناسی خداوند خود را به این که یکتاست،و شریک ندارد، و همیشه در یگانگی خود پروردگار بوده،و آنچه غیر اوست همگی کردهٔ اویند،و آفریدگار است،و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریدهٔ اویند،و آنکه او قدیم

است،و هرچه غیر اوست حادث است،و او صانع اشیاست و هرچه غیر اوست مصنوع و ساخته شدهٔ اوست،و آنکه او تدبیرکنندهٔ امور جمیع اشیاست،و او باقی است و آنچه غیر اوست فانی است،و او عزیز است و غیر او خوار و ذلیل است،و آنکه او خواب ندارد و غافل نمی شود،و نمی خورد و نمی آشامد،و ضعیف نمی شود و کسی بر او غالب نمی شود،و عاجز نمی گردد و آنچه خواهد می یابد،و آسمان و زمین و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا تحت قدرت اویند،و آنکه اشیا را بی مادّه و مدّت خلق نموده است،و همیشه بوده است و پیوسته خواهد بود،و فنا و زوال بر او راه ندارد،و محلّ حوادث نمی باشد،و احوال مختلفه در او بهم نمی رسد،و به گذشتن زمانها تغییری در او حادث نمی شود،و از حالی به حالی نمی گردد،و هیچ مکانی از او خالی نیست،و در هیچ مکان نیست،و نسبتش به جمیع مکانها مساوی است،و به مکانی نزدیک تر از مکانی دیگر نیست،دانائی است که هیچ چیز بر او مخفی نیست،توانائی است که هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست.

و باید بدانی که مهربان و رحیم و عادل است،و برای اطاعت کنندگان خود ثوابها مهیّا کرده است،و برای عاصیان عقابها مقرّر فرموده است،و باید عمل کنی به آنچه موجب رضا و خوشنودی اوست،و اجتناب نمائی از آنچه باعث غضب و خشم او می شود.

یوذاسف گفت:کدام عمل است که موجب رضای خداوند یگانهٔ آفرینندهٔ اشیا می گردد؟

بلوهر گفت:رضای الهی در آن است که اطاعت او کنی،و نافرمانی نکنی،و به مردم برسانی آنچه را توقّع داری ایشان به تو رسانند،و از مردم بازداری آنچه را می خواهی ایشان از تو بازدارند،و عدالت نمودن با خلق موجب خوشنودی

اوست،و متابعت آثار انبیا و رسل نمودن و از سنّت و طریقهٔ ایشان بدر نرفتن موجب رضای اوست.

یوذاسف گفت:ای حکیم دیگرباره در باب زهد و ترک دنیا بگو،و مرا از احوال آن باخبر گردان؟

بلوهر گفت:چون دیدم دنیا را که در او تغییر و زوال و تقلّب احوال است،و دیدم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانهٔ تیرهای مصایب و نوایب و بلاهایند،و همگی در گرو مرگ و فنایند،و دیدم صحّت دنیا را که بعد از آن بیماری هست،و جوانیش به پیری و فنا،و توانگریش به فقر و درویشی مبدّل می شود،و فرحش به اندوه،و عزّتش به ذلّت،و راحتش به شدّت منقلب می گردد،و امنیّتش به خوف، و حیاتش به موت،منتهی می شود،و دیدم که عمرها که بسی کوتاه است،و مرگ در کمین است،و قدراندازان تقدیرات ایزدی تیرهای قضا به سوی هرکس در کمان پیوسته اند،و بدنها در نهایت ضعف و سستی و ناتوانیند،و از هیچ بلائی امتناع و ابا ندارند،و رفع هیچ بلیّه از خود نمی توانند کرد،از مشاهدهٔ این احوال دانستم که دنیا منقطع و زایل است،و کهنه می گردد،و فانی می شود.

و آنچه از دنیا دیدم دانستم احوال آنچه را ندیدم،و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم کردم،و آشکار و پنهانش را شناختم،و از گذشته اش حال آینده اش را مشخّص کردم،پس چون دنیا را شناختم از آن حذر کردم،و چون به عیبهای آن بینا گشتم از آن گریختم.

ای یوذاسف می بینی کسی را در دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهیّتی که مردم بر حال او رشک می برند،و در شادی جوانی و طراوت بدن و شادمانی زیبائی سلطنت و کامرانی و صحّت بدن و فراغ خاطر و وسعت ملک و نعمت،ناگاه دنیا از او برمی گردد،در هنگامی که در عین سرور و بهجت و

زینت و راحت است،و از همه احوال خوشوقت تر است،پس بدل می کند عزّتش را به مذلّت،و شادیش را به اندوه،و نعمتش را به بدحالی،و توانگریش را به درویشی،و فراخی نعمتش را به تنگی،و شدّت و جوانیش را به پیری،و رفعتش را به پستی،و حیاتش را به مرگ،پس او را می افکند در سوراخی تنگ پروحشت تنها و بی کس و غریب،و از دوستان جدا می شود،و ایشان از او مفارقت می نمایند،و برادران و یاران او را وامی گذارند،و از ایشان حمایتی نمی یابد،و فریب خورده بود از دوستی دوستان،و در این حال دفع مضرّتی از او نمی کنند،و عزّت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را به غارت می برد کسی که بعد از او بر سریر ملک می نشیند،و چنان از خاطرها فراموش می شود که گویا هرگز در دنیا نبوده،و نامش بر زبانها جاری نبوده،و هرگز او را جاهی و منزلتی در دنیا نبوده،و هرگز مالک بهره ای از زمین نگشته.

پس ای پسر پادشاه دنیا را خانهٔ خود مدان،و مسکن خود قرار مده،و مزارع و مسکن آن را ترک کن،اف بر او و تف بر روی او باد.

یوذاسف گفت:اف بر دنیا و بر کسی که فریب آن را بخورد،و با این رسوائی احوال آن،و رقّت نمود و گفت:ای حکیم دیگر سخن بگو که سخن تو شفای دردهای سینهٔ من است.

بلوهر گفت:به درستی که عمر بسی کوتاه است،و شب و روز آن را به زودی طی می کنند،و رحلت از دنیا به زودی و سرعت دست می دهد،و عمر هرچند دراز باشد آخر مرگ است،و هرکه در دنیا رحل اقامت انداخته البتّه به سفر آخرت رحلت می نماید،پس آنچه برای دنیا جمع کرده است پراکنده می شود،و آنچه برای دنیا سعی کرده ضایع می شود،و بناها که محکم ساخته خراب می گردد،و نامش از زبانها و یادش از خاطرها برطرف می شود،و حسبش گم می شود،و بدنش

می پوسد،و شرفش به پستی مبدّل می گردد،و تنعّمهای دنیا وبال او می شود،و کسبهای دنیا باعث زیان کاری او می شود،و پادشاهی او به میراث به دیگران می رسد،و فرزندانش به خواری مبتلا می شوند،و زنانش را دیگران به تصرّف در می آورند،و امانها و پیمانهایش شکسته می شود،و آثارش مندرس می گردد،و مالش را قسمت می کنند،و بساطش را برمی چینند،و دشمنانش شاد می شوند،و ملکش خراب می شود،و تاج سلطنش را دیگری بر سر می نهد،و بر سریر دولتش دیگری می نشیند،و از خانه های خود بیرونش می برند،و برهنه و خوار و بی معاون و یار تا در گودال قبرش می افکنند،در تنهائی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلّت،از خویشان جدا گشته،و دوستان او را تنها گذاشته،و هرگز از آن وحشت بدر نیاید،و از آن غربت نیاساید.

ای پسر پادشاه مرد عاقل دانا را سزاوار آن است که در سیاست و تأدیب نفس خود مانند امام عادل دوراندیش باشد،که تأدیب می کند عامّهٔ خلق را،و به اصلاح می آورد امور رعیّت را،و امر می فرماید ایشان را به اموری که صلاح ایشان در آنهاست،و نهی می فرماید ایشان را از چیزهائی که باعث فساد ایشان است،و عقاب می کند کسی را که مخالفت و عصیان او کند،و نوازش می کند کسی را که فرمان او برد.

و همچنین سزاوار آن است که عاقل نفس خود را تأدیب کند در جمیع اخلاق و خواهشها و شهوتهای او،و بدارد او را بر اموری که به او نفع می بخشد،هرچند از آنها کراهت داشته و بر او دشوار باشد،و جبر نماید او را بر اجتناب کردن از اموری که به او ضرر می رساند،و باید برای نفس خود ثواب و عقاب مقرّر سازد،که چون امر خیری از او صادر شود خوشحال و مسرور گردد،و چون امر شرّی از او صادر شود دلگیر و محزون شود،و نفس خود را ملامت نماید.

ص:۵۵۸

و از جملهٔ چیزهائی که لازم است بر صاحب عقل،آن است که نظر نمایـد و تفکّر کند در اموری که بر او وارد می شود،و بعد از تفکّر آنچه را موافق حق و صواب دانـد عمل نماید،و آنچه را خطا داند ترک نماید،و خود را از آن منع نماید،و باید خود را و عمل و رأی و دانش خود را حقیر شـمارد،تا بر او عجب و خودبینی مستولی نشود،به درستی که حق تعالی مدح فرموده است اهل عقل را،و مـذمّت فرموده است اهل جهل و خودبینی را،و به عقل هر چیز را ادراک می توان نمود به توفیق الهی،و به جهل هلاک می شوند مردم.

و معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقول آن چیزی است که عقل ایشان ادراک آن نموده باشد و تجربه های ایشان به آن رسیده باشد،و بصیرتهای ایشان آن را دریافته باشد،در هنگامی که ترک هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشند،و عقل با هوای نفس مخلوط نباشـد،و صاحب عقل را سـزاوار نیست که آنچه را از عمل خیر محافظت توانـد نمود و به عمل تواند آورد آن را حقیر شمـارد و ترک کنـد،هرگـاه قـدرت نداشـته باشـد بر زیادتر از آن،بلکه آنچه از اعمال خیر میسّـر و مقـدور گردد بایـد غنیمت شمارد،و این یکی از حربه های مخفی و سـلاحهای پنهانی شیطانی است که نمی بیند و ادراک آن نمی نماید او را مگر کسی که نیکو در مکرهای شیطان تدبّر نماید،و از آن مکر به سلامت نمی رهد مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد.

و از جملهٔ سـلاحها و حربه های کشندهٔ شیطان دو حربه است،که کشنده تر از حربه های دیگر اوست:یکی انکار عقل است که در دل مرد عاقـل وسـوسه می نمایـد که تو عقـل و بصـیرتی نـداری،و از دانـائی نفعی به تو عایـد نمی گردد،و غرضـش از این وسوسه آن است که محبّت علم و طلب علم را از خـاطر او بیرون کنـد،و دانش و کمال را در نظر او سـهل نمایـد،و زینت دهد برای او مشغول شدن به غیر علم را از لهو و لعب دنیا را،پس اگر آدمی از این راه فریب او را خورد و متابعت او نمود

مغلوب می شود،و دیگر از دست او رهائی مشکل است.

و اگر در این باب قبول وسوسهٔ او ننمود و فریب او را نخورد،و عقل خود را بر شیطان غالب گردانید به حربهٔ دیگر قصد او می نمایـد به اینکه چون آدمی ارادهٔ عملی از اعمـال خیر،و قصـد تحصـیل کمالی از کمالات کرد،که عقلش به آن احاطه نموده،و قـادر بر تحصـیلش هست،بر او عرض می نمایـد بسـیاری از اعمال و کمالات و علوم که فوق طاقت و ادراک اوست،تا او را به سبب عدم ادراک آنها غمگین و دل تنگ کند،و به این سـبب او را وسوسه می کند که عقل تو ضـغیف است،و طاقت ادراک این امور نـدارد،و بر دریـافت تو اعتمـادی نیست،پس عبث خود را رنـج می فرمائی،و ثمره ای بر عمل تو مترتّب نمی شود،و به این وسـیله او را بازمی دارد از تحصـیل کمالی چند که درخور حوصله و طاقت اوست،و به این حربه و سلاح بسیاری از مردان این میدان را بر زمین افکنده،و از فضایل و کمالات محروم کرده است.

پس ای یوذاسف برحذر باش از شـرّ شـیطان،و ترک مکن علومی را که نمی دانی ،و در آنچه دانسته ای فریب شیطان را مخور که به آنهـا عمـل ننمائی،به درستی که تو در خانه ای ساکنی که شـیطان به الوان حیله های گوناگون بر اهل آن خانه مسـتولی شده،و به انواع مکرها ایشان را گمراه کرده،و بعضـی را پرده ها بر گوشها و عقلها و دلهای ایشان آویخته است که ادراک حق نمی کنند،و بر ضلالت خود مانده اند،و به هر چیز که جاهلند طلب علم آن نمی کنند مانند حیوانات.

و به درستی که عامّـهٔ خلق را مـذهبها و طریقه هـای مختلف هست،بعضـی از ایشـان سـعی تمام در ضـلالت خود می نماینـد به حـدّی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده انـد،و گمراهی و باطل خود را در لباسـهای حق به مردم می نماینـد که دین مردم را بر ایشان مشتبه گردانند،و زینت می دهند ضلالت خود را در نظر جمعی که

ضعیف العقلند،و از دین حق ایشان را برمی گردانند،پس شیطان و لشکرهای او اهتمام تمام می ورزند در هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان،و عدد لشکر شیطان را به غیر از حق تعالی کسی نمی داند،و جز به توفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت دین حق دفع مکرهای ایشان نمی توان کرد،پس از خدا سؤال می نمائیم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید،و بر دشمنان خود ما را نصرت دهد،به درستی که یاری بر ترک معاصی و فعل طاعات از جانب حق تعالی است، و بدون توفیق او امری میسّر نمی شود.

یوذاسف گفت:خدای عزّ و جلّ دیدنی نیست،و به دیدن موصوف نمی گردد، و عقلها به کنه وصف او نمی رسند،و زبانها به آنچه سزاوار مدح و ستایش اوست قیام نمی توانند نمود،و بندگان احاطه به علمهای او نمی توانند کرد،مگر آنچه را که او تعلیم ایشان نماید به وسیله پیغمبرانش،از آنچه از صفات کمالیّهٔ خود بیان کرده است فهمهای خلایق ادراک عظمت پروردگاری او نمی توانند نمود،جناب مقدّس او از آن رفیع تر و بزرگوارتر و لطیف تر و پاکیزه تر است که عقلها و وهمها نزدیک بارگاه جلال و کبریاء معرفت و شناسائیش توانند گردید،پس به توسّط پیغمبران از علوم خود بر مردمان ظاهر گردانیده آنچه را خواسته است،و صلاح ایشان را در آن دانسته است،و از وصف ذات و صفات مقدّس خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده،و عقلهای خلایق طاقت ادراک آن داشته است،و ایشان را بر شناخت خود و دریافت پروردگار خود راهنمائی فرموده است،به ایجاد اشیا از کتم عدم،و معودم گردانیدن آنچه ایجاد فرموده.

یوذاسف گفت:چه حجّت هست بر وجود پروردگار؟

بلوهر گفت:هرگاه ببینی امر مصنوع و ساخته شده ای را و نبینی آن کسی را که او را ساخته است البتّه عقل تو حکم می کند کسی آن را ساخته است،همچنین آسمان

و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت می کند بر صانعی که ایشان را ساخته و آفریده است،و چه حجّت از این قوی تر و ظاهرتر می باشد.

یوذاسف گفت:بفرما ای حکیم آیا به قضا و قدر الهی است آنچه به مردم می رسد از بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات یا نه؟

بلوهر گفت:اینها همه به قضا و قدر حق تعالی است.

یوذاسف گفت:بفرما کارهای بد و گناهان مردم هم به قضا و قدر است یا نه؟

بلوهر گفت:خدا از اعمال سیّئهٔ ایشان مبرّاست؛زیرا برای مطیعان ثواب عظیم مقرّر فرموده،و عذاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده.

یوذاسف گفت:بفرما عادل ترین مردم کیست؟و کیست ظالم ترین مردم؟و کیست زیرک ترین مردم؟و کیست احمق ترین مردم؟و کیست شقی ترین مردم؟و کیست سعیدترین مردم؟

بلوهر گفت:عادل ترین مردم کسی است که برای مردم انصاف از نفس خود بیشتر دهد،و ظالم ترین مردم کسی است که ظلم و جور خود را عدل داند،و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد،و زیرک ترین مردم کسی است که تهیّه و استعداد آخرت خود را درست کند،و بی خردترین مردم کسی است که همگی همّت خود را صرف دنیا نماید و گناهان کار او باشد،و سعادتمندترین مردم کسی است که عاقبت اعمال او به خیر باشد،و شقی ترین مردم کسی است که ختم اعمال او به چیزی باشد که موجب غضب و خشم پروردگار او شود.

پس حکیم گفت:کسی که با مردم به نحوی معامله نماید،و جزا دهد ایشان را که اگر با او آن نحو معامله نمایند و جزا دهند او را باعث هلاک و ضرر او گردد،او خداوند خود را به خشم آورده،و مخالف رضای او عمل کرده،و کسی که با مردم چنان معامله نماید که اگر به او آن معامله نمایند باعث صلاح او باشد،او مطیع

خداونـد خود است،و تحصـیل رضـای الهی نموده،و از غضب او اجتنـاب نموده است،بعـد از آن گفت:زینهـار کار نیک را بد مشمار هرچند آن را در بدان بینی،و کار قبیح و بد را نیک مدان هرچند در نیکان مشاهده نمائی.

یوذاسف گفت:بفرما کدام یک از مردم سزاوارترند به سعادت،و کدام یک از ایشان سزاوارترند به شقاوت؟

بلوهر گفت:سزاوارترین مردم به سعادت کسی است که به طاعتهای الهی عمل نماید،و از معاصی او اجتناب کند،و سزاوارترین مردم به شـقاوت کسـی است که معصـیت هـای الهی را بجا آورد،و طاعتها را ترک نمایـد،و شـهوتهای نفس خود را بر رضای الهی اختیار کند.

یوذاسف گفت:کدام یک از مردم خدا را فرمان بردارترند؟

بلوهر گفت:آن کس که بیشتر متابعت فرمودهٔ الهی کنـد،و در دین حق راسـخ تر باشد،و از گناهان و اعمال قبیحه از همه کس دورتر باشد.

یوذاسف گفت:بیان فرما حسنات و سیّئات را.

بلوهر گفت:حسنات صدق و راستی نیّت و گفتار و کردار است،و سیّئات بدی نیّت و بدی گفتار و کردار است.

یوذاسف گفت:نیکی و صدق نیّت کدام است؟

بلوهر گفت:اعتدال و میانه روی در قصد و همّت است.

یوذاسف گفت:چیست بدی کردار؟

گفت:معصیت پروردگار نمودن.

یوذاسف گفت:بفرما چگونه حاصل می شود میانه روی در قصد و همّت؟

گفت:به اینکه پیوسـته متـذکّر فنا و زوال دنیا باشـی،و همّت گماری بر ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی می شود.

ص:۵۶۳

یوذاسف گفت:سخاوت کدام است؟گفت:سخاوت و جوان مردی صرف کردن مال است در راه رضای الهی.یوذاسف گفت:چه چیز است موجب عزیز بودن؟گفت:تقوا و پرهیزکاری از آنچه خدا به آن نهی فرموده است.

یوذاسف گفت:کدام است بخل؟گفت:منع کردن حقوق از اهلش،و گرفتن اموال از غیر محلّش.پرسید:حرص کدام است؟گفت:میل کردن به سوی دنیا،و نظر انداختن به چیزهائی که باعث فساد این کس می شود،و عقاب الهی بر آنها مترتّب می شود.پرسید:راستی کدام است؟گفت:آن است که خود را فریب ندهی،و به خود دروغ نگوئی.پرسید:حماقت کدام است؟گفت:آن است که دل به دنیای فانی دهی،و آخرت که دایم و باقی است ترک نمائی.پرسید:دروغ چیست؟گفت:آنکه آدمی با خود دروغ گوید،و خود را به آن فریب دهد،و پیوسته به هواها و شهوات نفس خود مشعوف و خوشحال باشد،و امور دین خود را به تأخیر اندازد به طول امل.

پرسید:کدام یک از مردم کامل ترند در صلاح و شایستگی؟گفت:آن کس که عقلش کامل تر است،و نظر در عواقب امور بیشتر می کند،و دشمنان خود را بهتر می شناسد،و خود را از شرّ ایشان بیشتر محافظت می نماید.

پرسید:آن عاقب که گفتی در آن نظر می باید کرد چیست؟و آن دشمنان که گفتی از ایشان حذر باید کرد کیستند؟گفت:عاقبت آخرت است،و آن دشمنان حرص و غضب و حسد و حمیّت و شهوت و ریا و لجاجت در باطل است.

پرسید:کدام یک از این دشمنان که شمردی قوی تر است،و احتراز از آن دشوارتر است؟گفت:در حرص خوشنودی نیست،و موجب شدّت غضب می گردد،و در غضب جور غالب است،و شکر اندک و کم موجب عداوت و دشمنی بسیار می گردد،و حسد مورث فساد دین و بدگمانی به خداوند خود

است،و حمیّت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع می شود،و کینه سبب طول عداوت و قطع رحم و شفقت و شدّت قهر و سطوت می باشد،و ریا از همه مکری بدتر است و بسیار مخفی می باشد،و از همه دورغها بدتر است،و لجاجت زود آدمی را در خصومت عاجز می کند،و حجّت را قطع می نماید.

پرسد:کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک کردن تمام تر و تأثیرش بیشتر است؟گفت:آنکه به سبب شهوتهای نفسانی بر مردم مشتبه کند نیک و بد و ثواب و عقاب و عواقب امور ناشایست را.

پرسید:حق تعالی چه قوّت به آدمی کرامت فرموده است که به آن تواند غالب شد بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای هلاک کننده؟گفت:آن قوّت عقل و علم است،و عمل کردن به هر دو،و صبر کردن نفس بر ترک خواهشهای خود،و امّید داشتن بر ثوابهائی که در شرع وارد شده است،و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیکی مرگ،و پیوسته در حذر بودن که به سبب امور فانی دنیا امور باقی آخرت از این کس فوت نشود،و عبرت گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشتهٔ دنیا مترتّب شده،و خود را بر آداب و سنن اهل عقل داشتن،و نفس را از عادتهای بد بازداشتن،و به عبادتهای نیک و خلقهای حسن عادت فرمودن،و طول امل را از خود دور کردن،و صبر بر شداید نمودن،و به قدر کفاف از روزی قانع شدن،و به قضاهای الهی راضی بودن،و تفکّر در شدّت عقوبات آخرت،و تسلّی دادن خود بر چیزهائی که در دنیا از آدمی فوت می شود،و ترک ارتکاب اموری که به اتمام نمی رسد،و بینا شدن به اموری که بازگشت او به آنهاست از امور آخرت،و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن،و به یقین دانستن که بر کار خیر و شر ثواب و عقاب هست،و دانستن حقوق الهی و خلق،و نیک خواه مردم بودن،و نفس را از متابعت هوا و شهوتها نگاه داشتن،و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن،که اگر

فسادی بر آن مترتّب شود چون تفکّر و تدبّر نموده معذور باشد،اینهاست قوّتها و لشکرهائی که به اینها بر آن دشمنان غالب می تواند شد.

یوذاسف گفت:کدام خصلت خلایق پسندیده تر و نایاب تر است؟بلوهر گفت:

تواضع و فروتنی و نرمی سخن با برادران مؤمن.پرسید کدام عبادت بهتر است؟ گفت:دل به یاد خدا و محبّت او داشتن.پرسید:کدام خصلت افضل است؟ گفت:محبّت صالحان.پرسید:کدام سخن بهتر است؟گفت:امر به معروف و نیکی ها،و نهی از منکر و بدیها.پرسید:کدام دشمن است که دفعش دشوارتر است؟گفت:گناهان.پرسید کدام یک از فضیلتها افضل است؟گفت:راضی شدن به آنچه کافی باشد از روزی.

پرسید:کدام یک از آداب بهتر است؟گفت:آدابی که از دین و شرع ظاهر شود.

پرسید:کیست آن کسی که جفاکارتر است؟گفت:پادشاه ظالم،و دلی که در آن رحم نباشد.پرسید:چه چیز است که به نهایت نمی رسد؟گفت:چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمی شود.پرسید:کدام است چیزی که عاقبتش از همه چیز بدتر است؟گفت:متابعت رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است.

پرسید:کدام چیز است که زودتر از حالی به حالی می گردد و ثبات نمی دارد؟

گفت:دل پادشاهانی که کارهای ایشان برای دنیا باشد.پرسید:کدام یک از گناهان رسواتر است؟گفت:پیمان الهی را شکستن،و مکر با خدا.پرسید:چه چیز است زودتر منقطع می گردد؟گفت:محبّت عاشق.پرسید کدام چیز خائن تر است؟ گفت:زبان دروغ گو.

پرسید:چه چیز است که بیشتر پنهان می باشد؟گفت:بدی ریاکننده ای که مردم را به ظاهر خود فریب دهد.پرسید:چه چیز شبیه تر است به احوال دنیا؟گفت:

ص:۵۶۶

خوابهای پریشان.پرسید:کدام یک از مردم پسندیده تر است؟گفت:آن کس که گمانش به پروردگار خود نیکوتر باشد،و ترک محرّمات الهی بیشتر نماید،و غفلتش از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد.

پرسید:چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و خوشحالی می شود؟گفت:فرزند صاحب ادب،و زن سازگار موافقی که یاور باشد بر تحصیل آخرت.پرسید:کدام درد علاجش مشکل تر است در دنیا؟گفت:فرزند بد و زن بد که خلاصی از این دو بلا حاصل نمی شود.پرسید:در کدام آسایش راحت بیشتر است؟گفت:راضی بودن آدمی به بهرهٔ خود در دنیا،و در تحت حمایت و فرمان پادشاهان صالح بودن.

یوذاسف گفت:ای حکیم خاطر خود را با من دار که می خواهم از تو سؤال کنم از چیزی که اهتمام من به آن از همه چیز بیشتر است،بعد از آنکه حق تعالی مرا به کار خود بینا گردانید،و دانستم از امور خود چیزی چند را که نمی دانستم،و روزی کرد مرا از امور دین آنچه را که از آنها ناامید بودم.

بلوهر گفت:بپرس از آنچه خواهی.

یوذاسف گفت:مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیّت به پادشاهی رسیده باشد،و دین او بت پرستی باشد،و به لذّات دنیا پیوسته پرورش یافته و به آنها معتاد شده،و در نعمت و راحت نشو و نما کرده باشد تا سنّ پیری،و در مدّت عمر خود خدا را نشناخته باشد،و یک لحظه خود را از شهوات و لذّات نفس بازنداشته باشد،بلکه پیوسته همّت او مصروف باشد بر آنکه هر لذّتی را به نهایت رساند،و اقصای مراتب هر شهوتی را تحصیل نماید،و خواهشهای نفس را بر همه چیز ترجیح دهد،و رشد و صلاح خود را در غیر آنها نداند،و چندان که عمرش زیاده شود حرصش به این امور زیاده گردد،و به دنیا فریفته تر شود،و آن دین باطل در

نفسش راسخ تر گردد،و اهل دین باطل خود را دوست تر دارد،و امر آخرت را نداند،و غافل باشد از آن،و فراموش کرده باشد آن را،به سبب قساوت قلب و بدی نیّت و فساد اعتقاد،و روز به روز عداوتش زیاده گردد به جماعتی که مخالف دین اویند و بر دین حق ثابتند،و از ترس او حق را اظهار نمی کنند،و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج می کشند.

آیا چنین کس با این اوصاف را امّید هست که در آخر عمر آن مذهب باطل را ترک نماید،و از آن اعمال قبیحه نجات یابد،و میل کند به جانب امری که فضیلت آن ظاهر است و حجّت حقیقت آن واضح است،و فوائد و بهره ها در آن بسیار است،یعنی اختیار نماید آنچه تو می دانی از دین حق،و برسد به مرتبه ای که گناهان گذشته اش آمرزیده شود،و امّید ثوابهای اخروی داشته باشد؟

بلوهر گفت:دانستم صاحب این اوصاف را،و دانستم این سؤال را برای چه کردی.

یوذاسف گفت:این دریافت و فراست از تو بعید نیست،با آن درجهٔ فهم که خدا به تو کرامت فرموده،و آن رتبهٔ علم که تو به آن مخصوصی.

بلوهر گفت:صاحب آن اوصاف پدر تو است،و باعث تو بر این سؤال محبّتی است که به او داری،و اهتمامی است که در امر او به عمل می آوری به سبب شفقت بر پدر،و رعایت حقّ او،از ترس آنکه مبادا معذّب شود در آخرت به عذابهائی که حق تعالی مثل آن را وعده فرموده است،و می خواهی که مثاب شوی در این اهتمام،و ادا کنی حقّی را که خدای تعالی برای پدر بر تو لازم کرده است از شفقت بر او،و گمان دارم در خاطر داری که نهایت سعی و اهتمام بجا آوری در هدایت پدر خود،و خلاصی او از هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی،و رسانیدن او به سلامت و راحت،و نعمت ابدی،که حق تعالی در ملکوت سماوات برای مطیعان مقرّر فرموده است.

ص:۵۶۸

یوذاسف گفت:یک حرف را خطا نکردی،و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی،پس آنچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان فرما که می ترسم او را مرگ در رسد،و به حسرت و ندامت گرفتار شود،در وقتی که پشیمانی او را هیچ ثمره ای نبخشد،و از من هیچ نفعی به او نتواند رسید،و مرا در این امر صاحب یقین گردان، و این عقده را از خاطر من بگشا که بسیار غمگینم در این امر،و چاره اش را نمی دانم.

بلوهر گفت:اعتقاد ما آن است که هیچ مخلوقی را از رحمت پروردگار خود دور نمی دانیم،و هیچ کس را ناامید از لطف و احسان او نمی گردانیم،و امید هدایت به هرکس داریم تا زنده است،هرچند سرکش و طاغی و گمراه باشد؛زیرا حق تعالی خود را برای ما وصف فرموده است به رحمت و مهربانی و شفقت،و ما به این نحو او را شناخته ایم،و به این اوصاف ایمان به او آورده ایم،و امر فرموده است جمیع عاصیان را به استغفار و توبه،به این سبب ما امّیدواری عظیم در حصول مقصود به او داریم،اگر مشیّت الهی به آن تعلّق گرفته باشد.

و بدان ای یوذاسف نقل کرده اند:پادشاهی بود در زمانهای قبل که صیت علم و دانش او در آفاق منتشر،و بسیار ملایم و مهربان و عادل بود بر رعیّت خود،و پیوسته در اصلاح ایشان می کوشید،و مدّتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح و نیکی زندگانی و جهان بانی کرد،پس چون اجل او دررسید،و به دار بقا رحلت نمود،رعیّت بر او بسیار جزع کردند،و او را فرزندی نبود،امّا یکی از زنان او حامله بود و منجّمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است،ایشان کسی را بر خود پادشاه نکردند،و در انتظار ولادت آن پسر بسر می بردند،و وزرای پادشاه سابق امور مملکت را جاری می ساختند.

پس موافق قول منجّمان پسر متولّد شد،و اهل آن مملکت به شادی و سروری

ص:۵۶۹

که از تولّد آن پسر حاصل کردند تا یک سال به لهو و لعب و سازها و انواع تنعّمات تعیّش کردند،و به فسوق و معاصی روزگار گذرانیدند،تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند به آن گروه گفتند:این فرزند عطیّه ای بود که حق تعالی به شما کرامت فرموده بود،و سزاوار بود در برابر این نعمت شما حق تعالی را شکر کنید که معطی این نعمت است،شما به جای شکر او کفران نعمت کردید،و مخالفت او نمودید،و شکر شیطان کردید،و او را راضی نمودید،و خدا را به خشم آوردید،اگر اعتقاد شما این است که غیر خدا این نعمت را به شما عطا کرده است،پس شکر او بکنید.

آن گروه در جواب گفتند:ما این عطیّه را از خدا می دانیم،و او بر ما این نعمت منّت گذاشته،علما گفتند:پس اگر می دانید خدا این نعمت را به شما کرامت فرموده چرا او را به خشم می آورید،و دشمن او را راضی می کنید؟گفتند:ای دانایان الحال آنچه باید کرد ما را بفرمائید تا نصیحت شما را قبول و به فرمودهٔ شما عمل نمائیم؛علما گفتند که:می باید ترک کنید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول شدن به سازها و لهو و لعب،و به طاعات و عبادات طلب خوشنودی پروردگار خود بکنید،و چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کردید شکر خداوند خود بجا آورید،تا حق تعالی گناهان شما را بیامرزد،رعیّت در جواب ایشان گفتند:بدنهای ما تاب تحمّل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد.

علما گفتند:ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حق بر شما نداشت و معصیت می کنید کسی را که حقّ واجب لازم بر شما دارد،و چگونه بود که قوّت داشتید بر فعل کارهائی که سزاوار نبود،و اظهار ضعف و ناتوانی می کنید در اعمالی که نیکو و پسندیده و سزاوار است.

ایشان گفتند:ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم و قوی

گردیـده،و لـذّتهای دنیـا بر مـا غالب شـده،و چون این دواعی در نفس قوی است کارهای بـد بر ما آسان شـده است،و متحمّل مشـقّتهای آنهـا می توانیم شـد،و نیّـات خیر در نفس مـا ضـعیف شـده است،و به این سـبب مشـقّت طاعات بر ما گران و دشوار است،پس از ما راضـی شویـد که به تدریج روز به روز از یک یک اعمال ناشایست خود برگردیم،و به طاعات روآوریم،و بار را بر ما گران مکنید.

علمـا گفتنـد:ای بی خردان شـما فرزنـدان اهل جهالت و برادران اهل ضـلالتید، لهـذا شـقاوت و بـدبختی بر شـما آسان است،و سعادت و فیروزی بر شما گران.

رعیّت گفتند:ای دانایان و پیشوایان و ای حکیمان رهنما از سـرزنش شـما به آمرزش پروردگار خود پناه می بریم،و از شدّت و عنف شـما به پردهٔ عفو الهی می گریزیم،پس شـما سـرزنش مکنیـد ما را به ضـعف و سـستی،و نسـبت ندهید ما را به جهالت و پستی؛زیرا که پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنـده است،پس اگر اطاعت او نمائیم از گناه ما عفو می فرمایـد،و اگر اطاعت او کنیم عبادات ما را مضاعف می گرداند،پس ما سـعی می کنیم در عبادت و بندگی او به قدر آنچه از زمان مخالفت او کرده ایم و پیروی خواهشها نموده ایم،تا آنکه حق تعالی ما را به آرزوهای دنیا و عقبا برساند،و بر ما رحم کند،و خلعت مغفرت بر ما پوشانـد، چنانچه بی طلب ما را لباس هستی پوشانیـد،و از ظلمت آباد عدم به ساحت وجود کشانید، پس چنین گفتند علما اقرار به صدق ایشان نمودند،و به گفتهٔ ایشان راضی شدند.

پس ایشان یک سال تمام روزه داشـتند،و نماز و عبادت کردند،و مالها در راه خدا صرف نمودند،و چون یک سال منقضی شد کاهنـان گفتنـد:آنچه این گروه برای این مولود کردنـد دلالت می کننـد که این پادشاه مـدّتی فاجر و بـدکردار باشـد،و مـدّتی صالح و نیکوکردار،و در زمانی جبّار و متکبّر باشد،و بعد از آن تواضع و

شکستگی شیوهٔ او گردد،و منجّمان نیز با ایشان در این قول اتّفاق نمودند، پرسیدند:این حال را از کجا دانستید؟و چگونه بر شما ظاهر شد؟کاهنان گفتند:

چون رعیّت به سبب این مولود در اوّل مشغول لهو و باطل شدند،و در آخر به عبادت و بندگی روآوردند،دانستیم که این مولود چنین خواهد بود.

و منجمان گفتند:چون در مولود او زهره و مشتری هر دو در قوّت بودند،و زهره تعلّق به اهل طرب و بطالت دارد،و مشتری تعلّق به اهل علم و عبادت،دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود،پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما کرد،و چون نشأهٔ پادشاهی یافت آغاز بدمستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تطاول نمود،و محبوب ترین مردم نزر او کسی بود که در این امور با او موافقت کند،و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره کند و او را نصیحت نماید،و مغرور شده بود به جوانی و صحّت و توانائی،و ظفر و نصرت بر دشمنان،و نخوت و خودبینی،و سرور و شادی او به نهایت رسید،و آنچه می خواست و آرزو داشت از دیدنیها و شنیدنیها دید و شنید.

تا آنکه به سنّ سی و دو سالگی رسید،پس جمع کرد زنان بسیار و پسران بی شمار که از اولاد پادشاهان نزد او جمع شده بودند،و پردگیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال،و اسبان نفیس و مرکبهای فاخر،و کنیزان و خدمتکاران خاصّ خود را،همگی حاضر نمود و فرمود:خود را به انواع لباسها و الوان زینتها بیارایند،و امر فرمود عمارتی در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا کنند که زینتش از صحیفه های طلا باشد،و اصناف جواهر در آن به کار برند،و طول آن مجلس صد و بیست ذرع،و عرض آن شصت ذرع باشد،و فرمود که:سقف و دیوارهای آن را به طلا زینت دهند،و به الوان جواهر مرصّع کنند و امر فرمود آنچه در خزاین او بود از نفایس اموال و جواهر و اسباب بیرون آورند در مجلس به ترتیب بچینند.

و فرمـان داد جمیـع لشـکر او و امرا و سـپهسالاران و نویسـندگان و دربانـان و یساولاـن و اشـراف و بزرگـان و دانشـمندان اهل مملکت او همگی با نهایت زیب و زیور حاضـر شوند،و فرمود:شـجاعان عسـکر و دلیران لشکرش بر اسبان نفیس سوار شوند،و از برای هر صـنف از صـنوف وزرا و لشـکری و رعایا و عامّـهٔ خلق مکانی مقرّر فرمود که صـفها برکشـیده در جاهای خود قرار گیرند،و غرض او این بود که بر منظر رفیعی برآید،و عظمت پادشاهی و اسـباب سـلطنت و جمعیّت رعیت و وسـعت مملکت و کثرت عساکر خود را به نظر درآورد تا عیش و طرب او زیاده گردد.

پس چون چنین مجلس را مرتّب ساختند به مجلس درآمد و بر تخت خود بالا رفت،و بر تمام مملکت خود مشـرف شد،همگی او را سـجده کردنـد،و او را از مشاهـدهٔ آن اسـباب بی پایـان و کثرت مطیعان و فرمان برداران سـرور عظیم حاصل شـد،پس به بعضـی از غلامـان خـاصّ خـود گفت که:مملکت و رعیّت خـود را بر احسن وجـوه مشاهـده نمودم و شـاد گردیـدم،اکنون می خواهم که منظر خویش را به نظر درآورم،و از مشاهدهٔ جمال خود مسرور گردم.

پس آینه ای طلب کرد،و در اثنای آنکه در او می نگریست،و مشاهدهٔ خود می نمود،نظرش بر موی سفیدی افتاد که در موهای ریش او ظاهر شـده بود،مانند زاغ سـفیدی که در میان زاغهای سـیاه نمودار باشد،از مشاهدهٔ این حال بسـیار خائف و هراسان و غمگین و ترسان گردید،و اثر اندوه بر جبینش ظاهر شد،و شادیش به اندوه مبدّل گردید،و با خود اندیشه کرد که این نشانه ای است که جوانی به آخر رسـید،و ایّام سـلطنت و کامرانی به نهایت انجامیـده،این موی سـفید رسول ناامیـدی است که خبر زوال پادشاهی را بر من می خواند،و پیش آهنگ مرگ است که خبر مردن و پوسـیدن را به گوش جانم می رساند،هیچ دربانی مانع آن نتوانست شد،و

هیچ نگهبانی دفع آن نتوانست کرد،تا ناگاه به من رسید،و خبر مرگ و زوال پادشاهی را به من رسانید،و به زودی سرور مرا به اندوه بدل خواهد کرد،و شادی و عیش مرا زایل خواهد نمود،و بنای قوّت و توانائی مرا درهم خواهد شکست،و حصارهای محکم و لشکر فراوان برای دفع این نفعی نخواهد بخشید.

این است ربایندهٔ جوانی و قوت،و زایل کنندهٔ توانگری و عزّت،این است پراکنده کنندهٔ جمعیّت عزیزان،و قسمت کنندهٔ میراث میان دوستان و دشمنان، این است باطل کنندهٔ عیشها،و مکدّرسازندهٔ لذتها،و خراب کنندهٔ عمارتها،و متفرّق سازندهٔ جمعیّتها،این است پست کنندهٔ صحبان رفعت،و خوارکنندهٔ اصحاب عزّت و شوکت،اینک در رسیده،و بار خود را فرود آورده در خانهٔ من،و دام خود را برای صید من گسترده در کاشانهٔ من.

پس آن پادشاه که در محملها بر دوش گرفته بر روی تختش رسانیده بودند،با پای برهنه مضطرب از تخت خود فرود آمد،و لشکری خود را جمع و معتمدان خود را به نزدیک خود خواند،و گفت:ای گروه من چگونه پادشاهی بودم شما را؟ و با شما چه نوع سلوک کردم؟و در ایّام دولت من شما بر چه حال بودید؟ایشان در جواب گفتند:ای پادشاه پسندیده اطوار نیکوکردار حقّ نعمت بر ما بسیار داری،و از شکر نعمتهای تو عاجزیم،و اینک جانهای خود را در راه فرمان برداری تو گذاشته ایم،آنچه می خواهی بفرما که به جان قبول می کنیم.

پادشاه گفت:دشمنی که از او نهایت بیم و خوف را دارم به سرای من درآمده،و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردیده،با آنکه شما معتمدان من بودید،و به شما امّیدها داشتم،ایشان گفتند:ای پادشاه آن دشمن در کجاست؟او را می توان دید یا نه؟پادشاه گفت:خودش دیده نمی شود امّا آثار و علاماتش را می توان دید،ایشان گفتند:ما برای دفع دشمنان شما مهیّا شده ایم،و حقّ نعمتهای

تو را فراموش نکرده ایم،و در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیارند،و دشمن خود را به ما بنما تا دفع شر او از تو بکنیم.

پادشاه گفت:من فریب عظیم از شما خورده بودم،و به خطا بر شما اعتماد کرده بودم،و شما را به منزلهٔ سپری می دانستم برای دفع دشمنان خود،و مالهای گزاف به شما بخشیدم،و شما را بر همه کس برگزیدم،و به خود اختصاص دادم که مرا از شرّ دشمنان حفظ و حراست و منع و حمایت نمائید،و برای اعانت و یاری شما بر این امر شهرهای محکم بنا کردم،و قلعه ها استوار گردانیدم،و اسلحه ای که برای دفع اعادی در کار است به شما عطا کردم،و غم تحصیل مال و روزی را از شما برداشتم که شما را اندیشه ای به غیر از محافظت من نباشد،و گمان من این بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسید،و آنکه شما بر گرد من باشید رخنه ای بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت،و اکنون با وجود جمعیّت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته است،اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید،پس من در استحکام کار و فکر روزگار خود خطا کرده ام که شما را با این ضعف یاور خود کرده ام،و اگر شما قادر بر دفع آن بوده اید و غافل شده اید،پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده اید.

ایشان گفتند:ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن نداشته باشیم به سلاح و حربه و اسبان و قوّت و تهیّهٔ خود به مشیّت الهی نخواهیم گذاشت که ضرر آن به تو برسد تا ما حیات داریم،و امّا چیزی که به دیده درنیاید ما علم به آن نداریم،و قوّت ما به دفع آن وفا نمی کند.

پادشاه گفت:آیا من شما را نگرفته ام برای اینکه دفع دشمنان از من بکنید؟ گفتند:بلی،گفت:پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت می نمائید؟از دشمنی که ضرر به من می رساند،یا دشمنی که ضرر به من نتواند رسانید؟گفتند:از دشمنی که

ضرر رساند،پادشاه گفت:آیا از هر ضرررساننده ای نگاه می دارید،یا از بعضی دشمنان ضرررساننده؟گفتند:از هر دشمنی که ضرر رساند.

پادشاه گفت:اینک رسول مرگ در رسیده،و خبر خرابی و پوسیدگی بدن و زوال ملک و پادشاهی به من می دهد،و می گوید:من می خواهم آنچه تو آبادان کرده ای،ویران گردانم،و آنچه بنا کرده ای خراب کنم،و آنچه جمع کرده ای پراکنده نمایم،و آنچه به اصلاح آورده ای فاسد کنم،و آنچه اندوخته ای قسمت کنم،و کرده های تو را برهم زنم،و تدبیرهای تو را باطل گردانم،و این رسول خبر آورده از جانب مرگ که عن قریب دشمنان را بر تو شاد خواهم کرد،و از فنای تو دردها و کینه های سینهٔ ایشان را دوا خواهم نمود،و زود باشد که لشکر تو را پراکنده کنم،و انس تو را به وحشت مبدّل کنم،و تو را بعد از عزّت خوار گردانم،و فرزندان تو را یتیم کنم،و متفرّق سازم جمعیّت تو را،و به مصیبت تو نشانم برادران و اهل بیت و خویشان تو را،و پیوندهای بدنت را از هم بپاشم،و دشمنان تو را در خانه های تو بنشانم.

آن گروه گفتند:ما تو را از شرّ مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت می توانیم نمود،امّا مرگ و کهنگی و زوال را چاره ای نمی توانیم کرد،و قوّت دفع آن را نداریم،و از خود نیز آن را منع نمی توانیم نمود.

پادشاه گفت:آیا چاره ای بر دفع این دشمن هست؟گفتند:نه،پادشاه گفت:

دشمنان دارم از این دشمن خردتر،آیا دفع آنها می توانید کرد؟گفتند:کدامند آنها؟ گفت:دردها و بلاها و غمها و المها؟گفتند:ای پادشاه اینها همه به تقدیر خداوند عظیم الشأن قادری نازل می شود و اسبابشان از بدن و نفس برانگیخته می شود،و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست،و به حاجب و دربان و حارس و نگهبان ممنوع نمی گردند.

ص:۵۷۶

پادشاه گفت:آیا قادر هستید بر دفع اموری که به قضا و قدر الهی بر من مقدّر شده است؟گفتند:ای پادشاه کیست که پنجه در پنجهٔ قضا افکند و مغلوب آن نگردد،و کیست که با قدر حق تعالی ستیزه نماید و مقهور نشود،پادشاه گفت:

هرگاه شما چارهٔ قضا و قدر نمی توانید نمود،و جمیع امور به قضا و قدر است،پس چه نفع از شما به من می تواند رسید؟گفتند:ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم،و تو توفیق یافته ای و به حقایق امور پی برده ای،و آنچه می گوئی حق است،اکنون بگو چه اراده داری؟

پادشاه گفت:اراده دارم به عوض شما اصحاب و یارانی بگیرم که مصاحبت ایشان با من دائمی باشد،و وفا در عهد و پیمان ایشان باشد،و برادری ایشان با من همیشه باقی باشد،و مرگ پیوند من و ایشان را قطع نکند،و بعد از مندرس شدن بدن صحبت من و ایشان باقی باشد،و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند،و در زندگی ترک یاری من ننمایند،و از من دفع نمایند ضرر مرگ را که شما از دفع آن عاجزید.

گفتند:ای پادشاه کیستند این جماعتی که اوصاف ایشان را بیان کردی؟گفت:

ایشان گروهی چندند که ایشان را برای اصلاح شما فاسد کردم،گفتند:احسان خود را از ما باز مگیر،و با ما و ایشان هر دو نیکی و ملاطفت کن،که ما پیوسته اخلاق تو را پسندیده و کامل و مهربانیهای تو را عظیم و شامل یافته ایم،گفت:صحبت شما سمّ قاتل است،و اطاعت شما موجب کری و کوری است،و موافقت شما زبان را لال می گرداند،گفتند:چرا چنین است ای پادشاه؟

گفت:زیرا مصاحبت شما با من در بسیاری ملک و اموال و اسباب دنیاست،و موافقت شما با من در جمیع خزاین و اسباب عیش و نعمتهاست،و اطاعت شما مرا در اموری است که موجب غفلت از امور آخرت است،و شما مرا از فکر آخرت دور افکندید،و دنیا را در نظرم زینت دادید،اگر خیرخواه من بودید مرگ را به یاد

من می آوردید،و اگر به من مشفق و مهربان بودید زوال و فنا و کهنگی را در خاطر من جا می دادید،و امر باقی را برای من تحصیل می نمودید،و مرا به امر فانی مشغول نمی ساختید،به درستی که آنچه شما نفع من می دانید برای من ضرر است،و آنچه گمان دوستی می کنید محض دشمنی است،و جمیع آنچه شما برای من تحصیل کرده اید همه را به شما گذاشتم،و مرا به آنها حاجتی نیست.

گفتند:ای پادشاه پسندیده افکار نیکوکردار،سخن تو را فهمیدم،و عزم داریم آنچه بفرمائی اجابت کنیم،و ما را اصلا بر تو حجّتی نیست؛زیرا که حجّت تو تمام و غالب است،و لیکن سکوت ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن دنیای ما و شماتت دشمنان ما می گردد،و بر ما کار بسیار دشوار شده است،و در چارهٔ کار تو حیران شده ایم به سبب فکری که تو را سانح گردیده،و امری که تازه بر آن عازم شده ای.

پادشاه گفت:آنچه شما را به خاطر می رسد بگوئید،و ایمن باشید از ضرر من، و هر حجّت که دارید بیان فرمائید،و از من نترسید که من تا امروز مغلوب حمیّت و تعصّب بودم،و امروز بر هر دو غالبم،و تا امروز هر دو بر من مسلّط بودند،و اکنون بر ایشان مسلّط شده ام،و تا امروز پادشاه شما بودم،و لیکن بنده ای بودم امروز از بندگی آزاد شدم،و شما را نیز از فرمان برداری خود آزاد کردم.

گفتند:کیست آنکه تو در زمان فرمان روائی ما بنده ای بودی؟گفت:من در آن زمان بندهٔ خواهشهای نفسانی خود بودم،و مقهور و مغلوب جهل و نادانی گشته بودم،و بندگی شهوتهای خود می کردم،امروز این بندگیها و اطاعتها را از خود بریدم،و به پشت سر خود افکندم،و آزاد شدم.

گفتند:بگو ای پادشاه اکنون چه عزم داری؟گفت:عزم دارم به قدر ضرورت قناعت نمایم،و در خلوتی مشغول تحصیل آخرت خود گردم،و دنیای فریبنده را

ترک نمایم،و این بارهای گران را از پشت خود بیندازم،و مهیّای مرگ شوم،و تهیّهٔ سفر آخرت بگیرم،که اینک پیک مرگ دررسیده و می گوید که فرموده اند از تو جدا نشوم با تو باشم تا مرگ تو برسد،گفتند:ای پادشاه آن پیک که از جانب مرگ آمد کدام است که ما او را نمی بینیم،و از مقدّمهٔ مرگ است؟

گفت:امّا رسول مرگ این موی سفید است که در میان موهای سیاه ظاهر شده، و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در داده،و همه اجابت او نموده اند،و امّا مقّدمهٔ مرگ ضعف و سستی است که این موی سفید نشانه آن است.

گفتند:ای پادشاه چرا مملکت خود را باطل می کنی؟و رعیّت خود را مهمل و سرگردان می گذاری؟و از وبال گناه این نمی ترسی که رعیّت را معطّل و ضایع بگذاری،مگر نمی دانی که تو بهترین ثوابها به اصلاح آوردن امور خلق است و سرنیکیها و بهترین عبادتها متابعت امّت و جماعت است،و چگونه نمی ترسی گناهکار باشی؟و حال آنکه در ضایع گردانیدن عامّهٔ خلق گناه زیاده از ثوابی است که در اصلاح نفس خود توقّع داری،آیا نمی دانی که بهترین عبادتها عملی است که دشوارتر باشد،و دشوارترین عملها سیاست رعیّت است،تو ای پادشاه به عدالت در میان رعیّت سلوک کرده ای،و پیوسته به تدبیر صواب خود اصلاح امور ایشان نموده ای،و به قدر آنچه امور ایشان به صلاح پیوسته تو مستحقّ ثواب شده ای.

ای پادشاه صلاح این گروه در دست توست،و اکنون می خواهی ایشان را بگذاری که فاسد شوند،و از فساد ایشان گناه به تو عاید می شود زیاده از ثوابی که به سبب اصلاح خود به تنهائی تحصیل می نمائی،مگر نمی دانی دانشمندان و علما گفته اند:هرکه شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد خود گردیده،و هرکه شخصی را به اصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شده،و کدام فساد از این

شامل تر و بیشتر می باشد که تو ترک می نمائی جمیع این رعیّت را که تو پیشوای ایشانی،و می روی از میان گروهی که تو باعث انتظام امور ایشانی؟زینهار که از خود میفکن لباس سلطنت را که وسیلهٔ شرف دنیا و آخرت تو است.

پادشاه گفت:فهمیدم آنچه گفتید،و درک کردم آنچه بیان کردید،اگر من پادشاهی را میان شما اختیار کنم،برای اینکه عدالت در میان شما جاری سازم،و از خدا مزد طلب نمایم در اصلاح شما،و داشتن شما را به خیرات و خوبیها بی اعوان و یاران که با من مهربانی کنند،و بی وزرا که بعضی از امور مرا متکفّل شوند،و ایشان نیز در آن مطلب خیرخواه و معاون من باشند،گمان ندارم به تنهائی چنین مهمّی را در میان شما به راه توانم برد،و حال آنکه همگی شما مایلید به دنیا، و راغب شده اید به شهوتها و لذّتهای آن.

و با این حال شما اگر من در میان شما باشم از حال خود ایمن نیستم که مایل گردم به دنیائی که اکنون قصد دارم ترک نمایم،و به اهلش واگذارم،و فریفتهٔ آن گردم تا هنگامی که مرگ برسد،و مرا از تخت پادشاهی به زیرزمین رساند،و بعد از جامه های حریر و دیبا و لباسهای مطرز به طلا ـ جامه خاک در من پوشاند،و به عوض جواهر گرانبها سنگ و کلوخ بر من افشاند،و بعد از منازل وسیعه در قبر تنگ ساکن گرداند،و بپوشاند به من از خلع لباس مکرمت جامهٔ خواری و مذلّت.

پس در آنجا بمانم بی کس و هیچ یک از شما با من نباشید،و مرا از آبادانی بدر برید،و به محل خرابی و ویرانی تنها بیندازید،و بدن مرا به جانوران زمین واگذارید،که گوشت و پوست مرا بخورند،و بدن من تمام کرم و مردار و گندیده شود،و عزّت از من بیگانه و خواری یاری من گردد،و دوست ترین شما نسبت به من در آن حال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند،و مرا با کرده های بد خود واگذارد و برود،و در آن حال به غیر حسرت و ندامت ثمره ای بر این دوستان و یاران مترتّب نشود.

ص:۵۸۰

و شما پیوسته مرا وعده می کردید که دشمنان ضرررساننده را از من دفع نمائید، و اکنون اعتراف می کنید که نفعی از شما به من نمی رسد،و قادر بر دفع ضرری از من نیستید،و چاره ای برای من نمی دانید،پس ای گروه من امروز چارهٔ کار خود می کنم،چون شما با من مکر کردید و دامهای فریب برای من گسترده بودید،خود را از مکر شما نجات می دهم.

ایشان گفتند:ای پادشاه نیکوکردار ما آن نیستیم که پیشتر بودیم،چنانچه تو آن نیستی که پیشتر بودی،آن کسی که تو را از حال بد به حال نیک آورده ما را نیز متبدّل ساخته،و راغب بی خیر و خوبی گردانیده،پس توبهٔ ما را قبول فرما،و خیرخواهی ما را ترک مفرما.

پادشاه گفت:تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما می باشم،و هرگاه برخلاف این وعده عمل نمائید از میان شما بیرون می روم،پس آن پادشاه در ملک خود ماند،و لشکر او همگی بر سیرت و بندگی حق سبحانه و تعالی مشغول شدند،پس حق تعالی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود،و دشمنان ایشان را مخذول کرد،و مملکت آن پادشاه زیاده شد،و سی و دو سال دیگر بر این سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد،و به رحمت ایزدی پیوست،و تمام عمر او شصت و چهار سال بود که نصف آن را به ظلم و فساد گذرانید،و نصف دیگر را به صلاح و سداد.

یوذاسف گفت:به شنیدن این مثل بسی مسرور شدم،از این باب مثلی دیگر بیان فرما که موجب زیادتی خوشحالی من گردد،و شکر الهی را زیاده بجا آورم.

بلوهر گفت:نقل کرده اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق،و در میان رعیّت او شدّت و تفرقه و پراکندگی بود،و دشمنان بر ایشان مستولی بودند به سبب فسق و فساد ایشان،و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و سداد،و حق شناسی و

خداترسی،و آن رعیّت را به خوف الهی و پرهیزکاری از گناهان راغب می کرد،و امر می فرمود ایشان را به یاد کردن خدا در جمیع احوال،و پناه بردن به او در دفع دشمنان و رفع شداید،و چون پدرش از دنیا برفت و او بر سریر سلطنت مستقر گردید،حق تعالی دشمنان او را منکوب گردانید،و رعیّتش به رفاهیّت و امنیّت مجتمع گردیدند،و ملکش آبادان و معمور گردید،و امور پادشاهیش منظّم شد.

و وفور این نعمتهای بی پایان باعث طغیان و فساد او گردید،به حدّی که بندگی خدا را ترک کرد،و نعمتهای خدا را کفران می نمود،و هرکه به او عناد می ورزید مسارعت به قتلش می نمود،و بر این حال پادشاهی او به طول انجامید،و روزبه روز فساد او و رعیّت او زیاده می شد،تا آنکه همگی فراموش کردند دین حقّی را که پیش از پادشاهی او داشتند،و آنچه او امر می فرمود از باطل و ظلم همگی اطاعت او می نمودند،و در ضلالت و گمراهی مسارعت می کردند،و بر این حال ماندند تا آنکه فرزندان ایشان بر این جهالت و بطالت نشو و نما کردند،و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیّه برطرف شد،و نام مقدّس الهی بر زبان ایشان جاری نمی شد،و در خاطر ایشان خطور نمی کرد خداوندی و معبودی به غیر آن پادشاه دارند.

و آن پادشاه در حیات پدرش با خدا عهد کرده بود،که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی به نحوی بکند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده باشند،و فرمان برداری خدا چندان بکند که فوق طاقت همه کس باشد،پس چون به پادشاهی رسید،غرور سلطنت آن نیّت را از خاطرش محو نمود،و مستی فرمان روائی چندان او را بی هوش کرد که چشم نگشود،و به جانب حق اصلا نظر نیفکند.

و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه زیاده از دیگران بود،دلش بسیار بدرد آمد و دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و مستی و

بطالت که در آن پادشاه می دید،و می خواست که به یاد پادشاه بیاورد پیمانی را که او با خداوند خود کرده بود،او را پند دهد و نصیحت کند،و لیکن از شدّت صولت و غفلت او حذر می نمود،و جرأت نمی کرد،و از اهل دین و صلاح در مملکت پادشاه کسی نمانده بود به غیر او و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت آن پادشاه مخفی بود،و کسی نام و نشانش را نمی دانست.

پس روزی آن مرد مقرّب جرأت کرد و کلّهٔ مردهٔ پوسیده را برداشت و در جامه ای پیچید و به مجلس پادشاه درآمد،و چون بر جانب راست پادشاه نشست آن کلّه را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت،و پا بر آن می زد تا آنکه ریزه های استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد،پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد،و اهل مجلس همگی متحیّر شدند،و جلّادان شمشیرها کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند،که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند،و پادشاه با آن شدّت غضب و خشمی که داشت و او را از جا بدر آورده بود ضبط خود می نمود،و امر به قتل او نفرمود،و پادشاهان آن زمان شیوهٔ ایشان این بود که با وجود تکبّر و تجبّر و کفر و ضلالت نهایت حلم و بردباری می نمودند،و مبادرت به سیاستها و تأدیبها نمی کردند برای تألیف دلهای رعیّت و آبادی مملکت؛زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت می گردد،و خرابی مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاه می شود،و به این سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخاست.

و آن مرد روز دیگر در مجلس پادشاه همان عمل کرده،و پادشاه با او هیچ در این باب سخن نگفت،چون آن مرد دید که پادشاه از سبب آن کار هیچ نمی پرسد روز چهارم همان کلّه را برگرفت با ترازوئی و قدری از خاک،و چون به مجلس درآمد و با کلّه آن کرد که هر روز می کرد،ترازو را برگرفت و در یک کفّهٔ آن درمی گذاشت،و در کفّهٔ دیگر خاک ریخت آن قدر که برابر آن درم شد،پس آن خاک را در چشم آن کلّه

ریخت،و یک کف خاک برداشت،و در دهان آن کلّه ریخت.

در آن حال پادشاه را دیگر طاقت صبر نماند بی تاب شد،و گفت:می دانم که باعث تو بر این اعمال در مجلس من زیادتی قرب و منزلت است که نزد من داری،و می دانی که تو را عزیز و گرامی می دارم،و از تو می گذرم چیزی چند را که از دیگران نمی گذرم،و گمان دارم که در این اعمال غرضی و مطلبی داری.

پس آن مرد پای پادشاه را بوسه داد،و گفت:ای پادشاه ساعتی رو به من دار،و عقل خود را همگی متوجّه من گردان که با تو سخنی دارم،به درستی که مثل سخن حکمت مثل تیر است که اگر بر زمین نرمی اندازد می نشیند و جا می کند،و اگر به سوی سنگ سخت اندازند تأثیر نمی ند و جا نمی گیرد و برمی گردد،و همچنین کلمهٔ حق مانند باران است،اگر بر زمین پاکیزه که قابل زراعت باشد ببارد از آن گیاه می روید،و اگر بر زمین شوره ببارد ضایع می شود،و به درستی که در مردم هواها و خواهشهای مختلف می باشد،و پیوسته در دل آدمی عقل نورانی با خواهش های نفسانی معارضه و مجادله می نماید،پس اگر خواهش بر عقل غالب گردید حق را قبول نمی کند و از جا بدر می آید،و سفاهت و تندی می کند،و اگر عقل بر شهوت نفس غالب شد آدمی حق را می یابد و او را لغزشی و خطائی حاصل نمی شود.

بدان که من از هنگام طفولیّت تا حال دوستدار علم و دانش بودم،و به تحصیل علوم راغب بودم،و بر همه چیز آن را اختیار می نمودم،و هیچ علمی نماند مگر آنکه از آن بهرهٔ وافی بردم،تا آنکه روزی در قبرستان می گردیدم،این کلّهٔ پوسیده را دیدم بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان،و چون به پادشاهان محبّت عظیم دارم از مشاهدهٔ کلّه بر این حال و جدا شدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک مذلّت و خواری متأثّر شدم،پس آن را برداشتم دربر گرفتم و به خانهٔ خود بردم،و دیباچهٔ حریر بر آن پوشانیدم،و گلاب بر آن پاشیدم،و بر روی فرش نیکو گذاشتم و با خود

گفتم اگر این کلّه از سر پادشاهان است این اکرام در او تأثیر می کند و به حسن و مال خود برمی گردد،و اگر از سرهای فقرا و درویشان است بر همین حال می ماند،و اکرام من نفعی به آن نمی رساند،پس چند روز با او چنین سلوک کردم،و در اکرام و احترام و زینت آن اهتمام کردم هیچ تغییری در آن نشد،و هیچ جمالی آن را حاصل نگردید،چون دیدم گرامی داشتن در آن تأثیری نمی کند طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نزد من کم قدرتر بود،فرمودم که خواری بیش از بیش به آن سر رسانیدم،دیدم این حالت نیز در آن هیچ تأثیری نکرد،دانستم اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت به حال آن سر یکسان است.

پس چون این حالت را در آن مشاهده کردم به نزد حکما و دانایان رفتم،و از احوال آن کلّه از ایشان سؤال نمودم،ایشان نیز علمی به احوال آن نداشتند،و چون می دانستم که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن بردباری و حلم است به نزد تو آمدم که از تو سؤال نمایم،و از جان خود می ترسیدم،و جرأت سؤال نمی نمودم، تا آنکه خود پرسیدی.

اکنون التماس دارم مرا خبر دهی که این کلّه سر پادشاهان است یا گدایان؟و چون درمانده شدم در تفکّر در حال این کلّه با خود اندیشه کردم که دیدهٔ پادشاهان را هیچ چیز پر نمی کند،و حرص ایشان به مرتبه ای است که اگر تمام زیر آسمان را به تصرّف درآورند قانع نمی گردند،و همّت بی تسخیر بالای آسمان می گمارند،و دیدهٔ این کلّه را که ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پر شد،و همچنین نظر کردم به دهان این کلّه که اگر دهان پادشاهان باشد به هیچ چیز پر نمی شود،و چون ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پر شد.

پس اگر می گوئی این سر مسکینی است حجّت بر تو تمام می کنم که این را از قبرستان پادشاهان برداشتم،و اگر باور نمی کنی می روم و کلّه های پادشاهان و

مسکینان همه را بیرون می آورم و نزد تو حاضر می گردانم،اگر فضیلتی و شرفی در کلّه های پادشاهان بر من ظاهر می سازی من به گفتهٔ تو قائل می شوم، و اگر می گوئی این کلّهٔ سر پادشاهی است،پس بدان ای پادشاه این کلّهٔ اوست،از شوکت و پادشاهی و زینت و رفعت و عزّت مثل آنچه تو داری در حال حیات خود داشته است،و اکنون به این حال رسیده.

و نمی پسندم به تو ای پادشاه روزی را که تو نیز به این حال افتاده باشی،و پامال دوست و دشمن و با خاک یکسان شده باشی،و کرم بدنت را خورده و جمعیّتت به تنهائی و عزّتت به خواری بدل شده باشد، و تو را در خانه ای جا دهند کمتر از چهار ذرع،و پادشاهیت به میراث ببرند،و یاد تو از میان مردم برود،و هرکه را گرامی داشته باشی خوار گردد،و هرکه را خوار کرده باشی گرامی گردد،و دشمنان تو شاد شوند،و یارانت گریزان شوند،و خاک بر رویت بریزند،و به حالی گرفتار شوی که اگر تو را آواز دهند نشنوی،و اگر تو را گرامی دارند نیابی،و اگر تو را خوار گردانند به خشم نیائی،و فرزندانت یتیم گردند،و زنانت بی کس شوند،و گاه باشد که شوهران دیگر گیرند.

پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد،و اشک از چشمش فروریخت، و فریاد واویلاه برآورد،و بسیار بگریست،و چون آن مرد دید که سخنش در پادشاه تأثیر کرد،دیگر از امثال این سخنان بسیار گفت،پس پادشاه گفت که:خدا تو را جزای خیر دهد،و این جمعی که برگرد من برآمده اند از بزرگان خدا ایشان را به بلای بد گرفتار گرداند،به جان خود سوگند می خورم مطلب تو را فهمیدم،و به خیر خود بینا شدم.

پس ترک شهوات و معاصی نمود،و به طاعات و خیرات راغب گردید،و آوازهٔ نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد،و اهل فضل و علم از همه طرف رو به او

آوردند،و عاقبت او به خیر و صلاح انجامید،و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود.

یوذاسف گفت:دیگر از این گونه مثلی بفرما.

بلوهر گفت:نقل کرده اند در ازمنهٔ گذشته پادشاهی بود فرزند نداشت،و بسیار میل داشت که از او فرزندی حاصل شود،به هرگونه علاجی که گمان می برد بر این مطلب خود را معالجه می نمود و فایده نمی بخشید،تا آنکه در آخر عمر او یکی از زنانش حامله گردید،و پسری از او متولّد شد،پس چون نشو و نما کرد و به راه افتاد،روزی گامی برداشت،و گفت:به روز معاد و بازگشت خود جفا می کنید، پس گام دیگر برداشت و گفت:پیر خواهید شد،و گام سوّم برداشت و گفت:بعد از آن خواهید مرد،پس به حال خود بازگشت،و به طور اطفال مشغول بازی و لهو شد.

پادشاه از مشاهدهٔ این حال بسی متعجّب شد،و منجّمان و علما را طلبید و حال آن فرزند را نقل کرد،و گفت:طالع فرزند مرا ملاحظه نمائید،و در این اطوار او تأمّل کنید،و احوال او را برای من بیان کنید،آن گروه آن قدر در استعلام احوال او اندیشه کردند که مانده شدند،و از احوال او چیزی استنباط نتوانستند نمود،پس چون پادشاه دانست نیز در امر او حیرانند،او را به دایگان داد که تربیت کنند،یکی از منجّمان گفت:این طفل پیشوائی از پیشوایان دین خواهد شد.

پس پادشاه نگهبانان بر آن فرزند گماشت که از او جدا نشوند،تا آنکه پسر به سنّ شباب رسید،روزی خود را از دست پاسبانان خلاص کرد و به بازار آمد،ناگاه نظرش بر جنازه ای افتاد،پرسید که:این چه چیز است؟گفتند:این آدمی است که مرده است،پرسید:چه چیز باعث مرگ او شده است؟گفتند:پیر شد و ایّام عمرش به سرآمد و اجلش رسید و مرد،پرسید:پیشتر صحیح و زنده بود و

می خورد و می آشامید و راه می رفت؟گفتند:بلی.

چون پاره ای دیگر راه رفت نظرش بر مرد پیری افتاد،از روی تعجّب نظر بسیار بر او می کرد،و ملاحظهٔ احوال او می نمود،پس پرسید:این چه چیز است؟گفتند:

مردی است که سنّ بسیار دارد،و پیری او را دریافته،و اعضاء و قوایش ضعیف و باطل گردیده،پرسید که،این مرد اوّل طفل بوده به این حال رسیده است؟گفتند:

بلی،پس از آن درگذشت،ناگاه به مرد بیماری رسید از حال او پرسید،گفتند:

مردی است بیمار شده است،گفت:صحیح بود و بعد از آن بیمار شد؟گفتند بلی، گفت:و اللّه که اگر شما راست می گوئید آنچه می گوئید همهٔ مردم عالم دیوانه اند.

ناگاه پرستاران و پاسبانان به فکر آن پسر افتادند،و تفحّص کردند او را در خانه نیافتند،به بازار آمدند و او را گرفتند به خانه بردند،چون به خانه درآمد بر پشت خوابید،پس نظرش به چوبهای سقف خانه افتاد،پرسید اوّل این چوبها چگونه بوده است؟گفتند:اوّل نهالی بوده از زمین روئیده،و بعد از آن بزرگ شده و درختی شده،بعد از آن آن را بریده اید،و دیوارهای این خانه را بلند کرده اند،و این چوبها را بر روی آنها انداخته اند.

و در این سخن بودند که پادشاه فرستاد به نزد موکّلان که ملاحظه کنید پسر من به سخن آمده است؟گفتند:بلی سخن می گوید،و سخنی چند می گوید مثل سخن سودائیان و وسواسیان،پس چون آن سخنان را به پادشاه نقل کردند،علما و منجّمان را بار دیگر طلبید و از حال او سؤال نمود،ایشان حیران ماندند مگر همان منجّم اوّل که بازگفت:او پیشوا و راهنمای اهل دین خواهد بود،پادشاه را از سخن او خوش نیامد.

پس بعضی از دانایان گفتند:ای پادشاه اگر زنی را به تزویج او درآوری این حالت سودا را از او زایل می گرداند،و عاقل می شود،و به کار خود بینا می شود، پادشاه

سخن ایشان را پسندید،و تفحّص نمود در اطراف زمین،زنی با نهایت حسن و جمال که از آن بهتر نتواند بود برای او به هم رسانید،و به عقد او درآورد،و برای زفاف او مجلس آراست،و سازندگان و نوازندگان و بازیگران بسیار جمع کرد،و هریک به کار خود مشغول شدند.

چون نغمه ها و ترانه های ایشان بلند شد،پسر پرسید:این صداها چیست؟ گفتند:اینها ارباب نغمه و ترانه و لهو و لعب و بازی و طربند که برای عروسی تو ایشان را جمع کرده اند که خاطر تو شاد گردد،پسر ساکت شد و جواب نگفت،و چون شب شد پادشاه عروس را طلب نمود،و گفت:فرزندی به غیر این پسر ندارم،و بسیار او را عزیز می دارم،می خواهم چون تو را به نزد او برند به شیوهٔ مهربانی و ملاطفت و به افسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را به سوی خود مایل کنی،پس چون زن را به نزد او بردند و خلوت شد،زن به نزدیک او رفت،و شروع به مهربانی و ملاطفت نمود،و پردهٔ حیا را از پیش برداشت،و دست در گردنش درآورد.

پسر گفت:شتاب مکن که شب دراز است و ایّام صحبت بسیار است،خدا بر تو مبارک گرداند این مواصلت را،صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم،و به صحبت مشغول شویم،آن جوان مشغول طعام خوردن شد،و زن مشغول شراب خوردن گردید، آن جوان آن قدر صبر کرد که مستی آن زن را ربود و به خواب رفت،پس دربانان و پاسبانان را غافل کرد،و از خانه بیرون آمد و به شهر درآمد و در کوچه ها می گردید، تا آنکه به پسری هم سنّ خود از اهل آن شهر برخورد،و جامه های خود را انداخت، و بعضی از جامه های آن پسر را پوشید که کسی او را نشناسد،و آن پسر را برداشت با یکدیگر از آن شهر بیرون رفتند،و در تمام آن شب راه می رفتند،چون نزدیک صبح شد ترسیدند که از عقب ایشان بیایند،و ایشان را بیابند در گوشه ای پنهان شدند.

ص:۵۸۹

وقت صبح خدمتکاران پسر پادشاه به نزد عروس آمدند،او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند،از عروس احوال داماد را پرسیدند،گفت:شب نزد من بود،من به خواب رفتم نمی دانم به کجا رفته است،چندان که او را طلب کردند نیافتند،پس چون شب درآمد پسر پادشاه با رفیق خود از مسکن خویش بیرون آمده به راه افتادند،و پیوسته چنین می کردند که روزها مخفی می شدند و شبها طیّ مسافت می نمودند،تا آنکه از مملکت آن پادشاه بیرون رفتند،و به ملک پادشاه دیگر داخل شدند،و آن پادشاه را دختری بود در نهایت حسن و جمال،و از بسیاری محبّتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود با او که او را به شوهر ندهد مگر به کسی که او بپسندد،و به این سبب غرفهٔ بسیار رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود.

آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود،و بر مردمی که از شارع عبور می نمودند نظر می کرد،تا اگر کسی را بپسندد پدر خود را اعلام نماید که او را به عقدش درآورد ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با آن جامه های کهنه پوشیده با رفیق خود سیر می کند،چون نور نجابت صوری و معنوی از جبین آن پسر ساطع بود،محبّت او در دل آن دختر قرار گرفت،و نزد پدر فرستاد که اینک من کسی را برای شوهری خود اختیار کرده ام،اگر مرا به کسی تزویج خواهی کرد به این جوان بده،و الاّ به دیگری راضی نخواهم شد.

در آن حال مادر دختر به نزد او آمد به او گفتند:دخترت شخصی را پسندیده است برای شوهری خود،و می گوید به دیگری راضی نخواهم شد،مادر از استماع این سخن مسرور شد،و او نیز نظر کرد آن پسر را مشاهده نمود،به سرعت تمام به خدمت پادشاه رفت،و حقیقت حال را عرض نمود،پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و به قصر دختر آمد،و گفت:آن جوان را به من بنمائید،چون او را نشان دادند

و از دور مشاهدهٔ او نمود از قصر فرود آمد و تغییر لباس داد به نزد پسر آمد با او سخن گفت،و از احوال او پرسید که کیستی؟و از کجا آمده ای؟ گفت:تو را با من چه کار است؟و چه سؤال از من می کنی؟من مردیم از فقرا و مساکین،پادشاه گفت که:تو غریب می نمائی رنگ تو به رنگ مردم این شهر نمی ماند،پسر گفت:من غریب نیستم،پادشاه هرچند سعی نمود که او را به راستی احوال خود را بیان فرماید ابا نمود،و بیان حال خود نکرد.

پس پادشاه جمعی را موکّل او گردانید،که از احوال او باخبر باشند به نحوی که او نداند،و مطّلع باشند به کجا می رود و در کجا قرار می گیرد،و به حرم سرای خود بازگشت،و گفت:جوانی را دیدم در نهایت عقل و فراست،و گویا پسر پادشاهی است،و چنان می یابم که او را میلی و خواهشی نباشد به ازدواج زنان،پس کس به طلب او فرستاد که او را حاضر گردانند،ملازمان پادشاه به نزد او آمدند،و گفتند:

پادشاه تو را می طلبد،پسر گفت:مرا با پادشاه چه کار است؟و برای چه مرا می طلبد؟مرا به او حاجتی نیست،و او مرا نمی شناسد،ملازمان سخن او را گوش نکردند،و به اکراه او را به مجلس پادشاه حاضر ساختند،پادشاه او را گرامی داشت،و فرمود:کرسی برای او گذاشتند،و او را بر کرسی نشاندند،و پادشاه فرمود که دختر و زنش را به پس پرده آوردند،و به پسر گفت:ای جوان تو را برای کار خیری طلبیده ام،دختری دارم که تو را برای شوهری خود پسندیده،و می خواهم او را به عقد تو درآورم،و از فقر و بی چیزی پروا مکن که ما تو را غنی می گردانیم،و شرافت و بزرگی و رفعت به تو ارزانی می داریم،پسر گفت:مرا به آنچه می گوئی احتیاجی نیست،ای پادشاه می خواهی برای تو مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت:بگو.

آن جوان گفت:نقل کرده اند پادشاهی بود پسری داشت آن پسر مصاحبان و

دوستان داشت،روزی آن مصاحبان طعامی مهیّا کردند،و پسر پادشاه را به ضیافت طلبیدند،چون به مجلس ایشان درآمد به شراب خوردن مشغول شدند،تا آنکه همگی مست شدند و افتادند،پسر پادشاه نصف شب از خواب بیدار شد،و هوای خانهٔ خود بر سرش افتاد،و بیرون آمد که به خانهٔ خود بازگردد،و هیچ یک از آن مصاحبان را بیدار نکرد،و مستانه به راه می آمد،در عرض راه گذارش بر قبری افتاد،و در عالم مستی و بیهوشی چنین به نظرش آمد که آن خانهٔ اوست،پس به آن قبر داخل شد،و گند مرده به مشامش رسید،از غایت بی هوشی و بی خبری گمان کرد بوهای خوشی است که در خانه برای او مهیّا کرده اند،و استخوانهای پوسیده ای که در آن قبر به نظرش آمد،گمان کرد که فرشهای بزرگانه است که در منزل برای او گسترده اند،و دید که مرده ای تازه در آن دفن کرده اند و متعفّن گردیده، چنان به خیالش رسید که معشوقهٔ اوست،دست به گردنش درآورد،و تمام شب او را می بوسید،و با او بازی می کرد.

چون صبح شد و به هوش بازآمد و نظر کرد،دست خود را در گردن مردهٔ گندیده دید،و جامه های خود را به انواع کثافات و چرک و خون آلوده یافت،و از گند بی تاب شد،و از آن حال دهشت عظیم به هم رسانید،بیرون آمد با نهایت بدحالی متوجّه خانهٔ خود شد،و از شرمندگی و انفعال آن حال ناخوش خود را از مردم پنهان می کرد،تا به خانهٔ خود رسید،و بسی شاد شد که کسی او را بر آن حال مشاهده نکرد،پس جامه های خود را افکند،و خود را پاکیزه گردانید،و جامه های نو پوشید،و به بوهای خوش خود را خوشبو کرد،خدا تو را عمر دهد ای پادشاه گمان داری کسی که چنین حالی بر او گذشته باشد،دیگر به اختیار خود به آن قبر به چنین حالی می رود،و چنین حالی را اختیار می نماید؟پادشاه گفت:نه،گفت:

حال من نیز مثل حال آن پسر پادشاه است.

ص:۵۹۲

پس پادشاه به جانب زن التفات نمود و گفت:نگفتم این جوان به آنچه شما می خواهید رغبت نمی نماید،مادر دختر گفت:اوصاف و کمال دختر مرا چنانچه باید برای او بیان نفرمودی،و به این سبب به او رغبت ننمود،اگر رخصت می فرمائی من بیرون آیم و با او سخن بگویم،پادشاه به آن پسر گفت:زن من می خواهد نزد تو آید و با تو سخن بگوید،تا امروز او به حضور کسی نیامده و با کسی سخن نگفته است،پسر گفت:اگر خواهید بیاید، پس زن بیرون آمد و نشست،و گفت:از این معامله ابا مکن که حق تعالی خیر فراوان و نعمت بی پایان به سوی تو فرستاده،و ردّ چنین نعمتی سزاوار نیست،قبول کن که دختر خود را به عقد تو درآورم به درستی که اگر ببینی که پروردگار چه بهره ای از حسن و جمال و زیبائی و رعنائی و کمال به او کرامت فرموده قدر این نعمت را خواهی دانست،و اگر او را اختیار نمائی محسود عالمیان خواهی شد.

پسر رو به پادشاه کرد،و گفت:می خواهی برای این حال مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت:بلی،آن جوان گفت:جمعی از دزدان با یکدیگر اتّفاق کردند که به خزانهٔ پادشاه روند به دزدی،پس نقبی زدند و از زیر دیوار خزانه داخل شدند، متاعها دیدند که هرگز ندیده بودند،و در میان آنها سبوی بزرگی بود از طلا،و مهری از طلا بر آن زده بودند،به یکدیگر گفتند:در متاعهای این خزانه از این سبو بهتر چیزی نیست،از طلا ساخته اند و مهر طلا بر آن زده اند،و آنچه در این سبو است البتّه از سایر امتعهٔ این خزانه بهتر خواهد بود،پس آن سبوی طلا را برگرفتند و بردند به نیستانی،و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند،پس چون در آن سبو را گشودند چند افعی کشنده در آن سبو بود بر آن جماعت حمله کردند و همگی را کشتند،خدا تو را عمر دهد ای پادشاه گمان داری کسی که احوال آن جماعت را شنیده باشد،و حال آن سبو را داند،دیگر بر سر آن سبو برود؟پادشاه

گفت:نه،گفت:حال من همین حال است.

پس دختر به پدر خود گفت:مرا رخصت فرما که بیرون آیم با او سخن گویم؛ زیرا اگر ببیند که حق تعالی چه مرتبه ای از حسن و نیکوئی و زیبائی به من عطا فرموده است البتّه بی اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد،پادشاه به آن جوان گفت:دختر من می خواهد به حضور تو آید و بی حجاب با تو سخن گوید،و تا امروز در برابر کسی نیامده،و با بیگانه سخن نگفته،آن جوان گفت:اگر خواهد بیاید،پس دختر با نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون خرامید،و به آن پسر گفت:آیا هرگز کسی مثل من دیده ای در نیکوئی و خوشروئی و بهجت و نضارت و حسن و طراوت،و من تو را پسندیده ام،و محبّت تو را به جان خریده ام، با من جفا مکن،و چون منی را به فراق خود مبتلا مکن،جوان رو به پادشاه کرد،و گفت:می خواهی برای تو مثلی بیان کنم که شاهد حال من باشد؟پادشاه گفت:

بلی.

جوان گفت:نقل کرده اند پادشاهی بود و دو پسر داشت،پس این پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه ای رو داد،و در حرب گاه یکی از آن دو پسر اسیر پادشاه دیگر شد،پس فرمود که:آن پسر را در خانه ای حبس کردند،و حکم کرد که هرکه بر او بگذرد سنگی بر او زند،و آن پسر بر این حال مدّتی در حبس ماند پس برادر آن پسر به پدر خود گفت:رخصت ده مرا که بروم به جانب برادر خود شاید به حیله ای او را خلاص کنم،پادشاه گفت:برو و آنچه خواهی از اموال و امتعه و اسبان با خود بردار،و تهیّهٔ سفر خود را درست کن،و اسبان و امتعهٔ بسیار و زنان خواننده و نوازندهٔ بی شمار با خود برداشت،و متوجّه ملک آن پادشاه شد،و چون به نزدیک شهر آن پادشاه رسید،پادشاه از قدوم او باخبر شد،و مردم شهر را امر کرد که او را استقبال نمایند،و در بیرون شهر منزلی مناسب برای او تعیین فرمود.

ص:۵۹۴

و چون پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت،متاعهای خود را گشود،و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند،و در سودا و معامله با ایشان مساهله نمایند،و متاعها را به قیمت ارزان به ایشان فروشند،و چون همگی مردم آن شهر به معامله مشغول شدند،پسر پادشاه ایشان را غافل کرد و به تنهائی به شهر درآمد،و زندان برادر خود را دانسته بود به نزد آن زندان آمد،و سنگ ریزه ای برداشت در آن زندان افکند که معلوم نماید برادرش حیات دارد یا نه،چون سنگ ریزه بر او خورد فریاد برآورد و گفت:مرا کشتی.

پس زندان بانان بر سر او جمع شدند،و پرسیدند چرا فریاد کردی،و تو را چه پیش آمد که چنین فزع نمودی،و در این مدّت ها ما تو را عذابها و سیاستهای عظیم کردیم،و مردم بر تو سنگهای گران انداختند جزع نکردی،و به فریاد نیامدی، اکنون از سنگریزهٔ این مرد چرا به فریاد آمدی؟گفت:آنها بیگانه بودند مرا نمی شناختند این مرد آشنا می نماید،پس برادرش به منزل خود برگشت،و به مردم شهر گفت:فردا نیز بیائید متاعی برای شما بگشایم که هرگز مثل آن ندیده باشید، چون روز دیگر شد تمام مردم شهر به سوی آن شتافتند برای سودا،پس فرمود:

متاعهایش را برای ایشان گشودند،و سازنده ها و نوازنده ها و بازیگران و لعبت بازان و ارباب طرب و اصحاب لهو و لعب را فرمود که هریک به شیوه ای مردم را مشغول خود کنند.

چون دید مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا شدند،به مثل روز گذشته عمل نموده مخفی به شهر درآمد،و به زندان برادر داخل شد،و زنجیرهای او را برید،و گفت:غم مخور که تو را مداوا می کنم،و جراحتهای تو را مرهم می گذارم،و او را برگرفته از شهر بیرون آورد،و بر جراحتهای او مرهم گذاشت،و چون اندکی به اصلاح آمد و قدرت حرکت بهم رسانید،او را بر سر راه آورد و گفت:

برو از این راه که به دریا می رسی کشتی مهیّا کرده ام برای تو بر آن کشتی بنشین،و به جانب وطن خود روانه شو.

و چون آن برادر محبوس قدری راه آمد،به طالع منحوس خود راه را گم کرد،و در چاهی درافتاد که در آن چاه اژدهای عظیمی بود،و در آن چاه درختی بود،چون نظر به آن درخت افکند دید بر سر درخت دوازده غول مأوا دارند،و بر ساق درخت دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده اند،و می بایست بر آن درخت بالا رود تا از چاه و اژدها خلاصی یابد،پس سعی بسیار کرد به انواع حیله ها از ساق آن درخت بالا رفت،و خود را به شاخی از شاخهای آن درخت رسانید،و به صد افسون از آن غولان خلاصی یافت،و چون به دریا رسید بر کشتی سوار شده،و به خانهٔ خود رفت،خدا عمر تو را دراز کند ای پادشاه گمان داری که چنین کسی دیگر به اختیار خود به چنین جائی برگردد،و خود را به چنین مهلکه بیفکند؟پادشاه گفت:نه، جوان گفت:حال من نیز مثل حال آن جوانی است که حالش را شنیدی،پس پادشاه و زن و دختر همگی از قبول آن جوان مأیوس شدند.

در این حال پسری که رفیق پسر پادشاه شده بود به نزد پسر پادشاه آمد،و سر در گوش او گذاشت و گفت:هرگاه تو آن دختر را قبول نمی فرمائی،التماس دارم که برای من خواستگاری نمائی،شاید به نکاح من درآورند،پسر پادشاه به پادشاه گفت:رفیق من می گوید اگر پادشاه مصلحت می داند این سایهٔ مرحمت را بر سر من افکنده،و دختر خود را به عقد من درآورد.

ولی مثل این رفیق من به آن مثل می نماید که:مردی رفیق جمعی شده بود،پس همگی به کشتی نشستند،و کشتی را روانه کردند،چون پاره ای راه رفتند،کشتی ایشان شکست نزدیک جزیره ای که در آنجا غولان بسیار بودند،و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند،و دریا او را به آن جزیره افکند،و آن غولان بر دریا مشرف شده

بودنـد و نظر می کردند،پس غول ماده نزدیک آن مرد آمد،او را دید عاشق او شد، او را به نکاح خود درآورد و با او صـحبت داشت تا صبح،و چون صبح شد آن مرد را کشت،و قسمت کرد اعضای او را میان یاران و مصاحبان خود.

و بعـد از زمانی که مثل این واقعه رو داد شـخص دیگر را گـذار به آن جزیره افتاد،و دختر پادشاه غولان عاشق او شد،او را برد در آن شب تا صبح او را تکلیف مباشرت می نمود،آن مرد چون از واقعهٔ آن مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خواب نمی کرد،و چون صـبح شـد آن غول به تهیّهٔ قتـل برخـاست،آن مرد گریخت و خود را به ساحـل رسانیـد،اتّفاقـا کشتی در کنار آن جزیره حاضـر شـد،پس فریـاد زد اهل کشتی را و به ایشان اسـتغاثه نمود،ایشان بر او رحم کردنـد،و او را سوار کشتی کردنـد با خود بردنـد،و به اهلش رسانیدند،و چون صـبح شد غولان به جانب آن غول آمدند پرسـیدند چه شد آن مردی که با او شب به روز آوردی؟گفت:از من گریخت،غولان تکـذیب او نمودنـد،و گفتند:البتّه او را تنها خورده ای و به ما حصّه نداده ای،ما تو را در عوض او می کشیم اگر او را حاضر نسازی نزد ما.

آن غـول بـه ناچـار بر روی آب سـفر کرد تـا بـه خانـهٔ آن مرد آمـد و بـه نزد او نشـست،و گفـت:ایـن سـفر تـو چگـونه گـذشت؟گفت:در این سـفر بلای عظیمی رو داد،و حق تعالی به فضل خود مرا از آن نجات بخشـید و قصّهٔ غولان را به او نقل کرد،آن غول گفت:اکنون به یقین از ایشان خلاص شده ای و خاطر جمع کرده ای؟گفت:

بلی،گفت:من همـان غـولم که شب نزد من بـودی،و آمـده ام تو را بـبرم،آن مرد شـروع به تضـرّع و اسـتغاثه کرد،و آن غول را سوگنـد داد که از کشـتن من بگـذر،من به عـوض خـود تـو را به کسـی دلالـت می کنم که به از من باشـد،آن غول بر او رحم کرد،و التماسش را قبول کرد،و با یکدیگر به خانهٔ پادشاه رفتند.

غول گفت:ای پادشاه سخن مرا بشنو،و ماین من و این مرد حکم کن،من زن

ص:۵۹۷

این مردم،و او را بسیار دوست می دارم،و او از من کراهت دارد،و از صحبت من دوری می کند،ای پادشاه موافق حق میان من و این مرد حکم کن،و چون پادشاه آن زن را با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار پسندید او را،و فریفتهٔ او شد، آن مرد را به خلوت طلبید،و گفت:اگر تو این زن را نمی خواهی به من واگذار که من بسیار فریفته و عاشق او شده ام.

گفت:هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست از او برمی دارم،و الحق لیاقت صحبت پادشاه دارد،و چنین زنی مناسب پادشاهان است،و امثال ما مردم فقیر قابل او نیستیم،پادشاه او را به خانه برد،و شب با او عیش کرد،و چون سحر پادشاه به خواب رفت غول او را پاره پاره کرد،و گوشت او را به جزیره برده میان یاران خود قسمت کرد،ای پادشاه گمان نداری کسی را که چنین حالی را داند بار دیگر به آن وضع برگردد،و خود را گرفتار آن غولان کند؟پادشاه گفت:نه،چون آن پسر این سخن را از پسر پادشاه شنید گفت:من از تو جدا نمی شوم،و این دختر را نمی خواهم.

پس هر دو از نزد پادشاه مرخّص شدند و بیرون آمدند،و پیوسته عبادت حق تعالی می کردند،و در اطراف زمین سیاحت می نمودند،و از احوال جهان عبرت می گرفتند،تا آنکه حق تعالی به وسیلهٔ ایشان گروه بسیار را به راه دین هدایت فرمود،و درجهٔ آن پسر بسیار بلند شد،و آوازه علم و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد.

پس به فکر پدر خود افتاد که او را از گمراهی نجات بخشد،رسولی به نزد پدر خود فرستاد،چون رسول به نزد پدرش آمد گفت:فرزندت سلامت می رساند که حق تعالی ما را به دین حق هدایت فرموده،و ما به توفیق الهی گروه بسیار را به راه حق درآورده ایم،و به بندگی الهی راهنمائی کرده ایم،سزاوار نیست که تو در این

جهالت و ضلالت بمانی،و از این سعادت محروم گردی،پس پدر قبول نمود،و با اهل بیت خود به خدمت او شتافت،و به دین او درآمد،و طریقهٔ او را پیش گرفتند، و به سعادت اخروی فائز شد.

چون بلوهر سخن را به اینجا رسانید یوذاسف را وداع نمود،و به منزل خود مراجعت کرد،و چند روز دیگر به خدمت او تردّد می نمود،تا آنکه دانست ابواب خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی او گشاده شده،و به راه حق و دین مبین هدایت یافته،پس او را وداع نمود،و از آن دیار بیرون رفت،و یوذاسف تنها و دلگیر و غمگین ماند،تا آنکه هنگام آن شد که به جانب اهل دین و عبادت رود، و عامّهٔ خلق را هدایت نماید.

پس حق تعالی ملکی از ملائکه را به سوی او فرستاد،و در خلوت بر او ظاهر شد،و بنزد او ایستاد و گفت:بر تو باد خیر و سلامتی از جانب حضرت ایزدی، به درستی که تو انسانی در میان بهائم و حیوانات گرفتار شده ای که همگی به فسق و ظلم و جهالت گرفتارند،آمده ام به سوی تو با تحیّت و سلام از جانب حق تعالی،که پروردگار جمیع خلایق است،که تو را بشارت دهم به کرامتهای الهی،و به تو تعلیم نمایم امری چند را که بر تو پنهان است از امور دنیا و آخرت،پس بشارت مرا قبول کن،و مشورت مرا اختیار نما،و از گفتهٔ من بیرون مرو،لباس دنیا را از خود بیفکن،و شهوتهای دنیا را رها کن،و ترک کن پادشاهی زایل و سلطنت فانی را که ثبات ندارد،و عاقبت آن به جز پشیمانی و حسرت نیست،و طلب کن پادشاهی را که زوال ندارد،و شادی را که هرگز منقضی نمی شود،و راحتی را که هرگز متغیّر نمی گردد،و راستگو باش در اقوال و افعال،و عدالت را پیشهٔ خود کن،به درستی که تو پیشوا و امام مردم خواهی بود،که ایشان را به سوی بهشت دعوت نمائی.

چون یوذاسف از ملک آن بشارتها شنید به سجده درافتاد،و حق تعالی را شکر

کرد،و گفت:من آنچه را پروردگار می فرماید اطاعت می کنم،و از فرمودهٔ او تجاوز نمی نمایم،پس آنچه صلاح من می دانی مرا به آن امر فرما که تو را حمد می کنم،و پروردگار خود را که تو را برای اصلاح من فرستاده شکر می کنم؛زیرا که او به من رحم و مهربانی فرموده،و مرا از شرّ دشمنان دین نجات بخشیده،و من پیوسته در اندیشهٔ همین امر بودم که تو برای آن نازل شده ای.

ملک گفت که:من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهم آمد،و تو را بیرون خواهم برد،مهیّا باش از برای بیرون رفتن،پس یوذاسف عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد،و همگی همّتش بر آن مصروف بود،و هیچ کس را بر آن معنی مطّلع نساخت پس چون وقت بیرون رفتن درآمد،آن ملک در نصف شب بر او نازل شد در هنگامی که مردم همه در خواب بودند،و گفت:برخیز که دیگر تأخیر جایز نیست، یوذاسف برخاست و افشای آن راز به احدی نفرمود به غیر از وزیر خود.

و چون خواست سوار شود جوان زیباروئی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود به نزد او آمد،و او را سجده کرد و گفت:کجا می روی ای پسر پادشاه که ما را در این ایّام شدّت و تنگی رو خواهد داد،و به درستی که تو مصلح احوال رعیّت و دانا و کامل بودی،رعیّت و ملک بلاد خود را می گذاری و ما را به محنت می اندازی،نزد ما باش که از آن روز که متولد شده ای تا حال با ما به آسایش و فراوانی و نعمت گذرانیده ایم،و بلائی و آفتی و تنگی به ما نرسیده.

یوذاسف او را تسلّی فرموده ساکت گردانید،و گفت:تو در بلاد خود باش،و با اهل مملکت خود نیکو سلوک نما،و با ایشان مدارا کن،و مرا به آنجا که فرستاده اند می باید رفت،و به امری که فرموده اند عمل می باید نمود،و اگر تو مرا در آن امر مدد و همراهی نمائی از عمل من بهره و نصیبی خواهی داشت،این را به او گفت و سوار شد،و آن قدر راه که مأمور بود سواره برود رفت،و بعد از آن از مرکب فرود

آمـد و پیاده به راه افتاد،و زیر اسب او را می کشـید و به آواز بلند می گریست و بی تابی می کرد،و می گفت به چه رو پدر و مادر تو را ببینم،و چه جواب به ایشان بگویم،آیا به چه عذاب مرا سیاست کنند؟و به چه خواری مرا بکشـند،و تو چگونه طاقت سختی و مشـقّت و آزار خـواهی داشت که هرگز به آن عـادت نکرده ای،و چگونه بر وحشت و تنهـائی صـبر خواهی کرد که یک روز تنها نبوده ای و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهد داشت.

پس یوذاسف او را ساکت کرد،و تسـلّی داد،و اسب و کمربند خود را به او بخشید،وزیر بر پای یوذاسف افتاد،و پاهایش را می بوسـید و می گفت:ای سیّد و آقـای من مرا مگـذار و بـا خود ببر به هرجا که می روی؛زیرا مرا بعـد از تو کرامتی و حرمتی در میان این قوم نخواهد بود،و اگر مرا بگذاری و با خود نبری به صحراها خواهم رفت،و هرگز به خانه نخواهم رفت که آدمی در آنجا باشد.

بـار دیگر یوذاسف او را دلـداری نمود،و تسـلّی فرمود و گفت:بـدی به خـاطر خود راه مـده که انشاء اللّه ضـرری به تو نخواهد رسید،و به غیر خیر و خوبی نخواهی دید،و من کسی به نزد پادشاه خواهم فرستاد،و سفارش تو را به او پیغام خواهم کرد که تو را گرامی دارد،و با تو نیکی و احسان نماید.

پس یوذاسف جامه های پادشاهی را از بر خود کند،و به وزیر بخشید،و گفت:

جامه های مرا بپوش،و به او داد یاقوت گران بهائی را که بسیار باارزش بود،و به وزیر گفت:اسباب و مرکب و لباس مرا بردار و به نزد پادشاه رو،و چون برسی او را از روی تعظیم سجده کن،و این یاقوت را به او بده،و سلام مرا به او و همگی امرا و اشراف برسـان،و بگو به پـدرم که چون من در حـال دنیـای فـانی و آخرت بـاقی نظر کردم،و در میـان آنها متردّد شـدم در باقی رغبت کردم،و فانی را ترک کردم،و چون

اصل و حسب خود را دانستم،و دوست و دشمن خود را شناختم،و تمیز میان یار و بیگانه کردم،دشمنان و بیگانگان را ترک کردم،و به اصل و حسب خود پیوستم، و بدان که پدرم چون این یاقوت را می بیند خاطرش جمع می گردد،و خوشحال می شود،و چون جامه های مرا در بر تو می بیند یاد می آورد مرا و محبّت مرا نسبت به تو،و این معنی او را مانع می شود از اینکه آسیبی و مکروهی به تو برساند.

پس وزیر به سوی شهر برگشت،و یوذاسف رو به راه آورد،تا آنکه به صحرای گشاده ای رسید،و درخت عظیمی در آنجا دید که بر لب چشمه ای رسته،چون به نزدیک آمد چشمه ای دید در نهایت صفا و پاکیزگی،و درختی مشاهده نمود در غایت نیکوئی که هرگز به آن خوبی درخت ندیده بود،و آن درخت شاخه های بسیار داشت،و چون میوهٔ آن درخت را چشید از جمیع میوه های عالم شیرین تر یافت،و دید که مرغان بی شمار بر آن درخت جمع آمده اند،و از مشاهدهٔ آن احوال بسی شاد شد،و در زیر آن درخت ایستاد،و با خود تعبیر این حال را می کرد،پس تشبیه نمود درخت را به بشارت نبوّت که به او رسیده بود،و چشمهٔ آب را به علم و حکمت،و آن مرغان را به مردمی که نزد او جمع شوند،و از او حکمت و دانش آموزند و به او هدایت یابند.

یوذاسف در این اندیشه بود،که ناگاه چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و به راه افتادند،و او از عقب ایشان روان شد،پس او را بلند کردند به سوی آسمان،و حق تعالی از علوم و معارف آن قدر بر او افاضه نمود که احوال نشأهٔ اولی که عالم ارواح است،و نشأهٔ وسطی که عالم ابدان است،و نشأهٔ اخری که قیامت است همگی بر او ظاهر گردید،و احوال امور آینده را دانست،پس او را بر زمین آوردند،و یکی از آن چهار ملک را حق تعالی مقرّر فرمود که پیوسته با او باشد،و مدّتی در این بلاد ماند و مردم را به حق هدایت کرد.

ص:۶۰۲

بعد از آن برگشت به زمین سولابط که مملکت پدرش بود،چون پدرش خبر قدوم او را شنید،با اشراف امرا و اعیان مملکت به استقبال او بیرون آمد،و او را گرامی داشتند،و توقیر و تعظیم او نمودند،و خویشان و دوستان و لشکریان و اهل بلد جمیع به خدمت او آمدند،و بر او سلام کردند،و نزد او نشستند.

پس سخنان بسیار به ایشان گفت،و مؤانست و مهربانی نسبت به همگی نمود، و گفت:گوشهای خود را با من دارید،و دلهای خود را از غرضهای فاسد فارغ سازید برای استماع سخنان حکمت ربّانی که نوربخش جهان و جانهاست،و قوّت یابید به علمی که دلیل و راهنمای شماست به راه نجات،و عقلهای خود را از خواب غفلت بیدار سازید،و بفهمید سخنی را که جداکنندهٔ حق و باطل و ضلالت و هدایت است،و بدانید که آنچه من شما را به آن دعوت می نمایم دین حقّی است که حق تعالی بر انبیاء و رسل فرستاده است در قرنهای گذشته،و خدا ما را در این زمان به آن دین امتیاز داده،و مخصوص گردانیده است،به سبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من و سایر اهل این زمان دارد،و به متابعت این دین خلاصی از آتش جهنّم حاصل می شود.

و به درستی که کسی به آسمانها نمی رسد،و مستحق دخول بهشت جاوید نمی گردد،مگر به ایمان و عمل صالح،پس جهد کنید در این دو امر تا دریابید راحت دایمی و حیات ابدی را،و هرکه از شما ایمان آورد باید که ایمان او برای طمع زندگانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطا و بخششهای دنیوی نباشد، بلکه باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سماوات و پادشاهی نشأهٔ باقی آخرت و امّید خلاص از عذاب الهی و طلب نجات از ضلالت و گمراهی و رسیدن به راحت و آسایش آخرت باشد؛زیرا که ملک زمین و پادشاهی آن زایل و فانی است،و لذّتهای آن به زودی منقطع می شود،و هرکه فریب دنیا و لذّت آن را خورد به زودی

هلاک می شود،و رسوا می گردد در هنگامی که نزد جزادهندهٔ روز جزا بایستد، به درستی که او جزا نمی دهد مگر به حق و عدالت.

و بدانید که مرگ قرین بدنهای شماست،و پیوسته در کمین شکار جانهای شماست،که از بدنها برباید و بدنها را سرنگون در کوره ها دراندازد،و بدانید چنانچه مرغ قادر بر زندگانی و نجات از شرّ دشمنان نیست از امروز تا فردا مگر به قوّه بینائی و دو بال و دو پا،همچنین آدمی قادر بر حیات ابدی و نجات دایمی نیست مگر به ایمان و اعمال صالحه و نیّات حسنه.

پس اندیشه کنید و تفکّر نمائید ای پادشاه و ای گروه اکابر و اشراف در آنچه شنیدید،و به عقل درست بفهمید،و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیّاست و می توانید گذشتن،و راه را قطع کنید مادام که راهنما و توشه دارید،و در این ظلمت آباد تا چراغ دارید غنیمت شمارید،و منزل را طی کنید،و به معاونت اهل دین و عبادت گنجها برای خود بیندوزید،و شریک ایشان شوید در اعمال صالحه و عبادات شایسته،و نیکو متابعت ایشان نمائید،و مددکار ایشان باشید،و شاد گردانید ایشان را به کردارهای نیک خود تا شما را به عالم نور و سرای سرور برسانند،و فرایض و واجبات الهی را محافظت نمائید،و با آداب و شرایط بجا آورید،و بر املها و آرزوهای دنیا اعتماد مکنید،و بپرهیزید از شراب خوردن و زنا کردن،و از سایر اعمال قبیحه که حق تعالی از آنها نهی فرموده است،که آنها هلاک کنندهٔ جان و بدنند،و بپرهیزید از حمیّت و تعصّب و غضب و عداوت،و آنچه راضی نباشید که نسبت به شما واقع شود نسبت به هیچ کس واقع مسازید،و دلهای خود از صفات ذمیمه طاهر و مصفّا گردانید،و نیّتهای خود را خالص و درست سازید،تا چون شما را اجل دریابد در راه راست باشید.

پس از آنجا سفر کرد،و به شهرهای بسیار رفت،و مردم را هدایت فرمود،تا آخر به شهر کشمیر رسید،پس زمین کشمیر را آبادان کرد،و تمام آن ولایت را

هدایت نمود در آنجا ماند،تا آنکه اجلش در رسید،و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت نموده به عالم انوار پیوست.

و قبل از فوتش شاگردی از شاگردان خود را طلبید که او را«یابد»می گفتند،و پیوسته در خدمت و ملازمت آن بزرگوار می بود،و در علم و عمل کامل گردیده بود،و وصیّت کرد به او،و گفت:پرواز روح من به عالم قدس نزدیک شده است، باید که فرایض الهی را در میان خود محافظت نمائید،و از حق به باطل میل مکنید، و چنگ زنید به عبادت و بندگی الهی،پس یابد را امر فرمود که برای مدفن او عمارتی بسازد،و سر خود را به جانب مغرب گذاشت،و پاهای خود را به جانب مشرق دراز کرد،و به عالم بقا رحلت فرمود (۱).

ای عزیز این قصّهٔ شریفه که بر حکم طریفه و امثال وافیه مشتمل است،و گنجی است از گنج های حکمت ربّانی،اگر در مواعظ و حکمتهای آن نیکو تأمّل و تدبّر کنی،و به دیدهٔ بصیرت در آن نظر نمائی،برای قطع محبّت دنیا،و رفع علایق آن، و دانستن معایب آن کافی است.

و حکمتی که حکیمان الهی برای مردم بیان می فرموده اند این قسم حکمتها و سخنان حق بوده است،که موجب نجات از عقوبات و فوز به مثوبات و زهد دنیا و رغبت به آخرت می شده است،نه دانستن مسئلهٔ هیولی و صورت و مانند آن،که موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت ابدی گردد،چنانچه حق تعالی لقمان را به حکمت وصف فرموده،و از حکمتهای او که نقل نموده معنی حکمت ظاهر می شود که چیست،و حکیم کیست،امّید که حق تعالی جمیع مؤمنان را عقل مبرّا از شهوتها،و دیدهٔ بینا و گوش شنوا و زبان به حقایق و معارف گویا کرامت فرماید، تا از این معارف و حکمتها منتفع گردند.

۱- ۱) بحار الانوار ۳۸۳/۷۸-۴۴۴ از کمال الدین شیخ صدوق ص ۵۷۷-۶۳۸.

فهرست مطالب

مقدّمهٔ محقّق ۳

مقدّمهٔ مؤلّف ۹

فضائل و احوال ابوذر ۱۱

فضائل سلمان و ابوذر و مقداد ۱۲

کیفیّت اسلام ابوذر ۱۶

کیفیّت مسلمان شدن سلمان ۱۹

مظلومیّت ابوذر و ظلم عثمان نسبت به او ۲۵

احوالات ابوذر ۲۸

اخراج ابوذر از مدینه ۳۲

وفات ابوذر در ربذه ۳۵

وصیّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ابی ذر غفاری ۳۸

مباحث رؤیت ۴۱

غرض از خلقت آسمان و زمین ۴۳

شرائط اعمال ۴۴

حضور قلب ۶۶

اوّل عبادات معرفت است ۸۳

ایمان سرمایهٔ ابدی است ۸۴

مراتب معرفت و ایمان ۹۸

حدوث عالم ۱۰۵

تحقیق معنی فرد ۱۰۶

بقای حق تعالی ۱۱۲

خالقیّت خداوند متعال ۱۱۳

خلقت آسمانها ۱۱۵

معنی لطیف و خبیر ۱۲۰

احاطه علم و قدرت الهی به جمیع اشیاء ۱۲۵

ضرورت وجود نبی و احتیاج خلائق به او ۱۲۶

معجزه ۱۲۹

تقریر دلیل بر نبوّت پیغمبر آخر الزمان ۱۳۰

قداست ساحت انبیاء علیهم السّلام ۱۴۷

بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت ۱۴۹

هیچ عصری خالی از امام نمی باشد ۱۵۸

بیان عصمت امام علیه السّلام ۱۷۹

نازل شدن آیهٔ تطهیر در شأن اهل بیت عصمت علیهم السّلام ۱۸۱

بیان فضائل اهل بیت علیهم السّلام ۱۸۵

صحّت عبادت مشروط است به اعتقاد به ائمّهٔ اثنا عشر علیهم السّلام ۱۹۳

بعضی از صفات و علامات امام و شرائط امامت ۱۹۴

اهل بیت علیهم السّلام کشتی نجاتند ۲۳۵

احتراز از طول امل ۲۵۲

بیان دجّال ۲۶۸

ص:۶۰۸

بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن ۲۷۲

فضیلت علم و یاد گرفتن و یاد دادن و فضل علما ۲۹۶

اصناف علم و آنچه از آن نافع است ۳۰۴

شرائط و آداب علم و عمل نمودن به آن ۳۰۶

اصناف علما،و صفات عالمی که متابعت او می توان نمود ۳۱۹

مذمّت علم بی عمل ۳۲۱

مذمّت فتوا دادن کسی که اهلیّت آن نداشته باشد ۳۲۲

عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز ۳۲۴

بیان شکر نعمت ۳۲۷

بیان توبه و شرائط آن ۳۳۳

طلب رزق حلال ۳۴۳

مصاحبت با علما و اخیار ۳۴۹

عظمت گناه ۳۵۱

فضیلت سکوت ۳۵۵

فضیلت نماز ۳۶۱

بیان اختلاف شرایع و مذمّت بدعت در دین ۳۶۴

رهبانیّت بدعت است ۳۷۶

بیان اعتزال از خلق ۳۸۱

طلب مال حلال و قدر انفاق کردن آن ۳۸۷

بیان تجمّل و زینت و ملبوسات فاخره و اسبان و خانه های نفیس ۳۹۷

فضیلت پاکیزه بودن و بوی خوش کردن ۴۰۴

مدح مطعومات لذیذه و مذمّت ترک گوشت ۴۰۶

ص:۶۰۹

حرمت غنا ۴۱۳

بیان ذکر خدا ۴۲۰

فضیلت مساجد ۴۳۳

فضیلت تصدّق کردن ۴۳۸

فضائل مؤمن ۴۴۳

فضیلت رقّت قلب و گریهٔ از خوف الهی ۴۵۱

فضیلت خوف و رجا ۴۵۶

بعضی از قصص خائفان ۴۶۳

مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن ۴۷۹

حفظ امانت و ادای آن ۴۸۱

مذمّت دنیا در کلام ائمّه علیهم السّلام ۴۸۴

تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمّت دنیا بیان فرموده اند ۴۹۸

قصّهٔ بلوهر و یوذاسف ۵۰۲

فهرست کتاب ۶۰۷

ص:۶۱۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹